فهرست نویس شود

جاویدان خرد

مشکوة رازی

انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۷۶۷

شمارهٔ مسلسل ۲۲۵۷

ناشر : مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
تاریخ انتشار : آبان ۱۳۵۹
تیراژ چاپ : یکهزار نسخه
چاپ و صحافی : چاپخانهٔ دانشگاه تهران
مسئولیت صحت متن کتاب با آقای محمد تقی دانش‌پژوه‌است
کلیهٔ حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است

بها : **۳۵۰** ریال

۴۵۷۲۸

ترجمهٔ

جاویدان خرد

مشکویهٔ رازی

از

شرف‌الدین عثمان بن محمد قزوینی
(تألیف ۶۵۸-۶۲۵ ه)

بکوشش

محمدتقی دانش‌پژوه

BP ۱۸۵/۱ ج ۲ ۲۶۷

۴۵۷۳۸

یک

فبشر عباد الذیـن یستمعـــون
القول فیتبعون احسنه اولئـــک
الذین هدیهم الله و اولئـــک
هم اولو الالباب
(قرآن پـاک ۳۹: ۱۷و۱۸)

خدایا ترا خوانم و ترا دانم و بتو
نازم و حاجت بتو پردازم و پناه
با تو دهم و از تو درتو گریزم و
در همهٔ حالها اعتماد بر توکنـم
و امید به فضل و کرم تو دارم و
فخر به بندگی توآرم و دست رجا
در دامن‌عفو و غفران توزنـــم و
دوستی با دوستان‌توکنم .

(نزهة الزاهد و نهزة العابد)

دانشمندان ما را ، هم دریاد کردن سخنان گذشتگان و هم در تدوین دانش و فرهنگ مردم کشور اسلامی ، دو اصل پایهٔ کار بوده است :

۱ــ اینکه به گوینده نمی‌نگریستند و به گفته ارج می‌نهادند چنانکه در جاویدان خرد مشکویهٔ رازی آمده " لاتنظر واالی من قال و لکن ا نظر والی ما قال " (ص ۱۵۹ همین چاپ و ص ۱۵۲ چاپ بدوی ــ پایان حاشیهٔ التهذیب یزدی که آن را به " ولی ذی الجلال " گویا علی (ع) نسبت داده است ص ۱۰۸ چاپ سنگی ۱۳۰۷) .

۲ــ اینکه خردو حکمت راگم شدهٔ خویش می‌دانستندو آن را هر کجا که‌می‌یافتند برمی‌گرفتند و به کار می‌بستند چنانکه در حدیث نبوی آمده : " الکلمة الحکمة ضالة المومن " و امام موسی بن جعفر (ع) بهشام بن الحکم چنین سفارش نمود : " واعلموان کلمة الحکمة ضالة المؤمن ، فعلیکم بالعلم قبل ان یرفع و رفعه غیبة عالمکم بین اظهرکم " .همچنین "المؤمن یاخذ الحکمة من کل من وجدها عنده و ان کان کافرا او فاسقا "[1] .

پس آنان به دنبال خرد و حکمت می‌رفته اند و باکی نداشته اند که از کجا آن را بیابند ، چنانکه در حدیث نبوی می‌خوانیم " علیک بالحکمة فان الخیرفی الحکمة " (۳۴ مقدمهٔ صحیح دارمی) و " نعم المجلس مجلس ینشرفیه الحکمة " (همانجا ۲۸) و "لیس هدیة افضل من کلمة حکمة " (همانجا ۳۲) و "نعم الهدیة الکلمة من کلام الحکمة " (شهاب الاخبار ۸۳۱ چاپ نگارنده) .

این سخنان حکمت یاگفته های خردمندان ارزش مردمی و آزمایشی دارد و از تجربه های سه گانهٔ فردی و اجتماعی و دیدنی یا شنیدنی[2] برمی‌خیزد اگرچه به ظاهر از زبان یک تن سرزند که باز در حدیث نبوی می‌خوانیم " لاحکیم الاذوتجربة " (۱۸۳ادب صحیح بخاری) (المعجم المفهرس) .

۱ــ صحیح ترمذی علم ۱۹ و صحیح ابن ماجة قزوینی‌زهد ۱۵ (المعجم‌المفهرس للاحادیث النبویة) ــ سفینة بحارالانوار از قمی ۱ : ۲۹۱ــ این حدیث در شهاب الاخبار قضاعی‌هم آمده است (شرح فارسی شهاب الاخبار نشر نگارنده ش ۴۲ ــ ترک الاطناب فی شرح الشهاب ش ۳۹ــ نیز ضوء الشهاب ضیاء راوندی (ف ۲۲۷۳ ، ع ۵۸۴۱) و ضیاء الشهاب قطب راوندی ف ۱۹۸۵ ، ع ۵۸۴۱) .

۲ــ در تاریخ بیهق (ص ۱۸ چاپ دکن) از سه گونه آزمایش‌یاد شده است .

از این روی دانشمندان مادر دفترهای سیاست و اخلاق و پند نامه ها و دستور گذاری و آیین نگاری روش گزینش و سنجش پیش گرفته بودند و از سخنان بزرگان ایران و یونان گلچینی میکرده اند و از میان سنتها و رفتارهای گذشتگان آنچه می‌پسندیدند در دفترهای خود می‌گنجاندند. آنان در این‌زمینه دو گروه‌شده بودند:

۱ــ گرایندگان به خرد و حکمت یونانی که نمونهٔ کار آنان را در آداب الفلاسفة حنین بن اسحاق و پسرش اسحاق و صوان الحکمة سجستانی و مختار الحکم ابن فاتک و الکلم الروحانیة ابن هندو و طبقات الامم صاعد اندلسی و طبقات الاطباء و الحکماء ابن جلجل اندلسی و تتمة صوان الحکمة بیهقی و تاریخ الحکماء قفطی و عیون الانباء ابن ابی اصیبعة و تاریخ الحکماء شهرزوری و فقرالحکماء و نوادرالقدماء و العلماء [1] و محبوب القلوب اشکوری می‌بینیم و برخی از رساله های جداگانه یونانیان را هم در این زمینه در دست داریم.

۲ــ دوستان خرد و پند ایرانی مانند ابن المقفع و سالم ابوالعلاء و پسرش جبله و ابان لاحقی و بلادری و ده ها دانشمند دیگر که در فهرست ابن ندیم و جاهای دیگراز نام و سرگذشت و کار آنان یاد شده است. گذشته از نگارشهای آنان سخنان خردمندان ایرانی که آنها از پهلوی به عربی درآورده اند در آثار جاحظ و کتاب التاج منسوب بدو و در آداب الملوک سرخسی و المعارف و عیون الاخبار ابن قتیبة دینوری و الاخبار الطوال ابوحنیفة دینوری و نگارشهای مسعودی و تاریخ طبری و تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء حمزهٔ اصفهانی و تاریخ یعقوبی و البدء و التاریخ مقدسی و آثار ثعالبی و غرر اخبارملوک الفرس مرغنی و شاهنامهٔ فردوسی و تجارب الامم‌مشکویهٔ رازی و نثرالدرآبی و مجمل التواریخ و القصص و المعجم فی تاریخ ملوک العجم قزوینی و تاریخ گزیدهٔ حمد مستوفی و مانند اینها دیده میشود.

چند تنی از دانشمندان ما مانند مشکویهٔ رازی شیعی در تهذیب الاخلاق و جاویدان خرد و خواجهٔ طوسی و اخلاق ناصری و اخلاق محتشمی از پند و اندرز ودستور و آیین یونانی و ایرانی هر دو برگرفته و در دفترهای خود گنجانده‌و گرایشی به یک سوی نداشته اند.

در سرگذشت ابوالعباس ابوبکر محمد بن مرزبان امیری بغدادی در گذشتهٔ ۳۰۹

۱ــ چاپ بدوی در رسائل فلسفیة در ۱۹۷۳ ــ نسخهٔ ۱۱۰ گارت در پرینستن (ش ۶۲ فهرست ــ نشریه ۱۰: ۴۶۸).

نوشته اند که او بیش از پنجاه کتاب فارسی را به عربی برگردانده است (بروکلمن ذیل ۱: ۱۹۰ و ترجمهٔ عربی آن ۲: ۲۴۰).

اینگونه گلچینی تا به جایی رسیده بود که متنبی شاعر شیعی (۳۰۳ـ ۳۵۴) دربارسیف الدوله فرمان روای شیعی حلب در سروده های خود از خرد و حکمت یونانی بهره می‌برده است و محمد حاتمی درگذشتهٔ ۳۸۸ در حاتمیهٔ خود میان سخنان او و ارسطو سنجیده است (فهرست دانشگاه ۳: ۲۲۷ ـ ذریعه ۹: ۴۴و ۵۹۸ ـ بروکلمن ذیل ۱: ۱۴۰ و ترجمهٔ عربی آن ۲: ۸۴).

ابن ربن طبری در گذشتهٔ ۲۴۷ دفتری دارد بنام الاداب و الامثال علی‌مذاهب الفرس و الروم و العرب که آن را باید پس از رسائل سیاسی ارسطو نقل سالم ابوالعلاء از کهن ترین نوشته ها در این زمینه بشمار آورد (ابن ندیم ۳۷۸ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ۸۲ و ۹۱و ۱۳۰) الفهرست ابن الندیم از رهگذر کتاب شناسی خود نمونه رسایی از چنین روش سنجشی می‌باشد .

ابن دریدابوبکر محمد بن حسن بن درید از دی بصری خراسانی بغدادی‌شیعی (۲۲۳ـ ۳۲۱) در المجتنی سخنان پیامبر و امیر مومنان علی (ع) تا حسن بن علی (ع) و گفته های خردمندان و فیلسوفان گذارده است . درالمقصورة او "حکم‌وآداب و مناقب" علی (ع) هست . آن را از دفترهای گرانبها به شمار آوردند .

(ذریعه ۵: ۱۴۶ و ۱۷: ۱۳۲و ۲۰: ۱ـ بروکلمن ۱: ۱۱۲ و ذیل ۱: ۱۷۳ و ترجمهٔ عربی آن ۲: ۱۸۴).

رساله درباب فواید از قول‌حکماء یا وصایاو مواعظ به زبان فارسی داریم که درآن پندهای فیلسوفان است مانندسفارش ارسطو به اسکندرو پندنامهٔ ابوزید حکیم و گفتار بزرگمهر و بقراط و گنج نامهٔ شاپور و گفتار سقراط و افلاطون و صوفیه و جزاینها .

(فهرست آستان رضوی ۶: ۴۸۴ ش ۲۹۵ـ شهرستانها ۱۰۷۲ ش ۶۰۵۷).

ابوالفضل‌یوسف بن علی‌مستوفی چون میدید که همنشینی با بزرگان‌و پادشاهان راسخن خوب می‌بایست درخردنامه یادفترخرد نمای جان افزوز خود سخنان امیرموءمنان علی (ع) را با سروده های شاهنامهٔ فردوسی سنجیده است .

این دفتر به کوشش آقای ادیب برومند در ۱۳۴۷ در تهران چاپ شده است ، نسخه های آن در دیباچهٔ همین چاپ و فهرست فیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه (۱: ۴۸۶و ۶۶۶و ۷۱۹)و فهرست مجلس(۱۳: ۳۱۴ ش ۴۸۶۸/۱۷)و فهرست منزوی (۱۶۰۱) شناسانده شده است .

این هم‌خود نمونه ایست ازآمیختگی فرهنگ ایرانی و اسلامی‌که دبیری دانشمند ایرانی‌آن را نشان میدهد .

ابوجعفر پسر بانویه پادشاه سجستان شیفتهٔ سخنان فیلسوفان یونان بوده و آنها را مانند پاره های زرمیدانست . او بندهایی از پندنامهٔ سیاسی ارسطو به اسکندر از برداشته است .

(صوان الحکمة ۳۱۵ـ روضة‌الافراح شهرزوری ۲: ۶۶) .

عامری نیشابوری در "الاعلام بمناقب الاسلام" (ص ۱۲۲ و ۱۸۲) میگوید که خردمندان اسلامی دفترهای دانشمندان نامور روم و ایران و هند و یونان راترجمه‌کردند و در آنها ژرف نگریستندو آنچه در آنها دشوار بود گشودند و آنها را روشن ساختند و میان مردم پراکندند و آیینی را که در قرآن آمده است " فبشر عبادی الذین یستمعون‌القول فیتعبون احسنه . . . . . " بکار بستند واز سخن پیامبر (یا امیر مومنان) "العلم کثیر فخذ وامن کل شیءاحسنه" پیروی نمودند . پس همهٔ این کارها برای این بود که در دفترهای خودآنچه را که در شمار خوی های نیکو و پسندیده است بگنجانند همچنانکه‌در خبر نبوی میخوانیم که "مابعثت الالاتمم مکارم (محاسن) الاخلاق" (شهاب الاخبار ۷۵۷ـجاویدان خرد ۱۰۶ چاپ بدوی) .

جاحظ در البیان و التبیین (۱: ۱۳۷ و ۳۸۴) می‌نویسد که اخلاق و اداب و حکم و علم نزد چهار دسته مردم است: عرب و هند و فارس و روم .

اودرالبیان و التبیین (۳: ۱۴) میگوید: " قالوا (الشعوبیة) و من احب ان یبلغ فی صناعة الخطابة و یعرف الغریب و یتحرفی اللغة ، فلیقراء کتاب کاروند . و من احتاج الی العقل و الادب و العلم با لمراتب و العبرو المثلات والالفاظ الکریمة والمعانی الشریفة ، فلینظرفی سیر الملوک . فهذه الفرس و رسائلها و خطبها و الفاظها و معانیها ، و هذه یونان و رسائلها و خطبهاو عللها و حکمها ، و هذه کتبها فی المنطق التی قد جعلتها الحکماء بهاتعرف السقم من الصحة و الخطاء من الصواب ، و هذه کتب الهندفی حکمها و اسرارها و سیرها و عللها . فمن قراء هذه الکتب و عرف غورتلک العقول وغرائب تلک الحکم ، عرف این البلاغة و این تکاملت تلک الصنعة . . . . " .

ابوالقاسم عبدالعزیز بغدادی نحوی سدهٔ ۳ در کتاب الکتاب صفة الدواة والقلم و تصریفها می‌نویسد (المورد ۲: ۴ص ۵۹) : و عبدالله ابن المقفع ترجم کتاب هزارفسان و کلیله و دمنه و عهداردشیر و کتاب مزدک و کاروند بالعربیة .

جاحظ در ذم‌اخلاق الکتاب (ثلث رسائل چاپ فنکل ۱۳۴۴ ص ۴۲ و چاپ ۱۳۴۴

سلفیه ص ۴۲) گفته است: ثم الناشیء فیهم اذاوطی مقعد الریاسة و تورک مشورة الخلافة و حجزت السلة دونه و صارت الدواة امامه و حفظ من الکلام فتیقه و من العلم ملحه وروی لبرز حمهرامثاله و لاردشیر عهده و لعبد الحمید رسائله ولابن المقفع ادبه و صیر کتاب مزدک معدن علمه و دفتر کلیله ودمنه کنز حکمته انه الفاروق الاکبرفی التدبیرثم یقطع ذلک من مجلسه بسیاسة اردشیر بابکان و تدبیر انوشیروان و استقامة البلاد لال ساسان . . رجع بذکر السنن الی المعقول و محکم القران الی المنسوخو نفی مالایدرک بالعیان وشبه بالشاهد الغائب لایرتضی من الکتب الاالمنطق . . . . و ذکرابوبکر الاصم ابن المقفع فقال: مارایت شیئا الا وقلیله اخف من کثیره الاالعلم فانه کلماکثرخف محمله. ولقد رایت عبداللهبن المقفع هذا فی غزارة علمه و کثرة روایته کماقال الله عز ذکره "کمثل الحماریحمل اسفارا "قداوهنه علمه واذهله حلمه و اعمته حکمته و حیرته بصیرته. . . . . وحدثنی عمر بن سیف انه حضر مجلس ابی عباد ثابت بن یحیی (کاتب المامون) یومافی منزله و عنده جماعة الکتاب . . . .فقال کتب سالم لهشام بن عبدالملک و کان اشدالناس غلطا و اضعفهم رایا و کان هشام یحضره فیسمع من ضعفه و یستمیحه الرای یهزا به. . . . . ثم کتب لهم عبدالحمید و کان معلما و بتحامله علی نصر بن سیارانتقضت خراسان وزال ملک بنی مروان ثم کتب لبنی العباس عبدالله بن المقفع فاغری بهم عبدالله بن علی ففطن له وقتل و هدم البیت علی صاحبه. ثم کتب لهم یونس بن ابی فروة و کان زندیقا فطلب فاختفی بالکوفةو اکتبل حتی هلک. و استکتب الرشید یزدان فادارعلی دیوان الخراج و کان ثنویا . . . . و کان احمد بن یوسف مافونا و هواول من عرف بالافة المخالفة لطبع الکتاب (ص ۴۸).

طبری در تاریخ یادمیکند از:

۱ــ "خطبهٔ اوشهنج" (۱۷۱)که ثعالبی (۶۶) نیز آورده است.

۲ــ یک بند از طهمورث (۱۷۵) که ثعالبی (۷و۸و۳۶و۱۶۷و۳۹۴) هم آورده و خطبهٔ او را یاد کرده و هم از "فرایزدی".

۳ــ خطبهٔ جمشید (۱۸۲) که ثعالبی (۱۱و۱۴) هم خطبه و هم آنچه در آیین در پایگاه مردمی آمده است "رتب سبعة من القوهیاریین" (نیز دینوری ۱۰).

۴ــ خطبهٔ افریدون (۲۲۸) که ثعالبی (۴۰) از "حکم و امثال" او یاد کرده‌است.

۵ــ خطبهٔ منوچهر (۴۳۷) که در ثعالبی (۶۶) هم هست و بسیار ارزشمنداست.

۶ــ یادی ازعهد اردشیر و نامهٔ کوتاه او (۸۲۰ و ۸۱۸) ولی ثعالبی گزیدهٔ این عهد را در چندین فصل آورده (۴۸۲) در المعارف ابن قتیبه دینوری (۶۵۳) و مجمل

التواریخ و القصص (۶۱) هم یادی از آن هست . مداینی در شرح نهج البلاغهٔ (۲: ۳۳۱) عهد اردشیر را آورده است . گردیزی در زین الاخبار (۲۲) از کارنامهٔ اردشیر یادکرده است .

۷ــ یادی از خرد و دانش شاپور اردشیر (۸۲۶ــ نیز ثعالبی ۴۸۷) .

۸ــ یادی از خطبهٔ شاپور هرمز (۸۲۸) که عهد و پند او به هرمز در ثعالبی (۴۹۵) آمده است .

۹ــ سخن بهرام یزدگرد (۸۶۰ نیز ثعالبی ۵۵۴) .

۱۰ــ خطبهٔ پرویز (۹۹۵) نیز در الاخبار الطوال دینوری (۸۸) در ثعالبی هم سخنان پرویز هست (۶۸۹) .

در غرراخبار ملوک الفرس ثعالبی یاد میشود از:

۱ــ سخنان کیخسرو که مانند پنداردشیر است (۲۳۹) .

۲ــ سخن بهرام هرمز (۵۰۰) .

۳ــ سخن ثرسی بهرام (۵۰۸) .

۴ــ سخنان فیلسوفان در برابر تابوت اسکندر (۴۵۰) .

۵ــ سخنان نوشیروان (۶۰۶) .

در الاخبار الطوال دینوری خطبهٔ هرمز و نوشیروان آمده است (۷۹ــ ۸۰) .

در تاریخ یعقوبی (۱: ۱۶۵) از عهد انوشیروان بههرمز یاد شده است .

طبری (۷۰۱) از کتاب سوزی اسکندر یاد کرده است .

خود مشکویهٔ رازی پردازندهٔ همین جاویدان خرد در تجارب الامم (ج۱) یاد کرده است از خطبهٔ منوچهر خطاب به موبدان موبد که در آن از "اصول و فروع" یاد میشود (ص ۱۹ــ ۲۵) همانکه در تاریخ طبری (۱: ۴۳۷) می‌بینیم و از نامهٔ ارسطو به اسکندر و پاسخ آن (ص ۶۹ ــ ۷۲) و از تنسر هیربد (ص ۹۸) و عهد اردشیر (۹۸ــ۱۲۷) که گریناشی در مجلهٔ آسیایی از آن بهره برده است و از فتوای علی (ع) (۵۴۶)وخطبهٔ او (ص ۵۴۷) .

در تاریخ قم یاد شده است از:کتاب مجوس (۸۹) وکتاب سیرالملوک (۲۶) و اردشیر که داستان نیاسران آن را (ص ۷۰) ویدن گرن در گفتار خود دربارهٔ بنیاد خاندان ساسانی درLapersi nel medieva چاپ ۱۹۷۱ رم (ص ۷۷۳) به انگلیسی برگردانده است و در جاهای دیگران هم یاد او هست (۷۱ و ۷۶و ۷۷و ۸۲) .

همچنین از قباد (۲۴و ۸۷و ۸۹و ۹۱و ۷۹۷ و ۱۸۰) و پسرش قباد (۷۰) و

انوشیروان (۲۶ و ۶۶و ۸۴و ۸۹و ۹۸) و پرویز (۷۴ و ۸۴و ۱۴۷و ۱۴۸) وباذان یمـــن (۸۳ و ۸۵) .

نیزاز خراج و سه مره و شمره و شماره (۱۷۹و ۱۸۰) که در نهایة الارب ابن‌مقفع (گفتار گریناشی درهمان کتاب ص ۱۳۴) آمده و دینوری (۷۲) و طبری (۱: ۹۶۰)یاد کرده‌اند .

نیز از مساحی کشت‌زارها به فرمان عمر در سواد عراق (۱۸۱) که در مآثـــر الانافة فی‌مراسم الخلافة قلقشندی (۳: ۳۳۸) هم آمده است و برگرداندن دیوان خراج از فارسی به عربی (۲۴)و از خمانی (۶۳)و ابن مقفع (۶۵ و ۶۶و ۷۳و ۷۴و ۷۸) و متوکلی (۸۹) و گفتگوی پیرمجوسی و لشکر مهلب (۶۶) و کتاب رایات و علمها از ابوالبحتـــری (۲۸۱و ۲۸۲) .

شهاب‌الدین احمد نویری (۶۷۷ ــ ۷۳۳)در نهایة الارب فی فنون الادب (۱۵: ۱۶۴ــ ۲۳۳) از اشکانیان و ساسانیان گفتگو داشته و نکته هایی در این زمینه آورده‌است مانندستایش دبیران و کتاب به نقل از جاحظ (ص ۷) و بندی از عهد اردشیر (ص۱۶۶) و گفتگو بهرام بهرام باموبد (۱۷۰) و شا به شاه برموده (۲۱۳) همچنین در آن آمده است : ضرب (انوشیروان) اعناق المزدکیة و قسم اموالهم فی اهل الحاجة (ص ۱۹۱) همو در همین کتاب (۷: ۱۱) می‌نویسد :

وقال بهرام جور: " الحکم میزان الله" و وافق قول الله تعالی و السماء رفعها و وضع المیزان .

وقال انوشیروان لابنه هرمز: لایکون عندک لعمل البرغایة فی الکثرة و لالعمـل الاثم غایة فی القلة.

وقال اردشیر بن بابک : من لم یرض بماقسم الله له طالت معتبته و فحش‌حرصه . و من فحش حرصه ، ذلت نفسه و غلب علیه الحسد ، لم یزل مغموماًفیمالاینفعه حزیناعلی مالاینناله .

وقال من شغل نفسه بالمنی ، لم یخل قلبه من الاسی .

قال ابرویز لکاتبه: اذافکرت فلاتعجل ، واذا کتبت فلاتستعن‌بالفضول ، فانهـــا علاوة علی الکفایة. ولاتقصرن عن التحقیق ، فانها هجنة فی المقال . ولاتلبسن کلامـا بکلام ، ولا تباعدن معنی عن معنی . . . . واجمع الکثیر ماترید فی القلیل ماتقـــول (دینوری در عیون الاخبار ۱: ۴۶) .

و وافق کلامه قول ابن المعتز: مارایت بلیغا الارایت له فی المعانی اطالة وفـی

الالفاظ تقصیرا . وهذاحث علی الایجاز .

چندین دفتراز روزگاران‌گذشته ایران‌از اشکانی و ساسانی‌در دسترس دانشمندان ما بوده که نخست به‌سریانی سپس به عربی برگردانده شده است به نام آنها جستـــــه گریخته در دفترها بر می‌خوریم اینک از چندتای آنها یاد میشود :

۱ــ آیین نامه که نام مشترک چندین کتاب است که از موضوع شناخته شده ای گفتگو میدارد . درعیون الاخبار دینوری (۱: ۸ س ۵ و ۸، ۶۲س ۱۷ ، ۱۱۲ س ۱۲ تا ۱۱۵ س ۹، ۱۳۳ س ۸و۱۴، و ۳: ۲۲۱ س ۴، ۲۷۸ س ۳، و ۴: ۵۹ س ۱) بندهایی از آن آورده است .

در التاج جاحظ نیز بندهای آن هست (فهرست نامها) .

ابن الندیم یاد میکند از "آیین نامه فی الایین" از ابن المقفع (۱۳۲) و از "آیین مثالات کتب العهود للخلفاء والامراء" (۱۵۳) و "آیین الرمی "لبهرام جورا و لبهرام‌چوبین و "آیین الضرب بالصوالجة للفرس" (۳۷۶) و زیر عنوان "رفتار وداستان درست پادشاهان ایرانی "از" آیین" .

مسعودی در التنبیه والاشراف (۹۱) می‌نویسد که "آیین نامه" نزدیک به هزار برگ و نزد موبدان موبد و سروران "ذوی الریاسات" یافت میشود .

آقای محمدی در الدراسات الادبیة (س ۱ ش ۲و۳ ص ۳۱ــ ۳۵) والترجمة و النقل عن الفارسیة از آیین نامه ها گفتگو داشته است .

"کتاب ادب الحروب و فتح الحصون و المدائن و تربیص الکمین و توجیـــــه الجواسیس والطلایع و السرایا ووضع المسالح ترجمته مماعمل للارد شیربن بابک" که ابن ندیم (۳۷۷) یاد کرده است .باید جز آن باشد که در عیون الاخبار دینوری (۱: ۱۱۲ــ ۱۱۵)بنام آیین دربارهٔ هنرهای جنگی آمده است (الترجمة و النقل عن الفارسیة۲۳۷ــ اینوسترانتسف ص ۵۲ و ۵۳ و ۷۴) .

۲ــ تاج‌نامه هم نامی است مشترک برای گونه‌ای از نوشته‌های ایرانی‌که پاره‌هایی از ترجمهٔ عربی آن را درکتابها میخوانیم مانند عیون الاخبار دینوری (۱: ۵و۸و ۱۱ و ۲۰ و ۲۷ و ۵۹ و ۹۶ و ۳: ۲۱۵و ۲۱۱) کهاز انوشیروان است یا خسرو پرویز .

عامری نیشابوری درالسعادة والاسعاد (۴۳۲ــ ۴۳۵)هم دوبندی از تاج میآورد .

ابن ندیم (۳۶۴) یادمیکند از "کتاب التاج و ماتفائلت فیه ملوکهم" درگفتار رزن در مجموعهٔ آسیایی (۸: ۸۴۵) و در الدراسات الادبیة (۶: ۱۸۶) والترجمـــة و النقل عن الفارسیة (۱۷ــ ۲۰۹) از تاج نامه گفتگو شده است .

ابن ندیم (۱۳۲) از "کتاب التاج فی سیرة انوشیروان "از ابن مقفع یاد میکند.
ابن الراوندی کتاب التاج دارد که ابن ندیم (۲۱۶) دربارهٔ آن می‌نویسد "یحتج فیه لقدم‌العالم".

ابوعبید سخت معمربن مثنی برده زادهٔ یهودی ایرانی فارسی بصری (۱۱۰ ــ ۲۰۷) هم کتاب التاج دارد مانند نوشته های عربی دیگر که نام فارسی بدانها داده است مانند "دیباج ، دیباجه ، انبار".

(ابن‌ندیم ۵۹ ــ العقد الفرید ابن عبدربه ۲: ۴۴و ۴۶ــ دیباچهٔ کتاب التاج منسوب به جاحظ ص ۲۵ــ بروکلمن ذیل ۱: ۱۶۲ و ترجمهٔ آن ۲: ۱۴۴).

۳ــ در عیون الاخبار دینوری زیر عنوان "قول العجم" (۱: ۸: ۱۲۲) و"کتب العجم" (۱: ۷). ۱ و ۱۳ و ۴۰و ۴۴و ۴۷و ۱۱۲و ۱۱۵و ۱۴۹و ۲۶۸و ۳۳۹و ۲: ۱۷۹ و ۳: ۲۲) سخنانی از بزرگان ایرانی آمده‌است.

۴ــ کتابی نجومی در دست است به نام "سرعلم زرادشت" از گفتهٔ مهان کرد پسر مهرزیار یا مرزبان به روایت سعید پسر خراسان خره ترجمان برای سپهبد سنسباد که شش نسخه از آن می‌شناسیم.

۱ــ شماره ۳۷۱ فهرست کراوزه که تاریخ آن ۶۵۸ است و در سیواس نوشته شده است.

۲ــ شماره ۵۹۱۰/۶ دانشگاه تهران (۴۱۲ نفیسی) که در فهرست فیلمها (۱: ۷۳۲ ف ۲۸۰۳) هم از آن یاد شده است.

۳ــ ۳۴۷/۱ دانشگاه (۴: ۸۶۳ و۹۳۰).

۴ــ ۳۰۶/۹ مهدوی (نشریه ۲: ۱۰۹).

۵ــ ۴۵۳۴ مجلس (۱۲: ۲۰۶).

۶ــ ۱۷۴۹۰ سنا که پیشتر از آن شادروان دکتر حسین مفتاح بوده به شمارهٔ ۳۹۳/۵ (نشریه ۷: ۲۳۷).

دیباچهٔ این دفتر از رهگذر تاریخ آغاز یورش تازیان بهایران ارزشی دارد.

دربارهٔ این کتابها دانشمندانی چند مانند نلد که ورزن وتقی زاده و محمدی و محمدنوری عثمان سخنانی دارند که می‌توان بدانها نگریست.

اندرزها و پندهایی که در آنها آمده است اگرچه از آزمایش اجتماعی برخاسته و مردم خردمند ایران در طول زندگی جمعی بدانها برخورده اند ولی آنها از زبان خردمندی یا فرمانروایی به دیگران گفته شده است و ما به درست نمی‌دانیم که نخستین

گویندهٔ آنها کیستند. جاحظ در البیان و التبیین (۳: ۲۹) پافراتر نهاده و گفته که شاید گروهی از دبیران ایرانی آنها را ساخته و پرداخته باشند نه اینکه از پهلوی به عربی در آمده باشد. گرینا شی درگفتار خود دربارهٔ "ما وضع اردشیر من اس الملک" (بنیاد بررسی های اسلامی سال ۱۹۷۳ ص ۹۸) می‌نویسد که برخی از اینها کار شعوبیان است. اینک از چند تن که این پندها بدانها نسبت داده‌شده است یاد میگردد:

۱ــ اردشیر که او را به نام "الجامع" خوانده اند (البدء و التاریخ ۳: ۱۵۶) و فرمان روایی و شهریاری او را هم "ملک الاجتماع" (التنبیه و الاشراف ۹۹) و گویند که او پادشاهی خود را بردو پایه نهاده: یگانگی و یک سخنی، دین و آیین (احسان عباس ۷و۸).

جاحظ در البیان و التبیین (۳: ۱۶۹) دربارهٔ او گفته است "قال اردشیر خره: احذرواصولة الکریم اذاجاع و اللئیم اذاشبع".

طبری (۱: ۸۱۳ و ۸۲۰) می‌نویسد: اردشیر بن بابک شاه ملک ابن ساسان.... عندظهوره کتب الی ملوک الطوایف کتابابلیغة احتج علیهم فیها و دعاهم الی طاعته. فماکان فی آخرعمره رسم لمن بعده عهده‌ولم یزل محمودا مظفرامنصور الایقل له جمع و لاتردله رایه وقهرالملوک حول مملکته واذ لهم واثخن فی الارض وکور الکور و مدن المدن و رتب المراتب و استکثرمن العمارة".

ثعالبی در غرراخبار ملوک الفرس دربارهٔ اردشیز می‌نویسد (ص ۴۸۱): "رتب الامور وهذب الاعمال و سرح الجیوش الی الاوساط و الاطراف و کاتب الملوک بالا وامرو النواهی .... وکان سدید ارشیدا روٴوفا بالرعیة شدید اعلی الظلمة محباللاصلاح حریصا علی العمارة راسخافی الحکمة مشید المااسس من الملک موطداله موکد اایاه وکان یطیل الکلام فی مخاطباته و مکاتباته لقدرته و تبحره ولکن لم تکن تخلواطالته من طائل".

سپس زیر عنوان "فصول من غرر کلامه فی کل فن" گزیدهٔ سخنان و کارهای او را در ۱۴ فصل آورده (تا ص ۴۸۴).

پس ازین در آنجا (ص ۴۸۵) آمده است:

امربتحصیل نسخ (الکتب) الدینیة و الطبیة و النجومیة التی کان الاسکندر احرق بعضهاو حمل الی الروم معظمها و رسم بتجدیدها و تقییدها و صرف العنایات الیها وانفق الاموال الکثیرة علیها و رتب الموابذة و الهرابذة لاقامة الاحکام و فصل مابین الحلال والحرام و کاتب الملوک و الروٴساء فی امرالدین و امرهم بالعمل علیه والتوفرعلی شروطه و حقوقه وحذر هم الاخلال بموجباته.... ولما آنس من ابنه سابور رشد اجعله

ولی عهده والقائم بالامرمن بعده و اوصاه بمافی نفسه ولم یدخر ممکنا من وعظه و حسین استوسقت له امور ملکه و عمت الادانی و الاقاصی آثار عدله و فضله و مضت اربع عشرة سنة من یوم خوطب بالشاهانشاهیة ، اجاب داعی ربه و ترک الملک لابنه (ص ۴۸۶) .

دینوری در الاخبار الطوال (ص ۴۷) میگوید : " وکان اردشیر هوالذی اکمل آیین الملوک و رتب المراتب و احکم السیر و تفقد صغیر الامرو کبیره حتی وضع کل شیء من ذلک علی مواضعه وعهدعهده المعروف الی الملوک فکانوا یمتثلونه و یلزمونه ویتبرکون بحفظه و العمل به ویجعلونه در سهم و نصب اعینهم " .

در عیون الاخبار دینوری (۱ : ۷) آمده است :

وقرات فی بعض کتب العجم کتابالاردشیر بن بابک الی الرعیة نسخته : من اردشیر الموبذ (الموید) ذی البهاء ملک الملوک و وارث العظماء الی الفقهاء الذین هم حملة الدین و الاساورة الذین هم حفظة البیضة و الکتاب الذین هم زینة المملکة ذوی الحرث الذین هم عمرة البلاد . السلام علیکم ، فانابحمدالله صالحون وقدوضعناعن رعیتنا بفضل رافتنااتاوتها الموظفة علیها و نحن مع ذلک کاتبون الیکم بوصیته لاتستشعروا الحقد فید همکم العدو ، ولاتحتکروافیشملکم القحط ، و تزوجوافی القرابین ، فانه امس للرحم ، و اثبت للنسب ، ولاتعد واهذه الدنیا شیئا ، فانها لاتبقی علی احد ، ولاترفضوها مع ذلک ، فان الاخرة لاتنال الابها .

ص ۱۳ : ان اردشیر قال لابنه : یابنی ان الملک و الدین اخوان . . . .

ص ۹ : کان یقال لاسلطان الابرجال ولارجال الابمال و لامال الابعمارة ولاعمارة الابعدل حسن و حسن سیاسة .

نیز در عیون الاخبار (۱ : ۹۶) آمده است :

قرات فی سیر العجم ان اردشیرلما استوسق له امره جمع الناس و خطبهم خطبة بلیغة حضّهم فیها علی الالفة و الطاعة و حذّرهم المعصیة وصنف الناس اربعة اصناف .

فخرّالقوم سجد او تکلّم متکلّمهم مجیبافقال لا ذلت ایها الملک محبوّامن الله بعزة النصر و درک الاصل و دوام العافیة . . . . . .

در المعارف ابن قتیبه دینوری (ص ۶۵۳) آمده است :

فکتب الی من کان بقربه من ملوک فارس و من نآی عنه من ملوک الطوائف یخبرهم بالذی اجمع علیه من الطلب بالملک لمافیه من صلاح الرعیة و اقامة الدین و السنة وکتب کتابا صدره : "بسم اللهولی الرحمة من اردشیر بابکان ، المستاثردونه بحقه ، المغلوب علی

تراث آبائه، الداعی الی قوام دین الله و سنته، المستنصربالله الذی و عدالمحقیـــن الفلح، و جعل لهم العواقب، الی من بلغه کتابی هذا من ولاة الطوائف، سلام علیکـم بقدر ماتستوجبون من معرفة الحق، و انکار الباطل و الجور.

فمنهم من اقرله‌بالطاعة و منهم من تربص به حتی قدم علیه و منهم من عصـاه فصار عاقبة امره الی القتل و الهلاک حتی استوثق له امره.

مسعودی در مروج الذهب ساخته ۳۳۲ (چاپ قاهره در ۱۲۸۳) دربارهٔ اردشیر بابکان یاد میکند از:

۱ــ جایگاه های سه گانهٔ ندیمان نزد او در دربارش (۱: ۱۱۷).

۲ــ سخنان اردشیر (۱۱۸).

۳ــ پنداردشیر به شاپور (۱۱۹).

۴ــ "کرنامج اردشیر" که در آن سرگذشت‌و پیروزیها و گشت و گذارهای او در ایران آمده است (۱۱۹).

۵ــ آغاز پادشاهی او با پارسایی شاه زاده بنام "تنسر" که روش افلاطونـــی داشته و مانند او و سقراط میاندیشیده است پیوندی داشته است[1] (۱۱۹).

حمزه اصفهانی درسنی ملوک الارض (ص ۴۳) دربارهٔ کارهای اردشیرمی‌نویسد: فکان ذلک بداء تدبیره ثم مازال یجدّد لکل وقت مایلایمه".

مشکویهٔ رازی درتجارب الامم (۱: ۹۸) می‌نویسد: "ودبّر اردشیر امرالفـــرس وردّ نظام الملک و کان‌حازماًاریباکثیر الاستشارة طویل الفکر یعتمد علی رجل فاضل‌یعرف بتنسروکان هربدافلم یزل یدبرامره و یجتمع معه علی سیاسة الملک".

مبرّد در الکامل (چاپ ۱۹۳۷) چند بندی از سخنان اردشیر را آورده است بدینگونه:

۱ــ من لم یکن عقله اغلب خلال الخیر علیه کان حتفه فی اغلب خلال الخیر علیه.

۲ــ فقد قال‌الاولون منا: عدل السلطان انفع للرعیة من خصب الزمان (احسان عباس ۳۵).

۳ــ ان‌للاذان مجّة و للقلوب مللا، ففرقوابین الحکمتین‌بلهویکن ذلک استجماما.

۱ــ "ولاردشیر بابک اخبار فی بدء ملکه مع زاهد من زهادهم و ابناء ملوکهم یقال لـه تنسروکان افلاطونی المذهب علی رای سقراط و افلاطون (نامه تنسر ص ۸).

مداینی در شرح نهج البلاغه (۲: ۳۹) در دنبالهٔ سخن امیر مؤمنان (۴) (ش ۹۱ حکم) "ان هذه القلوب تمل کما تمل الابدان فابتغوالها طرایف الحکمة" همین سخن اردشیر را گواه آورده است.

در جاویدان خرد (ص ۱۲۱ ترجمهٔ قزوینی و ص ۱۱۲ چاپ بدوی) آمده است "احمو لنفوس و التمسوالها طرف الحکمة" از سخنان علی (ع) که در نهج البلاغة نیامده است (ارجانی ۲۲۵).

۴ـ الداء فی کل مکتوم (ص ۷۰ و ۲۳۰ و ۶۶۹ و ۷۰۰).

مبرّد در الفاضل (چاپ ۱۹۵۶ ص۴) می‌نویسد که مامون (۱۹۸ ـ ۲۰۳) به استادپسرش واثق (۱۹۹ـ ۲۳۲) گفته بود که بدو کتاب خدای و عهد اردشیر و کلیله و دمنه بیاموز پس او می‌بایستی در ده یا دوازده سالگی به دبستان رفته باشد. درسالهای ۲۰۰ یا ۲۰۲، پس این عهد در این سالها در دست رس همگان بوده است بلکه گویا پیش از روزگاران عباسیان به عربی درآمده‌بود چه در رسائل ارسطو به اسکندر که سالم ابوالعلاء آزاد کردهٔ هشام عبدالملک به عربی درآورده است همان روشی است که در پندهای ترجمه شده از فارسی دیده میشود (احسان عباس ۳۴).

در البدء و التاریخ مقدسی ساختهٔ ۳۵۵ (۳: ۱۵۶) ازعهد اردشیر یاد شده است.

در زین الاخبارگردیزی ساختهٔ نزدیک ۴۴۲ و ۴۴۳ یاد میشود از چهار اصپهبد اردشیر و چهار بخش خراسان نزد او و پذیرایی که از فرستادگان قیصر کرده است و از خراج و ده یک که میگرفته است و میگوید که "کتابی تالیف گردانید اندر پند و سیاست و آن را "کار نامه" نام کرد".

(ص ۲۱ و ۲۲ و ۳۱ و ۳۳ چاپ بنیاد فرهنگ).

اخوان الصفاء و خلان الوفاء در الرسائل رسالهٔ یکم علوم ناموسیهٔ الهیهٔ شرعیه در الآراء و الدیانات (۴: ۳۲ـ ۳۳) بندی از اردشیر دربارهٔ پیوستگی آیین و شهریاری آورده اند.

نویری در نهایة الادب (۱۵: ۱۶۸) می‌نویسد: "وکان اردشیر من اهل العقل و المعرفة و حسن التدبیر و له وصایا و مکاتبات صدرت عنه تدل علی حکمة و رجاحة عقل".

در فارسنامه ابن بلخی آمده است: "اردشیر قاعده هایی نهاد در عدل و سیاست و حفظ نظام ملکی که پیش از آن کس ننهاده و شرح آن چندان است که کتابی

به سرخویش و پادشاهان از خواندن آن استفادت کنند و تبرک افزایند".

این بند گویا اشارت است به "اس الملک ومهنة السلطان و سیاسته و تدبیره و سنته" که گریناشی از روی نهایة الارب و تجارب الامم آن را در نه بند چاپ کرده است. سپس دردنبال آن آمده است: "واورا عهود و وصایا است که نسختهای آن موجوداست" این گفتار اشارت است به عهداردشیر وخطبهٔ او که در همان نهایه و تجارب دیده‌میشود.

در مجمل التواریخ و القصص (ص ۶۱) آمده‌است: که اردشیر "ازین پس جزداد و عدل و آیین (و) صورت وسیرت پسندیده ننهاد در حال رعیت و سپاهیان و عاملان چنانکه شرحهای آن مشهود است و نسخت عهد اردشیر معروفست و همّت به عمارت عالم آورد و جمع علوم و تصانیف که در ایران هیچ دفتر علم قدیم نماند که سکندر نسوخت و آنچه خواست به روم فرستاد".

حمد مستوفی قزوینی در گزیده یاد کرده است از سخن هوشنگ (۷۶) و اردشیر (۱۰۴) و انوشیروان (۱۱۷) و پندیات تا ج‌او (۱۱۸).

همچنین گفته است که‌مردم در روزگار ملوک الطوایف در فرا گرفتن دانش میکوشیدند و دانشمندان در آن روزگار به پایگاه بلندی رسیده بودند و هفتاد پاره کتاب ارزنده در آن‌زمان ساخته شده بود که ازآنها است: سند بادنامه، شماس، یوسفاس (۹۸).

سرگذشت و کارهای اردشیر در سیرالملوک ابن المقفع (نهایة الارب فی تاریخ العجم و العرب) و شاهنامه چنین بر شمرده شده است.

۱ــ داستان ابرسام وزیر اردشیر.

۲ــ "اس الملک‌و مهنة السلطان" یا تدبیر ساختن در کار پادشاهی.

۳ــ "خطبهٔ اردشیر یا اندرز کردن اردشیر مردمان راومهتران ایران را.

۴ــ "تکلم‌رئیس اهل المملکة" یاپاسخ پیشوای کشور بدو یا ستودن خراد اردشیر را.

۵ــ "تصنیف اهل المملکة" یاآیین اردشیر که در گفتار گریناشی در مجلهٔ آسیایی JA سال ۱۹۶۶ (ص ۹۱) آمده است.

۶ــ "نسخة اردشیر الی ابنه سابور" سپردن اردشیر کار پادشاهی را به شاپور. (شاهنامه چاپ مسکو ۷: ۱۵۷و ۱۷۲و ۱۸۲و ۱۸۴و ۱۸۶ــ گفتار گریناشی در مجله بررسی های خاوری دمشق B.E.O در سال ۱۹۷۳ (ص ۱۴۲).

ابن ندیم (ص ۳۷۷ و ۳۷۸) یاد کرده است از:

۱ــ "کتاب ملک‌صالح من‌الملوک فی جماع روٴس امورالملوک‌التی علیهاسیاستها".

این یکی گویا همان " اس الملک و مهنة السلطان " باشد که در نهایة الارب فی تاریخ العجم و العرب می‌بینیم و گریناشی آن را در مجلهٔ بنیاد بررسی اسلامی دانشکدهٔ ادبیات استانبول چاپ کرده است .

۲ــ " کتاب عهد اردشیر بابکان الی ابنه سابور " .

چنـــــد نکتـــــــه

اردشیر ساسانی مردم کشور را به چهار دسته بخش کرده است : سواران برای جنگ با دشمن و نگه داشت کشور ، پرستندگان و نماز گزاران دانشمند یا فقهاء برای دین ، دبیران و ستاره شماران و اختر بینان و پزشکان برای بست و گشودن کارهای کشور و آرایش آن ، کشاورزان آباد گروپیشه وران و بازرگانان برای گذارد کارهای مردم . وی گفته است که کسی نمی‌تواند از گروهی به گروه در آید (ص ۶۳ و ۷۸ و ۱۳۱ چاپ احسان عباس) .

انوشیروان نیز چهار دسته میگوید : داوران و پارسایان و آموزندگان برای دین ، جنگجویان سواره و پیاده ، دبیران دیوانهای دفتر و نامه نگاری و باج و خراج و شروط و سجلات ، کشاورزان و شبانان و پیشه وران و هنرمندان و بازرگانان (السعادة والاسعاد ۲۰۹) درست همانکه در نامهٔ تنسر می‌بینیم (ص ۵۷ و ۱۴۲ــ ایران درآستانه‌یورش تازیان از کولسنیکف ۳۳) .

ابن سینا در پایان الهی شفاء از سه دسته یاد کرده‌است : کارگشایان (المدبّرون) هنرمندان (الصناع) ، نگاهبانان (الحفظة) .

درنهج البلاغة(عهداشتر) یاد شده است از : سپاهیان ، داوران دادگر ، دبیران خصوصی و عمومی ، کارداران میانه رو و مهربان ، گزیت و باج گذاران ، بازرگانـــــان و هنرمندان ، نیازمندان . .

مداینی در شرح (۲ : ۴۱۸) بنیاد و پایهٔ فلسفی این رده بندی و گروه سازی را روشن کرده است (نیز جمیل سلطان ۶۹) .

درعهد اردشیر (چاپ احسان عباس ص ۱۷ و ۷۷ و ۱۴۱ و گریناشی در JA ۶۲) آمده است : " فقد قال الاولون منا : القتل انفی للقتل " که در غرر السیر (۴۸۳) هـم می‌بینیم . ثعالبی در ثمار القلوب (۱۷۸) گفته است که آیت " ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب " (بقره ۱۷۹) از آن کوتاه تر است و ناگزیر شیواتر از آن میباشد .

ابوالفتوح رازی در تفسیر خود (۱ : ۱۲۶) و طبرسی در مجمع البیان (۱ : ۱۴۱) و امام رازی در تفسیر خود (۵ : ۶۲) همین گونه سنجش کردند ولی آن را از عرب یـــا

حکماء دانستند و نامی از اردشیر نبردند. شیخ طوسی در التبیان (۲: ۱۰۵) هم این آیت را از رهگذر ایجازی که در آن هست و تکراری که در آن نیست و حروف سازگاری که درآن هست از آن عبارت که نمی‌گوید هم از کیست شیواتر و زیباتر می‌داند. در المطول تفتازانی (باب ۸ فن ۱ ص ۲۳۹ چاپ سنگی ۱۲۷۳) نیز از چندین راه برتری این آیت بران عبارت ثابت شده است. از "اهل البیوتات" در نامهٔ اسکندربه ارسطو و پاسخ اوکه گریناشی در BEO۱۹ چاپ کرده است و در شرح نهج البلاغهٔ مداینی (۲: ۳۱۹) هم می‌بینیم یاد شده است و در عهداشتر (۳: ۱۰۱) برای آن عبارتهای "ذوی المروات و الاحساب و اهل البیوتات والسوابق الحسنة واهل النجدة والشجاعة و السخاء والسماحة" آورده شده است. در پند طاهر پوشنگی به پسرش عبدالله (طبری سال ۲۰۶ ص ۱۰۵۸) هم عبارت "اهل البیوتات" می‌بینیم (نیز جمیل سلطان ۶۹).

۲ــ یکی از ناموران این روزگار کرتیر مو بدهم زمان شاپور و هرمز و بهرام است که از او سه سنگ نبشتهٔ به یادگار مانده است یکی از آنها که درست و دست نخورده است آن است که در خدای خانهٔ زرتشت است در ایران شهر (پرسپولیس).

(ترجمهٔ فرانسوی این نبشته در JA۱۹۶۰ ص ۳۴۸).

۳ــ تنسر که مسعودی دربارهٔ او میگوید:

تنسر موبد اردشیر الداعی الیه و المبشّر بظهوره فی آخر رسالته الی جشنس صاحب جبال د باوند و الری و طبرستان والدیلم و جیلان: "ولولاناقد علمنا....." (نامهٔ تنسر ۲۱۸).

"وقدذکرنا السبب فی مبدء ظهور اردشیر و خبر داعیه تنشر الزاهد وفی‌الناس من یسمیه دوشروکان افلاطونی المذهب من ابناء ملوک الطوائف افضی ملک ابیه الیه بارض فارس فزهد فیه و کیف دعا الی اردشیر و بشّر بظهوره و بثّ الدعاة فی البلاد لذلک و وطّاله الامر حتی اجتمع له الملک و استظهر علی جمیع ملوک الطوائف.ولتنشر رسائل حسان فی انواع السیاسة الملوکیة و الدیانیة بخبرعن اردشیر و حاله ویعتذرعنه ممافعل فی ملکه من امور احدثها فی الدین و الملک لم تعهد لاحدمن الملوک قبله و ان ذلک هوالاصلاح لماتوجبه الاحوال فی ذلک الزمان. منهارسالته الی ماجشنس المقدم ذکرها، و رسالته الی ملک الهند و غیر هما من رسائله.

(التنبیه و الاشراف ساختهٔ ۳۴۵ ص ۸۶ و ۸۷)

۴ــ خسرو انوشیروان که مبرد در الکامل چند جا از او یاد کرده و سخنانی از او آورده است (ص ۱۳۹ و ۳۷۰ و ۴۶۴ و ۵۰۰ و ۶۶۹و ۷۳۵ و ۸۷۰و ۸۷۱و ۱۱۹۸و ۱۲۴۷).

او از بزرگمهر این سخن را یاد کرده است : " من کثراد بهکثر شرفه و ان کان وضیعا ،وبعد صیته و ان کان خاملا ، و سادوان کان غریبا ، وکثرت الحاجة الیه و ان کان مقترا " (ص ۷۰) او از ابن المقفع هم سخنی یاد کرده است (۵۸۱) .

مسعودی درمروج الذهب ساختهٔ ۳۳۲ (چاپ ۱۲۸۳ قاهره) سرگذشت انوشیروان رامیآورد (۱: ۱۲۷ــ ۱۳۰) و یاد میکند از همنشینی او با فرزانگان و بوذرجمهر بختگان و سخنان وی و خوی و رفتار پادشاهان از روی سخنان فیلسوفان فارس و یونان و سخن انوشیروان و میگوید که من در نگارشهای دیگر خود سرگذشت انوشیروان را آورده ام (۱۲۹ و ۱۳۰) .

گفته اند که انوشیروان بیشتر به سیرت و سرگذشت و رفتار فرمان روایان پیشین به ویژه اردشیر می‌نگریسته است . ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس چنین می‌نویسد (ص ۶۰۶) و فی السنة الاربعین من ملکه و لدالنبی فکان علیه السلام یفتخر بن ویقول : ولدت فی زمن الملک العادل . وکان اغلب الامورعلیه النظر فی سیرالملوک و تصفح عقولهم والاقتباس من محاسنهم و اجتناب مقابحهم لاسیما سیراردشیرفانه جعلها ازمة افعاله و ائمة احواله .

طبری در تاریخ (۸۹۸) و ابن قتیبهٔ دینوری درالمعارف (۶۶۳) می‌نویسند : " وعمد الی سیر اردشیر و کتبه و قضایاه فاقتدی بها و حمل الناس علیها .

پس انوشیروان مردم را وامیداشت که روش اردشیر پیش گیرند . روش و رفتار انوشیروان هم‌خودارج و ارزشی پیدا کرده بود که‌پس‌ازاسلام نیز عمرباج گیری (ابراستار= الامرالمتراضی) او را پذیرفته است (طبری ۹۶۲) .

ابن ندیم در فهرست (۳۶۴) به کارنامهٔ انوشیروان عنوان " کتاب الکارنامج فی سیرة انوشیروان " داده است و آن باید جز " کتاب انوشیروان " باشد . همین را ابان لاحقی (ابن ندیم ۱۳۲) به نظم درآورده است .

در شاهنامه (۹: ۲۷۰ بیت ۲۶۴) آمده است .

چنان دان که‌نوشین روان قباد — به اندرز این کرد در نامه یاد
که هرکوسلیحش به دشمن‌دهد — همی خویشتن‌رابه کشتن دهد
که چون باز خواهد کش آیدبکار — بد اندیش با او کند کار و زار

(در عربی (۲: ۲۵۳) نیامده است)

از انوشیروان (۵۳۱ ــ ۵۷۹ م) سرگذشت نامه‌ای به خامهٔ خود او در دست هست که درآن از سالها ۸ و ۲ و ۳۸ پادشاهی خود یاد میکندو میگوید که: ما به

سرگذشت پدران مان از گستاسف تا قباد نگریستیم و از آن برگزیدیم و آنچه بدبود کنار گذاشتیم . همچنین از روش و سیرت روم و هند گزین کردیم و معیار خود را در این زمینه خرد خویش دانستیم . از دیگر مردم چون نزد آنان خردی ندیدیم و آنها را تبه کـــار میدانیم چیزی برنگرفتیم .

مشکویهٔ رازی در تجارب الامم (۱ : ۱۸۷ و ۲۰۷)از آن یاد کرده و گفته " ذکر قطعة من سیرة انوشیروان و سیاساته کتبها علی ماحکاه انوشیروان نفسه فی کتاب عملـه فی سیرته و ماساس به مملکته ، و قرات فیماکتبه انوشیروان من سیرة نفسه ، قال کنـــت یوماجالسا بالدیسکره و اناسایرالی همدان لنصیف . . . . " .

در انجام آن میگوید : " وقرات مع هذه السیرة فی آخر هذا الکتاب التی کتبه انوشیروان فی سیرة نفسه‌ان انوشیروان لمافرغ من امورالمملکة و هذّبها ،جمع الیهالاساورة من القوّاد والعظماء و المرازبة و النساک و اماثل الناس معهم فخطبهم فقال : ــ خطبـة انوشیروان ایّها الناس احضرونی فهمکم . . . . " .

شهاب الدین احمد نویری در نهایة الارب فی فنون الادب (۱۵ : ۱۹۵ــ۲۱۱) از روی تجارب الامم این سرگذشت نامه و خطبه هر دو را آورده است .

سید حسن تقی زاده در گفتار خود (فردوسی و شاهنامه ۸۲) از نقل مشکویهٔ رازی یادکرده است .گریناشی آن رادر مجلهٔ آسیایی سال ۱۹۶۷ (ص ۶ــ ۴۵) بادیباچه وحاشیه هابه فرانسه درآورده است .

در سال ۱۳۱۰ سید محمد محیط طباطبائی آن را با عنوان کارنامهٔ انوشیروان باهمان خطبه در مجلهٔ شرق (۱ : ۵۵۲ــ ۵۵۹ و ۵۹۰ــ ۶۰۲ و ۷۱۹ــ ۷۲۰) به فارسی درآورد .

دکتر محمد محمدی در الروافد الفارسیّة فی الادب العربی ، الترجمة و النقل عن‌الفارسیّة فی القرون الاسلامیّة الاولی (چاپ ۱۹۴۶ ص ۵۳ــ ۸۶) آن را با دیباچه‌ای آورده و همودر الدراسات الادبیّة فی الثقافتین العربیّة و الفارسیّة و تفاعلهما ،درفرهنگ ایرانی و عربی و تاثیرآنها در یکدیگر ، سال سوم شمارهٔ ۳و ۴ آن را با عنوان " کتاب التاج فی سیرة انوشیروان " با دیباچه ای همراه با خطبهٔ او به فارسی درآورده است .

محمد علی امام‌شوشتری در بررسیهای‌تاریخی سال ۱۳۴۸ (۴ : ۵و ۶ ص۲۳۷ــ ۲۵۴) نیز آن را (بی خطبه) بنام رفتار نامهٔ انوشیروان به خامهٔ خود او به فارســـی برگردانده است .

نویری در نهایة الارب (ج۶) یاد کرده است از ابن مقفع (ص ۶) و بزرگمهـر

(ص ۱۳) و نامهٔ ارسطو به اسکندر (۱۱و ۱۶و ۱۸) و سخن انوشیروان دربارهٔ هشت چیز که پایه و بنیاد فرمان روایی است (۱۶) و سخن اردشیر به یاران خود و سخن پرویز به پسرش شیرویه (۱۷) و عهد اردشیر(۱۹) و وزارت (۹۲).

از المسائل انوشیروان که در جاویدان خرد آمده است در الدراسات الادبیة (۷: ۴۵ ــ ۷۲) گفتگو شده است.

رودکی در ستایش نامه ای که برای یکی از فرمان روایان دارد از پندنامهٔ کسری یاد کرده است (آثار منظوم رودکی از براگنیسکی چاپ ۱۹۶۴ مسکو ص ۴۶ــ الترجمة و النقل عن الفارسیة از محمدی ص ۳۹).

از داستان دخمهٔ انوشیروان در قابوس نامه (ص ۳۴) و نصیحة الملوک غزالی (۱۳۸)و قابوس نامه (ص ۳۴) و تاریخ بناکتی (ص ۱۶۱، گ ۷۱ و ۷۲ نسخهٔ مینوی) و حکایات قلیوبی (ص ۱۴۴ چاپ کلکته)و اخلاق محسنی باب ۱۵ و روایات داراب هرمزد (۲: ۲۴۰) بنام داستان مرغوزن نوشیروان یاد شده است.

(فهرست ادبیات ۱: ۲۳۱ــ راهنمای کتاب ۳: ۱ ص ۲۴).

در دیباچهٔ ذخیره اسکندری‌هم چنین داستانی دربارهٔ معتصم هست.

(فهرست گنج بخش از منزوی ۱: ۲۲۴ــ گفتار من دربارهٔ دانشگاه ایرانی ادس و نصیبین چاپ شدهٔ در کارنامه انجمن ایران شناسی ارومیه ۳۰).

داستان افسر زرین خسرو به سنگینی پنجاه من دارای ده پهلو که بر هر یک بندی نوشته بود (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ۶۷۶/۱ نوشتهٔ ۱۲۸۸، فهرست انوار ۲: ۱۷۶ــ فهرست منزوی ۱۶۰۴ و ۲۷۱۳ و ۲۶۸۸).

داستان " دخمهٔ شاهنشاه دادگر نوشیروان " در جاویدان خرد یا انتخاب شایسته خانی مورخ ۱۰۶۵ (چاپ ۱۲۴۶ یزدگردی ص ۱۷۵ــ ۱۸۵) همچنین در مجلهٔ ارمغان (۱۲: / ص ۶۲۳ ــ ۶۲۶) آمده است.

راحة الانسان نظمی است به فارسی دربارهٔ پندهای افسر زرین ده پهلوی خسرو انوشیروان که ۷۱ بیت آن در مجمع الفصحاء (۱: ۱۷۴ ــ ۱۷۵) آمده و سرایندهٔ آن را ابومحمد بدیع بن محمود بدایعی بلخی از سدهٔ چهارم دانسته اند و آن هشتاد بنداست در ۱۰۷ جمله و کلمه است هر یک در چهار بیت با بیتهایی در دیباچه که‌رویهم به ۴۶۶ بیت میرسد و پیش از آن دیباچه ایست منثور.

شفر در منتخبات فارسی (گرستماسی پرسان ص ۲۰ــ ۲۳۲) ۴۰۹ بیت آن را آورده است (گفتار نفیسی در مجلهٔ مهر ۲: ۲و۳ــ تاریخ ادبیات صفا ۱: ۴۲۵ــ تاریخ

نظم و نثر نفیسی ۱: ۳۵ــ ذریعه ۹: ۱۲۷).

ازپندنامهٔ بیست و سه‌کنگرهٔ تاج نوشیروان یاراحه الانسان بدایعی بلخی نسخه ای در خاورشناسی لنینگرادهست به شمارهٔ C1102 (گ ۲۲۷ پ تا ۲۴۸ر) نوشتهٔ ۷۰۸ در شیراز (فهرست عمومی ص ۸۶).

همچنین بلوشه در فهرست پاریس (ش ۱۷۴۳) از نسخهٔ دیگر آن که شفـــــر بایستی از آن بهره برده باشد یاد کرده است.

در فهرست برخی از نوادر خاور شناسی لنینگراد به زبانهای روسی و انگلیسی (ص ۲۲و ۲۳ ش ۴۰، نیز نشریهٔ دانشگاه ۱: ۲۱۵) آمده که در نسخهٔ شمارهٔ C1102 نوشتهٔ ۷۰۸ تا ۷۱۰ این منظومه ها هست:

۱ــ مصباح الارواح اوحدی نوشتهٔ ۷۰۸ (ش ۴۰۹۵ فهرست عمومی).

۲ــ المفید للمستفید افضل کاشانی نوشتهٔ ۷۰۸ (ش ۴۱۸۳).

۳ــ آغاز و انجام خواجهٔ طوسی نوشتهٔ ۷۱۰ (ش ۶۷۴).

۴ــ روشنایی نامهٔ ناصر خسرو قبادیانی نوشتهٔ ۷۱۰ (۲۰۵۴).

۵ــ مخزن الاسرار نظامی نوشتهٔ ۷۱۰ (۳۹۸۷).

۶ــ اسرارنامهٔ عطار نوشتهٔ ۷۰۸ (۱۱۳).

۷ــ پندنامهٔ یاراحهٔ الانسان بدایعی بلخی نوشتهٔ ۷۰۸ (۴۷۹).

۸ــ سیرالعباد الی المعاد سنائی نوشتهٔ ۷۰۸ (۲۲۷۵).

پاره هایی از سروده های نظامی و سعدی و سنائی و مولوی رومی هم درآن‌آمده است.

نسخه به نسخ پاکیزه محمد اصفهانی است در شیراز با مهر رضاقلی گویا هدایت در ۱۲۵۸ (نشریه ۸: ۷۹).

ابن یمین فریومدی در گذشتهٔ ۷۶۹ کنزالحکمهٔ خود را در سال ۷۵۳ سروده و داستان دخمه یا مرغوزن انوشیروان را در آن گذارده است و آغاز آن چنین است:

بنام خدایی که هستی از او است	زبر دستی وزیردستی از او است
فروزندهٔ شمع کیـــوان و هـور	رساننده‌ٔ روزی مار و مـــــور

و بدینگونه می‌انجامد:

زدا دارگیتی هـــزار آفـریـــن	برآنکس‌که این نظم ابـن یمیـن
چو برخواند ایدون زسرتا بپـای	فرستد بـرو آفریـــن خـــدای

(دو نسخهٔ خطی اونیورسیتهٔ استانبول وقونیه)

از این کنزالحکمهٔ چند نسخه ای در دست هست :

۱ــ اونیورسیتهٔ استانبول ۴۹۲ در کلیات ابن یمین از سدهٔ ۱۰ (گ ۴۱۵ پ ــ ۴۲۶پ) یاد شده در فهرست آتش ص ۶۲۵ و ۲۶۶ (فیلم ۲۳۹ و عکس ۴۲۸ دانشگاه، فهرست فیلمها ۱: ۱۶۰).

۲ــ قونیه ۲۵۴۶/۷ نوشتهٔ ۸۴۷ (فیلم ۳۲۱ و عکس ۵۶۴ دانشگاه، فهرست ۱: ۴۵۳).

۳ــ نور عثمانیه ۴۲۱۹ (کلیات) نوشتهٔ ۸۲۱ گ ۱۵۷ پ ــ ۱۶۱ ر (فهرست آتش ۲۶۵).

۴ــ بانکیپور شمارهٔ ۱۳۷ (گ ۱۵۱ر) از سدهٔ ۱۰ (فهرست عبدالمقتدر ۱: ۲۰۷) که در آن پندنامهٔ بزرگمهر هم هست (منزوی ۲۶۹۶) مانند نسخهٔ اونیورسیته.

این پندنامه یاحکایت کسری و بوذرجمهر در ۲۹ بیت است و بدینگونه است، آغاز: حکایت.

شنیدم که می‌گفت بوذرجمهر به کسری که ای شاه فیروز چهر

انجام: گرآید ترا این گهر دل پذیر دعائی از ابن یمین وامگیر

درکلیات‌ابن یمین چاپ باستانی‌راد در ۱۳۴۴ ص ۵۹۴ ــ ۵۹۸ همین‌کنزالحکمهٔ هست با عنوان "مثنوی انوشیروان و موبدان" و در آن آمده که انوشیروان موبدان‌شهرها را خواسته و از آنها گنجی از حکمت درخواست که بر دیوار دخمه نوشته شود تا آیندگان از آن بهره برند.

انجام آن در این چاپ کم دارد و چنین است :

که هر کس که این شیوه بنیاد کرد چو نوشین روان در جهان یاد کرد

در ص ۵۸۹ چهار پند است از انوشیروان در شش بیت بدینگونه:

شندیم که کسری یکی فرش داشت برآن فرش هرگونه پندی نگاشت

گفتگوی منوچهر از یک مهتر در ۱۴ بیت هم در آن هست.

خواجه رشید همدانی در مکاتیب (ص ۱۴۸) از حدیث "ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان[1]" یاد کرده و چهل و هشت پند از انوشیروان آورده که از قابوس نامه (باب ۸) برداشته و عبارت ساده فارسی آن را به عبارتی آمیختهٔ با واژه های عربی‌در آورده است (ص ۵۱ ــ ۵۵و ۲۹۷) گزیده ای از این در تاریخ گزیده قزوینی (۱: ۱۱۶) و

۱ــ نیز تاریخ بناکتی ۶۳.

مجلهٔ ارمغان (۱۲: ۶۶۳) آمده است. در شاهنامه فردوسی (۸: ۲۵۵ ــ ۲۷۶ چاپ مسکو) هم با عبارتهای ساده و شیرین دیده میشود.

چند نسخه از پندنامه انوشیروان:

۱ــ نسخهٔ C 112 لنینگراد نوشتهٔ ۱۰۶۰ (فهرست عمومی ۸۶، فهرست فیلمها ۱: ۵۶۵ ف ۱۱۲۴ عکس ۴۶۳۵).

۲ــ نسخهٔ موزهٔ بریتانیا Or 5321/15 نوشتهٔ ۸۰۱ در ابر قوه با "تربیت انوشیروان" (ش ۲۷) (فهرست فیلمها ۱: ۵۲۶ فیلم ۷۱۰ عکس ۲۳۷۹).

۳ــ نسخهٔ Add 8994 موزهٔ بریتانیا (فیلم ۱۴۷۰ عکس ۳۸۵۰ ص ۶۳، فهرست ۱: ۶۰۶) که در آن داستان انوشیروان است بابیست و سه خردمند (حکیم) که هر یک سخنی خردمندانه (کلمهٔ حکمت) گفته‌اند و پرسش از جاماسب (ص ۸۳) و پند نوشیروان و پندنامهٔ بزرگمهر برای نوشیروان و داستان کنگرهٔ نوشیروان (ریو ۵۲).

۴ــ نسخهٔ شمارهٔ Add 24413 موزهٔ بریتانیا (فیلم ۱۳۹۳ عکس ۱۵۶۹ و ۲۰۲۲، فهرست ۱: ۵۹) که در آن داستان مرغوزن است و دخمهٔ نوشیروان و پرسش و پاسخ یونان دستور یا فرخ نامهٔ یونان دستور که به نوشتهٔ مینوی‌گویا از عامری نیشابوری باشد و آغاز آن چنین است "آغاز داستان آتشکدهٔ که انوشیروان عادل بنا کرده بود چنین آورده اند، امری (گویا عامری نیشابوری چنانکه در دیباچهٔ مینوی برالسعادة و الاسعاد او آمده است ص۶) گفت که بر زمین پارس صفتی شنیدم برای دژکوشید یعنی آتشکده و مرادیدار افتاد". سپس داستان دخمهٔ انوشیروان و هارون است ومجلس کردن نوشیروان و پرسش‌او با یونان و پاسخ یونان در اندرز و حقیقت دانش (در ۱۱۷۹ یزد گردی برابر با ۱۸۰۹).

نفیسی پندنامهٔ نوشیروان را در مجله مهر (۲: ۱۸۱ــ ۱۸۸ و ۲۵۶ــ ۲۶۴) را نشر کرده است.

سخنان‌انوشیروان درجاویدان خرد یا انتخاب شایسته خانی چاپ سنگی تهران (ص ۱۵۰ و ۱۷۵ و ۱۸۶) چنین است:

۱ــ فرخ نامهٔ یونان دستور (منزوی ۶۵۳).

۲ــ دخمهٔ انوشیروان که در قابوس نامه هم هست (باب ۵۰).

۳ــ داستان دهقان خداپرست.

۴ــ بزرگمهرخردمند ایرانیان که گویامانوی بوده است (ابن ندیم ۳۹۸)سخنان او در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ص ۷۹ و ۱۳۵و ۱۳۶) آمده است، سرخسی در

آداب الملوک از او یاد کرده و در تاج منسوب به جاحظ هم یاد او هست .

ابن الندیم یاد میکند از "کتاب مهرآزاد جشنس" از علی بن عبیدهٔ ریحانی که باید همان "کتاب مهرآذر جشنس الفرمدار (الموبدان) الی بزرجمهر بن البختگان ، اوله : انه لم یتنازع الرای منازعان احدهما مخطی والاخر مصیب" باشد که همو یاد کرده است (ص ۱۳۳ و ۳۷۷) اینوسترانسف هم به این نکته اشارت کرده است (ص ۲۵ و ۲۸ و ۴۶ تحقیقات دربارهٔ ساسانیان) .

این یکی گویا باید جز "کتاب موبدان موبد فی الحکم و الجوامع و الاداب" باشد که ابن ندیم (۳۷۸) از آن یاد کرده است (اینوسترانتسف ۲۷) .

یادگار بزرگمهر به پهلوی و فارسی در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز (۱۱ : ۳۰۲ ــ ۳۳۲) دیده میشود .

ترجانی زادهٔ آن را به عربی برگردانده (همان نشریه ۱۱ : ۳۷۷ــ ۳۸۹) و آن درجاودان خرد با اختلافی هست .

پند نامه بزرگمهر از روی جنگی در مجلهٔ ارمغان (۱۸ : ۱۴۷) دیده میشود .

آداب بزرجمهر در این دفتر (۲۸ــ ۵۰) آمده است (چاپی ۲۹ــ ۴۸) وپاره ای از آنها را میتوان در یادگار بزرگمهر (نشریهٔ دانشکده ادبیات تبریز ۱۱ : ۳۰۲ و۳۷۷) جست . گریناشی در مجلهٔ راهنمای کتاب (۲۱ : ۱۳۸) سخن تازه ای دارد .

(بنگرید به دیباچهٔ ظفرنامه استاد دکتر غلام حسین صدیقی چاپ انجمن آثار ملی) .

نگاهی به جاویدان خرد

مشکویهٔ رازی فیلسوف مورخ مانند خواجه ابوالفضل محمد بیهقی مورخ (گفتار من در یادنامهٔ بیهقی ص ۱۷۴) فلسفهٔ اجتماعی یا اخلاق و سیاست را در تاریخ مانند کمکی در حل دشواریهای آن میدیده است از این روی او در تجارب الامم گرایشی به فلسفهٔ تاریخ از خود نشان داده است .

او در آغاز جاویدان خرد (۲۴ و ۲۵) میگوید "فهذه جمل نحکمها قبل تفصیلها بالجزئیات ولولاناقد احکمنالک الاصول کلها فی کتابنا الموسوم بتهذیب الاخلاق لاوجبناهالک ها هنا ولکن هذاکتاب غرضنافیه ایراد جزئیات الاداب بمواعظ الحکماء من کل امة وکل نحلة و تبعنا فیه صاحب کتاب جاویدان خرد . . . . ولان الموضوع الاول کتاب فارسی وجبان نبدء بآداب الفرس و هواعظمهم ثم نتبعهابآداب الامم الاخرین" .

پس او در تهذیب الاخلاق به کلیات اخلاقی و در جاویدان خرد به پندهای

جزئی گونه گونه مردم جهان از هر آیین که باشند مانند آنچه که در داستان جاویدان‌خود هوشنگ داستانی گنجانده شده‌است می‌پردازد و چون آن از فارسی برگردانده شده است و از آن‌مردم ایران است او درین دفتر نخست‌آیین ایرانیان و رفتار آنان‌را میآورد که از دیگران برترند سپس از آیین و دستور مردم دیگر یاد میکند .

قفطی (۳۳۱) میگوید " کتاب تجارب الامم فی التاریخ الی سنة ۳۷۲ (مرگ‌فنا خسرو) جمیل یشتمل علی کل ماوردفی‌التاریخ مما اوجبته التجربة و تفریط من فرط و حزم من‌استعمل الحزم " .

پس او در تجارب الامم روش آزمایشی دارد .

او را دو کتاب است که قفطی (همانجا) و شهرزوری در تاریخ الحکماء (۲ ۷۹) از آن دو به نام " الفوز الکبیرو الصغیر " یاد کرده اند که نخستین همان طهارة الاعراق باید باشد ولی در صوان الحکمة (۳۴۶) آن دوراجز آن یکی میداند شاید آن همان کتاب فی الحکمة باشد که در مجموعهٔ ۱۹۳۳ اسعدافندی هست (مجلهٔ ادبیات ۴ :۳ص ۵۶ــ فهرست فیلمها ۱ : ۴۹۶ ف ۵۳۵) .

در دیباچهٔ محمد آرکون (M.ARKOON) برطهارة الاعراق و تهذیب الاخــلاق (چاپ ۱۹۶۹ دمشق)بنام :

Traité d'Etique,traduction francaise avec introduction et notes

آمده است کهالفوز الاصغرو الاکبر او ماننده‌الادب الکبیر والصغیر ابن مقفع است . او نخست فیلسوف بوده سپس مورخ شده و از طهارة الاعراق و تهذیــب الاخلاق اخلاق نظری‌و استدلالی و از جاویدان خرد اخلاق آزمایشی که گذشتگان بدانها نگریسته و دیده بودند و از تجارب الامم که تاریخ است اخلاقی را میخواهد نشان بدهد که به چشم سردیده میشود .

در معجم الادباء یاقوت در سرگذشت مشکویهٔ رازی که او را مجوسی مسلمان‌شده میداند (۲ :۹۱) نام این دفتر جاویدان خرد است نه" آداب العرب و الفرس و الهنــد و الروم " .

او میگوید کهاز اوست الفوزالاکبر (همان تطهیر الاعراق و تهذیب الاخلاق) و کتاب السیر دربارهٔ تدبیر و نگه داری خویشتن و کارهای دنیوی از روی آیتهای قرآن و آثار نبوی و حکمت یا خرد و شعر .

او در این کتاب که بدان نام جاویدان خرد داده شده آنهم گویا بادادن نــام جزء به کل ، از سخنان خردمندان ایرانی و یونانی و هندی و اسلامی آورده است درست همان کاری که آبی در نثر الدر کرده است . نام "الحکمة الخالدة"که در صفحهٔ عنــوان

چاپ بدوی دیده میشود ساختهٔ خود او است تا آن را در شمار اثرهای عربی بیاورد با اینکه در آغاز و پایان نسخه ها نام " جاویدان خرد " دیده میشود (ص ۵۸ ــ ۵۹دیباچه چاپ بدوی) و در هیچ جا نام تازه و ساختگی " الحکمة الخالدة " دیده نشده است .

مشکویه میگوید که چون نخستین گفتار ما دربارهٔ دفتری است‌فارسی (همان جاویدان خرد) پس بایست نخست از فرهنگ و پند فارسیان آغاز کنیم سپس به فرهنگ مردم‌دیگر بپردازیم (ص ۲۵) و ما می‌خواهیم که جاویدان خرد را با سخنان خردمندانه فارسیان و هندیان و تازیان و رومیان رساتر سازیم (ص ۳۷۵) .

مشکویهٔ رازی خود شیعی است و آشنای به دو مسالهٔ عصمت و غیبت دو تئورو براندازنده دستگاه دسپوتیک خلافت تئوکراتیک اموی و عباسی (گفتار من دربارهٔ اخلاق ناصری در راهنمای کتاب ۲۱: ۳۸۷) و گویا همین ذوق شیعی او را به اینگونه اندیشهٔ آزاد سیاسی واداشته است همچنانکه حسن بن‌احمد بن علی کاتب را نگارش کمال ادب الغناء روا داشته است (ترجمهٔ آمون شیلواه A.Shiloah ص ۶) .

او روی همین آزادگی بودکه به گردآوردن سخنان‌افلاطون و ارسطو و خردمندان دیگر یونانی و گفته های اردشیر و انوشیروان و دیگر خردمندان ایرانی و سخنان ابن مقفع ارجانی که با ابوعبیده ریحانی بخشهای اخلاقی اوستا را به عربی درآورده است و فارابی و عامری و دیگران پرداخته و آنها را در این دفتر گذارده است همچنانکه ابن هندوی قمی شیعی در الحکم الیونانیّةسخنان یونانیان را آورده است .

این راهم باید دانست که افلاطون و ارسطو اندیشهٔ سیاسی دستگاه فرمانروایی ایران را بزرگ میداشتند و سیاست درست‌را همان سیاست ایرانی می‌پنداشتند و گویا از همین روی بود که از همان آغاز دو اندیشه سیاسی یونانی و ایرانی با هم آمیخته شده و سالم‌ابوالعلاء برای هشام اموی رسائل ارسطو و اسکندر را که اندیشهٔ ایرانی در آن‌هست به عربی نشر داده است .

درعنوان نسخهٔ پاریس (ص ۳ چاپی) آمده است " کتاب جاویدان خرد یشتمل علی حکم الفرس و الهند و العرب و الروم خلفه او شهنج الملک وصیه علی خلفه و نقله من اللسان القدیم الی اللسان الفارسی گنجوربن اسفندیار وزیر ملک ایران شهر و نقله الی التربیّة الحسن بن سهل اخوالفضل بن سهل ذی الریاستین و تمّمه احمد بن محمد بن مسکویه اذااضاف الیه حکم الفرس و الهند و العرب و الروم " در آغاز نسخهٔ واتیکان نیز نزدیک به آنست (همانجا) .

مشکویهٔ رازی داستان جاویدان خرد را از جاحظ در استطالة الفهم از واقدی‌از

فضل بن سهل روایت کرده است (چاپ بدوی ص ۱۹ــ همین چاپ ص ۱۸ــ ارجانی ۳۶ــ انتخاب شایسته خانی‌چاپ سنگی ص ۱۶) .

ابوعبدالله محمدبن عمرواقدی مدنی بغدادی (۲۰۷ ــ ۲۸۵) از برده زاده‌گان خاندان " بنی سهم بن اسلم " شیعی بود ولی آیین خویش رانهان‌میداشته و در عسکر مهدی در بغداد از سوی هرون رشید به داوری‌می‌پرداخته است . او بااختلاف در حدیث و فقه و احکام و اخبار و مغازی و سیر و فتوح آشنا بوده ولی حجاز و سیرت و فتوح شام را بیشتر می‌شناخته است . (ابن ندیم ۲۸ و ۱۰۶ و ۱۱۱و ۱۱۲) .

در داستان جاویدان خرد از اینان یاد میشود .

۱ــ مامون که در ۲۰۴ بدبغداد رفته بود .

۲ــ حسن بن سهل‌بن نوبخت درگذشتهٔ ۲۳۶ که از فارسی به عربی ترجمه میکرد و کتاب الانواء دارد (ابن الندیم ۳۳۴) .

۳ــ ذوبان ستاره شناس ایرانی .

۴ــ جاحظ درگذشتهٔ ۲۵۵ .

۵ ــ واقدی .

(مجمل التواریخ ۳۴۹ــ زین الاخبار گرد یزی ص ۱۰۶ چاپ نفیسی و فهرست نامهای چاپ حبیبی ــ الدرالمسلوک فی احوال الانبیاء و الاوصیاء و الخلفاء و الملوک از احمد حرعاملی در ۱۰۹۰) .

مامون در ستایش‌ازجاویدان خرد میگوید : " فهذاوالله الحکمة لامانحن فیه من لیّ الستنافی فجوات اشداقنا " (ص ۲۲ متن) .

" گفت . . . . . علم اینست نه‌آنچه در ذهن ما افتاده است‌و زبـــان درآن می‌گردانیم " (ص ۲۲ قزوینی ، نیز ۳۷ ارجانی) .

در السعادة و الاسعاد عامری نیشابوری (۲۹۶و ۳۲۰و ۳۲۱و ۴۲۲) چند بندی از جاویدان‌خرد آمده که در متن (ص ۹) بادگرگونی و کم و کاستی دیده میشود و درآن آمده است (ص ۳۲۰) "وفی‌جاویدان خرد و هومن جیاد کتب الفرس" .

علی قلی خان پسر قرچقای خان قمی فیلسوف منطقی عارف کتابدار سدهٔ ۱۱ " گزیده ای از جاویدان خرد گنجور پسر اسفندیار ساختهٔ مشکویه رازی " که سه بنـــد است به زبان تازی آورده است (دانشگاه ۷۴۳۱/۵ برگهای ۲۱۷ــ ۲۲۰) .

خفاجی درگذشتهٔ ۱۰۶۹ در طراز المجالس (مجلس ششم ص ۱۰۴ چـــاپ ۱۲۸۴ قاهره) از جاویدان خرد و داستان آن یاد کرده است (دیباچهٔ بدوی ص ۵۴ و

۵۵) .

دولت شاه سمرقندی در تذکرهٔ شعراء (ص ۲۴) نوشته است که " شیخ ابوعلی مشکویه رحمه الله علیه در کتاب آداب العرب و الفرس این قضیه (نخستین شعری که سروده شده است) را بدین منوال بیان می‌فرماید : قال امیرالمؤمنین الحسین بن علی (رضی) کان ابی (ص‌ص) بالکوفة فی‌الجامع اذقام رجل من اهل للشام فقال یا امیر المومنین انی اسئلک‌عن اول من قال فقال آدم (ع) . . . . . ".

در جاویدان خرد در دو جا (ص ۱۲ و ۱۳۳) از سخنان امام حسن (ع) آمده و چنین چیزی در آن نیست نمیدانم سمرقندی آن را در کجا دیده است .

نام آداب الفرس و العرب هم باید از موضوع کتاب گرفته شده باشد .

در فرهنگ انجمن ارای ناصری از رضا قلی هدایت (ص ۲۹۳ چاپ سنگی ۱۲۸۸ تهران)در زیر واژهٔ جاودان خرد هوشنگ (فهرست آستان رضوی ۶: ۴۰۴) چنین‌آمده است که آن یکی از پنجاه کتاب آسمانی هوشنگ شاه ایرانی است مانند روشنایی جان ، بدای فرهنگ ، کانون منش، نیکوپندشهان ، دل گشای خردمندان . برخی هم گویند که وی آنها را از روی دانش و خرد خویش نگاشته است .

می‌گویندکه اسکندر یونانی آنها را با خود به یونان برده بود و عمر هرچه کتاب در ایران بوده‌است بسوخت ودانشهای پسندیدهٔ ایران که در چندین هزارسال فراهم آمده بود از میان رفت .

میگویند که چند برگی از بدای فرهنگ به دست شیخ اشراق و شیخ مقتول خواهر زادهٔ سهروردی افتاده و بدان کار می‌بست (؟) .

جاویدان خردرا انوشیروان بسیار پسندید و برگهای آن را در شکم آهوبی زرین نهفته در کاخ مداین در زیر زمین گذارده بود .

رای هندوستان هم زمان او از آن سراغ یافته ، ذوبان دانا را نزدش فرستاد و از شاه این گنج را درخواست . او با اجازت شاه با چندتن بدان جای رفته زمین راشکافته آهوی‌زرین را نزدش بیاورد . پس از گشودن آن چند برگی سوده و اندک فرسوده پیداشد . ذوبان گفت که‌آن جاودان خردهوشنگ است و بیست برگ از آن دفتر را که چهار صدبرگ بوده‌است به زبان پارسی درآورده به مامون داد و آن در حکمت عملی است ، دیگربرگها راباخود برد .

سخن هدایت گویا از افسانه های‌زردشتی های روزگارش گرفته شده است و ناسازگاریهای تاریخی در آن فراوان است . همین اندازه میارزد که در آن به بیست برگ

بودن جاودان خرداز چهارصد برگ اشارتی شده درست مانند آنچه که در ترجمهٔ قزوینی آمده است که سی برگ بوده است از صد برگ.

در این دفتر پندهای شمرده ای می‌بینیم‌که مانند آن در الخصال فی الاخلاق ابن بابویه قمی رازی ایلاقی (من باب الواحد الی باب الخصال الاربعمائة) و معـــدن الجواهر و تنبیه الخواطر فی الاداب و الحکم المرویة عن الرسول و غیره من الانبیاء و الحکماء از کراجکی شیعی در گذشتهٔ ۴۴۹ (چاپ اشکوری در قم ــ ذریعه ۲۱: ۲۲۱ و ۷: ۱۶۲) و السبعیات فی مواعظ البریات ابونصر محمد همدانی فی سبع مجالس (چلبی) دیده میشود. همچنین در الاثنی عشریة فی المواعظ العددیة از ابن قاسم محمد بـــن محمد بن حسن عیناثی عاملی جزینی ساختهٔ در ۱۰۶۸ (ذریعه ۱: ۱۱۸ــ عربی‌مشار ۱۸).

بندی از یتیمة السلطان که به نام ابن المقفع در رسائل البلغاء (چاپ ۱۳۶۵ ص ۱۴۶ــ ۱۷۲و ۴۷۰ــ ۴۸۲) همان جاویدان خرد است (از آغاز تاس ۶ ص ۱۵۴). (تاریخ ادبیات فارسی هرمان اته ترجمهٔ رضا زادهٔ شفق تهران ۱۳۳۷ ص ۲۵۹ــ ۲۶۵).

شرف الدین فضل الله قزوینی در المعجم فی تاریخ ملوک العجم ساختهٔ در ۶۸۴ در سرگذشت هوشنگ‌از کتاب حکمت علمی او به نام جاودان خرد یاد کرده و گفته که حسن بن سهل چند بندی از آن را به عربی برگردانده و همین در آداب الفرس و العرب مشگویهٔ رازی آمده است. سپس او پندهای وی به پسرش تهمورس را آورده است (ص ۵۶ تا ۷۷چاپ سنگی ۱۲۶۴).

ابوالقاسم کاشانی در زبدة التواریخ ساختهٔ در ۷۰۰ (به گواهی برگ ۲۵۵ پ شماره ۹۰۶۷ دانشگاه) از جاویدان خرد هوشنگ نام برده است (برگ ۵ پ).

رشید الدین فضل الله همدانی در جامع التواریخ ساختهٔ ۷۱۰ در سرگذشـــت هوشنگ از ان یادی ننموده است (ش ۹۷۹۱ دانشگاه).

ولی فخر بناکتی در گذشتهٔ ۷۳۰ در تاریخ خود (ص ۲۸) از جاویدان خـــرد هوشنگ ترجمهٔ حسن بن سهل کاتب وزیر مامون که در حکمت عملی است یاد نموده و دوبندی از ان را به عربی آورده است.

حافظ ابرو در مجموعة التواریخ ساختهٔ ۸۲۸ خود،نسخهٔ کتابخانهٔ ملی تهران (فهرست انوار۱: ۷۸ ش ۹۲، عکس ۴۳۶۸دانشگاه) (فیلم ۱۹۲۱)،در سرگذشت‌هوشنگ، از داستان جاویدان خرد و آداب الفرس والعرب یادکرده و پاره هایی از ان را هم آورده است. این بندهادر باب یکم درذکر پیغمبران و تاریخ‌ملوک عجم بخش دوم فصل ابتدای

ملوک عجم از کیومرث تا زوبن تهماسب آن هست (ص ۴۵و ۴۶ همان‌نسخه) کســـی در هامش نوشته است که این سخن در المعجم قزوینی هم آمده است چنانکه دیده ایم .

محمد شفیع همین را در همان مجموعة التواریخ نسخهٔ دانشگاه پنجاب (ش Pel55/2055 ص ۳ فهرست عبدالله چاپ ۱۹۲۴) در برگ ۲۸ پ دیده و از آن در حاشیهٔ مکاتیب رشیدی (ص ۲۹۰ و ۳۸۶ چاپ‌خودش) یاد کرده‌است مثل عربی "المرء فی طی لسانه لافی طیلسانه"که در مکاتیب آمده است درص ۷۴ نسخه ملی دیده میشود .

متن این کتاب را دانشمند مصری عبدالرحمن بدوی در مصر در ۱۹۵۲ از روی نسخه هایی که در دیباچه از آنها یاد کرده است به چاپ رسانده و در دیباچهٔ آن‌که ۶۴ ص میشود دربارهٔ مشکویه و نگارشهای اوو همچنین داستان جاویدان‌خرد و پندهای‌ایرانی دیگرآن وپندهای یونانی و سفارش نامهٔ زرّین فیثاغورس و لغزقابس گفتگو داشته که بسیار با ارزش است .

دانشگاه تهران‌هـــم‌دوباره آن را عکسی چاپ کرده است شادروان مینوی در مجلهٔ ادبیـــات تهران (۴: ۳ص ۶۹) می‌نویسد که ص ۳۴۷ ــ ۳۷۵ چاپ بدوی آشفتـــه است و باید پس و بیش شود تا با نسخهٔ کهن با دلیان برابر آید .

نسخه های‌عربی جاویدان خرد

۱ــ استانبول ایاصوفیا ۴۳۰۴ که گزیده ایست از آن (بروکلمن ۱: ۳۴۲ و ذیل ۱: ۵۸۳ ــ فهرست آنجا ص۲۵۵ــ دیباچهٔ بدوی ۵۶ ــ یادداشت شادروان مینوی ــ گفتـار را جکوتی در مجلهٔ مجمع علمی دمشق ۹: ۱۳۱تا ۱۳۹و ۱۳۹تا ۲۰۲) .

۲ــ استانبول ایاصوفیا ۱۷۴۷ به نسخ احمد بن الطائی در ۸۷۴ که در آن آداب ابن المقفع در۲۰ برگ و سخن فارابی در ۱۶ برگ و سفارشهای عامری نیشابوری در ۲۰ برگ و خاتمهٔ مشکویه رازی هست(مینوی‌ــ فهرست ص ۱۰۵) .

۳ــ استانبول ایاصوفیا ۲۰۹۸ که میرسد به سخنان افلاطون در پرورش جوانان و سخن فارابی در آن نیست (فهرست فیلمها ۱: ۴۶۳ س ۳۷۶ ــ فهرست ص ۱۲۵ و ۳۵۷) .

۴ــ استانبول عاشرافندی ۲۸۵ (۲: ۲۸۶) در ۱۴۳ برگ به نسخ یوسف بن‌احمد بن یوسف حافظ نزدیک سال ۶۸۰و آن‌نزد ابوبکر پسر رستم شروانی بوده و درآن سخنان فارابی‌و عامری نیشابوری هست (بروکلمن ــ بدوی ــ مینوی) .

۵ــ استانبول فیض‌الله ۱۵۸۷ به نسخ مظفر بن اسعد عمادی در ۵۵۶/۱۴برای گنجینهٔ قطب الدین پهلوان جهان خسرو ایران شهریار توران شاهنشه شام الب غازی اج ارسلان اینانج قتلغ طغرل تگین اتابک ابوالمظفر مودود پسر زنکی پسر آق سنقر نصیر امیرالمومنین ،آن رامسعود پسر مودود پسر زنگی که شاگردهمین عمادی بوده استخوانده است .سرگذشت عمادی درآن از روی مرآة الزمان سبط ابن الجوزی آمده است . احمد بن علی خرّاز غرناطی اندلسی دره ۶۰ و اندی از روی آن نسخه ای نوشته است . در آن دعاء پایان سال نوشتهٔ مسعود پسر مودود در ۵۸۲ (مینوی ــ بدوی از روی مجلهٔ ZDMC ۶۸: ۳۷۹ــ بروکلمن) .

۶ــ استانبول حمیدیه ۱۴۴۷ که جنگی است نوشتهٔ ۷۵۰ تا ۸۱۱ و در آن همین جاویدان خرد است نوشتهٔ رکن بن نصر نیریزی در پایان ذح ۷۵۳ در هامش (۶۷ــ۶۱) و سپس سرگذشت ابن سینا نوشتهٔ ۷۵۴ که من آن را در فهرست فیلمها (۱: ۴۲۲ ش ۱۹۵) شناسانده‌ام بدوی در ص ۵۷ از آن با شمارهٔ ۶ و در پایان کتاب بارمز "س" (برای عکس ۶۱۷۱ همین‌نسخه در کتابخانه ملی مصر) و سپس با شمارهٔ ۱۲ یاد کرده است پیداست که شماره ۶و ۱۲ او یک نسخه بیش نیست . در آن جوامع السیاسة فارابی هست (بروکلمن) .

۷ــ استانبول سلیم آغا ۷۴۸ (بروکلمن ــ بدوی ۵۷ ش ۸) .

۸ــ بادلیان ۶۶۲ مارش (فهرست نیکول واوری۱: ۸۶ ش ۲۹۲ و بخش۲،۱: ۵۸۶ چاپ ۱۸۳۵)عکس این‌نسخه را نزد شادروان مینوی دیده‌ام‌که به نسخ روشن معرب علی بن عبیدالله شیرازی است در محرم ۴۳۹ و در آن جوامع السیاسة فارابی هست در برگهای ۱۲۶ تا ۱۳۳ پ و ۱۱۷ و (بدوی آن را ندیده است ــ بروکلمن) برگهای این آشفته است (مجلهٔ ادبیات ۴: ۳: ۶۹) .

۹ــ پاریس ۳۹۵۷ ازسدهٔ ۸ یا ۹ در آن آمده که بوغا بردهٔ سلیمان عادلی در ۸۱۸/۱۴۲۱ آن را نوشته است (فهرست دسلان ص ۶۴۳) ولی این تاریخ گویا درست نباشد ، نسخهٔ کاملی است (بروکلمن ــ مینوی ــ بدوی در پایان کتاب بارمز "ص" ودر ص ۶۲ دیباچه) .

۱۰ــ تاشکند ۲۲۱۳/۷ برگهای ۲۹ ر تا ۶۴ پ نوشتهٔ ۷۴۵ (فهرست ۳: ۹۴ ش ۲۰۱۲) .

۱۱ــ تهران دانشگاه۱۰۰۱ نوشتهٔ ذح ۱۰۵۸ که در آن همان‌سخن فارابی هست .

۱۲ــ تهران مجلس ۱۰۳۸ طباطبائی در ۳۶۲ ص ۲۴ س ربعی به نسخ سدهٔ ۱۰

و ۱۱ در جدول زرو شنگرف‌در دو بخش و آغاز و انجام آن افتاده، بدینگونه " الروح للجسد لاینفع احدهما الا بالاخر. الحق یعرف من و جهین " آغاز میشود و میرود در " الخاتمة فی الحکایات و النوادر و الامثال فی کلمات العامری " به "قال افلاطون . . . . . بعض العلماء یعذّب الله المرء علی الذنب بعد مقامات کثیرة فمن السر و العلانیة فاولها الخاطر. . . . فان سببها الهوی و تمکن الشیطان " (ص ۳۷۴ س۲۱ چاپ بدوی) در آن آداب ابن مقفع " دادبه بن جشنس " عبدالله هست و از تهذیب الاخلاق یاد میشود. من در آن جوامع السیاسة فارابی ندیده ام.

۱۳ــ قاهره دارالکتب ۴۴۱۹ ادب طلعت به نسخ خوش درست احمد سهروردی دبیر (۶۵۴ــ ۷۴۱) در پایان شوال ۶۹۲، کامل است (بدوی ص ۵۸ با رمز "ط").

۱۴ــ لندن دیوان هند ۴۴۱۶ (مینوی).

۱۵ــ لیدن ۳۸۱ (شماره ۶۴۰ وارنر) نوشتهٔ حسن بن علی طبیب سنجاری در ج ۷۲۹/۲ (بدوی ص ۵۹ بارمز "ل" ــ مینوی ــ بروکلمن).

۱۶ــ مشهد آستان رضوی ۳۴۹۵ نوشتهٔ رجب علی اصفهانی در رمضان ۱۱۲۳ (۶: ۳۷۱ ش ۶۰).

۱۷ــ واتیکان ۴۰۸/۱ (۱ د ــ ۲۲۵) نوشتهٔ نصرالله بن محمود دامغانی قزوینی در ۱۱ محرم ۷۴۱ که کامل است (بدوی ص ۵۶ بارمز "ف") شیخو جوامع السیاسة فارابی را ازروی آن و مجموعة المکتبة الشرقیة بیروت (۴۱۱) از سدهٔ ۸ (المشرق ۳: ۲۸ و۴: ۶۰۴ و ۱۰: ۳۱۱) در " مقالات فلسفیة قدیمة " (ص ۲و ۱۸و ۳۵و ۵۳و ۵۹) چاپ کرده است. شمارهٔ دوم این مجموعهٔ واتیکان " رسالة ارسطو طالیس الی الاسکندرفی السیاسة " است (۲۲۸ــ ۲۳۶) که نجم‌الدین کاتب پسرعبدالله ادیب بغدادی‌آن رادر روزچهارشنبه ۱۵ شوال ۹۲۸ نوشته است (فهرست النکو ۱: ۴۳).

۱۸ــ کتابخانه ملی تهران ۳۹۱ به نسخ عزیزالله حسنی سبزواری پسر امیر طاهر زیرای در ۱۰۱۸ (۷: ۳۳۶ ش ۶۷۲ س) نسخهٔ کاملی است.

۱۹ هندرامپور ۵۸۲/۶۸ (بروکلمن).

۲۰ــ هندپیشاور ۷۴۶/۲ گویا نوشتهٔ ۱۰۵۵ که در ص ۱۳۵ فهرست یاد شده است (بروکلمن).

۲۱ــ از نسخه های مدرسهٔ احمدیهٔ موصل به نسخ مشکی با عنوانهای شنگرف روی کاغذترمهٔ نازک در ۲۲۴ برگ بابلاغ احمدعمری‌بن‌علی عمری موصلی درد ار السلام درج ــ ۱۱۷۲/۲ با چندین بار تصحیح که باز پسین آن تاریخ ۱۱۷۲ دارد، در ۱۱۸۸ از آن

یحیی بن عبدی اغابن حاج یونس جلیلی موصلی‌بوده است (فهرست داود چلبی موصلی ص ۳۰ س ۱۱۵) .

عاملی دراعیان الشیعة مجلد دهم‌چاپ دوم ۱۹۶۱ (۱۳۸۱) سرگذشت مشکویهٔ رازی را گذارده (ص ۹۲ــ ۱۳۰) و خود جاویدان خرد را از روی نسخه ای که با سخن مبارک بن فضل (ص ۱۷۳ چاپ بدوی ــ ص ۱۷۹ ترجمهٔ قزوینی) پایان میگرفت از آغاز تا اینجا درآن آورده است . (ص ۹۷ــ ۱۲۴ و ۱۳۰) و این خود چاپ دیگری است از ان و سخنان خردمندان ایرانی همه درآن دیده میشود .

باری در این کتاب شش بخش است : جاویدان خرد هوشنگ ، پند ایرانی ، پند هندی مانند آنچه در نثر الدرآبی می‌بینیم ، پند عربی ، پند یونانی ،سخنان فیلسوفان اسلام (بروکلمن ۱: ۳۴۲ و ذیل ۱: ۵۸۳) .

نکته ها که از این متن و این ترجمه به دست میآید

۱ــ اصول را در تهذیب الاخلاق استوار داشتیم و جزئیات آداب را در این کتاب می‌آوریم و از خداوند کتاب جاویدان خرد پی روی کرده ایم (متن ما ۲۴ و ۲۵ــ چاپ بدوی ۲۵ــ ارجانی ۴۳ــ انتخاب شایسته خانی ۴۵) .

۲ــ " این سخن بر طریق معتقد ملوک گبران هند ایراد افتاده" که از مترجم است (ص ۲۷) و در چاپ بدوی (ص ۲۸) و ترجمهٔ ارجانی (۵۱) و انتخاب شایسته خانی (ص ۷۷) نیامده است .

۳ــ آنچه اززبان قباد (ص ۴۲ــ ۴۹پ)و از زبان انوشیروان (۶۴ ، ۷۸ر) دربارهٔ عقل گفته شده است (متن بدوی ۴۱و ۶۸ــ ارجانی ۷۷ و ۱۳۲ ــ انتخاب شایسته خانی ۷۸و ۱۳۰)مارا به یاد سخنان پولس در دیباچهٔ منطق خود برای انوشیروان و برزویهٔ ایرانی در آغاز کلیله‌و دمنه (ص ۱۵ دیباچهٔ منطق ابن مقفع) و سخنان فردوسی در ستایش خرد در آغاز شاهنامه می‌اندازد .

۴ــ بند : " العقل یحرسک وانت تحرس المال " (ص ۶۵ ، چاپ بدوی ۶۱ ، ارجانی ۱۱۲ ،انتخاب ۱۰۹) . نزدیک است به آنچه در نهج البلاغة " من کلامه لکمیل بن زیاد النخعی " (۳: ۱۸۷) آمده است .

در کلیله و دمنه باب بعثة برزویه (ص ۴۵ چاپ ۱۸۹۶ بیروت) آمده است که "ورزق الله ملکنا السعید کسری انوشیروان من العقل افضل الحظ و اجزله و من العلم اجمله و اکمله . . . . . .

در ترجمه بهرامشاهی آن (ص ۲۹ و ۵۵ چاپ مینوی) و ترجمهٔ بخاری از آن (برگ ۱۱۴) نیز چنین چیزی هست.

درباب برزویهٔ آن از شک و تردید در اعتقادات و بحث از ادیان و نیافتن پاسخی دربارهٔ آن نزد کسی و ناگزیر شدن به پرداختن به نسک و پارسایی و از خرد و خوشی یاد شده است (متن ص ۸۲ و ۸۷ و ۹۲ و ۹۸، ترجمه بهرامشاهی ۴۷ و ۴۸و ۵۳ و ترجمهٔ بخاری ۱۰۷ و ۱۰۴).

۵ــ در دنبال "حکم انوشیروان" (ص ۵۰ ــ ۶۴) که پرسش و پاسخها است آمده‌است "لمااستتم انوشیروان کتاب المسائل...." (چاپ بدوی ۴۹ــ ۶۱ــ ترجمهٔ قزوینی ۶۴ــ ارجانی ۱۱۰ــ انتخاب شایسته خانی ۱۰۳).

این دفتر گویا همان "کتاب مسائل استرعایحش(؟) العالم والجواب عنها" باشد که ابن ندیم (۳۷۸) یاد کرده است یا "کتاب المسائل التی انفدها ملک الروم‌الی انوشیروان علی یدبقراط‌الرومی" (همانجا) چونکه در انتخاب شایسته خانی (ص ۱۰۳) بی درنگ پند خسرو به فرستادهٔ روم میآید که در متن و ترجمه های قزوینی وارجانی نیست. این را میدانیم‌که انوشیروان در تاریخ فرهنگی ساسانی یکی از نمونه های‌برجستهٔ دانایی و خردمندی است (دیباچهٔ بدوی ص ۳۷) تا به جایی که به گفتهٔ بدوی (۳۸ دیباچه) در آداب اسلامی پس از امیر مومنان علی (ع) برترین نمونه همان انوشیروان است (؟!).

۶ــ چندبندی از سخنان پیامبر (ص ۱۱۲ــ ۱۱۷ ــ چاپ بدوی ۱۰۳ــ ۱۰۹)را درشرح شهاب الاخبار (چاپ نگارنده)بندهای ۱۵۳ و ۷۹۸ و ۴۲۹ و ۸۳۲ و ۱۷۷ و ۱۶۰ و ۷۹۹ و ۱۶۲و ۵۱۸ و ۷۵۷و ۶و ۱۱۰و ۲۰۶ و ۶۴۶و ۳۰۸و ۲۶۶و ۴۷۰، یافته ام.

بند "قال جابربن عبدالله....." (۱۱۹) و بند "وکتب کرم الله وجهه الی سلمان....." (۱۲۱) و بند "فی خطبة اخری اللهم لک الحمد....." (۱۲۳) وبند "لوضربتم الیها اباط الابل...." (۱۲۳) در نهج البلاغة (۳: ۲۴۲و ۱۴۱و۲: ۲۰و ۳: ۱۶۸) آمده‌است.دیگر بندهای این دو بخش را میتوان درشهاب الاخبار و مانند آن میتوان جست. بدوی در پای صفحات به پاره ای از منابع اشارت کرده وسرگذشت برخی ازکسان را هم آورده است (ص ۱۱۹ــ ۱۲۳ چاپ ما ــ ۱۱۰ــ ۱۱۳ چاپ بدوی)

ترجمه های فارسی جاویدان خرد

۱ــ کهن ترین ترجمهٔ فارسی جاویدان‌خرد،تنهاهمان پند هوشنگ آن‌که مشکویهٔ

رازی در آغاز کتاب خود گذارده است، در خردنامهٔ نسخهٔ نوشتهٔ ۵۷۴ از کتابخانهٔ نافذ پاشا شمارهٔ ۳۲۸ (فهرست فیلمها ۱: ۵۰۵) در برگهای ۱۰۴ پ تا ۱۱۲ر آمده و آغاز آن ترجمهٔ آغاز همان متن تازی رازی است و در انجام آن از این بند اندکی کم دارد (منزوی ۱۶۰۰) .

این خردنامهٔ کهن بانجات نامه که همراه آنست بهترین نمونه ایست از آمیختگی دانش یونانی و فرهنگ ایرانی که در ۵۷۴ نوشته شده و اصل آن از روزگار فنا خسرو فرزند مافنه از سدهٔ چهارم است.

۲ــ همین ترجمه که اینک می‌بینیم ، نسخهٔ شماره C 650 بنیاد خاور شناسی شهر لنینگراد به نسخ معرب اسحق بن محمود بن محمد بن محمود یمانی در ۷۰۹ در ۲۱۵ برگ که در انجام برابر است باآنچه که در متن (ص ۱۷۴) و در ترجمهٔ ارجانی (ص۳۳۰) میبینم .

من این نسخه را در نشریه (۸: ۳۷) شناسانده‌ام و در فهرست عمومی آن بنیاد (ش ۹۱۲ ص ۱۴۰) نیز یاد آن هست (فیلم ۴۱۹۷ دانشگاه) .

در گفتار درن دربارهٔ موزهٔ آسیایی در سال ۱۸۴۶ (ص ۲۸۹) و درزاپیسکی (۱۸: ۱۸ــ ۱۷۲) هم یاد آن هست . بروکلمن (۱: ۳۴۲ و ذیل: ۵۴۸) و سمنوف در فهرست تاشکند (۳: ۹۴ ش ۲۰۱۲ نسخهٔ عربی ش ۲۲۱۳/۵ نوشتهٔ ۷۴۵) از متن تازی مشکویه رازی یاد کرده‌اند .

مترجم در نسخه شرف الملة والدین عثمان بن ابی الوفاء بن محمد قزوینی خوانده شده است و او آن را به‌نام ابوبکر بن سعد بن زنگی ساخته و دردیباچهاز سپهدار باربک نیز یاد کرده است .

تا آنجا که من میدانم به نام اتابک ابوبکر پسر سعد پسر زنگی (۶۲۸ ــ ۶۵۸) و پدرش اتابک سعدیکم (۵۹۹ ــ ۶۲۸) و پسرش اتابک سعد دوم (۶۵۸) چند کتاب ساخته اند :

۱ــ ترجمهٔ سیرة النبی گویا از نظام‌الدین ابر قوهی یا قاضی رفیع الدین ابو محمد اسحاق ابرقوهی در گذشتهٔ ۶۲۳ برای اتابک مظفرالدین سعد پسر اتابک زنگی (۵۹۹ ــ ۶۲۸) در ۶۱۲ در فارس.

۲ــ گلستان ازسعدی شیرازی برای پادشاه زاده فخرالانام سعد پسر مظفر الدین اتابک ابوبکر پسر سعد پسر زنگی (۶۵۸) در ۶۵۶.

۳ــ المعتمد فی المعتقد از شهاب الدین ابوعبدالله فضل اللهتوران پشتی در

گذشتهٔ ۶۶۱ برای سلغر سلطان اتابک ابوبکر پسر سعد پسر زنگی و پسرش ابوشجاع سعد ولی عهد او.
(فهرست فیلمها ۲: ۱۱۵و ۱۲۵ــ نشریه ۳: ۶۸۱).

از این ترجمهٔ قزوینی در این‌نسخه چنین‌برمیآید که اصل جاویدان خرد هوشنگ صدبرگ بوده و سی برگ از آن بدست حسن سهل رسیده بود (ص ۳و ۲۱) و در حاشیهٔ نسخه به شمارهٔ برگها اشارت شده‌که من در پای صفحه ها از آن یاد کرده‌ام و در آن تا شمارهٔ ۲۹ یاد گشته است.

قزوینی ترجمه را تا پایان " من حکم العرب فی الجاهلیّة" رسانده و بس‌کرده است (ص ۱۷۴ بدوی ــ ص ۳۳۰ ارجانی).

او گاهی در ترجمه کوتاهی نیز ورزیده است مانند بند دوم ص۱۰۴ (۱۳۰ ر).

ارجانی دربارهٔ آذرباد گفته است " حکیم معتبری از حکمای‌فارسیان است (۴۷) و قزوینی (۲۵) چیزی دربارهٔ آن نگفته است ولی از بهمن ستایش‌کرده (۶۴) که در متن عربی (۶۱ چاپی) و ارجانی (۱۱۱) نمی‌بینیم، همچنین ازجمشید (۶۹) و هرمز خورشید (۷۲) که در ارجانی (۱۲۱ و ۱۲۵) و متن (۶۵ و ۶۶ چاپی) نمی‌بینیم.

پندهای لقمان در این دفتر (۱۳۶ و ۱۳۷) آمده است (چاپی ۱۲۷) و قزوینی از او ستایشی کرده که در متن عربی و ترجمهٔ ارجانی (۲۵۷) و در انتخاب شایسته خانی نیست.

۳ــ تاریخ شاهی ساخته و پرداختهٔ ۶۹۰ که در آن سخن جمشید از روی‌جاویدان خرد (ص ۶۹ ــ ۷۱ قزوینی) به فارسی درآمده است (ص ۸۸ــ ۹۰).

۴ــ کنوزالودیعة من رموزالذریعة از پسر شمس‌الدین حسن ظافر که الذریعة الی مکارم الشریعة راغب اصفهانی را در هفت فصل، مانند متن، هر یک در چند باب درآن برای شاه شجاع مظفری (۷۶۰ ــ ۷۸۶) به فارسی درآورده و در دههٔ سوم ج ۷۶۸/۱ آن را به انجام رسانده‌است. او در پایان آن سه نمط گذارده است در سخنان خردمندان تازی و یونانی و ایرانی:

۱ــ پندهای پیامبر (ص) و علی (ع) و لقمان و قس پسر ساعدة.

۲ــ پند افلاطون به ارسطو و پند ارسطو به اسکندر، و ذهبیهٔ فیثاغورس.

۳ــ پند آذرباد به پسرش و سخن دیگر او و پند ابن المقفع عبدالله دادبه.

این بخش ترجمه مانندی است از جاویدان خرد.

در دیباچه (۷۳۷ بلوشه) چنین آمده است: " و مبین این آنست نفایس‌مصنفات

ائمهٔ دین کی ازین کتاب مؤخر افتاده مثل احیاء علوم و جاویدان خرد و سایر آنچه ازین قبیل است از استخراج الفاظ معانی این کتاب خالی نیست" همچنین در دیباچه از سخنان پادشاهان ایران که ازآنها هستند اردشیر بابک و شاپوراردشیر و شاپورذوالاکتاف و بهرام گور و کسری انوشیروان پسر قباد از هر یک نمونهٔ کوتاهی به عربی آمده است نیز درآغاز از چهار گروه که در پند اردشیر و عهد اشتر هست یاد شده است.

چنانکه از سخن بلوشه برمیآید این کتاب را دو نگارش یاورسیون است.

در دیباچهٔ نسخهٔ نصیری آمده است که نامش "مکارم الشریعة فی ترجمة الذریعة است و در پایان "کنوزالودیعة من رموز الذریعة الی مکارم الشریعة" نامیده شده است.

(منزوی ۱۶۶۶ــ ذریعه ۱۸: ۱۷۶ ــ فرهنگ ایران زمین ۱۹: ۲۷۱ــ نشریه ۱: ۲۲۳) .از این کتاب نه نسخه در دست است:

۱ــ شماره ۴۳۶ کتابخانهٔ نصیری با تاریخ تالیف نزدیک به‌پایان ج ۷۶۴ در پایان ترجمهٔ و دههٔ سوم ج ۷۶۸/۱ در پایان خاتمه.

۲ــ شمارهٔ O23632موزهٔ بریتانیا به نسخ محمود بن محمد در ۳ ذق ۸۳۵ ، در ۱۰۲۷ از آن سلطان محمد قطب شاه بوده است در حیدرآباد (ذیل ریو ۱۴۶) .

۳ــ شمارهٔ ۲۱ پیشین‌کتابخانه ملی‌پاریس به‌نسخ ترکی صفر ۹۲۶ در ۲۸۵ برگ بی خاتمة الکتاب ، نگارش یکم است با آغاز " وبذکره استفتح و بکرمه استنجح وبحمده اخوض فی جمیع الامور وبشکره" (بلوشه ۲: ۱۹) .

۴ــ کتابخانهٔ گلستان ش ۲۷۶۸ به نستعلیق شیخ محمد بن شمس الدین درع ۱۰۶۴/۱ (نشریه ۱: ۱۹۲) .

۵ــ مجلس ۲۲۴۲ به نستعلیق ۱۰۶۹ در ۶۱۷ ص (۶: ۱۹۸) .

۶ــ شمارهٔ Ousely Add 30 بادلیان‌به‌نستعلیق آراستهٔ محمد مؤمن شریف کرمانی در ۲۰ رجب ۱۰۷۰ در ۳۷۴ برگ.

۷ــ شمارهٔ ۸۳ تازهٔ کتابخانه ملی پاریس به نستعلیق بسیارخوش و آراسته‌فاتحه خوان پسر نصر در۱۰۹۱ برای حاجی میرزا شجاع شاه زادهٔ صفوی در ۲۸۹ برگ ، نگارش دوم‌است با آغازی مانند نسخه های موزهٔ بریتانیا و بادلیان و دانشگاه (بلوشه۲: ۲۰) .

۸ــ نجف کتابخانهٔ‌امیرالمومنین (ع) به نستعلیق سدهٔ ۱۰ با مهر ۱۰۷۰ ،کامل شده در ۱۲۸۹ در ۳۱۳برگ (نشریه ۵: ۴۱۴ ــ ذریعه ۱۸: ۱۷۶) .

۹ــ شمارهٔ ۳۹۴ دانشگاه به نستعلیق‌گویا سدهٔ ۱۰ و ۱۱ در ۲۵۲ برگ (۳: ۶۷۰) .

۵ــ ترجمهٔ جاویدان خرداز تقی‌الدین محمد پسر شیخ محمد ارجانی که‌شاهنامه را به‌نثر درآورده است ، در روزگار جهان پادشاه هند (۱۰۱۴ ــ ۱۰۳۷) گویا در ۱۰۳۱ تا ۱۰۳۵ با یاد کردن از خواجه ابوالحسن وزیر (ص ۵ و ۱۴۴) او میگوید که " بعد ازکتاب الله تعالی چنین کتاب پرنفعی درجمیع امور به‌نظر نزدیک و دور نرسیده است " (۱۴۵) .

بهروز ثروتیان آن‌را از روی نسخهٔ شمارهٔ Or457 موزهٔ بریتانیا در ۱۲۰ گبه نسخ سدهٔ ۱۲ (ص ۴۴۰ فهرست ریو) (فهرست فیلمها ۱: ۶۶ فیلم ۱۳۹۶ عکس ۴۹۴۷) در ۱۳۴۵ چاپ کرده است . این نسخه هم میرسد به سخن دیوجانس (ص ۲۱۶ متن تازی)و آن هم به‌پایان نمیرسدو نزدیک به ۱۶۰ صفحهٔ متن را ندارد . بدوی (۱۵۵ دیباچه) میگوید که تاریخ این‌نسخه ۹۹۷ است و با روزگار جهانگیر نمی‌سازد .نگارنده عکس نسخه را (فهرست فیلمها ۱: ۶۶ ف ۱۴۹۶) دیده‌ام چنین تاریخی را ندارد . نمیدانم بدوی آنرا در کجا یافته است .

ارجانی در این ترجمه روش گسترش و گزارش پیش گرفته و سبک او هم در ترجمه همان سبک منشیان روزگار خود اوست و گاهی نیز ترجمه اش نادرست است ، چنانکه در ترجمهٔ بند " وحماة احبّت‌کنّة " (ص ۹ چاپ بدوی) گفته است " جمعی که حامی و نگهبان کسی بودند پنهان شدند و خود را از حمایت آن کس باز داشتند " (ص ۱۷)پیداست که اوعبارت را بد خوانده‌و درست همان ترجمهٔ قزوینی است " : وزن پسر را مادر شوهر دوست دارد " (ص ۹ ، ۱۱ روپ) .

او جزتقی الدین محمد بن صدر الدین علی طالقانی فارسی هندی دکنی مولف میزان الطبایع قطب شاهی برای محمد قطب شاه (۹۸۰ ــ ۱۰۲۰) در سال هزار است‌که برای عبدالرحیم‌خان خانان در گذشتهٔ ۱۰۳۶ سراج الملوک فی العدل و السلوک (۴۵۱ــ ۵۲۰) ساختهٔ رجب ۵۱۶ برای ابوعبدالله محمد مامون اموی وزیر را به فارسی درآورده است .

(فهرست فیلمها ۱: ۲۶۲ ــ منزوی ۶۰۶ و ۱۵۷۱ــ نشریه ۱: ۲۱۷ و ۲: ۲۵۵و ۳: ۱۷ و ۴: ۶۵۷ــ استوری ۲: ۲۵۳ــ ایوانف ۱: ۷۲۲ ش ۱۵۵۱ و ۲: ۳۵۴ش ۴۹۸ و ۲: ۴۰۹ ش ۵۹۳ــ اونس ۲۷ــ بروکلمن ذیل ۱: ۸۲۹) .

۶ــ ترجمهٔ محمد حسین پسر حاجی شمس‌الدین درویش فانی به‌نام انتخاب شایسته خانی در ۱۰۶۵ برای یکی از بزرگان که کارگذار مالوه بوده است ، درست بگویم چنانکه خود نگارندهٔ آن میگوید گزیده ایست از ترجمهٔ دیگران و آن هم انتخاب شایسته خانی نامیده شده است (ص۱۴تا ۱۶چاپ ۱۲۹۳ بمبئی)در آن دگرگونی و فزونی وکاستی

هم هست .

در فهرست ادبیات تهران (۱: ۱۵۲) از نسخهٔ ۱۱۱ ج نوشتهٔ ۱۳۲۴ یادشده است . در دیوان هند هم نسخه ایست از آن (ش ۲۲۱۰) و نسخهٔ ۲۹۱۲/۵۲ سپهسالار هم گویا همین باشد (۴: ۲۴) نسخهٔ حسین نخجوانی که من در نشریهٔ کتابخانه مرکزی (۴: ۳۳۹) یاد کرده‌ام چنانکه دانشمند گرامی آقای یونسی نمونه ای از آن برایم فرستاده است چاپ ۱۲۹۴ بمبئی است . (مشار ۱۵۱۵ــ ذریعه ۵: ۷۸ ــ منزوی ۱۵۴۳) .

نویسندهٔ کنوزالودیعهٔ نسخهٔ ۲۷۶۸ گلستان درع ۱۰۶۴/۱ شیخ محمد بن شمس الدین است (نشریه ۱: ۱۹۲) که شاید همین مترجم باشد . در نصیحهٔ الملوک غزالی (ص ۸۷ــ ۸۹ دیباچهٔ چاپ دوم همایی) که در آن اندیشهٔ یونانی و ایرانی هردو هست . بندهایی آمده که در این ترجمه می‌بینیم .

در انتخاب شایسته خانی (ص ۴۵) آمده است : "الان شروع به سخنان حکمای اربعه می‌نماییم "در متن (۲۲ــ ۲۵) و ترجمهٔ ارجانی (۳۸ــ ۴۳) چنین‌چیزی نیامده است .

این چهار خردمند را میتوان چنین برشمرد :

۱ــ بزرگ مهر که سخنان او در ترجمهٔ ما (ص ۲۸ــ ۵۰) آمده است (انتخاب شایسته خانی ۴۹ و ۶۶ــ ارجانی ۵۳ و ۶۸ــ متن ۲۹ و ۳۷) و با آنچه دریادگار بزرگ مهرآمده است بیگانه نیست . در تحفه در اخلاق (۱۲۳ــ ۱۲۶) هم نمونه ای از آن هست .

۲ــ آذرباد که سخنانش در ترجمهٔ ما (۲۵و ۲۸ و ۷۳) هست (انتخاب ۷۴و ۱۱۳ــ ارجانی ۴۷و ۱۲۷ــ متن ۲۶ و ۶۷) .

۳ــ کی قباد (انتخاب ۷۸) که همان کسری قباد است در متن (۴۱) و ترجمهٔ ارجانی (۷۷) و ترجمهٔ ما (ص ۴۲) که همان انوشیروان باید باشد و پند بزرگ مهر به او و پند خود او نیز در این کتاب هست (انتخاب ۸۴ و ۸۸ و ۱۰۳ــ ارجانی ۸۴ و ۹۱ــ متن ۴۵ و ۴۹) در ترجمه ما هم آن هست .

گفتگوی انوشیروان بافرستادهٔ روم را که در انتخاب شایسته خانی (۱۰۳) هست در جاهای دیگر نتوانستم بیابم . ابن ندیم (۳۷۸) از گفتگوی او با بقراط رومی فرستادهٔ پادشاه روم و پرسشنامهٔ او که‌برای انوشیروان‌فرستاده است یاد کرد .

۴ــ برزویه یا برزوی خردمند که سخنان او بنام او در انتخاب شایسته خانی (۱۱۶ و ۱۱۷) آمده‌ولی در ترجمهٔ ارجانی (۱۲۹ و ۱۴۷) و متن (۶۷ و ۷۴) بی یاد کردن نامی دیده میشود .

سخنان جمشید پیشدادی داستانی (انتخاب ۱۰۴ـ ارجانی ۱۲۱ـــــــــــ ـــــ متن ۶۵ـ تحفه ۹۶) و بهمن پسر اسفندیار (انتخاب ۱۰۷ـ ارجانی ۱۱۰ـ متـــن ۶۱ ـ تحفه ۹۴) و هرمزد پسر انوشیروان و سخنش با نماینده اش با فرشید در اهـــواز (انتخاب ۱۱۴ـ ارجانی ۱۲۵ـ متن ۶۶) هم در این کتاب هست (ص ۶۴ ترجمهٔ ما) .

۷ـ ترجمهٔ جاویدان خرد به نام قانون الحکمهٔ و دستور که در مجموعهٔ شمارهٔ ۳۴۵ الیوت در بادلیان است در ستون کناری برگهای ۶۸۴ ر تا ۶۹۹ ر و در ستون متـن برگهای ۶۹۷ پ تا ۶۹۹ر در ۲۳ س با آغازی چنین : " الحمد لله رب العالمین والعاقبهٔ للمتقین ولا عدوان الاعلی الظالمین " . (فهرست بادلیان از اته ش ۱۴۱۷) .

چنین است نمونه ای ازآن : امابعد خداوندان اخبار و دانندگان اسرار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون مامون خلیفه به خراسان آمد اکابر فضلا بر سبیـــل تهنیت به خدمت او می‌آمدندو هرکس تحفه و هدیه ای به عرض می‌نمودند ملک زاولستان به دست رسولی ذوبان نام نامه ای به خدمت خلیفه فرستاد . مضمون آنکه ای خلیفـــه تراهدیه فرستاده است که به هیچکس اتفاق نیفتاده است و آن دارندهٔ مکتوبست که‌معلم و حکیمتو به فضائل‌و کمالات علامهٔ دورانست.مامونرا این معنی بسیار خوش‌آمد و گفـت : محتاج بودیم به‌مردی دانا ، الحمدلله که از افق غیب این کوکب امید طلوع کرد و از ذوبان سئوالها نمود از هر نوع علمی و چون او را در کل علوم ماهرو کامل دید به اعزاز و احترام تمام او را نواخت و در هیچ کاری بی مشورت و صلاح او شروع نمی‌نمود . روزی خلیفه را با محمد زبیده که برادر او بود خصومتی واقع شده و کار ایشان به محاربه کشید باذوبان در آن کار مشورت نمود و میخواست که خود به جنگ او بیرون برد ، ذوبان در آن‌صلاح تفکری نمود و اشاره به طاهر بن حسین نمود که او این مهم را کفایت کند . پس خلیفه طاهر را طلب کرد و بر سرلشکر امیر گردانید و به حرب محمد زبیده فرستاد طاهر با عساکر متوجه جنگ شدند و محمد زبیده را شکستند و بازگشتند بعد از آن خلیفه از خراسان بازگشت و در بغداد به تخت خلافت بنشست روزی حکیم ابو (!) ذوبان خلیفه راگفت که اندرکوشک کسری به فلان موضع چیزی دفین است بفرمای‌تا آنرا طلبند وبیرون آورندخلیفه پنداشت که مگر گنجی ظاهر شد . بفرمود برون آوردند صندوقی از آهن‌برون آمد که قفلی برآن نهاده بودند .قفل‌از آن صندوق برداشتند کتابی کهنه در آن صندوق دیدند خلیفه گفت ای ذوبان این چه کتابست گفت کتابی بسیار نفیس است و پادشاهان این کتاب در خزانه نگاه میدارند و بدانچه درین کتاب نوشته عمل می‌نمایند خلیفـــه خوشحال شد و رجوع نقل به ذوبان کرد چرا که‌کتاب‌اصل به غایت کهنه شده بود و از

یکدیگر میریخت ذوبان چون مجدد گردانید (و) کتاب اصل را به خانه فرستاد و این کتاب را همه روزه مطالعه می‌نمود و مستفید می‌شد چه کلام پیغمبران و حدیث نبی و ولی و موعظهٔ حکیمان و پندادیبان و سیر ملوک و سلوک مشایخ درین کتاب مندرج است ، وهر کس که به مطالعهٔ این کتاب نفیسه (.)مشغول گردد دلش روشن و ضمیرش صافی گردد و زنگ جهل و تیرگی غفلت از آیینهٔ خاطرش‌کلی زدوده شود و این کتاب را قانون الحکمة و دستور گویند .

پیداست که این داستان همان است‌که‌مشکویهٔ رازی از جاحظ‌آورده‌با آب و تابی که گویا زردشتیان هند یا ایران بدان داده اند .

۸ــ ترجمهٔ دیگر از پند هوشنگ در نسخه های شماره ۲۴۲/۸۵ ب کتابخانه دانشکدهٔ الهیات تهران (نوشتهٔ ۱۰۵۷ ــ ۱۰۶۸) (فهرست ۱ : ۱۴۹ و ۲ : ۱۵۸) وشمارهٔ ۵۴۷/۲ کتابخانهٔ ملک (نوشتهٔ ۱۰۶۴) و شمارهٔ ۱۲۸ آستان رضوی (۶ : ۴۰۳) .

چنین است آن : " پادشاه معارف آگاه هوشنگ این پندنامه به جاویدان خرد ترتیب داد . . . .هوشنگ شاه میگوید:از خداست آغاز و به او انجام ــ دیگر فرموده که : حلم با دشمن سفاهت کردن است .

در کتابخانهٔ ملک نسخهٔ دیگریست به شماره ۵۴۷/۶ (ص ۱۶۰ــ ۱۹۵)بدینگونه "آورده اند در اخبار که حکمای عرب و عجم و روم و هندو یونان گرد آمدند و گفتند بگویید تا از هرگوهر ــ سیوم‌آنکه چون ازکسی عیبی بینندآن را بپوشند . . . . " (فهرست مجموعه ها ص ۶۶) و این چیزی‌دیگر باید باشد .

۹ــ دو بند کوتاه ازپندهای هوشنگ به پسر خود ترجمهٔ حسن بن سهل ازپهلوی به عربی و از آن به فارسی بدینگونه : " این‌پندهایی ایست که حسن بن سهل از زبان پهلوی بهزبان تازی پس به زبان پارسی گردانیده است از پندهای هوشنگ که پسر راداد " در برگهای ۱۵۹ر تا ۱۶۰ر نسخهٔ ش ۹۳ فارسی بنیاد هندی بادلیان که دارای اخلاق ناصری هم هست با دیباچهٔ نخستین در ۱۶۱ روپ . (مجلد سوم فهرست بادلیان از بیستن ش ۲۷۲۳) .

(نیز بنگرید به فرهنگ ایران زمین ۱۹ : ۲۶۳ــ نشریه ۱ : ۲۱۴ و ۲۱۸) .

در پایان این دیباچه از چند سرچشمهٔ اخلاق و سیاست اسلامی که در چند کتاب بسیار ارجمند و نامور گنجانده شده است یاد میکنم که" ختامه مسک و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون " .

۱ــ سخنان پیامبر گرامی اسلام (ص) که در مجامیع شیعی و سنی فراوان است و

نمونه ای از آنها را در شهاب الاخبار فی الحکم و الامثال و الاداب الشرعیهٔ از قاضی مصر ابوعبدالله محمد بن حکمون مغربی مصری شافعی در گذشتهٔ ۴۵۴ که برای وزیرعلی بن گرگان ساخته است می‌بینیم . در این دفتر گویا کوشش براین شده است که ازسخنان پیامبر آنچه به زندگی فردی و اجتماعی پیوسته است آورده شود و بیشتر آنها به قانون‌و دستور آیینی اشارت دارد که فطرت عقل هم برآن گواهی میدهد و در برخی از آنهامانند "المؤمن للمؤمن کالبنیان یشدّبعضه بعضا " (ش ۱۲۴) یا "الناس کاسنان المشط" (۱۵۸) یا "الناس معادن کمعادن الذهب " (۱۵۹) یا " المؤمن مرآة المؤمن " (۱۹) یا "المؤمن اخ المومن " (۱۱۱) یا "کلّکم راع و کلّکم مسئول عن رعیته" (۱۶۸) یا "الجماعة رحمة والفرقة عذاب " (۸) یا "المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه" (۱۴۳) یا " المسلم اخوالمسلم لایظلمه ولایسلمه" (۱۴۴) از اصل و بنیاد یک اجتماع درست و استواری‌یاد میشود .

۲ــ عهد یاسفارش نامه ای که پیامبر اسلام برای عمروبن حزم هنگامی که وی را به یمن میفرستاده است نوشته وآن بیشتر جنبهٔ دینی و عبادی دارد . این سفارش‌نامه را قلقشندی به نقل از ابن هشام در صبح الاعشی (۱۰: ۹) و در مآثر الانافة فی معالم الخلافة (چاپ کویت در ۱۹۶۴ ، ۳: ۲ــ ۵) آورده است .

دراین دو کتاب قلقشندی چندین عهد و پندنامه گذارده که هر یک برای‌تحقیق در تطوّر اندیشه و ادب شهریاری نزد مسلمانان خود مدرک گویا و زباندار‌ی است ازآنها است عهد طایع عباسی‌برای فخرالدوله دیلمی که‌سیاسی و اداری است و عهد همو برای ملک اشرف شیرزیک‌پسر عضدالدوله و عهد مستنصر برای ابن الناقد به خط عدل ناصربن رشید حربوفی در رجب ۶۳۰ (مآثر ۱۲ــ ۳۸ و ۷۷ــ ۸۵ و ۱۱۹ و ۱۲۰ــ صبح الاعشی ۱۰: ۱۵ و ۷۵ و ۹۹) .

۳ــ عهد نامه مالک اشتر نخعی است که درآن امیر مؤمنان علی (ع) بدو دستور کشور داری داده است وآن در نهج البلاغة ومشرع الفصاحة آمده است . قاضی ابوحنیفه نعمان مغربی در دعائم الاسلام و عامری نیشابوری در السعادة والاسعاد و ابن شعبة حرانی حلبی درتحف العقول و ابن حمدون بغدادی در التذکرة الحمدونیة فی السیاسة والآداب الملکیة و ابن الولید الانف عبشمی در دامغ الباطل و حتف المناضل و شهاب الدین احمد نویری در نهایة الارب فی فنون الادب و احمد قلقشندی در صبح الاعشی فی صناعة الانشاء و مآثر الانافة‌فی معالم الخلافة و مجلسی در الروضة بحار الانوار هم آن را آورده اند .نجاشی در الرجال و شیخ طوسی در الفهرست هر دو در سرگذشت

اصبغ بن نباته سند آن را تا خودشان یاد کرده اند. ابن شهراشوب هم در معالم العلماء از روایت آن یاد کرده است. گویا " روایة عهد علی الی مالک الاشترالنخعی " خود رسالهٔ جداگانه و در دسترس بزرگان شیعی بوده‌است.

شارحان دیرینهٔ نهج البلاغه پیش از ۵۵۲ تا ۸۸۱ که نزدیک به بیست دانشمند شیعی امامی وزیدی وسنی میباشند آن را شرح کرده اند مداینی در گزارش خود دربارهٔ آن روش سنجشی بکار برده و ابن میثم آن را در چهار بخش گزارده است. از روزگار صفوی و قاجاری تا زمان ما نزدیک به بیست و هفت بار آن را به فارسی گزارش و ترجمه کردند و بیشتر آنها هم برای پادشاهان و فرمان روایان بوده است.

شیخ محمد عبده و توفیق فکیکی‌هم آن را به عربی شرح کردند یکی از شارحان شیعی سید ماجدبحرانی‌است که آن را در تحفهٔ سلیمانیه برای شاه سلیمان صفوی به فارسی برگردانده و آن را در شصت بند گذارده و در پایان آن پندهای ارسطو را آورده است. دستور حکومت که میرزا محمد حسین فروغی ذکاء الملک در ترجمهٔ آن به نگارش در آورده است، سه بار چاپ شده و چاپ ۱۳۳۵ تبریز آن همراه با ترجمهٔ فرانسوی و انگلیسی است.

۴ـ الرسالة الاهوازیة فی‌مکارم الاخلاق امام جعفر صادق (ع) است که در نسخهٔ رامپور هند مورخ ۵۵۴ از کلینی روایت شده و شهید ثانی آن را در کشف الریبة با سند دیگری ازابن قولویه روایت کرده و گنجانده است و آن را علاء الدین محمد گلستانه بنام منهج الیقین (۵۹۵ دانشگاه) ومجلسی در آداب الولاة به فارسی برگردانده اند.

در پایان برخود بایسته می‌بینم کهاز رهبران و کارگردانان و کارمندان‌وکارکنان دانشگاه تهران و سازمان‌انتشارات‌وچاپخانهٔ‌آن، آنانکه در نشر این کتاب به نگارنده کمک و مهربانی فرموده اند،سپاسگزاری کنم.

محمد تقی دانش پژوه

دی ماه ۱۳۵۸

فهرست مطالب

دیباچهٔ چاپ ۱ـ ۴۳
دیباچهٔ کتاب ۱ـ ۳
جاودان خرد ۳ـ ۲۲
سخن مشکویه رازی ۲۲ـ ۲۵
پند آذرباد ۲۵ـ ۲۸
پند بزرگ مهر ۲۸ـ ۴۲
پاسخ انوشروان به قیصر روم ۴۲ـ ۴۶
نامه بزرگ مهر به انوشروان ۴۶ ـ ۴۸
ترجمهٔ همین پند ۴۸ـ ۵۰
پند انوشروان ۵۰ ـ ۶۴
پند بهمن ۶۴ ـ ۶۸
دو پند دیگر ۶۸ ـ ۶۹
پند جمشید ۶۹ ـ ۷۱
پند هرمز به خورشید ۷۱ ـ ۷۳
پند آذر باد ۷۳
پند خردمند دیگر ۷۳ ـ ۸۳ و ۸۳ ـ ۹۹
و ۹۹ ـ ۱۰۲
پند دانشمندان هند ۱۰۲ ـ ۱۱۱
شرایط صحبه السلطان ۱۱۱ـ ۱۱۲
پند عربها ۱۱۲
سخن پیامبر ۱۱۲ـ ۱۱۹
پند علی (ع) ۱۱۹ ـ ۱۲۴
پند پیامبر و دیگران ۱۲۴ـ ۱۲۸
اشارات صوفیه ۱۲۸ـ ۱۲۹
سخن پیامبران و دیگران ۲۹ـ ۱۳۱
سخن پادشاهان ۱۳۱
از توارت و وحی قدیم و جز آن ۱۳۱ـ ۱۳۶
پند لقمان ۱۳۶ـ ۱۳۷
سخن بزرگان ۱۳۷ـ ۱۵۶
فصل ۱۵۶ ـ ۱۵۸
فصل ۱۵۸ ـ ۱۶۱
پند قس بن ساعده و دیگران ۱۱۵ـ ۱۷۰
سخن حسن بصری و دیگران ۱۷۰ـ ۱۷۷
حکم عرب ۱۷۷ـ ۱۸۰
یادداشتها ۱۸۱ ـ ۱۸۷
فهرستها ۱۸۸ ـ ۲۲۸

كتاب ترجمه جاودان خـــــرد

من مصنفـــــات

الامام ابن الامام

شـــرف الملة و الـديـــــن

عثمان بن محمد القزوينـــى

رحمه الله

[۱ پ] بسم الله الرحمن الرحیم .

حمدبی حد خالقی‌راکه واهب صور و اشکال‌است، وشکربی عد قادری‌راکه مبدع اضدادو امثال‌است ،درملک‌وملکوت‌ازانبازبی‌نیاز ،وبه وجوب‌وجودازموجودات‌ممتاز ،عالم افلاک وانجم از غرایب واعاجیب فطرتش نموداری ، عرصهٔ‌خاک در جنب آثار صنعش افتاده خاکساری . حکیمی که به حکمت اسطرلاب [۲ ر] آسمان را به صورکواکب سیارات‌و ثوابت آراسته گردانیده است ، و بی علاقه ای از سرانگشت قدرت‌آویختست ،مدبری که رنگ سیاه شب را به بیاض نور مهتاب آمیختست ،نقاشی که بی قلم و پرکاربرآب نیرنگ کند . اوست آفریدگاری که صنعش از حدقهٔ آفرینش صد هزار نیرنگ نماید . اوست خرد بخشی که سلطان عقل رابر [۲ پ] تخت دماغ او نشانده ، بخشاینده ای که عقال تکلیف از پای بی خردان اوگشاید ، و از فضل بی دریغش اسرار علم الهی بر عقل افلاطون روشن گردانیده ، تا نتایج ادراک از زیر دامن بیان مکشوف کرده . بخشنده ای که حسن ادراک ارسطاطالیس دام شکار معارف عالم طبایع گردانیده ، تا به نور فهم خاطر وقّاد علل اشیاء از زوایاء وجود استخراج کرده .

وصلوات متواصلات بر سلطان سریر کاینات که رهنمای خلق به حق ، و هادی مرشد به صدق اوست ، باد ، و بی یاران و پی روان او .

چنین گوید بندهٔ دعاگوی دولت **عثمان بن ابی الوفاء بن محمد** زرقه الله الکرامة فی الدارین ، چون درین عهد همایون خداوند پادشاه اسلام فرمان فرمای برّ و بحر شهنشاه هفت کشور ، فریدون فرّوبخت ، جمشید تاج و تخت ،مظفّرالدنیا والدین ، غیاث الاسلام و المسلمین ، ظلّ الله فی الارضین ، قهرمان الماء والطین ، المخصوص بعنایة ربّ العالمین ، سایهٔ یزدان ،سدّ عصمت‌جهانیان ، فیض رحمت رحمان ، وارث ملک سلیمان ، سکندر زمان ، دارای جهان ، سلغر سلطان ، ناصر امیر المومنین [۳ ر] **اتابک ابوبکر بن الملک السعید سعد بن الملک السعید زنگی** خلّدالله سلطانه ، و انار برهانهما ، که دلهای خلایق واهوای جهانیان برولاوهوای او اجتماع یافتست ، وتاههای عدلش بر عالمیان بال گسترده است ، گرگ با میش پیوند کرده ، و شاهین با صعوه انس گرفته ،شعر :

وعدله یجمع فی عهده بین عصافیروشاهینه
کیف یتمّ الوصف من راعه روعه ملک دون تمکینه

بیت :

تا شد او پادشاه هفت اقلیم صبح خنجر نمی‌کشد از بیم
باز تا نام اوهمی شنود بی زره‌بیش کبک‌می‌نرود

باری تعالی این پادشاه به حق و این دارای خلق را از تخت و بخت و ملک و ملک تمتع و برخورداری دهاد ، ویرحم الله عبداقال آمینا ! و دیدهٔ‌سلطنت به بقاءولقاء خداوند پادشاه معظم ، شاه اعظم ، ملک ملوک العرب والعجم ، ولی العهد فی العالم ، عضدالدنیاوالدین مغیث الاسلام و المسلمین ، سلالهٔ ظل الله فی الارضین ، قرهٔ‌عیون سلطان السلاطین ، اعظم ملوک العالم ، نصیرامیرالمومنین ، سعد ، خلدالله ملکه[۳ پ] روشن کناد .وهذادعاء للبریّهٔ شامل .

ارباب هنر وخداوند ان فضایل درین عهد روز بازار دانش و علم چنان رایج دیدند که هر یک به عرض بضاعات مزجات خویش رغبت نمودند ، و به شرف قبول و اقبال مخصوص گشتند ،و رغبات خداوندان دولت دواسبه فواید ایشان را استقبال وتلقی کرده ، و الناس علی دین ملوکهم ، ارکان و اعضاد این دولت واعوان و انصار این حضرت در اشاعت خیرات و افاضت مبرّات آن توفیق یافتند که ملوک گذشته را به عمرهای دراز میسّر نگشت .

لاسیّما خداوند شهریار معظم صاحب قران اعظم موءیّد مظفّر منصور مجاهد مرابط مقسط منصف ، یمین الملک فخرالدّنیا و الدّین ، ناصر الاسلام و المسلمین ، نصیر سلطان السلاطین ، قاصم الزنادقهٔ و المارقین ، قامع المردهٔ و المعاندین ، کهف الدولهٔ القاهرهٔ ، عون الملهٔ الزاهرهٔ ، غیاث الانام ، غیث الانام ، سپهداراسلام ، مدبّر ممالک الشّرق و الغرب ، ناظم مصالح البرّ و البحر ، عطوف خافقین ، روءف المشرقین ، الموءیّد بالتوفیق ، اعظم همایون ، باربک ، خلداللهنصره ، [۴ ر] وزیّن بالعدل عصره ، که خللهای شایع و املهای ضایع به حسن نفاد رای ممالک آرای او ملتیم است ، و عقود نقود مصالح ملک و دولت به فکر صایب او منتظم ، لاجرم خواطر مسدود و چشمه های خشک اندیشه ها چون دیده عشّاق ازاشک روان .

به حکم اشارتی که بنده را بدان مخصوص گردانیده است ، کتاب جاودان خرد که زبدهٔ ایام خلافت امیر الموءمنین مامون قدّس اللّه روحه العزیز بود ، و به حقیقت گنج جواهر سخنان حکماء و ملوک اقالیم هندو روم و عرب وفرس است ،وهرانکس که

غوّاص وار درین بحرمحیط حکمت شروع‌کند و بر اسرار لآلی معالی دقایق معانی آن وقوف یابد ، چنان صدف شکاف علوم معقولات گردد که هیچ آفریده ای با خاطروقّاد او مجارات و مبارات نتواند کرده ، و از خواصّ این کتاب یکی آنست که برسیر و سیرت ملوک ماضی اطّلاع یابند و در ان کوشد که ذات خود را به فضایل نفسانی و فواضل انسانی آراسته گرداند .

چنین نقل افتاد که او شهنج که واضع این‌حکمت و مقرّر این وصیّت بوده است ، این نصاح را به زبان خود[۴ پ] برای خلف خود و ملوک سلف تقریر کرده . و چون زمان ملوک فرزندان او سپری شد ، ملوک فرس ازان زبان قدیم با زبان خود ترجمه کردند[1] . و حسن سهل[2] برادر ذوالریاستین که وزیر مأمون بود فرمود تا آن را به زبان تازی ترجمه کردند ،و **احمد بن مسکویه** تمام کرده . بندهٔ دعاگوی در ترجمهٔ آن به حکم فرمان شروع نمود ، هر چند توزّع خاطر و انقسام طبع ازان نفاذی می‌نمود ،وازآن مشرب عذب سرباز می‌زده و میان ردّ و قبول و امتناع و مثول متحیّر و متردّد می‌بود ، و باللّه التوفیق .

حکمتهای او شهنج که آن را جاودان خرد خوانند

ملک او شهنج آن پادشاهی که عقل فعّال مسخّر رای ورایت اوبودست ، و زمام جهان داری در قبضهٔ توفیق او ، می‌گوید : **مِنَ اللّهِ المُبتَدأ وَاِلَیهِ المُنتَهَی ، وبِهِ التّوفیقُ ، وهوالمحمودُ** .یعنی : آغاز همهٔ کارها و همه چیز در آفرینش ازوست ، وبازگشت و انجام همه بدوست ، و ساز وار گردانیدن علم و عمل بدوست ، و اوست که به حقّ ستوده است [۵ ر]. **مَنْ عَرَفَ الاِبتِداءَ شَکَرَهُ** . یعنی هران کس که ابتداء آفرینش خویشتن و از ان‌دگر چیزها بشناسد ، و نعمتهای حقّ تعالی مشاهدت کند ، بران نعمتها شکر واجب داند . **وَ مَنْ عَرَفَ الاِنتِهاءَ ، خَلَصَ** . هران کسی که انتهاء عالم جسمانی بشناخت ، و ناپایداری آن معلوم گردانید که لامحالهٔ فانی خواهد بود ، به اعمال و اخلاق نیک نجات و خلاص

۱ــ احمد بن مسکویه میگوید که در اوان ریعان عمر کتابی مطالعه کردم ازان ابی عثمان جاحظ که آن را استطاله الفهم نام کرده بود و در آنجا ذکر کرده که کتابیست معروف به جاویدان خردو درآنجا جروی‌ذکرگردید که حریص گردانیدرا مرا برطلب‌آن‌وسعی‌بسیار نمودم تا یافتم در فارس نزدیک . موبد موبذان (هامش نسخه) .

۲ــ گویند که سی ورق بوده‌که به دست‌حسن سهل افتاده ، و صدر کلام در ورق اول آن بود که من الله المبتداء و الیه المنتهی (هامش نسخه) .

یابد ،پس مبدأو منتهی کاینات او رامعلوم شود که همه به حقّ تعالی راست است ،چنانچه می‌فرماید : "ان الی ربک المنتهی ،والیه ترجعون ، والیه المآب " .و مصطفی علیه الصلوة والسلام می‌فرماید : "ومنه بدأوالیه یعود " . پس اول نعمت است و آخر معرفت . **وَ مَنْ عَرَفَ التَّوحیدَ خَضَعَ** . و هران کس که یگانگی و پاکی حق تعالی بشناخت ، و بدانست که درمجاری احوال دردریافت علم وعمل همه بروخیر می‌رود ، خضوع واجب دارد ،وبندگی لازم شناسد . **وَ مَنْ عَرَفَ الافضالَ اَنَابَ بِالاستِسلامِ و المُوافَقَةِ**. هر ان کس که فضل و عطاءواجب الوجود بشناخت ،و بدانست که معطی مطلق اوست ، و او را برجملهٔ حیوانات به عقل تمیز و فضل داد ، او را گردن نهاد ، و موافق نهی او شد ، [۵ پ] و به غایت معرفت برسید . **امّابعد** . و پس از فصل الخطاب گفت : **فَاِنَّ اَفضَلَ ما اُعطِیَ العبدُ فی الدُّنیا الحِکمَةُ**. به درستی که فاضل تر چیزی که بندهٔ را دهند در دنیا حکمت است . یعنی : حکمت سبب استقامت این جهانیست و نجات آن جهانی . **وَ اَفضَلُ ما اُعطِیَ العَبدُ فِی الآخِرَةِ المَغفِرَةُ**. فاضل تر چیزی که بنده را دهند در آخرت پوشانیدن گناه به رحمت است . یعنی : آمرزش گناه **وَاَفضَلُ ذلکَ اَنْ یکونَ فی نفسِهِ الموعظةُ**. یعنی چون مردرا واعظی و مرشدی از نفس خود نباشد ، وعظ وارشاد دیگران او را سودمند نباشد ، و در گوش هوش مستمعان قرار نگیرد[1] . **وافضلُ ماقال کلمةُ التوحید**. فاضل تر آنچه گویند کلمهٔ توحید است . یعنی فاضل ترین ذکرها "لااله الّااللّه" است . چنانچه رسول ثقلین گفت علیه‌الصّلوة و السّلام : " لااله الّااللّه مفتاحُ الجنّة" و دیگر گفت : "من قال لااله الّااللّه دخل الجنّة" چه این کلمه موجب اثبات باری تعالی است . و چون معلوم شریف بود ، علم بدان فضیلت شرف دارد . **رأسُ الیقینِ المعرفةُ**[2] سریقین معرفت است .و **ملاک العلم العمل** ، و تمامی‌علم یافتن عمل است . و **ملاک العمل السّنّة**. و تمامی عمل‌یافتن سنّت است .[۶ ر] **واصابةُ السّنّةِ لزومُ القَصدِ** . و به سنّت رسیدن لزوم قصد است . یعنی سرمایهٔ‌یقین علم است به معرفت چیزها ، و بُنْدار علم عمل است ،چه علم بی عمل‌چون درخت بی ثمر بوده و بُنْدار عمل بدان علم تباعت و پی روی سنّت است ، که علم ادیان از انبیاء متلقّی است . وصواب یافتن در سنّت رسول علیه الصلوة والسّلام ، نگاه داشتن خویش است از طرف افراط و تفریط، و بر جادّهٔ استقامت رفتن معنی لزوم قصد است . و از اینجا رسول گفت علیه السّلام : " اَلاَعمَالُ بِالنِیّاتِ " ، یعنی صحّت و کمال عمل به

۱ــ درهامش آمده است : وافضل ما سال العبد ولنفسه‌العافیه (ص ۶ چاپی)

۲ــ اخر ورق اول . "راس الیقین المعرفة" اول ورق ثانی (هامش) .

نیّت حاصل می‌شود . **الدّینُ مع شُعَبِهِ کالحِصنِ بارکانِه .فمتی تداعَی واحدٌمنهما ، تتابعَ بعدَه سایرُها** ، یعنی اصول دین بافروع همان نسبت داردکه بناء حصن با ارکان خویشتن ، که هرگاه که رکنی از ان خراب گردد ، باقی به تبعیّت آن‌خراب شود ، یعنی : چون اصلش خلل پذیر گردد ،خلل به فروع سرایت کند . **اعمالُ[1] البِرِّعلی اربعِ شُعَبٍ : العلمُ ، والعملُ وسلامةُ الصّدرِ والزهدُ . فالعلمُ بالسّنن ، والعملُ بالمعرفةِ واصابةُ السُّنن وسلامةُ الصّدرِ باماتةِ الجسدِ ، والزهدُ بالصبرِ .** اعمال پسندیده درنکوکاری چهار قسم است :[۶ پ] علم و عمل و سلامت سینه و زهد در دنیا .وهر یکی ازان شاخی و شعبه ای دارد که بی آن تمام نباشد . کمال علم رعایت سنن و طریق‌پسندیده است ، و کمال عمل صواب یافتن و سنّتهای پسندیده‌را استعمال کردن .و پاکی و سلامت سینه به‌کشتن آتش حسد و میرانیدن شعلهٔ آنست . و کمال زهد صبر کردن و شکیبایی نمودن برشداید و سختیهای دنیاست . **جِماعُ[2] امرِالعبادِفی اربعِ خصالٍ : الحلمِ و العلمِ و العفافِ ، والعدالةِ[3] .** مجموع خصلها که‌پادشاهان‌بدان‌مستحق سیادت‌وایالت‌جهان‌گردند چهاراست :علم‌که‌خودرا‌ازآن ازجهل نگه دارد ، و حلم که خود را بدان از طیش و سبکساری مصون گذارد ، و عفت و پارسایی که بدان خویشتن را از مال و اهل و فرزندان دیگران صیانت کند ، و عدالت و راستی سیرت که جملهٔ خلایق را بدان بر طریق سویّت و راستی نگه دارد . **العلمُ[4] علی اربعةِ اوجهٍ :انْ تعلمَ اصلَ الحقِّ الّذی لایقومُ اِلّابه وفروعَه الّتی لابُدَّ فیها ، و قصدَه الّذی لایَنفَعُ الافیه ،وضدَّه الذی لایفسده الاهو.** عالم را در علم چهار چیز باید : اول آنکه حقّ بشناسند ، و دلیل حقّ که حق بدو قایم بود [۷ ر] بداند ، و دیگر شاخهای آن که از جملهٔ نتایج‌این علم بود بداند ، یعنی هر اصلی که برهان و حجّت ثابت شده باشد ، و هر فرعی که به قیاس و اعتبار مقرّر گشته معلوم کند . سدیکر طریق دانستن ان علم بداند ، و آن طریقی‌مخصوص بود که آن علم الّابدان طریق حاصل‌نگردد . چهارم انکه چون‌علمی به حقیقت بداند ،آنچه مفسدو مبطل‌آن باشد نیز معلوم‌کند ، **وَبضِدِها تَتَبَیَّنُ**

۱ــ اول ورق ثالث (هامش) .

۲ــ اول ورق الرابعة (هامش)

۳ــ درهامش افزوده شده : "فالعلم بالخیر للاکتساب و بالشّرّللاجتناب ، والعلم بالدین للصّلاح ،وبالدّنیا للکرم ، و العفاف فی الشهوة للرزانة ، وفی الحاجة للصّیانة ، والعدل فی الرضا والسخط للقسط والاستقامة" (ص ۶ چ) .

۴ ــ اول ورق الخامسه (هامش) .

الاشیاءُ . العلمُ والعملُ قرینانِ کمقارَنةِ الروحِ و الجسدِ ، لاینفعُ احدُهما اِلّابالآخرِ . علم و عمل دو قرین لازم اند که از یکدیگر استغنا ندارند ، همچنانکه روح و جسد که انتفاع هر یک به مقارنهٔ دیگر است . یعنی : هر علمی که هست برای عملی است ، و ازین جهت علم از عمل مستغنی نیست ، و عمل بی علم باطل است . پس معلوم شد که انفراد یکی از دیگر سودمند نیست . **الحَقّ یُعرَفُ من و جهین: ظاهر یَعرَفُ بنفسه ، و غامضٍ ، یُعرَفُ بالاِستنباطِ من الدلیلِ . وکذلک الباطلُ .** حق را از دو جهت توان شناخت : یکی ظاهر به بدیهی عقل چون محسوسات ، و دیگر باطن که به دلیل قیاس و استنباط عقلی یابند ، چون معرفت صانع و غوامض مشکلات و دقایق معاملات . [۷ پ] و باطل هم بدین دو وجه می‌توان شناخت : یکی بدیهی ، ودیگر استنباط . **اربعهٔ[1] اشیاءَ یتقَوّی بها علی العملِ : الصحةُ والغِنَی والعزمِ و التوفیقِ .** قوت عملهای دینی به چهار چیز باشد : به تن درستی که ملاک افعال است و توانگری که مایهٔ فراغ است ، و عزم و نیّت که دلیل اخلاص است ، وتوفیق باری تعالی که متمّم کارها و میسّر عملها است . **طُرُقُ[2] النجاةِ ثلثٌ : سبیلُ الهُدَی ، وکمالُ التقوی وطیبُ[3] الغِذاءِ .** نجات مرد موقوف است بر سه خصلت : راه راست طلبیدن ، یعنی : سیرت خوب ، و کمال پرهیز کاری کردن ، یعنی : از منکرات اجتناب نمودن ، و تن را به غذاء پاک حلال پروریدن ، زیرا که از لقمهٔ پاک روشنی دل وجان زاید ، واعمال خیر بی راه راست فایدت ندهد . و به اجتماع این هرسه نور ایمان ازدیاد پذیرد ، واستعداد قبول فیض الهی جز به واسطهٔ این خصال نباشد ، چنانچه چراغ به استعداد هیأت مشکات و صلاحیت مصباح وصفاء روغن زیت و پاکی فتیله قابل و مستعدّ نور می‌گردد . **العلمُ رُوحٌ و العملُ بدنٌ ، والعلمُ اصلٌ و العملُ فرعٌ ، و العلمُ والدٌ والعملُ مولودٌ ، فکان العملُ لمکانِ العلمِ ، ولم یکن العلمُ [۸ ر] لمکانِ العملِ .** علم به مثابت روح است ، وعمل به مثابت کالبدکه به واسطهٔ روح برکار است . پس هر دو در افعال جسمانی مشترک است ، اگرچه روح اصل است و بدن تابع و فرع روح . یعنی علم آدمی چون پدراست ، و عمل چون فرزند که فرع او است . یعنی چنانچه به مقارنهٔ روح و جسد فواید علمی و عملی حاصل می‌شود و به نماء اصل و علو فرع درخت تازه و مثمر می‌ماند ، و از وجود پدر ناعقیم وجود فرزند احسن تقویم لازم می‌آید . و ازینجا روشن می‌شود که عمل نتیجهٔ

۱ــ درچاپی ص ۷ این بند در دنبال پند پیش آمده و درست نیست وخودبندی جداگانه است .

۲ــ اول ورق السادسة (هامش) .

۳ــ دراصل آمده "طلب" ولی درهامش همان "طیب الغذاء" است که درچاپی هم (ص۷) دیده می‌شود .

علم‌است ، زیرا که علم می‌باید که بدان عمل کنند ، نه عمل می‌باید که از ان علم‌حاصل کنند . **الغِنیَ[1] فی القناعةِ و السلامةُ فی العُزلةِ، والحرّیةُ فی رفضِ الشهوةِ، و المجّةُ فی ترکِ الطمعِ والرغبةِ.** یعنی استغناءو بی نیازی مردم در قناعت است ، و سلامت مردم در تنهایی است ، وآزاد مردی در ترک هوا و شهوت است . زیرا که چون مرد زبون‌شهوت شود ، شهوت او را زبون خود گرداند ، و حرّیت باطل کند . و دوم درستی مردم از بی طمعی نمودن به مال ایشان است ، چه طمع قاطع رحم دوستی بود . **وَاعلَمْ انّ التمتّعَ فی ایامٍ طویلةٍ یوجدُ [۸ پ] بالصبرِ علَی ایامٍ قلیلةٍ"** . می‌باید دانست که بر خورداری آن جهانی برحسب تحمّل‌رنجهای‌این جهانیست ، چه لذّت آن جهانی نهایت ندارد ،ولذّت این جهانی به اضافت بدان بس اندک است . **الغِنیَ[2] الاکبرُ فی ثلثةِ اشیاءَ : نفسٍ عالمةٍ تَستَعِینُ بهاعلی دینک ، و بدنٍ صابرٍ تستعینُ بهفی‌طاعتک تَتَزوّدُ به لمعادِک ولیومٍ فقرِک ،و قناعةٍ بمارَزَقَ اللّهُ بالیأسِ عَمّا عندَالناسِ.** یعنی توانگری بزرگ در سه چیزاست : نفسی دانا که بردین خود از ویاری خواهی ، و بدنی صبور که در طاعت خدای پناه باوی بری ، و بدان زادمعاد و توشهٔ قناعت خویش حاصل کنی روز حاجت مندی را ، وقناعتی بدانچه حق تعالی روزی کند به‌نومید نمودن از آنچه نزد خلق است . **وَاخرُجِ الطّمعَ عن قلبِک ،تَحُلّ القیدَ من رِجلِک و تُرِحْ بدنَک.** طمع از دل برون کن از اندک و بسیار دنیا ، که طمع بندی محکم است برپای همت تو ، تابند از پای همت خودبرگیری و تن را از بارگران طمع سبک سبگسار کنی . **الظالمُ[3] نادمٌ ، وان مدحه قومٌ ، والمظلومُ سالمٌ وان ذمّه قومٌ ، والمقتنعُ غَنیٌّ ، وان جاع وان عَرَیٰ ،[۹ ر] والحریصُ فقیرٌ ، وان مَلَکَ الدنیا .** یعنی : ظالم پشیمانست ، واگرچه قومی او را ستایش کنند ، و مظلوم به سلامت و نصرت‌حق مخصوص است ،واگرچه قومی او را نکوهش کنند ، و خرسند توانگر بود واگرچه گرسنه و برهنه باشد ، و حریص درویش بود ، واگر چه مالک همهٔ دنیا باشد . **الشجاعةُ سعةُ الصدرِبالاقدامِ علی الامورالمختلفةِ[4] ،والصبرُ احتمالُ الامورالمولمةِ والمکارهِ الحادثةِ ، والسخاوةُ سماحةُ النفسِ لمستحقّ البذلِ و بذلُ الرغائبِ الجلیلةِ فی مواضعِها ، والحلمُ ترکُ الانتقامِ من امکانِ القدرةِ[5] ، والحزم انتهازُ الفرصةِ.** دلیری فراخ دلی مردست

۱ــ نسخه : الغنیة فی القناعة (هامش) .

۲ــ اول ورق السابعة (هامش) .

۳ــ الورق الثامن (هامش) .

۴ــ ل المتلفة (هامش) (مانند ص ۸چاپی) .

۵ ــ ص ۸ چاپی .

به اقدام نمودن درکارهای مختلف پوشیده ،و صبر تجمّل‌کارهای مولم و مکروههای حادث است ، و سخاوت جوان مردی نفس است با کسی که سزاوراست که وی را چیزی دهند ، و بذل کردن چیزهای نفیس در موضع خود ، و حلم و بردباری آنست که از انتقام اعراض کنند با امکان و قدرت ، و حزم فرصت هشیاری در کارها نگاه داشتن است . **الدنیا**[1] **دارُ العمل ، والاخرةُ دارثوابٍ** " . دنیا سرای‌عمل است ، و آخرت سرای جزای آن عمل‌در دنیاء **زِمامُ العافیةِ بیدالبلاءِ ،** [۹ پ] **وراسُ السّلامةِ تحتَ جَناحِ العَطَبِ ، و بابُ الامنِ مستورٌ ، بالخوفِ ، فلاتکونَنَّ فی حالٍ من هذه الثلثةِ غیرَ متوقّعٍ لاضدادها ، ولاتجعلْ نفسَک غرضا " للسِّهامِ المُهلِکةِ ،فانّ الزمانَ عدوٌّ لابنِ آدمَ ، فاحترِزْمن عدُوِّک بغایةِ الاستعدادِ**[2] **، واذا فکّرت فی نفسک وعدوّها ، استغنیت عن الوعظ.** زمام عافیت به دست بلاست ،هر کجا دری از امن گشاده است آن در به پردهٔ خوف پوشیده است . پس باید که در عافیت بلا را متوقّع باشی ، و در سلامت هلاک را مترصّد ، و درین حال سه گانه متوقّع اضداد آن باش. وتن خود رانشانهٔ هلاک مساز ، که روزگار دشمنی ظاهر است آدمی را که او را بعد از شوکت پیرو ضعیف می‌گرداند ، و به خاک می‌سپارد . واحتراز ازان دشمن نتوانی کرد ، مگر به استعداد تمام و اندوختن درجات اخروی . و فضایل نفسانی که ترا بر مجازات و معادات روزگار دلیر گرداند . و چون در نفس خود و عدوّ اندیشه کنی ، از نصیحت و موعظت بسیار مستغنی شوی . **اَجَلُ قریبٌ فی یدِ غیرک ، و سُوقُ حثیثٌ من اللیلِ والنهارِ . واِذَا نُتهَتِ المُدّةُ ، حِیلَ بینَک و بینَ المُدّةِ . فَاحْتَلْ قبلَ المنعِ ، واکرِمْ اجلَک بصُحبةِ [۱۰ ر] السابقینَ**[3] . ترا اجلی نزدیک است‌در حیات که آن زمان در تصرّف تو نیست ، لابل در قبضهٔ‌قدرت‌عزّت‌است‌و ترا از روزو شب سابقی و راننده ای هست که همواره ترا می‌راند راندنی سخت به شتاب ، و ترا ازان خبری نیست . وچون به مدّت آن اجل معلوم رسیدی جدایی افگنند میان تو و عُدّتی و ذخیرتی که از بهر خویشتن ساخته باشی . پس حیلت بکار دار پیش‌از انکه ترا از تصرّف آن عُدّت و ذخیرت باز دارند . زمان اجل‌خود به صحبت سابقان ونیک مردان گرامی گردان . **اِذَا**[4] **فَرِحتَ للعافیةِ فاَحزَنْ بالبلاءِ فالَیهِ**

۱ــ الورق التاسع (هامش) .

۲ــ آخر ورق التاسع ، اول ورق العاشر " اذافکرت " (هامش) .

۳ــ در هامش آمده است " واذا آنستک السلامة فاستوحش من العطب " مانند ص ۹چاپی ولی این بند ترجمه نشده است .

۴ــ آخر ورق العاشر ، "اذا بسطک الامل " اول ورق الحادی عشر (هامش) .

تکونُ الرجعةُ، واذا بسطکَ الاملُ، فاقبضْ نفسَکَ بقربِ الاجلِ، فهوالموعدُ والیهِ المَوردُ. یعنی چون بهروزگار عافیت مخصوص‌شوی، زمان بلاوبلیّت یکبارگی فراموش مکن، که عافیت بی بلا ممکن نباشد. و چون امیدترا نوید فراخ عیشی دهد، تو نفس خویش باز خودگیر بدانکه نزدیکی اجل یادآری، چه آن وعدهٔ راست و حقّ است. و چون روزگار سلامت ترا انس دهد، بران تکیه مکن، و از هلاک اندیشه کن، که سلامت بی رنج صورت نبندد. **الحیلةُ [۱۰ پ] خیرٌ منَ الشدّةِ، والتأنّی افضلُ من العَجَلةِ** یعنی: چاره جستن در کارها که بهزوروزرمیّسرنگردد ازشجاعت و قوّت نیکو تر است. و از اینجا گفته اند، للّه درّ المتنبّی حیث یقول: الرَّأیُ قَبلَ شَجاعةِ الشّجعانِ، هوَاوّلٌ وهِیَ المحلُّ الثّانِی. و پوشیده نماند که هرگاه که وجه کاری بر مرد پوشیده شود، و به مردی و قوّت اشتباه آن زوال نپذیرد، جز رای و حیلت دران متعیّن نباشد. **الجهلُ فی الحربِ خیرٌمن العقلِ، و التفکّرُ هناک فی العاقبةِ مادّةُ الجزعِ.** یعنی: تهوّر در کارزار بهتراز تفکّر عاقبت، چه تفکّر در کارزار موجب ترس و جزع و مادهٔ ضعف و بددلیست. **ایّها المقاتلُ احْتَلْ تَغنَمْ، ولاتُفکّرْ فی العاقبةِ فَتُهزَمْ.** یعنی ای آنکه با دشمن جنگ خواهی کرد، حیلت به کاردار، چه در کارزارهیچ سلاح موءثّر تر و مفید تراز چاره جستن نیست، تا صاحب غنیمتی‌شوی، وتفکّر و اندیشه در عاقبت کار جنگ مکن، که خوف برتو غالب آید، و سبب هزیمت تو گردد. **التأنّی فیما لایُخافُ علیه الفوتُ افضلُ من العجَلةِ الی ادراکِ الاَمَلِ،** یعنی: اندیشه به آهستگی کردن در چیزی که از فوت آن ایمن باشی، فاضل تر از شتاب نمودن به رسیدن مقصود و امید [۱۱ ر] **اضعفُ الحیلةِ انفعُ من اقوَی الشدةِ، واقلُّ التأنّی اجْدَی من اکثرِ العجَلةِ.** ضعیف تر حیلتی سودمندتر از قوی قوّتی، و اندک آهستگی با منفعت تراز عجلهٔ بسیار. **الدولةُ رسولُ القضاءِ المبرَمِ. واذا استبدّالملکُ برأیه، عَمِیَت علیهِ المراشدُ.** یعنی: دولت واقبال مرد رسول قضاءمبرم آسمانیست. و این سخن معقول است، چه تا قلم تقدیربدان نرود، ظهورآن دولت درین جهان ممکن نگردد. چون به قوّت دولت پادشاهی یافت، اگر برای‌خویشتن استبداد جوید، طریق رشد و صلاح بروی پوشیده ماند. **یَحْرُمُ علی السامعِ تکذیبُ القائلِ الّافی ثلاثٍ غیرِ الحق: صبرُ الجاهلِ علی مَضَضِ المصیبةِ، وعاقلٍ اَبْغَضَ منْ اَحْسَنَ الیه، وحماةٍ اَحَبَّتْ کَنَّةً.** تکذیب کسی که سخن گوید روا نیست، و حرام است الادر سه موضع که جایز باشد و حرام نیست: اول صبر کردن بر سختی مصیبت، و عاقلی که آن کس را دشمن دارد که با او احسان کند، و مادر شوهر که زن پسر را دوست دارد. درین هر سه جای تکذیب شاید. که از جملهٔ مستحیلات است که جاهل بر مصیبت صبر کند، و عاقل محسن و ولی نعمت خود را دشمن دارد، و زن پسر رامادر شوهر[۱۱ پ]

دوست دارد . ثلث[1] **لایستصلح فسادهن بشیء من الحیل : العداوة بین الاقارب ،وتحاسد الاکفاء ،والرکاکة فی الملوک . و ثلث لایستفسد صلا حهن بنوع من المکر : العبادة فی العلماء ، والقناعة فی المستبصرین والسخاء فی ذوی الاخطار . و ثلث لایشبع منهن : العافیة والحیوة والمال .** سه چیز است که فساد آن به اصلاح در نتوان یافت ، و حیلت را در ان مجال ممکن نباشد : عداوت میان خویشان ، چون از جهت تنافس بود ، و حسد در میان همسران ، و رکاکت وضعف در پادشاهان . و سه چیز است که صلاح ان به هیچ مکر فاسدنشود : بندگی خدای و طاعت در علماء ، و قناعت در خداوندان بصیرت که از کار دنیا آگهی دارند ، و سخاوت و مروّت در کریم طبعان و بزرگ همّتان . و سه چیز است که از ان سیر نشوند : عافیت و زندگی و مال . **اِذا کانَ الداءُ من السّماءِ بطل الدواء ،و اذا قدر الرب ، بطل حذر المربوب ، و نعم الدواء الاجل ،و بئس الداء الامل .** یعنی هرگاه که اسباب مرض مردم ازآسمان و سیّارات[2] بود ، استعمال دارو سودمند و مفید نباشد . و چون پروردگار تقدیر کاری کردحذر کردن [۱۲ ر] ازان تقدیر ممکن نگردد . و چون مرد را اجل و زمان حیات[3] باقی است ، اجل او را درمان کنندهٔ نیکو است و اومید ومال[4] دو درد دشوار است . ثلث[5] **هنّ سرور الدنیا ، و ثلث غمّها . فاما السّرور : فالرضی بالقسم والعمل بالطاعة فی النعم و نفی الاهتمام لرزق غدٍ . و اما الغمّ : فحرص مسرف ، و سؤال ملحف ، و تمنّی ما یلهف .** و سه چیز است که شادی دنیا است ، و سه چیز است که غم دنیااست : اول شادی خشنودی به قسمت ، دوم عمل به طاعت درنعمت ، سیوم غم روزی فردانخوردن . واما غم خوردن دردنیاکه آخرت رازیان می دارد سه قسم است : آزبه اسراف ،وسؤال به الحاح ، و آرزوی چیزی کردن که غم آرد . **الدنیا اربعة اشیاء : البناء والنساء والطلا ، والغناء .** یعنی شادی اهل دنیا در چهار چیز است : سرایی که بناء آن بلند کنند ، و زنی که موجب انس مردو محلّ نظر او باشد ، و شراب که مطرب و مسکر و مادهٔ فرح ونشاط است ، وسماع که قوّت سامعه دهد . **اربعة من جهد البلاء : کثرة العیال ، وقلة المال ، و الجار السوء و**

۱ــ الورق الثالثة عشر (هامش) .

۲ــ ص : برو سیارات .

۳ــ ص : حیوه .

۴ ــ گویا : امل .

۵ ــ الورق الرابعة عشر (هامش) .

زوجةٌ خائنةٌ. یعنی چهار چیز [۱۲ پ] از رنج و بلااست: عیال بسیار، و مال اندک، و همسایهٔ بد، زن خیانت کار. **شدائدُ الدنیا اربعةٌ: الشیخوخیّةُ[1] مع الوحدةِ، والمرضُ فی الغربةِ، وکثرةُ الدینِ مع القلّةِ، و بُعدَ الشُقّةِ مع الرِحلةِ.** سختیهای دنیا چهار چیز است: پیری با تنهایی، و بیماری در غربت، و وام بسیار با اندکی مال، و راه دور کردن بـــه پیادگی. **المراةُ[2] الصالحةُ عِمادُ الدّینِ و عمارةُ البیتِ وعونٌ علی الطاعةِ.** یعنی زن پارسا ستون دین است، و آبادانی خانه، و یاری دهنده است بر طاعت. **ولیس بکامل من غَزاولم یَبنِ علَی امراةٍ تزوّجها، او بَنَی بناءً ولم یُکمِّلهُ، او زَرَعَ زرعاً" ولم یحصُدهُ.** نه مردی‌کامل بود که بی آنکه صحبتی با حلال خود کند به غزا رود، یا بنائی کند و ناتمام بگذارد، کشته کند و ندرود. **ثلثٌ لیس للعاقلِ انَ یُنساهُنَّ: فناءُالدارِ و تصرّفُ احوالِها والآفاتُ الّتی لاامانَ منها.** سه چیز است که نه روا بود که عاقل آن را فراموش کند: میان سرای، یعنی: جای مهمان، و تصرّف احوال آن، یعنی: کد خدایی خانه، و آفاتی‌که از ان امان ممکن نیست، یعنی: موت. **ثلثٌ لاتُدرَکُ بثلثٍ: الغِنَی بالمُنَی[۱۳ر] و الشبابُ بالخِضابِ، والصحةُ بالادویةِ.** سه چیز است به سه چیز نتوان یافته: توانگری به تمنّا، وجوانی به خضاب، وتن درستی به دوا. **اربعُ خصالٍ اذا اعطیتَهنّ، فلیـــس یضرّکَ مافاتک من الدنیا: عفافُ طعمةٍ، و حسنُ خلیقـــةٍ، و صدقُ حدیثٍ، و حفظُ امانةٍ.** چهارچیز است که چون یافتی، اگرسود همه جهان فوت شود، سودترا زیان‌ندارد: عفاف خورش، یعنی لقمهٔ پاک، ونیکویی منش، یعنی خوی نیک، و صدق حدیث، و حفظ امانت. **ستّةُ[3] اشیاءَ تعدلِ الدنیا: الطعامُ المریءُ، والسیّدُ الرؤوفُ، والولدُ البَرّ، و الزوجةُ الموافقةُ، و الکلامُ المحکمُ، و کمالُ العقلِ.** شش چیز مقابل همهٔ دنیا است: طعام گوارنده، و خواجهٔ مهربان، و فرزند نیکوکار، و زن سازکار، و سخن درست، و کمال‌عقل. **صَقلُک السّیفَ ولیس من سنخِهجوهرٌ خطأٌ، ونثرُک الحَبَّ قبلَ اوانهِ وفی الارض السَّبِخَةِجهلٌ، و حَملُک الصّعبَ المُسِنَّ علی الریاضةِ عناءٌ.** صقالت کردن تیغ که جوهر ندارد در اصل خطا است، وتخم نه به هنگام خود ودر شوره زمین پراکندن جهل است، و شتر پیر را ریاضت فرمودن عنا است. **الدلیلُ الناصحُ غریزةُ الطبعِ** [۱۳ پ] **القائدُ المشفِـقُ حَسَنُ المنطقِ، العَنـاءُالمَعنیّ یَطبَعُ من لاطبعَ له.** رهنمای نیک خواه اصل طبیعت است،

۱ــ هامش: خه

۲ــ الورق الخامس عشر (هامش).

۳ــ الورق .... (هامش).

پیش رو مهربان نیکو سخن بود ، رنج سخت آنست که مرد به تکلیف چیزی را خو کند که طبع ان قبول نکند . **الداءُ العیاءُ رعونةٌ مولودةٌ** . در دبی درمان رعنایی مادر زاد است . **الجرحُ الدَوِیُّ المرأةُ السَوءُ الحَملِ الثقیلُ الغضبُ** .جراحت سخت زن بدخوست، بارگران خشم است . **ثلثةُ اشیاءَ حسنُها فی ثلثةِ مواضعَ : المواساةُ فی الجوعِ ، و الصدقُ عندَ السخطِ ، و العفوُ عندَ القدرةِ** . سه چیز است که نیکویی ان در سه موضع است : یاری دادن در گرسنگی ، وراست گویی نزد خشم ، و عفو نزد قدرت . **العاقلُ لایرجُوامایُعَنِّفُ برجائِهِ ، ولایَسأَلُ مایَخافُ منعَه ، ولایَضمَنُ مالایثِقُ بالقدرةِ علیه** . عاقل امیدی ندارد که به سبب آن دررنج افتد ، و چیزی نخواهد که ترسد که او را از ان منع کند ، و ضمان چیزی نکند که او را وثوق آن نبود که بران قادر شود . **ثلثٌ لیس معهنّ غربةٌ : حسنُ الادبِ ، و کفُّ الاَذَی ، واجتنابُ الرّیبِ** سه چیز استکه وا ایشان غریبی اثر نکند : نیکی‌ادب ، و کم آزاری ، و از تهمت دور بودن .[۱۴ ر] **ثمانی خصالٍ من طباعِ الجُهّالِ : الغضبُ فی غیرِ معنیً ، والاعطاءُ فی غیرِ حقٍّ ، واتعابُ البدنِ فی الباطلِ ، وقلّةُ معرفةِ الرجلِ صدیقَه عن عدوِّه ، و وضعُه البِرَّ فی غیرِ أهلِهِ ،وثقتِهِ بمَن لم یجرِّبه ، و حسنُ ظنِّه بمن لاعقلَ لـه ولاوفاءَ ، وکثرةُ الکلامِ بغیرِ نفعٍ** . هشت خصلت از طبعهای جاهلان است : خشم گرفتن‌بی معنی ، و عطا دادن بی حقّ ، و رنج بردن در باطل ، و دوست از دشمن ناشناختن ،و راز با نااهلان گفتن ، واعتماد برنا آزمودگان کردن ، وگمان نیک در حق کسی بردن که نه عقل دارد و نه وفا، وسخن بسیار گفتن بی منفعت . **من ظَلَمَ**[1] **من الملوکِ فقد خرج من کرمِ الملکِ و الحرّیةِ ، و صار الی دناءةِ الشّرهِ و النقیصةِ و التشبّهِ بالعبیدِ والرعیّةِ** . آن کس که ظلم‌کند از پادشاهان از بزرگی ملک و آزاد مردی برون شد ، و به خسّت بدکرداری و نقصان پیوست ، و به بندگان و رعایا مانند شد . **اذاذهب الوفاءُ نزَل البلاءُ** . چون وفا رفت ، بلافرود آمد . **و اذا مات الاعتصامُ ، عاش الانتقامُ** . چون دست آویزسست‌گشت ، انتقام محکم شد . **اذا ظهر الخیاناتُ ، استخفَی البرکاتُ** . چون خیانت ظاهر شد ، برکات پنهان شد . **الهزلُ آفةُ الجِدِّ ، والکذبُ عدوُّ الصدقِ ، والجورُ مفسد العدلِ**[۱۴ پ] **فاذا استعمل الملکُ الهزلَ ، ذهب هیبتُه . و اذا استصحب الکذبَ ، استخفّ به . واذاأظهرَ الجورَ ،فَسَدَ سلطانُه** . هزل آفت جداست ، دروغ دشمن راستی ، جور تباه کنندهٔ عدل ، چون پادشاه خود را به هزل مشغول کند ، شکوه او برود . و چون به دروغ گفتن خوگرشد ، میان خلق مستخفّ و بی قدر شد .و چون چور آشکارا کرد، سلطنت وپادشاهی او فاسدشد .

۱ــ الورق الثامنةعشر (هامش) .

الحزمُ انتهازُالفرصةِ عندَ القدرةِ و تركُ الوَنَى فيما يُخافُ عليه الفوتُ. بیدار دلی آنست که نزد قدرت فرصت نگه دارد، و در چیزی که از فوت آن بترسد سستی نکند. **الرياسةُ لاتَتِمُّ الا بحسنِ السّياسةِ. ومَن طلَبها، صبَر علی مُضَضِها.** پیشوایی و مهتری بر دیگران راست نشود، مگر به نیکویی محافظت براحوال ایشان. و هر انکه به اختیار طلب ریاست و بزرگی کند، او را بر رنج آن صبر باید نمود. **باحتمالِ المَؤُنِ يَجِبُ السؤدُدُ، وبالافضالِ تَعظُمُ الأخطارُ، و بصالحِ الاخلاقِ تَزكُواالاعمالُ.** به مؤنتها کشیدن بزرگی واجب شود، و به انصاف کارها خطرهای مرد بزرگ شود، و به خویهای شایسته کارها پاکیزه شود. **اذا كانَ الرّايُ عندَ مَن لايُقبَلُ منه، و السلاحُ عندَ من لا يستعمِله، والمالُ عندَ من لايُنفِقُه، [۱۵ ر] ضاعَتِ الامورُ.** چون رای کسی را بود که قبول ندارد، و سلاح آن کس را بود که کاری نفرماید، و مال کسی را بودکه نفقه نکند، کارها همه ضایع ماند. **علی الملكِ[1] انْ يَعمَلَ بثلثِ خصالٍ: تاخيرِالعقوبةِ في سلطانِ الغضبِ، و تعجيلِ مكافاةِ المحسنِ، و الأناةِ فيمايَحدُثُ. فإنّ له في تاخيرِ العقوبةِ امكانُ العفوِ، وفي تعجيلِ المكافاتِ بالاحسانِ المسارعةُ بالطاعةِ من الرعيّةِ والجندِ، وفي الأناةِ انفساحُ الرّايِ و اتّضاحُ الصّوابِ.** بر پادشاه واجب است که عمل بر سه خصلت نیکو کند: در عقوبت تاخیر نماید، چون خشم بروی مستولی شود، و در مکافات نیکوکاران تعجیل نماید، و آهستگی در حال که حادث شود برکار دارد، که در مدّت تاخیر عفو ممکن، ودرتعجیل مکافات باحسان مسارعت رعیت و مبادرت لشکر[2] به طاعت و تباعت ظاهر، ودر آهستگی انفساح رای و روشنی راه صواب پیدا. **الحازمُ فيما اشكَلَ عليه من الرأيِ بمنزلةِ من اضَلّ لؤلؤةً، فَجَمَعَ ماحولَ مسقَطِها من التراب، فنَخَلَه، حتّى وجَدها. كذلك الحازمُ جامعُ جميعِ الرأيِ في الامرِ المشكلِ، ثمّ يُخلِصُهُ ويُسقِطُ بعضَه، [۱۵ پ] حتّى يُخلِّصَ منه الرأيَ الخالصَ،** بیدار دل با حزم مانند کسی است که جوهری درخاک گم کرده باشد، و در خاک بیزی جدّبلیغ نماید، تا گم شده را باز یابد. همچنین صاحب حزم در کاری مشکل که افتد، در تخلیص وتلخیص آن مبالغت نماید، تا آنچه مطلوب و صواب کار باشد بیابد. **لاضَعَةَ مَعَ الحزمِ ولاشَرَفَ مع العَجزِ[3].** با بیدار دلی فرومایگی نیست، و با عجز نمودن شرف نبود. **الحَزمُ مَطِيّةُ النُّجحِ، والعجزُ يورِثُ الحِرمانَ.** حزم بارکیر نجاح است، عجز مردم را محروم کند. **اربعةٌ[4] خصالٍ ضَعَةٌ**

۱ــ الورق التاسعة عشر (هامش).

۲ــ ص: ولشگر.

۳ــ ص متن: غرم، هامش: العجز.

۴ــ الورق العشرون (هامش).

فی‌الملوک والاشراف: التعظّم، و مجالسةُ الاحداث و الصبیان، و مشاور تُهنّ، و تـــرکُ مایُحتاجُ الیه مِنَ الامورفیمایعمله بیده و یخطُرُه بنفسه. چهارچیز است که سبب فرومایگی است و کم قدری در پادشاهان و بزرگان: بزرگی از خود نمودن، و مجالست با جوانان و کودکان، و مشاورت با زنان، و ترک‌کاری کردن که محتاج است که آن کار به دست خود کند، یعنی‌حرب. لایکون الملکُ ملکاً حتّی یا کُلَ من غَرسِه، و یَلْبَسَ من طِرازِه، ویُنکَحَ من بلادِه، و یُرکَبَ من نتاجِه. پادشاه آنگه پادشاه بود[۱۶ر] که از دست نشان خـود خورد، و از طراز خود پوشد، و از شهرهای خود زن خواهد، وبارگیرو مرکب او از نتایج و گلهٔ او بود. اِحکامَ هذه الامورِ بالتدبیرِ، و التدبیرُ بالمشورةِ، و المشورةُ بالوزراءِ الناصحین المستحقّین لرُتبتهم. محکم کردن این کار به تدبیر به دست آید، و تدبیر به مشورت روی نماید، ومشورت به وزراء نیک خواه که استحقاق مرتبت وزارت دارند حاصل آید. استظهرْ[۱] علی من دونک بالفضلِ، و علی نظرائک بالانصافِ، و علی من فوقَک بالاجلالِ تأخُذْ بوثائقِ اَزِمّةِ التدبیرِ. مستظهر شوبر آنکس که کم ازتست به فضل، و برآنکه نظیر تست به انصاف، و برآنکه‌بالای تست به بزرگ داشت، تازمام تدبیـــر فرا گرفته باشی. یجبُ علی العاقلِ من حقّ اللّه‌عزّوجلّ التعظیمُ و الشّکرُ، و من حـــقّ السلطانِ الطاعةُ و النصیحةُ، ومن حقّه علی نفسه الاجتهادُ فی الخیراتِ و اجتنابُ السیّئاتِ، و من حقّ الخلطاءِ الوفاءُ بالوُدّ و البذلُ للمعونةِ، ومن حقّ العامّةِ کفُّ الأذی و حسنُ المعاشرةِ. بر عاقل واجب است از خدای عزوجل بزرگ داشت و سپاس داری، و از حق سلطان نصیحت و فرمان برداری، [۱۶ پ] و از حقّ او بر نفس خود در خیرات کوشیدن و از شرّدوری جستن، و از حقّ دوستان به دوستی وفا نمودن‌و درکارها یاری دادن، و از حقّ عامّه کم آزاری و حسن معاشرت. لایکمُلُ المرءُ الاباربع: قدیمٌ فی شرفٍ، و حدیثٌ فی نفسٍ، و اِحظاءٌ عندَملکٍ، و صدقٌ عندبأس. مرد تمام نشود الا به چهار چیز: شرفی قدیم، یعنی نسب، و شرفی حدیث که به نفس خود کسب کرده باشد، یعنی هنرو حسب، و نزد پادشاه بهرمند بودن، و نزد کارزار صادق بودن. من لم یبطِرِه الغِنَی ولم‌یستکِن[۲] فی الفاقةِ،ولم تَهُدّه المصائبُ،ولم یَأمَنِ الدوائرَ، ولم یَنسَ العواقبَ، فذاکَ الکاملُ[۳]: هرکس که در توانگری او را بطر نبفزاید و دردرویشی استکانت و فروتنی ننماید،و مصیبت او را شکسته نگرداند،و از سختی روزگار ایمن نباشد، و عاقبت فراموش

۱ــ الورق الحادی و العشرون (هامش) .

۲ــ هامش: ل ولم یشتک، و در درویشی شکایت نکند.

۳ــ ص: الکامل للکمال (روی دومی خطی کشیده شده و آن در چاپی ص ۱۴ هم نیست) .

نکند ، آن مرد کامل باشد . **الکمال**[1] **فی ثلث : الفقه فی الدین ، و الصبر علی النّوایب ، و حسن التقدیر فی المعیشة.** کمال مرد در سه چیز است : فقه در دین و صبر بر سختی روزگار ، و نیکویی تقدیر در تدبیر معیشت . **ویُستدلّ علی تقوی المرء بثلث : التوکل فیما لم** [۱۷ ر] **ینل ، و حسن الرّضا فیما قد نال ، و حسن الصّبر عمّا فات .** دلیل پرهیز کاری مرد بر سه چیز است : توکّل درانچه نیافت ، وخشنودی درانچه یافت ، و صبر ازانچه فایت شد . **ذروة الایمان اربع خصال : الصبر للحکم ، و الرضا بالقدر ، و الاخلاص بالتوکّل ، والاستسلام للرّبّ .** بلندترین جایی ازایمان چهار خصلت است : صبر حکم را ، و خشنودی به قدر ، و اخلاص نمودن به توکّل ، و گردن نهادن مرپروردگارا . **لیس**[2] **للدین عوض ، ولاللایام بدل ، ولاللنفس خلل .** دین را عوض نیست . و ایام را بدل نیست ، و نفس شمرده راهیچ فترت خلل نیست . **من کانت مطیّته اللّیل و النهار ، فانّه یسار به وان لم یسر .** هرکس که بارگیراو شب و روز بوداو را ببرند ، و اگرچه خود نرود . **مَن جَمَعَ السخاءَ والحیاءَ ، فَقَدِ استجادَ الإزارَ و الرِّداءَ .** هرکس که سخاوحیا جمع کند ، ازارو رداء او همیشه نوبود . **من لم یبال بالشکایة ، فقد اعترف بالدناءة** هرکس که از شکایت باک ندارد ، به ناکسی خود معترف بوده . **مَن استَرجَعَ هِبَتَهُ ، فَقَدِ استَجمَعَ اللّؤمَ .** هر کس که در هبت و بخشش خود رجوع کند ، ناکسی خود جمع [۱۷ پ] کرده باشد . **اربعة اشیاء القلیل منها کثیر : الوجع والفقر والعار والعداوة .** چهار چیز است که اندک او بسیار است : در دو درویشی دعا و دشمنی . **مَن اَنِفَ مِن عَمَلِ نفسه ، فَقَدِاضطُرَّ الی عَمَلِ غَیره .** هرکه از عمل خودننگ بدارد ، او را به کار دیگران اضطرار افتد . **مَن جَهِلَ قَدرَ نفسه ، فهو لقدر غیره اجهَلُ .** هرکس که قدر خود نداند ، او به قدر دیگران نادان تر بود . **مَن استَنکَفَ عن اَبَوَیه ، فقد انتَفَی مِنَ الرُّشدِ .** هر که ازمادر و پدر خود ننگ دارد ، راه راست گم کند . **مَن لَم یَتَّضِعْ عندَ نفسه ، لم یَرتَفِعْ عندَ غیره .** هر که در نفس خود سرافکنده نشود ، نزد دیگران بزرگ نشود **اُذکُرْ مَعَ کُلِّ نِعمةٍ زَوالَها ، ومع کلّ بلیّةٍ کَشفَها ، فَاِنَّ ذلک اَبقَی للنِّعمةِ و اَسلَمُ مِنَ البَطَرِ و اَقرَبُ لِلفَرَجِ .** یا هر نعمتی زوال یاددار ، و با هر غمی کشف آن چشم دار ، چه بدان ذکر نعمت

۱ــ الورق الثانیة و العشرون (هامش) .

۲ــ الورق الثالثة عشر (هامش) .

۳ــ هامش : ل خلف (مانند چاپی ص ۱۵) .

۴ــ ص : ندارد .

۵ ــ الورق الرابعة و العشرون (هامش) .

باقی تر ،و از بطر به سلامت تر ،و به فرح نزدیک تر ،**اذا لم یکن العدل غالبا علی الجور ، لم یزل یحدث الوان البلاء والآفات**. چون عدل برجور غالب نباشد ، همهٔ الوان بلا و انواع آفات [۱۸ ر] حادث شود . **لیس شیء لتغییر نعمة و تعجیل نقمة اقرب من الاقامة علی الظلم**. به تغییر نعمت و تعجیل نقمت نزدیک تر از اقامت به ظلم نیست . **الامل قاطع من کل خیر ، و ترک الطمع مانع من کل خوف**. امید از همه چیز قاطع است ، وبی طمعی از همه ترس مانع . **الصبر صایر الی الظفر ، والنفس داعیة الی کل شر**. صبر را عاقبت ظفر بود ، و نفس أمّاره همیشه داعی و باعث بود به شر . **باستصلاح المعاش یصلح امر العباد**[۲] . به صلاح آوردن معاش کار بندگان نیک بود . **و بصدق التوکل یستحق الرزق**. و به راستی توکل مستحق روزی شوند . **وبالا ستخلاص یستحق الجزاء**. به طلب اخلاص سزاوار جزاء شوند . **و بسلامة الصدر یوضع المحبة فی القلب**. و به سلامت دل دوستی و محبت در دل نهند . **وبالکف عن المحارم ینال رضی الرب**. به ترک حرام گفتن خشنودی پروردگار یابند . **وبالحکمة یکشف غطاء العلم** . و به حکمت پوشش از علم برگیرند . **ومع الرضاء بالقضاء یطیب العیش**. و با خشنودی به قضای خدای تعالی عیش خوش گردد . و **بالعقول تنال ذروة الامور**. و به عقل به کارهای بلند رسند . **وعند نزول البلاء یظهر**[۱۸ پ]: **فضایل الانسان**. نزد نزول بلا پیدا آید فضیلت مردم . **وعند طول الغیبة یظهر مواساة الاخوان**. نزد درازی غیبت ظاهر شود مواسات برادران . **و عند الحیرة یستکشف**[۳] **عقول الرجال**. نزد سرگشتگی و حیرت به روزگار از عقول استکشاف کنند . **وبالاسفار تختبر الاخلاق**. و به سفرها خوی مردم بیازمانید . **ومع الضیق یبدو السخاء**. و با تنگ دستی پیدا شود سخاوت . **و بالغضب**[۵] **یعرف صدق الرجال**. به خشم راست گویی مردان بشناسند . **وبالایثار علی النفوس تملک الرقاب**. و برنفسها ایثار کردن گردنها در ملک آورد . **و بالادب الصالح یلهم العلم**[۶] . و به ادب شایسته علم فرادل دهند . **و بترک الخطاء یسلم من العیوب**[۷] . و به ترک خطاکردن از عیب سلامت یابند . **وبالتوفیق**

۱ــ الورق الخامسة و العشرون (هامش) .

۲ــ هامش: ل المعاد .

۳ــ هامش: ظ الخبرة .

۴ــ هامش: نسخه ، یستشف .

۵ ــ الورق السادسة و العشرین (هامش) .

۶ــ هامش: نسخه ، بالادب یفهم العلم .

۷ ــ درهامش آمده است بالزهد یقیم الحکمة "چنانکه در چاپی ص۱۶ می بینیم: "وبالزهد تقام الحکمه" .

تُحرَزُ الاعمالُ . و به توفیق کار فراهم آرند . **و عند الغایاتِ تظهَرُ العزائمُ** . نزد غایات عزیمتها روشن شود . **و بصاحبِ الصدقِ یتقَوّی علی الامورِ** به یار راست بر کارها قوّت یابند . **و بالملاقاتِ تکون ازدیادُ المودّاتِ** . بهملاقات زیادت شود مودّات. **و مع الزّهدِ یثبُتُ المُواخَاتُ**[۱۹ ر] و از زهد در دنیا مواخات یعنی برادری کردن ثابت آید . **و مِنَ الوفاءِ دوامُ المواصَلةِ** . و از وفاداری دوام مواصلت حاصل آید . **ومن قبولِ رُشدِ العالِمِ رُکوبُ مَطِیّةِ العلمِ** . و از قبول رشد عالم بر مطیهٔ علم رکوب توان کرد . **و مِن استقامةِ النّیّةِ اختیارُ صُحبةِ الابرارِ** . و از راست نیّتی صحبت ابرار اختیار کنند . **و من مصافَحةِ الغَرَرِ رُکوبُ البحرِ** . و از مصافحت و مباشرت فریب در دریا نشستن است. **و مِن عِزِّ النفسِ لزومُ القناعةِ** . و از عزّت نفس لزوم قناعت است . **و مِن سلطانِ الیقینِ التجلّدُ علی مَن یَطمَعُ فی دینِک** . و از سلطنت یقین است که تجلّد و غلبه بر کسی نمایی که طمع در دین تو دارد . **و من الدخولِ فی کامنِ الصدقِ الوقوعُ علی مَن لایعرِفُه العوامُّ** . هر که در پردهٔ راستی خود را پنهان کند ، در کاری رود که عوامّ آن را نشناسند . **و من حبِّ الصّحّةِ الانقطاعُ عن الشهواتِ** . و از دوستی تن درستی آنست که از شهوت طعامهای لذیذ و اسراف در ان منقطع گردد . **و من خوفِ المعادِ الانصرافُ عَنِ السّیّئاتِ** . و از ترس بازگشت به عالم بقاء آنست که بازگردی[۱۹ پ] از اعمال وا فعال سیّئه. **و مِن طلَبِ الفضولِ الوقوعُ فی البلایا** . و از طلب فضول آنست که در بلافتی . **ومَن لم یَجِدْ للاساءةِ الیه مَضَضاً ، لَم یَجِدْ للاحسانِ عندَه موقعاً** . هر که سوزش بدی‌نداند ، لذّت احسان هم نیابد . **قطیعةُ الجاهلِ تعدِلُ صِلَةَ العاقلِ**. از نادان جدایی جستن مقابلت صلت و هبت عاقل است . **الحسودُ[۲] لایَسُودُ** . بدخواه هرگز مهتر نشود . **منازِعُ الحقِّ مخصومٌ** . آنکس که با حق منازعت و خصومت کند ، در خصومت مغلوب بود . **أَولَی الناسِ بالفضلِ أعوَدُهم بفضلِه** . سزاوارترین مردم به فضل آنست که عادت به فضل بیشتر دارد . **أعوَنُ الاشیاءِ علی تذکیةِ العقلِ التعلّمُ** . یاری دهنده تر چیزها برقوی و تیز گردانیدن عقل تعلم و آموختن است . **وَأدَلُّ الاشیاءِ علی عقلِ العاقلِ حسنُ التدبیرِ** . دلالت کننده تر چیزها بر عقل عاقل نیکی و حسن تدبیر است . **المستشیرُ متحصِّنٌ عن السَّقَطِ**[۳] . آن کس

۱ــ الورق السابعة والعشرون (هامش) .

۲ــ الورق الثامنة و العشرون ، اولی الناس با الفضل اعودهم بفضله و اعون الاشیاء علی تذکیة العقول التعلم (هامش) .

۳ــ الورق التاسعة و العشرون ، العلم یرشدک و ترک ادعائه انفی للحسد و المنطق به تبلغ حاجتک والصمت یکسبک المحبة وانت فی الاسماع اکثر فائدة من المنطق . (ص۱۷ چاپی) .

که مشورت طلبداز افتادن ایمن بود ، یعنی : اَلْمُسْتَبِدُّ مَشْهُورٌ فِی اَلْغَلَطِ. خودرای سرگشته بود در غلط. مَنْ اَلْبَسَهُ اَلْحَیَاءُ ثَوْبَهُ ، غَطّیٰ عَنِ النّاسِ عُیُوبَهُ. هران کس که حیا و شـــرم جامهٔ خود درو [۲۰ ر] پوشد همهٔ عیبهای او از مردم پوشیده ماند. اَحْسَنُ اَلْآدَابِ اَلّا یَفْخَرَ اَلْمَرْءُ بِاَدَبِهِ ، وَلَایُظْهِرَ اَلْقُدْرَةَ عَلیٰ مَنْ لَاقُدْرَةَ لَهُ عَلَیْهِ ، وَلَایَتَوَانیٰ فِی اَلْعِلْمِ اِذَا طَلَبَهُ. نیکوترین ادب آن بود که مردم به ادب خود فخر نیاورد ، و قدرت برکسی آشکار نکند که وی را بروی قدرت نباشد ، و در علم سستی نکندچون او را طالب بود. ثَلٰثَةُ ضُرُوبٍ مِنَ النّاسِ لَایَسْتَوْحِشُونَ فِی غُرْبَةٍ ،وَلَایُقْصَرُ بِهِمْ عَنْ مَکْرُمَةٍ: اَلشُّجَاعُ حَیْثُمَا تَوَجَّهَ ، فَاِنَّ بِالنّاسِ حَاجَةً اِلیٰ شَجَاعَتِهِ وَبَأْسِهِ. وَالْعَالِمُ ، فَاِنَّ بِالنّاسِ حَاجَةً اِلیٰ عِلْمِهِ ،وَالْحُلْوُ لِسَانُهُ الظّاهِرُ بَیَانُهُ فَاِنَّ الْکَلِمَةَ تَحْلُوْ بِحَلَاوَةِ لِسَانِهِ وَلِینِ کَلَامِهِ وَاِنْ لَمْ تُعْطَفِی الْقَسْمِ بِبَاطَةَ الْجَاشِ وَجُرْأَةَ الصَّدْرِ. سه گونه مردم اند که در غربت وحشت‌نیابند ، و ازکرم در حق ایشان تقصیرننمایند : مرد دلیر هرکجاروی آورد که مردم محتاج شجاعت و کارزار اویند ، و عالم که مردم به علم او حاجت دارند ،و مرد شیرین زبان ظاهر بیان که سخن بـــه حلاوت زبان و نرمی‌کلام‌او او را همه خیر جمع آورد ،و اگر چه در قسمت او را جرات صدر وقوت دل نداده اند .[۲۰ پ] فَلَایَفُوتَنَّکُمُ اَلْعِلْمُ وَقِرَاءَةُ اَلْکُتُبِ ، فَاِنَّهُ اَدَبٌ وَعِلْمٌ قَدْ قَیَّدَهُ لَکُمْ مَنْ مَضیٰ مِنْ قَبْلِکُمْ تَزْدَادُونَ بِهِ عَقْلاً ". باید که از شما فوت نشود علم و دفترهـا خواندن که آن ادب و علم است که آنان که پیش‌از شما بوده اند شما را مقیّد کرده اند ، تا شما را به مطالعهٔ آن عقل زیادت شود. اَجْعَلِ اَلْحِلْمَ عُدَّةً لِلسَّفِیهِ. بـــرنـــادان بـــردباری سلاح خود ساز و السلام [1] .

حَکیٰ اَبُو عُثْمَانَ الْجَاحِظُ خَبَرَ هٰذَا الْکِتَابِ فِی کِتَابِهِ الْمُسَمّیٰ اِسْتِطَالَةَ اَلْفَهْمِ وَقَالَ حَدَّثَنِی الْوَاقِدِیُّ قَالَ قَالَ لِیَ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ : لَمّا دَعیَ الْمَأْمُونُ بِبِلَادِ خُرَاسَانَ بِالْخِلَافَةِ جَاءَتْنَا هَدَایَا الْمُلُوکِ ، وَوَجَّهَ مَلِکُ کَابُلِسْتَانَ بِشَیْخٍ یُقَالُ لَهُ ذُوبَانَ ، وَکَتَبَ یَذْکُرُ اَنَّهُ وَجَّهَ بِهَدِیَّةٍ لَیْسَ فِی الْاَرْضِ اَسْنیٰ وَلَااَرْفَعَ وَلَااَنْبَلَ وَلَااَفْخَرَ مِنْهَا . فَعَجِبَ الْمَأْمُونُ فَقَالَ سَلِ الشَّیْخَ مَا مَعَهُ مِنَ الْهَدَایَا . فَسَأَلْتُهُ . فَقَالَ مَا مَعِیَ شَیْءٌ اَکْثَرُ مِنْ عِلْمِی . قُلْتُ: فَاَیُّ شَیْءٍ عِلْمُکَ ؟ فَقَالَ : تَدْبِیرٌ وَرَأْیٌ وَدِرَایَةٌ . فَاَمَرَ الْمَأْمُونُ بِاِنْزَالِهِ وَاِکْرَامِهِ وَکِتْمَانِ اَمْرِهِ . فَلَمّا اَجْمَعَ عَلیَ التَّوَجُّهِ اِلیَ الْعِرَاقِ لِقِتَالِ اَخِیهِ مُحَمَّدٍ دَعَا بِذُوبَانَ وَقَالَ : مَاتَریٰ فِی التَّوَجُّهِ اِلیَ الْعِرَاقِ لِقِتَالِ مُحَمَّدٍ؟ فَقَالَ : [۲۱ ر] رَأْیٌ مُصِیبٌ وَمُلْکٌ قَرِیبٌ .

ثُمَّ حَکیَ الْجَاحِظُ عَنْ ذُوبَانَ بِاِسْنَادِهِ اَنَّهُ کَانَ یَسْجَعُ سَجَاعَةَ [2] اَلْکُهَّانِ ، وَیُصِیبُ

۱ــ هامش : وجنةٌ من ابتهاج الحاسد بمجاراتک فانک لاتقابل سفیها بمثل الاعراض عنـــه وبالاستخفاف اذللته فی نفسه وسلّطت علیه الانتقام من یامرک واذا کافیته لما اقصی وزنـــت قدرک بقدره ورمیت بمثل فعله فلم تعن علیه تمت الاوراق . ۲ــ ص : الشجاعه .

في كُلّ مايَسْأَلُهُ المأمونُ . فَلَمّا وَرَدَ كتابُ فتحِ العراقِ عليه ، دَعَا بذُوبانَ و أَكْرَمَهُ و اوْمَى لَهُ بمايةِ الفِ درهمٍ ، فلَمْ يَقْبَلْهَا ، وقال : أيّها الملكُ : إنّ مَلِكِي لَمْ يُوَجّهْنِي لِأَنْ يُقْصُكَ ، فَلَا تَجْعَلْ رَدّي نِعمَتَك تَسخُطا " ، فانّي لستُ ارَدّها عَنِ استصغارِ لقدرِها ، وسوفَ اقْبَلُ منك مايَفِي بهذا المالِ ويَزيدُ ، و هو كتابٌ يوجدُ بالعراقِ فيه مكارِمُ الاخلاقِ و علومِ الآفاقِ مِن كُتُبٍ عظيمِ الفُرسِ ، يُوجَدُ في الخَزائِنِ تحْتَ الايوانِ في المداينِ .

فلَمّا قَدِمَ المأمونُ بغدادَ ، واسْتَقَرّتْ به دارُ ملكِه ، اقْتَضَاه ذُوبانُ حاجتَه ، فَامَرَ بأنْ يكْتُبَ الصِّفةَ ويَذْكُرَ الموضعَ . فكتبه ذوبانُ ، وبيّنَ عن الموضعِ ، وقال : اذا بلغتَ الحجَرَ ، و وصلتَ الى الساجةِ ، فاقلَعْها ، تجدُ الحاجةَ ، فخُذْها ، ولا تعترِضْ لغيرِها ، فليتْرُكْ غبّ امرِها . فوجّه المامونُ في ذلكَ رسولا "حصيفا " ، فوجدَ ذلكَ صندوقاً صغيراً من زجاجٍ اسْوَدَ ، و عليه قفلٌ منه ، فحمَله ، وردّ الحُفرةَ الى حالِها .

قال : فحدّثني الحسنُ بن سهلٍ ، قال : إنّي كنتُ عندَ المامونِ إذْ دخلَ ذلك الصندوقُ ، فجعلَ يَعْجَبُ منه . ثم دَعا بذوبانَ ، [٢١ پ] فقال : هذه بغيتك ؟ قال : نعم . قال : فخُذْهُ وانصرفْ لاتَظُنَّنَّ انّ الرغبةَ فيما لعلّه يوجدُ فيه حملتنا على مسئلتِك فتحَه بين ايدينا . فقالَ : كَلّا ايّها الملكُ لستُ مِمَّنْ يُقْضُ رغبتُه ذِمامَ عَهدِه . ثم فتحَ القُفلَ ، فادخَلَ يدَه ، فاخْرجَ خِرقةَ ديباجٍ و نَشَرَها ، فسقَطَ منها اوراقٌ ، فعدّها ، فاذا هيَ مِايةُ ورقةٍ ، ثم نفَضَ الصندوق ، فلم يَكُنْ فيه سِوَى الاوراقِ ، فردّ الاوراقَ الى الخِرقةِ ، و حمَلها و نَهَضَ ، ثُمّ قال : ايّها الملكُ ، هذا الصندوقُ يَصْلُحُ لِحَبيئاتِ خزانتِك . فأمَرَ به فَرُفِعَ .

قال الحسنُ بنُ سهلٍ : يَرَى اميرُ المؤمنينَ انْ اسْئَلَه مافي الكتابِ . فقال ياحسنُ : أُفٍّ مِنَ اللّوم ، ثم ارْجِعْ اليه . فلما خَرَجَ ، صرتُ اليه في منزلِه ، فسالتُه عنه . فقال : هذا كتابُ جاويدان خرد ، اخرَجه گنجورُ وزيرُ ملكِ ايران شهر من الحكمةِ القديمةِ . فقلتُ اعطِني ورقةً منه انظُرُ فيها . فاعطاني مانَخَلْتُ[1] فيها نَظَري ، واحضَرْتُ لها ذهني ، فلم ازْدَدْ مِمّا فيها الا بُعْدا . فدعوتُ الخَضِرَبنَ عليّ وذلك في صدرِ النهارِ . فلم ينْصَرِفْ حتّى فَرَغَ من قِراءتِها بينَه و بينَ نفسِه . ثم اخذَ يُفَسِّرُها ، وانا اكْتُبُ حتّى اخْذَتْ نحْوًا " من ثلثينَ ورقةً . و انصرفتُ في ذلك اليوم ، ثم دخلتُ يوما "[٢٢ ر] عليه ، فقلتُ : ياذوبانُ هل يكون احسنَ من هذا العلمِ ؟ فقال : لولا انّ العلمَ مضنونٌ وهو سبيلُ الدنيا و الاخرةِ ، لرأيت انْ ادْفَعَهُ اليك بتمامِه ، ولكن لاسبيلَ الى اكْثَرَ مِمّا اخذتُ . ولم تكن الاوراقُ الّتي اخذتُها على التاليفِ ، لانّها تَتَضَمّنُ اموراً لايمكنُ اخراجُها .

١ــ چاپي ص ٢١ : فاجلت .

فَحَدَّثَنی الحسنُ بنُ سهلٍ قال: قال لی المامونُ یوما: ایُّ کتبِ العربِ انبلُ؟ فجعلتُ اُعَدِّدُ کتبَ المغازی و التواریخ، حَتّیٰ ذکرتُ تفسیرَ القرآن. فقال: کلامُ اللّٰه لایُشْبِهُهُ شیءٌ ثُمَّ قال: ایُّ کتبِ العجمِ اشرفُ؟ فذکرتُ کثیرامنها، ثم قلتُ: کتابُ "جاویدان خرد" یا امیر المومنین. فدعا بفِهْرِستِ کتبِه، وجَعَلَ یُقَلِّبُه، فَلَم یَرَ لِهٰذَا الکتابِ ذکرا، فقال: سقط ذکرُ هذا الکتابِ عن الفهرستِ؟ فقلت: یا امیرَ المؤمنینَ، هذا هوکتابُ ذوبانَ، فقد کتبتُ بعضَه. قال: فاتنی الساعةَ. فوجَّهتُ فی حملِه، فوافاه الرسولُ، وقد نَهَضَ للصلوٰةِ. فلمّا رآنی مقبلا" و الکتابُ معی، انحرَفَ عن القبلةِ، واَخَذَ یقرءُ الکتابَ. فلما فرَغ من فصلٍ، قال: لااله الااللّٰهُ. فَلَمّاطَالَ ذلک، قلتُ: یا امیرَالمؤمنینَ الصلوٰةُ تفوتُ. فقال: صَدَقتَ، ولکنّی اَخَافُ السَّهْوَفِی صَلوتی لِاشْتِغَالِ[۲۲ پ] قلبِی به. ثم صَلّی، وعادَ قِراءَتَه، ثم قال: اینَ تمامُه؟ فقلتُ: لم یدفَعه الیَّ ذوبانُ. فقال: لولاانّ العهدَ جعل طرفَه بیداللّٰه و طرفَه بِیَدِی، لاخذتُه. وهذا واللّٰهِ الحکمةُ، لامانحنُ فیه من[۱] لَیٍّ فی السنتِنا فی فجوات اشداقِنا.

حکایت این کتاب که ابوعثمن جاحظ نقل کرد که چون در بلاد خراسان به خلافت مامون رارحمه‌الله دعاکردند، ملوک اطراف هدیه‌هاورسولان فرستادند. وملک کابلستان شیخی فرستاد که او را ذوبان نام بود، و در نامه یاد کرده بود که من تحفه ای فرستادم که درروی زمین ازان عزیزتر و بزرگ مایه تر چیزی نیست. خلیفه‌را آن سخن عجب آمد و گفت: سوال کنید تاچه چیز است؟ و چون بحث از ان رفت، ذوبان گفت: بامن به جز علم ورای و درایت نیست. او را گفتند: علم تو چیست؟ گفت تدبیر و دلالت بر امور است. و فرمان داد که او را به اعزاز و اکرام فرود آوردند، و کار او پوشیده داشتند. چون خلیفه عزم بر مقابلهٔ برادر خود محمد سوی عراق مصمّم داشت باذوبان رای زد درین معنی. گفت: رای مصیب است و ملکی قریب وهرسؤال که مامون رحمه الله از وی کردی صواب گفتی[۲۳ ر] و چون فتح نامه عراق برسید، او را نزد خود خواند، و صد هزار درم او راجایزه فرمود. قبول نکرد و گفت: ای پادشاه مرانه برای این به تو فرستادند تا در مال تو نقصان آورم، و ردّ من نه استخفاف این نعمت رابود، زینهارتادرتو سخط پیدا نشود که مقصود از این حضرت چیزیست که زیادت از اینست، و آن کتابی است که مشتمل برمکارم اخلاق و مجمع علوم آفاق است از کتب عظیم فرس که در خزاین عراق است به شهر مداین. چون مامون به بغداد رفت، و ملک بروی قرار گرفت، ذوبان طلب حاجت

۱ــ هامش ممادرا ویدور.

کرد ، فرمود : تا صفت موضع بنویسد . و ذوبان مقام معین کرد که چون به سنگ رسند ، و درخت ساج بینند ، ان را برکنند ، و به مقصود پیوندند ، و از انجا نگذرند . مامون فرمان داد تاخردمندی هوشیار دل برفت ، و چون به مقام معلوم رسید ، صندوقی کوچک ازآبگینهٔ سیاه بیافت ،قفلی بروی زده برگرفت ، و آن حفره ها را هموار کرد ، و به حضرت خلافت فرستاد .

حسن سهل گفت من‌ایستاده بودم‌که آن صندوق بر رسید ،و مامون در ان تعجب مینمود [۲۳ پ] و ذوبان راحاضر گردانید ، و به وی‌سپرد ، گفت : گمان مبر که رغبت داریم در انچه درین صندوق تعبیه است ، تاترا گوییم: نزدما قفل ازین صندوق بردار . گفت : زینهارای پادشاه،تونه از آنانی که نقض عهد روا داری ، و قفل بزگرفت ، وخرقهٔ دیباج برون آورد که قدر صد ورق کاغذ ران پیچیده بود ، و بیفشاند ، وآن اوراق بر گرفت ، و صندوق به خزانهٔ مامون فرستاد ، و بازگشت .

حسن سهل گفت :اگر امیر المومنین را رای افتد،احوال این کتاب‌از وی باز پرسم . جواب داد که من از لوم می‌گریزم و دگرباوی گردم . اما چون خود رسید ، بر اثر او برفتم ، و استکشاف حال کردم . گفت:این کتاب **جاویدان خرد** است که گنجوروزیر ملک ایران شهر از حکمت قدیمه بیرون آورده . و ورقی بستدم ، و در ان نظر می‌کردم ، و دل پذیرنمی‌آمد .و در اوّل روز خضربن علی را بخواندم ، و روز به نیمه نرسیده بود که جمله تامل کرد و تفسیر آن بامن بگفت ، و من می‌نوشتم ، تاسی ورق از ان‌کتاب تحریر کردم . و یک روز باذوبان گفتم [۲۴ ر] که در دنیا ازین سخن نیکوتر چیزی هست ؟ گفت : اگر نه علم شایستگی آن دارد که بران ضنّت نمایند ،این اوراق به تمامی به تو دادمی . ولکن بیش‌ازین نخواهم داد .و درین کتاب چیزی چند هست که اخراج آن ممکن‌نیست .

حسن سهل گفت : یک روز مامون گفت : از کتب کدام اختیار است ؟ و من کتب بر می‌شمردم‌تا به تفسیر قرآن رسیدم . و گفت : کلام خدای با هیچ چیز مشابهت نکنند . و همچنین کتب‌عجم یادمی‌کردم ، تا نام جاودان خرد بردم . و فهرست کتب خانه بخواست ، و تأمّل کرد و ذکر این کتاب نیافت . من گفتم : ای امیر المومنین این کتاب ذوبان است ، و من بنده‌بعضی از ان نوشته ام ، اگر فرمان دهی ، عرض‌کنم . گفت : همین ساعت به من آور . چون قاصد برسید ، روی به قبله آورده بودتا فریضه گذارد ،روی بگردانید ، و به مطالعهٔ آن مشغول گشت . و هرگه که فصلی تمام کردی ، گفتی : لااله الاالله . چون کار دراز شد ، گفتم : الصلوة یا امیر المومنین . وقت نماز فوت شد . گفت : راست گفتی ، ولکن دل من با این کتاب چنان مشغول است که ترسم که در نماز سهوکنم .

چون ازان فارغ گشت ، و فریضه ادا کرد ، [۲۴ پ] گفت : تمامی کجا است؟ گفتم :ذوبان بیش ازین نداد . گفت : اگر نه عهد بودی که طرفی به دست خدای است و طرفی به دست من ، این کتاب از وی بستدمی ، که علم اینست ، نه آنچه در دهن ما افتاده است ، و زبان دران می‌گردانیم . قال احمدبن مَسْکُویه :فهذا آخرکتاب اوشهنجَ و خبرُه مع ذوبانَ . وقد سمعتُ شَعَفَ المأمونِ به وبُخلِ الناس بما تضمّنه ،و سَتَسْمَعُ بما اضفنا الیه مالایُخفَی زیادةُ حُسْنِهِ عَلَیَّ [1] من قرائحِ العلماءِ و نتایجِ افکارِهم و اتفاقهم مع تباعدِ اقطارِهم . وابداءُ بکلامٍ افْتَتحُ به ذلک [2] دفائنُ الحکماءِ و اسرارُهم و اغراضُهم ، لِتَوَمُّمِهِ بقریحتک و تَسلُکَ طریقَه ، حَتّی یُؤدّیکَ الی مقصدِک ، ولاتعدِلَ عنه ، فَتَضِلَّ و تَقَعَ فی التّیهِ الّذی لاآخرَله . فانّ الطریقَ اذاکان قصداً قَرَّبَ الوصولَ منه الی الغرضِ الاقصی . واذا کان غیرَ قَصْدٍ ،فکلّما زادَ امعانا فیه ، ازْدادَ من غرضِهِ بُعداً . واسئل اللّهَ الذی بیدِه مفاتیحُ الخیراتِ العِصمةَ و التوفیقَ . چنین گفت احمد مسکویه[۲۵ ر] رحمه الله علیه : چون از کتاب جاودان خرد و شعف مامون فارغ گشتم ، مردم ضنّتی تمام نمودند به مضمون آن چنانکه خواهی شنودن ، گفت : از سخنان حکمت اضافتی بدان کتاب کردم [3] ، و ابتداء به کلماتی چند کنم که دفاین حکماء برتو گشاده شود ، تا تو به خاطر آن راه بسپری و به مقصد رسی . که اگر ازان عدول نمایی ،درتیه ضلالت بمانی که هر چند راه راست تر،به مقصد نزدیک تر ؛ و هر چند دورتر ، از غرض به بهره تر . وتوفیق خدای عزوجل می‌خواهیم که مفاتیح همهٔ خیرات به دست قدرت اوست ، وهوحسبُنا ونعمَ الوکیلُ . و اقول : کُلُّ انسانٍ یُحِبُّ نفسَه . وکُلُّ مَنْ اَحَبَّ شیئاً ، اَحَبَّ انْ یُحسِنَ الیه . فلیتَ شِعری من لایعرِفُ نفسَه ، کیف یُحْسِنُ الیها .ومن لایَعْرِفُ طریقَ الاحسان،کیف یَسْلُکُهُ . هر آدمی دوست نفس‌خود است . و هرکه چیزی دوست دارد ، دوست دارد که باوی احسان کند . کاج بدانمی که آنکه نفس خود را نشناخت ، چگونه با او احسان تواند کرد . و هرکه راه احسان نداند ، چگونه راه آن تواند سپردن . وَلَقدسَمِعتُ وزیر "امِنْ وزراءِ عصرِها وقَدْاقامَ لنفسِه وظیفةً استقرّه[۲۵ پ] فیها طبّاخَه وصاحبَ شرابه ،وزَیَّنَ مجلسَه کلَّ یومٍ بریحانِ الوقتِ وفاکهتِه ،واحْضَرَ الیومَ الّذی دَعانی فیه من اغانیه ماکانَ یُعْجِبُهُ ویُطْرِبُ له . فقالَ فی عُرْضِ کلامه :اِنْ عِشْتُ فَسَاُحْسِنُ اِلی نفسی فَتَدَبَّرْتُ کلامَه فاذا هولایدری کیفَ یُحسِنُ الی نفسه ولایَفْرُقُ بینَ الاحسانِ الی بدنِه برکوبِ الشّهواتِ و

۱ــ چاپی ص ۲۲ : علیه .

۲ــ چاپی ص ۲۲ :لک .ترجمهٔ فارسی هم براین گواه است .

۳ــ در اینجاترجمه با اصل برابر نیست .

۴ــ چاپی ص ۲۳ : استغره .

بینَ الاحسانِ الی نفسه بمعرفةِ الحقایقِ و التقرّبِ الی اللّه تعالی بانواعِ القُربات، وکان عاقبةُ امرِه اَنْ حَسَدَهُ نظراؤُه، فازالوه عن موضعِه، ونکبوه فی نعمتِه، و اَشمَتُوا به اعداؤُه. ثُمّ وَقَعَ فی امراضٍ لم یُحِبّها اِلّا انّهما کُه فی مطعمِه و مشربِه و تمکّنِه من نیلِ لذّاتِه. ثم اقولُ: لوکانت معرفةُ النفسِ امرا سهلا، ما تَعِبَتْ به الحکماءُ و لاتَبَرَّمَتْ به الجُهّالُ، ولَمّا اُنزِلَ فی الوحیِ القدیم: یا انسانُ اعرِفْ ذاتَک. وقد قال اللّه عزّوجل فی محکمِ کتابِه یا ایّتُها النفسُ المطمئنّةُ ارجِعی الی ربّک، الآیة. وَرَوَینا فی الخبرِ الصحیحِ اَنّ مَن عَرَفَ نَفسَهُ، عَرَفَ رَبَّهُ، وفی حدیثٍ آخرَ: من عرَف ربَّه، لَمْ یَشقَ. که در عصر ما وزیری بود متنعّم، پیوسته اسباب معاشرت ساخته، و انواع لذایذ اطعمه پرداخته، و از هرگونه ریاحین و فواکه و شراب خوش گوار وبخورات [۲۶ ر] سازگار در مجلس انس حاضر کردی. یک روز مرا به دعوت حاضر کرد، و نشاط رود و سرود در کار آمد وچون می در دماغ او شور انگیز شد، و طرب در دل او قرار گرفت، شنیدم که بر زبان او رفت که تا زنده باشم با نفس خود احسان کنم. چون در کلمات او اندیشه کردم، بیچاره نه نفس می‌شناخت، و نه احسان می‌دانست، و فرق میان بدن که احسان در حق او تحصیل شهوت و لذّت است و میان نفس که احسان باوی تحصیل حکمت و معرفت حقایق اشیاء است نمی‌دانست. و عاقبت کاروی بدانجا رسید که به حسد نظراء و سعایت اکفاء نعمت او زوال پذیرفت، و رنجو رو مهجور ماند، و هدف تیر شماتت اعداء گشت. ومن می‌گویم که: اگر معرفت نفس آسان بودی، حکماء در تحصیل آن رنجها نه کشیدندی، و جهّال ازان ملامت ننمودندی، و در وحیهای قدیم نیامدی که: ای انسان نفس خود بشناس، و در قرآن قدیم منزل نگشتی: یا ایّتها النفس المطمئنّة ارجعی الی ربّک، الآیة، ومعنی آنست که ای نفس آرمیده با پروردگار خود گرد، چنانکه تو از خدای راضی باشی و خدای [۲۶ پ] از تو راضی بود. و در خبر صحیح است که: هر که نفس بشناخت، پروردگار خود بشناخت. ودر خبر دیگر آمده که: هر که نفس خود بشناخت، هرگز بدبخت نشد. وَ قال المسیحُ علیه السلامُ: بِماذَا نَفَعَ امرؤٌ نفسَه بَاعَهَا بجمیعِ مَافِی الدُّنیَا، ثُمّ مَابَاعَهُ بمیراثاً لغیرِه و اَهلَکَ نفسَه، ولکن طُوبَی لِاِمْرِیءٍ خَلَصَ نفسَه، واختارَ ها علی جمیعِ الدنیا. وفی الوحیِ القدیم: مَنْ لَمْ یعرِف نفسَه ماداستْ فی جسدِه، فلاسبیل له الی معرفتِها بعدَ مفارقتِها جسدَه. و کذلک قال المسیحُ علیه السلامُ: مَنْ لَمْ یتفکّرْ فی کُلِّ شیءٍ خَفِیَ علیه کُلُّ شیءٍ. و من لم یعرِفْ مَعدِنَ الشرِ، لَمْ یَقدِرْ علی النجاةِ منه. عیسی علیه‌السلام گفت: به چه چیز مرد

۱ــ چاپی ص ۲۳: لم یجنها علیه.

منفعت نفس خودگیرد که او را به‌متاع‌دنیا بفروخت ،و مال به وارث گذاشت ، ونفس در بلا رها کرد .ولکن خنک کسی که نفس خود را خلاص داد ، و او را بر جملهٔ دنیا برگزید . و دروحی قدیم آمده است :آن‌کس که نشناسد نفس خود مادام که در جسد اوست ،نیست او را بر معرفت آن بعد از مفارقت آن را هیچ وقوف . و همچنین عیسی علیه السلام‌گفت : هر که اندیشه در هر چیز [۲۷ر] نکند ، همه چیز بروی پوشیده ماند . و هر که معدن شرّ نداند ، از ان نجات نیابد . **اِعلَم اَنَّ الافلاکَ المختلِفةَ دائرةٌ بالحرکاتِ المختلِفةِ للعلل المعروفةِ عندالراسخینَ فی العلم** . فلذلک یَقَعُ التضادُ بینَ الخلقِ فی عالمِناهذا ،ولایَقَعُ هناک تضادٌ البتةَ .والکونُ والفسادُ لاحقانِ بعالمِ النُّشُوِّ والبلی ،ولیسَ هناکَ‌کونٌ ولافسادٌ . فریاحُ **الآفاتِ تَهُبُّ** عندَنا بالهلکاتِ ، **ویَتْبَعُهَا** الزلازلُ و الرَّجَفَاتُ ، ولاسبیلَ **الی** الاحتراسِ منها **اِلّابالهَرَبِ** من‌هذِه الدّنیا و **الخُلُوّ** والانتقال **اِلیَ رجوعٍ لایَلْحَقُنَاشیءٌ مِنْ مکروهِها** . بباید دانست که افلاک و ادوار احکام مختلف درین‌عالم پیدامیآرد ، وبدان سبب میان خلق مخالفت و تضادّ ظاهر می‌گردد ، چه این عالم برکون و فساد نهاده‌اند ، و نتایج کون و فساد جز اختلاف و تضادّ نباشد . پس واجب آمد که بادآفات پیوسته درین عالم جهد ، و سیّارات و ثوابت اثرهای گوناگون کند که از ان زلزله ها و بادها پیدا می‌گردد که‌از ان احتراز نتوان کرد الابه گریختن ازین جهان و خالی کردن آن ،و انتقال نمودن بدان جهان که ازآفات تغیّر و فساد و[۲۷ پ] لواحق مکروهات معرّا است . **تمییزُ الباقی‌مِن الفانی أشرَفُ النظرِ، و اطّراحُ الموتِ اشرفُ قِنْیَةٍ** . و بدانکه شریف ترین نظری تمییز باقی‌است از چیزی که فانی بود . و موءنت تکالیف این جهان ازخود افگندن شریف ترین ذخیره . **نظرُ النفسِ للنفسِ هوالعنایةُ بالنفسِ** .نظر نفس نفس را عنایت است به نفس . **رَدْعُ النفسِ للنفسِ هُوالعلاجُ للنفسِ** . بازداشتن نفس نفس راعلاج نفس است **عشقُ النفسِ للنفسِ فهوالمرضُ للنفسِ** . عشق نفس نفس را مرض نفس است . **النَّفسُ الغَزیزةُ هِیَ الّتی لاتُؤَثِّرُ فیها النَّکَباتُ . النَّفسُ الکَریمةُ هِیَ الّتی لایُثْقَلُ عَلَیهَاالمَؤُنَاتُ** . نفس عزیز آنست که نکبات درو تاثیر نکند ، و نفس کریم آنست که موءنتها بروی گران نشود . **لاتُصَدِّقَنَّ بمالابُرهانَ‌علیه** . سخن‌که نه مبرهن بود آن را تصدیق مکن . **الکذبُ فضّاحٌ ، والکاذبُ یَستَشهِدُ ابَدا" بالحَلِفِ** . دروغ رسوا کننده بود ، دروغ زن همیشه استشهاد به سوگند کند . **لِسانُ العلمِ الصّدقُ** .زبان علم راست گفتن است . **من عدِمالفهمَ عن کلام اللهِ،لم یَجُزْاَنْ یَسمَعَ موعِظَةَ حکیم** . هرکه از سخن حق تعالی فهم نکند[۲۸ ر] موعظت حکیم اورا سودمند نبود . **فَهَذِهِ جُمَلٌ نُحْکِمُهَاقبلَ تفصیلِها بالجُزئیّاتِ . ولَولَاَنّاقَدَاَحکَمْنَا لَکَ الاُصولَ کُلَّها فی کتابنا الموسومِ بتهذیبِ الاخلاقِ ، لاَوجَبْنَالک هاهنا** . ولکن هذا

کتابُ غرضُنا فیه ایرادُ جزئیّاتِ الآداب بمواعظِ الحکماء منْ کُلّ امّةٍ وکُلّ نحلةٍ، وتَبعنا فیه صاحبَ کتاب جاویدان خرد کماوَعدْناک فی اوّلِه. ولانّ الموضوعَ الاوّلَ کتاب فارسیٌّ ،وجب ان نبداء بآداب الفرس وهو اعظمهم ، ثم نُتبِعُها بآدابِ الامم الآخَرینَ. مقصود آنست که توابع ولواحق جاویدان خرد از حکمـــــــــت فرس یاد کنیم ، و آداب و حکم دیگر امم از روم و هند و غیره بدان ملحق گردانیم . و باللّه التوفیق و العصمة.

فَمِنْ ذلک مواعظُ آذرباد ،قال لابنه یَعِظُه: یابُنَیّ اقْتَصِدْ فی القِرَی تَکُنْ رَمْضُیافاً. فرزند خود را گفت در مهمان اعتدال نگه دار تا پیوسته مهمان کننده باشی . و تَمسّک بالقناعةِ تَکُنْ رَخِیَّ البال. و به‌عروهٔ قناعت تمسّک نمای تا[۲۸ پ] از رنجهای دل ایمن باشی . وَاسْتَشعِرِ الرِّضا تَکُنْ وادِعاً. خشنودی در دل دار تا آسوده مانی وَاجْتَهِدْ فی الطّلبِ تَکُنْ واجِداً". در طلب چیزها کوشش کن تا بیابی . و تَجَنّبِ الذنوبَ تکن آمناً". از گناه دور شو تا ایمن شوی . وَالزَمِ القصدَ تکن امیناً". ملازم راست‌کاری باش درافعال و اقوال ، تا امین باشی .و حالِفِ الادَبَ ، تکن عالماً". ملازم و حلیف ادب باش، تا عالم گردی . و ثابِرعلی الشُّکرِ ،تکن مستوجباً". و بر شکر مواظبت نمای تا مستوجب زیادت گردی والزَمِ التواضعَ ، تکن کثیرَالاخوانِ . به تواضع ملازمت نمای تا اخوان صدق زیادت گردند .وکن لروحِک[۱] مصافیاً بَرّاً طاهِراً". روح خود را از کدورات نفسانی صافی دار، و نیکوکاری درحق او بجای آور .لاتَدَعَنّ مِنْ اَجلِ اکتسابِ المالِ مَاهُوافضلُ مِنَ المالِ .ازبرای کسب مال وحطام دنیاوی ترتیب زاد معاد از دست مده . لاتَترُکَنّ مِن اجلِ حظوظِ الدنیا الفانیةِ طلبَ الفوزِ بحظوظِ الاخرةِ الباقیةِ.مگذار از برای حظ دنیای فانی طلب حظّ آخرت باقی . وَلْیَکُنِ العلمُ احْظَی الاشیاءِ واکرمَها علیک .باید که علم بهرمندترچیزها[۲۹ ر] وگرامی‌تر آن بر تو بود . اَنعِمِ الوَعی عنِ العلماءِ ، واَحسِنِ الطاعةَ لِاَهلِ القدرةِ. از علماء یادگیر چیزهای نیک و اهل قدرت را طاعت نیکو کن . عاشِرِالاصدقاءَ بمالاتختاجُ معه الی حاکمٍ". با دوستان معاشرت چنان کن که محتاج حاکم نباشی . دَرِّبْ نفسَک علی التواضعِ للناسِ، فلَنْ یَضَعَ ذلک منک ، بَلْ یَرفَعُک ویزیدُ فی مقدارِک . نفس خود را به تواضع خوگردان که ترا فرومایه ندارد و رفعت مقدار ترا نزد خلق زیادت کند . لاتَستَعمِلِ الیقینَ فی الامورِ التی یعرِضُ فیها الشکّ . در کارها که محتمل شک بود استعمال یقین مکن ، چه به یقیـــن نتوان رسید در موارد شک . لِیَکُنْ ذکرُ المعادِ وخوفُ العقابِ منک علی بالٍ. باید که یـاد قیامت و ترس عقوبت پیوسته بردل تو باشد . لاتَثِقَنّ بالشفعاءِ . به شفاعت خواهان واثق

۱ــ چاپی ص ۲۶ " زوجک ، با نسخه بدل "روحک" .

مباش. لاتستعمل الثّقة بالنّساء ولاتفش اليهنّ سرّا". بر زنان اعتماد مکن، و هیچ رای با ایشان آشکارا مکن. یعنی: رای زنان رکیک و ضعیف بود و از ارشاد مردان قاصر باشند. اگر با ایشان مشورت کنی، و بر رای ایشان کار نکنی؛ ضرر نرسد. لاتهتمّ بمالم یحدث. به ناآمده غم مخور[۲۹پ] ولاتذکرنّ مامضی لک من قول وعمل. از گفتن و کردن گذشته یاد میاور. واستشعر الرّضا والتسليم لماقدحدث. به آنچه حادث شود رضا و تسلیم در دل دار. لاتقدمنّ بافتتاح المنطق فی المجالس قبل کلّ واحد. پیش از همه کس در مجلسها ابتداء به سخن مکن که در غرامت افتی. لاتدّاین الرجل القویّ فیلحقک التعب عند محاولتک استرجاع ذلک منه. باقوی تراز خود وام مکن که نزد مطالبت در تعب افتی. لاتنازع الاکفاء فی المتّکإ ولافی المراتب. در تکیه گاه و مرتبه با همسران منازعت مکن. لاتطلعنّ الحسود علی جدتک. حسودان را برتوانگری خود آگاهی مده. لاتخاطرنّ احدا". ولاتثقنّ بشیء فی عالم الکون والفساد اصلا". باهیچکس مخاطره روامدار، و در عالم کون و فساد به هیچ چیز واثق مشو. لاتطاعم الشرة الوقح. باحریص بی شرم نان مخور. لاتعاشر الرجل السّیّئ الخلق. بامست بدخو معاشرت مکن که از معاشرت او مضرّت پیدا آید. لاتنازع الادیب العفوه. با ادیب فراخ سخن منازعت مکن. لاتماش الاثیم. با متهم همراهی مکن. استعمل الرّجل العفیف بوّابا، والحرّ الذکیّ[۳۰ر] رسولا"، والحرّ الکریم صدیقا"، لئلّا یخذلک ولایخونک. مرد باعفت دربان خودساز، وآزاد خردمند به رسولی فرست، و آزاد کریم به دوست بگیر، تاترا فرو نگذارد، و خیانت با تو نکند. لاتستعمل الغشّ والتّمویه فی شیء من اُمورک. استعمال چیزهای مغشوش مموّه مکن در کار خود، و خیانت و آلودگی در هیچ کار استعمال مکن. تنکّب البطر والاستکانة، فانّ العالم الادیب لاتنکره النعمة ولاتکرثه النّکبة. از بطردوری جوی که دانای خردمند نعمت او را مست نگرداند، و نکبت او را غمگین نکند. اذا رأیتم المنکر الغریب، فلایتدا خلنّکم الارتیاب بربّکم، ولاتندّوا علی ماقدمتسم من الخیر والبرّ. چون کاری ناشایست غریب ببینید، در خدای تعالی به تهمت میفتید، و برخیری که از پیش فرستاده باشید، نادم مشوید. لاتاسفنّ علی مافاتک من الثّراء، فانّ المال شبیه بطائر ینقلّ من نشز الی نشز، فهو عند اقباله سریع الاقبال وعند ادباره حثیث الانتقال. غم مخور بر ثروتی که از تو فایت شود که مثل مال مرغی پرنده است از کوهی به کوهی که روی چون روی به تو آرد [۳۰پ] زود آید، و چون برگردد زود برگردد. لاتوانسنّ المعجب الکفور الّذی یعیب النّاس، فانّک منه بعرض غرم مجحف. با خود ناشناس عیب جوی انس مگیر که به عرضهٔ تاوانی مهلک افتی. ثمّ لاتقدّم علیّ بابک شفعاء ممّن یثقل علیک ردّه و یصعب مخالفته فیمایسلک.

شفیعانی‌چند بردرخور مگمارکه ردّ ایشان برتو گران بود ،و خلاف ایشان در انچه خواهند دشوار بود . اجْتَنِبِ الحَلِفَ فی حالِ الصدقِ فَاَمّا الکَذِبَ فَاجْتَنِبْهُ اصلاً . در حالت‌صدق از سوگند خورد دورشود ، اما از دروغ اصلا دوری واجتناب نمای .لاتمارِ اخوانکَ‌وانِ کنتَ لَسِناً "جَدِلاً" . ستیزه مبر با برادران خود ، اگرچه مجادل و زبان آور باشی . وَانِ کنتَ جِدّاً " ماهرا " بالسِّباحةِ، فلاتُسَرِعَنَّ‌اِلی تَیّارِ الوادی . اگرچه در شناوبردن ماهرباشی ، به موجهای رودخانه شتاب منمای . وان کنت حاذِقاًبالرَّقی ، فلاتُبادِرَنَّ اِلَی تناوُلِ الحیّاتِ . واگرچه در افسون حاذق باشی ، مبادرت و مسارعت منمای‌به مار گرفتن . تَعَهَّدْ مالَکَ بالتثمیرِ وشدةِ التفقُّدِ وانعامِ المحاسَبَةِ، لِئَلّایلْحَقَکَ المثلُ السائرُ[۳۱ر] "حِینَ حَضَرَالمالُ عَزَبَ العَقلُ ، وحِینَ حَضَرَالعقلُ عَزَبَ المالُ". در تثمیر مال‌مبالغت نمای[1] و در طلب استخراج آن جدی بلیغ نمای ، و حساب آن به واجبی نگه دار ، تا این مثل‌بتو نرسد که چون عقل‌آمدمال رفت،وچون مال آمدعقل رفت . ثابِرْ علی‌الاجتهادِ فی ادِّخارِ الحسناتِ لِئَلا یلْحَقَکَ الحَسْرةُ و الندامةُ وقتَ حاجتِکَالیها . در ادّخار حسنات کوشش نمای ، تا در وقت آنکه محتاج شوی بدان در حسرت و تمامت بنمانی . ولایخدَعَنّکَ الشیطانُ العارِی بغرورِه و تمویهِه ،فیستولیَ علیک .فانّه کما انّ الناسَ ینصِبونَ‌الفخَّ ،ویُغَمّونَ‌اَثَرَهُ ، ویُظهِرونَ حَبَّه ، ویَعقِدُون حِیلةً علی الطّیرِ و ذریعةً الی صَیدِه ،کذلکَ الشیطانُ یُزَیِّنُ‌صُنوفَ المهالکِ و المهاوی للناسِ تطرّقا " الی التمکّنِ من زِمامهم و سببا " اِلی انْ یورِّطَهم و یُطْبِقَ الشَقوةَ علیهِم . تا شیطان ترا به آلودگی و غرور فریفته نکند که بر تو مستولی گردد که چنانکه صیّاد دام‌گستراند و دانه افشاندو راه پوشیده دارد تا صیددر دام افتد ،شیطان همچنین راه مهالک پوشیده دارد و به اصناف زخارف غرور آراسته دارد تابه زمام اختیار خلق متمکن گردد[۳۱پ] و در ورطهٔ هلاکت اندازد، و در شقاوت برایشان گشاده گرداند . تَنَکَّبِ الاکثارُ من ذَبحِ السوائمِ ، و تَوَخَّ القصدَ فیه ، فان التَّبِعةَ علیه فی الآخِرةِ شدیدةٌ . و تَأَمَّلْ سُوءَ مَغَبَّتِه ایَضافِی الدُّنیا ، لاَنَّ کُلَّ مکانٍ یکونُ القتلُ و سفکُ الدِّماءِ فیه اقلَّ یکونُ عددُ النّاسِ فیه اَکْثَرَ،ولایَظْهَرُ فیه الشَرُّ ظُهُورًا فاحِشًا،ویکونُ سلامتُهم اَعَمَّ ، و سلطانُ الافاتِ والعاهاتِ اضعفُ ، و فسادُ الشیاطینِ و السحرةِ اقلُّ واَوْهَنُ . از خون چرندگان ریختن دوری نمای ، و اقتصاد در ان نگه دار ، تا ضرورت نباشد ترا بر حکم اسراف خون حیوان از ریختن بگردان ، و از روز مجازات و پاداش بیندیش . این سخن بر طریق معتقد ملوک‌گیران هندایراد افتاد است ، چه ایلام و تعذیب حیوانات پیش ایشان نکوهیده

۱ــ اصل : منمای .

است ، ومعتقد ایشان آنست که بسیاری خون ریختن موجب جدایی و اندکی تولّد آدمی است ، و سبب کثرت آفات و غلبهٔ شیاطین و فساد و ساحران . **قَدِّرُوالاشیاءَ علی تقدیرِ العقلِ و موافقةِ الرّوحِ لاعلَی موافقةِ الهَوی و البطنِ و الفرجِ بمنزلةِ البهائمِ** . چیزها بـه موافقت جان [۳۲ر] و خرد تقدیر کنید ، نه به موافقت هوا و شکم و فرج چنانکه عادت بهائم است . **المجتهدُ وهوالذی یبادِرُالفراغَ من العملِ الّذی یُحتاجُ الیه فی حینهِ و وقتهِ قبلَ انْ یُعْجَلَ الیه و یکونَ کُلّ حینٍ علی ثقةٍ و بصیرةٍ مِنْ انّ مَنِیّتَهُ اِنْ فاجائه ، لَمْ یَحتَج الی تَأَهُّبٍ ولارَمّ شیءٍ من اسبابِه و احوالِه** . مجتهد آن باشد که از عملی که حاجت مند آنست پیش از آنکه بروی شتاب کنند ، یعنی که اجلش فراز رسد فارغ شود ، و چنان بر یقین بود در کار که اگر اجل ناگاه در رسد او را به کار ساختن احتیاج نباشد ، و مرمّت هیچ حال نباید کرد . **اَستَهِنْ بالدنیامع المعادِ ، وَانْظُرْ بالنّعَمِ والنِّکرمةِ لمعادِک ، وَکِلْ علی اَتَمّ ثِقةٍ ویقینٍ مِنْ اَنّ ربّنا قادرٌ حاکمٌ عادلٌ وَاَنّ الشیطانَ جاهلٌ لیس بتامِ القدرةِ وَاَنّه غیرَ عالمٍ بحضورِ الاجلِ اِذَا اقْتَرَبَ و تمامُ المُدّةِ اِذَا اقْتَرَبَتْ** . نظر در کار آخرت تمام کن ، و پیش از طول اجل موعود زاد معاد و اهبت راه آخرت بساز ، و چنان کن که چون مرگ فراز رسد کار ساخته باشی ، و به ساختن دران وقت محتاج نگردی ، چه زاد راه پیش از شروع دران باید ساخت ، و یقین دان که پروردگار ماجلّ جلاله قادر و حاکم و عادل است و شیطان [۳۲ پ] جاهل خلق را به کید وحیلت از راه می‌برد ، نه به کمال قدرت و وفور آلت ، و نمی‌داند که اجل کی خواهد شد .

تمام شد مواعظ آذرباد ، والحمدُ لِلّه لِمُستَحِقِّهِ **مَا اخْتَرْتُهُ مِنْ آدابِ بُزُرْجُمِهْرَ** :

قال: **رَایتُ الدنیا ذاتَ تَصرُّفٍ و زوالٍ ، و رایتُ اَهلَها رهائنَ مصائبَ و متالفَ ، و رایتُ المتاعَ فیها قلیلاً و الفناءَ کثیراً . ورایتُ اَنّ العیشَ زَهیدٌ وَاَنّ التَّبِعةَ محفوفةٌ . وَرَأیتُ اَنّ الدنیا لَوفُتِحَت باسرِها لِامرِیءٍ حَتّیٰ یُعْطیٰ من سرورِها و نعیمِها وماتَشْرَهُ الیه النفوسُ من کل مطلوبٍ کان منافسا "فیها ، فَاَتاه من ذلک ماتَمَنّیٰ ، و دَفَعَ عنه الآفاتِ و المخاوفَ وَوَقیٰ المکارهَ و الشرورَ والأذیٰ ، وَرُزِقَ السَّعَةَ مِنَ المالِ و قُرّةَ فی الاهل و الولدِ و المحبّةَ فی الناسِ و الشرفِ من السلطان ، ثُمّ مُتِّعَ بما اُعْطِیَ فطالَ به متاعُه ، و فُضِّلَ علی نُظرائِه و علی اعدائِه ، و غَبَطَهُ الخاصّةُ و العامّةُ ، وبَقِیَ مشرّفاً " و مُکَرَّماً " قریرَ العین مسروراً مُمَلّاً " ، لکانَ ابعدُ غایتِه مائةُ عامٍ حَتّیٰ یَبلیٰ جسدُه ویفارقَه جمالُه و یَذِلّ عِزُّه و یَمحَقَ سلطانُه ثُمّ اَبعَدُ مایُخلِفُ [۳۳ر] بعدَه ثلثمائةِ عامٍ ، حَتّیٰ یصیرَ جمیعُ ماجَمَعَ متفرّقا " ، و مَاعَمِلَ منتشرا " ، وماشُیِّدَ خرابا " ، فیصیرُ اسمُه مجهولا ، وذکرُه منسیّاً ، و حسبُه خاملا " ، وشرَفُه حقیرا " ، و مانْعِمَ وبالا ، و ماکَسَبَ خَیالا ، ویَرِثَ سُلطانَه وُلاةُ الامورِ بعدَه ، وتنساقُ الیه**

فرزانه بزرگمهر
حاوران خاور ،
بخش عربی ، ۲۹۰

الارزاقُ و المواریثُ من الاوّلِ الی الآخرِ. فلمّا رایتُ کُلّ مجموعٍ متفرّقا" ، وکَلّ مکسوبٍ متسلّبا" اِلّاالتقوی، و عملَ البرّالذی لایُسْلَبُ عاملُه ، فلایبْلیَ ولایُهْلِکُ ، رایتُ عندَ ذلک اَنْ اُوَجّهَ رأیی وقولی و فعلی اِلیٰ عملِ البرّ، فیکونُ ذلک هوالکسبُ الّذی اکْسِبُ و العُقدُ الذی اعْقِدُ. فَلَمْ ازَلْ اُحِبُّ العملَ بما قَوِیتُ علیه من الخیرِ، والا جتنابِ لِماقدرْتُ علیه من الشّرّ، مع التصدیقِ باللّهِ و الایمانِ بالبعثِ والمعادِ و الثوابِ و العقابِ، و کان ممّارَجَوْتُ بقاءَه اَجْرٰماکتبتُهافی هذا الکتابِ علی طریقِ المسألةِ والجوابِ. اختیارات‌کتاب‌بزرجمهر:
گفت دنیا می‌بینم که همیشه در گردش و زوال است و اهل آن پیوسته پای بند مصیبت و عیال و تلف مال و[۳۳پ]برخورداری در ان اندک و فنا بسیار و زیستن در ان اندک و حاصل آن با ترس و هیبت. واگر جملهٔ گنجهای دنیا مرشخصی را بخشند و رنجهای گیتی ازوبرگیرند ، و هرچه درتمنّی گنجداز لذایذ شهوت و پادشاهی و سلطنت و کامرانی و مقدرت ویرا میسّر شود ، تا شاد دل و روشن چشم صدسال عمر بگذراند، بعد ماچون اجل در رسد ،و آن تن نازنین پوسیده شود و شکوه و عزت او ازمیان برخیزد ، و سلطنت و مملکت او زوال پذیرد ، دورترین غایتی در عمر که آدمی بدان رسد بر تقریر امکان سیصد سال بود ، چون مدّت صد سال در نعمت و خصب و فراخی عیش و لذت زندگانی کرده باشد ، بعد از ان زمان انحطاط و فتور و شیخوخت و ناتوانی باشد ، و نعمتها و قوّتهای او همه روی در نقصان و خسران نهد ، تا آنگاه استیفاء باقی عمر کند ، و ازپشت زمین به شکم زمین انتقال نماید ، و دیگر پادشاهان جای و دستگاه او بگیرند ، وهرآنچه از ذخایر او باشد بی محابا برگیرند./چون به نظر عقل و دیدهٔ تجارب بدیدم که این اسباب متفرق خواهد شد ، و این[۳۴ر] اموال و احوال به دست روزگار تاراج خواهد گشت ، مگر پرهیزکاری و کارهای شایسته که جاودانه خواهد ماند ، مرا رای صواب روی به کسب اعمال بر کردانید ، و بر اقتناء خیرات حریص داشت ، و از اکتساب ماثم اجتناب فرمود . و به حکم آنکه من مؤمن و مصدّقم ، و به معاد و ثواب و عقاب و بعث و نشورایمان کامل دارم ، امیدوارم که حرفی چند درین کتاب املاءکنم بر طریق سوال و جواب که
5-6 باقی ماند بعد از من ان شاء اله العزیز وحده. اِنْ قیلَ لی : اَیُّ الناسِ اَوْلیٰ بالسعادةِ؟ قلتُ : اَقَلّهم ذنوبا. اگر گویند : کدام کسی‌ست که به سعادت سزاوارتر؟ گویم : آنکه‌گناه کمتردارد . فان قیل : وایّهم اَقَلُّ ذنوبا ؟ قلتُ : اقومُهم بامراللهِ علی دینهِ الحقِّ وابعدُهم من امرِ الشیطانِ. واگرگویند که : این چه کس باشد که گناه کمتر کند؟ گویم : آنکه به
9-10 فرمان خدای و به دین حقّ‌قایم باشد ،و از راه شیطان دور بوده . فَاِنْ قیلَ : ومادینُ اللّهِ، ومادینُ الشیطانِ ؟ قلتُ : دینُ اللهِ الحسناتُ و حسنُ النیّةِ فی القولِ والفعلِ. اگر

گویند که دین خدا کدام است ودین شیطان چیست؟ گویم: دین خدای کارهای نیک و نیّت نیکودر قول وعمل‌و دین شیطان[۳۴پ] برخلاف اینست. فَإن قیلَ: وما حسنُ النیّة؟ قلتُ: الاقتصادُ فیها،و حسنُ القولِ الصدقُ، و حسنُ الفعلِ السّماحةُ.اگر گویند: حسن نیّت‌چیست؟ گویم اعتدال در ان،و نیکویی قول صدق است، و نیکویی فعل جوان‌مردی است. فان قیل: وماسوءُ النیّة؟ قلتُ افراطُ الهمّةِ،وسوءُ القولِ الکذبُ،وسوء الفعلِ البُخلُ. اگر گویند: بدی نیت چیست؟ گویم همّت را از قصد و اعتدال به جانب افراط مایل گردانیدن، بدی قول دروغ، و بدی فعل بخل. فَإنْ قیلَ: وَمَا القَصْدُوما الجودُو ماالافراطُ، و ما البخلُ؟ اگر گویند: قصد چیست،و سخاءچیست، و اسراف چیست، و بخل چیست؟ قلتُ: الاقتصادُفی الهمّةِ التذکّرُ لزوالِ الدنیا و انقطاعُ امورِها و کفّ جامحاتِ الهوی عن الامورِ الّتی فیها البلاءُ فی الدنیا و الشقاءُ فی الاخرةِ. و السخاءُ اعطاءُ الجسدِ حقّه مع الدینِ موفّرا". و الصدقُ هورکوبُ الطریقةِ الواضحةِ، و صدقُ النفسِ عنها، فلایُخادِع المرءَ نفسَه ولایکذبهاه و افراطُ الهمّةِ الاخلادُ الی الدنیا و الطمانینةُ الیها و الطّماحُ الی الامورِ الّتی عاقبتُها فسادُ الدنیا و ثمرتُها عقابُ الاخرةِ،والبخلُ هومنعُ الجسدِ حظّه [۳۵ر]والدینِ حقّه. والکذبُ کذبُ المرءِ نفسَه، فلایزالُ هواها مشقّعا" و دینُها مُسَوَّفا". گویم: اقتصاد در همّت آنست که زوال دنیا یاد آورد، و از کارهای آن باز ایستد، و از هوائی که موجب بلاء دنیا است و سبب شقاوت آخرت امتناع نماید وسخاء آنست که حقّ بدن و دین به تمامی بگذارد. و صدق آنست که راه روشن سپرند، و صدق نفس از ان آنست که باوی فریب نیاورد و دروغ نگوید. و افراط همّت آنست که میل به دنیا آرد،و با او آرام گیرد، و به کارهائی که عاقبت آن فساد دنیا و ثمرهٔ آن عقوبت آخرت بود نگردد. وبخل آنست که حق دین و حق تن از راحت آن بازداری. و دروغ آنست که مرد بانفس‌خویش دروغ گوید، و شفاعت هوی قبول کند و کار دین پس پشت اندازد. فَإنْ قِیلَ: وایُّ الرجالِ افضلُ؟ قلتُ اعملُهم بالعقلِ والدینِ.اگر گویند: فاضل‌تر مردم‌کیست؟ گویم: آنکه به عقل و دین کار بیشتر کند،و بر حکم هوا و مقتضی طبیعت استمرارننماید. فان قیل: وایّهم اعقلُ: قلتُ انظرُهم فی العاقبةِ و ابصرُهم بخصمائِه واشدُّ هم منهم احتراسا". و اگر گویند: عاقل ترین خلق کیست: گویم: آنکه در عاقبت نظر بیشتر کند[۳۵پ] و خصمان رانکوشناسد،و خود را از مضرّت ایشان نگاه دارد. فان قیلَ: و ماتلکَ العاقبةُ، وماالخصماءُ الذین یعرفُهم العاقلُ ویحترسُ منهم؟ قلتُ: العاقبةُ الفناءُ و الخصماءُ الطبایعُ والاهواءُ الموکّلةُ بالانسانِ. اگر گویند: عاقبت چیست، و آن خصمان که عاقل ایشان را شناسد و خود را از ایشان نگه دارند کیستند؟ گویم: عاقبت فنـــاء و

خصمان طبایع و هوی[1] که بر آدمی موکل است فان قیل: و ماتلک الطبایعُ والاهواءُ؟ قلتُ الحرصُ والفاقةُ والغضبُ والحسدُ و الشهوةُ والحَمِیّةُ و الحِقدُ والوَسَنَةُ و الریاء .اگر گوید : طبایع وهوی[1] چیست؟ گویم حرص است وفاقه و خشم و حسد و حمیت و کینه و غفلت و ریا .فان قیل: ایُّ هذه الخصالِ اقوَی فی بابهِ و امرهِ واقلُّ انْ نسلَمَ منه؟ قلتُ: الحرصُ 31
ابعدُ رِضیً وافحشُ غضبا" ، والفاقةُ اشدُّ حُزْناً" و امرضُ للقلب ، والغضبُ اجورُ سلطانا" واقلُّ شکرا" ، والحسدُ اسوءُ نیةً" واخلفُ ظنّا و الحَمِیّةُ اشدُّ لَجَاجا" و افلجُ مغالَبةً" والحقدُ اطولُ توقّدا "واقلُّ رحمةً" واشدُّ سطوةً" والوَسنةُ اشدُّ کَسَلاً وارسخُ بُلادةً" والریاءُ اشدُّ خَدیعةً" و احقُّ اکتتاماً" و هوابقیَ واکذَبُ ، والشهوةُ [۳۶ ر] اغلَبُ واشدُّ قهرا" . اگر گویند: ازین خصال کدام است که در کار خود قوی تر و از وی سلامت کمتر توان یافت؟ گویم حرص که خشنودی او دیر حاصل آید ، و خشم که مضرّت او از همهٔ مضرّات فاحش تر بود ، وفاقت که اندوه او سخت تر بود و همواره دل را بیمار دارد ، و حسد که نیّت او بدتر و گمان او مخالف تر ، و حمیّت که لجاج او قوی تر و ظفر او نزدیک تر ،و کینه که افروخته شدن او درازتر و کم رحمت تر و حملهٔ او سخت تر ، و غفلت که کاهلی او سخت تر و کندی او راسخ تر،و ریا که فریب او سخت تر و به مخالفت ظاهر و باطن سزاوارتر،و دروغ او باقی تر، و شهوت او غالب تر وقاهرتر. قال: ایُّهما اذا ظَفِرَ به الشیطانُ کانَ ابلغَ له فی اهلاکهم؟ 42
قلتُ تعمیتُه علیهمُ البرَّ و المُأثَمَ و العِقابَ و الثوابَ و عواقبَ الامورِ و الاعمالِ و القوّةِ 43
الّتی قوّی اللّه بها العبادَ لمغالَبةِ تلک الاهواءِ. گفت: کدام خوی است که چون شیطان بران ظفر یابد در هلاک مردم مبالغت او بیشتر باشد؟ گفتم: پوشیدن شیطان برایشان بزه کاری و نیکوکاری و عقاب و ثواب ،و عواقب امور پوشیده دارد ، و قوّتی چند که چون حق تعالی بنده رابدان موفق گرداند ، برهوا غالب گردد[۳۶ پ] قال: و ماهذه الاعمالُ والقوّةُ؟ قلتُ: العقلُ و العَفافُ و الصبرُ والرجاءُ والدینُ والنصحیةُ. گفت: آن اعمال و قوتها چیست؟ گفتم خرد است و عفت و صبر و امیدو دین و نیکخواهی . قال: و ماعَمَلُ 44-45
کلِّ واحدٍ من هذه الخِلالِ؟ گفت: کارهریک ازین خصلتها چیست؟ قلتُ: عملُ العقل الخلاصُ من الخوفِ و الخطایا فیمالاَ عاقبةَ له ،واکثارُ التذکّرِ لفناءِ الدنیا وقربِ الاجل والاحتفاظُ من 46
ان یَنْقَصَ بما یُفْتَنُّ، و عملُ العلمِ ایضاحُ الحقِّ و تدبیرُ الامورِ و اعتبارُ باقیها بماضیها والاحتفاظُ من التصدیق بمالایعرفُ و التناولِ لمالایُنالُ . گفتم: عمل عقل رستگاری ازترس و گناه و رنج بردن در کاری که عاقبت ندارد و ذکر فناء دنیا بسیار کردن و یاد کردن

۱ــ ص: هوا

قرب اجل ، وتن خود را نگه داشتن از نقصانی که سبب فتنه بود ؛ و عمل علم آنست که حقّ روشن‌کنندو از روزگار ماضی‌اعتبار روزگار مستقبل کنند ،و خود را نگه دارد از تصدیق چیزی که آن رانشناسد و طلب چیزی کردن که کس نیافت . **و عملُ العَفافِ کفُّ النفسِ عن السیّئاتِ وعن الشهواتِ المردیةِ و الحَمْلُ لها بالعادةِ الحسنةِ والخلقِ المحمودِ علی البِرِّ و الفضائلِ** [۳۷ ر] و عمل عفاف یعنی : عفت ، آنست که نفس از بدیها و شهوات هلاک کننده باز دارد، و آن را برخوبیهای خوب و خلقهای ستوده دارد . **و عملُ الرجاءِ حسنُ الظّنِّ بمایُرْجیَ من الامرِ فی تقارُبِهِ ،وانْ یَکُونَ اَمَلُهُ بقدرِ سعیِهِ حَتّی یَبْلُغَ غایةَ العَمَلِ بالخیرِ .** و عمل امید نیک‌گمانی است به بقاء کاری که امید آن دارد، و آنکه به قدر سعی خود امید دارد تا به‌واسطهٔ آن چیز بدان چه امید دارد رسد . **و عملُ الصبرِ الرضاءُ بما حَضَرَ ولزومُ الصدقِ و المعرفةِ بما فی الشَّرَهِ من التَّعَبِ و مافی الافراطِ من الخوفِ و حسنِ العَزاءِ عَمّافاتَ و طِیبُ النفسِ عنه و ترکُ معالجةِ مالایَتِمُّ و البصرُ بالامرِ الذی الیه المَرَدُّ والاکرامُ له اَنْ یُبَاعَ بثمنٍ او خطرٍ لغرضٍ.** و عمل صبرآنست‌که بدانچه او راروزی کرده باشد خشنود شود ، و صدق را ملازم شود ، و معرفت آنچه در شره است از رنج ، و آنچه در افراط است از ترس، و شکیب نمودن از آنچه فایت شده و نفس از ان خـــوش دل داشتن ، و ترک معالجهٔ کاری که تمام نشود کردن ، و به‌عاقبت کار بصیر گشتن ، واکرام نفس کردن از آنکه او رابه بهای اندک بفروشد ،یا ازبرای غرض در خطری افتد . **و عملُ** [۳۷ پ] **الدینِ اختیارُ سبیلِ الرُّشدِ علی سبیلِ الغَیِّ و توطینِ النَّفسِ عَلَی اَنَّ مَنْ یَعْمَلْ سوءً یُجْزَ به والعملُ بالتقوی .** و عمل دین آنست که راه رشاد اختیار کند و از گم راهی احتراز نماید، و دل بران نهد که هر عملی خیر که کند پاداش‌آن بیابدو از عمـــل‌بدور باشد که بدان جزای بدی خواهد یافت وعمل تقوی کند . **و النصیحةُ کفُّ الصاحبِ عَنِ اتِّباعِ الهَوَی و رکوبِ القبیحِ والعملِ بالرایِ والاخذِ بالحزمِ .فَاِنْ اَتَاهُ البلاءُ اِتاه وَهُوَ حَذِرٌ غیرُ لائمٍ لنفسِه ولاملومٍ .** و نصیحت آنست که یاد خود از پی روی هوابـــاز دارد ،واز قبایح کارها او رادورکند ،و به رای وحزم عملها فرا پیش گیرد . و اگر بلائی روی نماید ، بر حذر باشد . چون چنین کند ،و برین طریق که گفتم ؛ نه او ملامت نفس خود کند ، و نه نفس او ملـوم باشد . **قال : اَیُّ الاخلاقِ اکرَمُ ؟ قلتُ التواضعُ ولینُ الکلمةِ.** گفت : کدام اخلاق گرامی‌تر؟ گفتم : تواضع کردن و سخن نرم . **قال : اَیُّ العبادةِ احسنُ ؟ قلتُ الوقارُ واظهارُ المحبّةِ.** گفت : کدام عبادت نیکوتر؟ گفتم : وقار و دوستی از خود نمودن[1] . **قال : ایُّ السیـــر**

۱ــ درترجمهٔ‌این بندروی کلمه "گفت "آمده "مکرر "و روی کلمهٔ "نمودن "آمده‌است "الی " .

ارضی؟ قلتُ: العدلُ. گفت: کدام سیرت پسندیده تر؟ گفتم: عدل[۱]. قال: ایُّ الاعوان احضرُنفعا "؟ قلتُ: الزهادةُ فی الدنیا. گفت: کدام یاران سودمندتر؟ گفتم: زهد در دنیا. قال: ایُّ الامورامَلکُ: الادبُ اَمِ العَفافُ اَمِ الطبیعةُ؟ قلتُ الادبُ زیادةٌ فی العقل، و الطبیعةُ معدنُهما و حاملسهُما. ولکلٍ آفاتٌ واعظمُهما منفعةً أسلمُها من الآفات. گفت: از امور کدام غالب تر است: ادب یا عفت یا طبیعت؟ گفتم: ادب زیادت درعقل است و عفاف، و طبیعت محلّ آن هردو است. و هر یکی ازینها به آفتها مخصوص اند، از اینها آنچه منفعت او زیادت بود آفاتش کمتر بود. قال: و کیف السّلامةُ مِنَ الافات؟ قلتُ: اَلّایَشُوبَ العقلَ عُجْبٌ، ولاالعلمَ فُجورٌ، ولاالنجدةَ بَغیٌ، ولااللُبَّ زَیغٌ، ولاالحِلمَ حِقدٌ، ولاالقناعةَ صِغَرٌ وخَطَرٌ، ولا الامانةَ بخلٌ، ولاالعفافَ سوءُنیّةٌ، ولاالرجاءَ تهاوُنٌ، ولا الجودَسرفٌ، ولا الاستقامةَ رِقّةٌ، ولاالرِقّةَ جَزَعٌ، ولاالتواضعَ مُحادّةٌ، ولااللّطفَ مَلَقٌ، ولاصحبةَ السلطان ریاءٌ، ولاالتودّدَ سوءُسیرةٍ، ولاالنصیحةَ غائلةٌ، ولاحسنَ الطلبِ حسدٌ، ولاالحیاءَ بلادةٌ، ولاالوَرَعَ حبَّ سُمعَةٍ. گفت: از آفت سلامت یافتن چگونه بود؟ گفتم: آن بود که عجب با عقل آمیخته نشود، و فجور[۳۸ پ] با علم نیامیزد، و نه دلیری باستم، ونه کینه بابردباری، و نه کجی با خرد، و نه قناعت باکم قدری، و نه با امانت بخیلی، و نه با عفّت بدنیّتی، و نه با امید سست کاری، و نه با سخاوت گزاف، و نه با استقامت تنگ دلی، و نه با دقّت جزع، و نه با فروتنی محادّت، و نه بالطف چاپلوسی، ونه با صحبت سلطان ریا، و نه با دوستی بدسیرتی، ونه با نصیحت خیانت، و نه با طلب نیکویی حسد، و نه با شرم بلادت طبع، و نه با پرهیزکاری محبّت آوازه. قال: اَبِقَدَرٍ یُصیبُ الناسَ ما اَ صابهم امَ بعمل؟ قلتُ: القدرُ والعملُ کالجسدِ و الروح، فالجسدُ بغیرِ روحٍ لاحِراکَ به، والروحُ بغیرِ جسدٍ لایُحِسُّ، فاِذَا اجتَمعا قَوِیامعا " وصَلُحَا. وکذلکَ القدرُ والعملُ، لولم یَکُن العملُ لم یَکُنِ القَدَرُ یَقَعُ علی العملِ و کان شیئاً " لایُحِسُّ. ولَولَمْ یَکُنِ العملُ یوافق القدر، لم یَتِمَّ ولم یَمضِ، ولکِنَّهُما باجتماعِهما قَوِیَا. گفت آنچه به مردمان رسد به قدر است یا به عمل؟ گفتم: قدر و عمل چون جان و جسم اند، جسد بی جان حرکت ندارد، و جان بی جسد حس ندارد، چون بهم آیند قوّت پذیرند و بهم شایسته شوند. و همچنین قدر و عمل، اگر عمل نبود، قدر برعمل[۳۹ ر] واقع نشود، و هیچ محسوس نبود، و اگر عمل

۱ــ پس ازین آمده است: قال: ایُّ العبادةِ احسن؟ قلت: الوقار والتودّد (چاپی ص۳۲: التودّة). گفت کدام عبادت نکوتر؟ گفتم: [۳۸ ر] وقار وتودد.

۲ــ چاپی ص ۳۲: العفاف. درهامش نسخهٔ ما "والعفاف" افزوده شده است چنانکه در ترجمه هم هست.

نه موافق قدر بود تمام نشود و به امضاء نرسد ، ولکن به اجتماع هردوقوی می‌شوند . قال : وَمَاالقَدَرُ؟ قلتُ القدرُعِلَّةٌ ماهوکاینٌ ،والعملُ علةٌ مالم یَکُنْ . گفت قدر چیست ؟ گفتم : علّت آنچه کاین است و عمل علّت چیزی ناموجود است . قال : اَیُّ شیءٍ اَشْبَهُ بالدنیا ؟ قلتُ : احلامُ النائم . گفت چه چیزست که به دنیا مانند ه تر است ؟ گفتم خوابها که‌خفته بیند . قال : اَیُّ الناسِ اَحَقُّ اَنْ یُغْبَطَ؟ قلتُ : الملِکُ الصالِحُ المظفَّرُ گفت :کدام خلق اند کـــه سزاوارندکه بدو شاد شوند ؟ گفتم : پادشاه شایستهٔ باظفر . قال : اَیُّ الشَقاءِ اَشْقَی ؟قلتُ : الفقرُ والاِثْمُ . گفت : کدام بدبختی‌سخت تر است ؟ گفت : درویشی‌بابزه‌کاری . قـال : وَاَیُّ الـرجـــالِ امْقَـتُ ؟ قلـــتُ : الفقیـــهُ الفـاجـرُ .گفـت : از مردمان کدام است که دشمـــن تـــریـــن خلـــق است ؟ گفتم : فقیـــه بـــی سامـان کـاره قال :وَاَیُّ‌الرجالِ اَقَلُّهُمْ؟قلتُ‌افضلُهم‌رِضًا . گفت ازمردمان‌کیست‌که کم غم تراست ؟گفتم : آنکه رضاء او بیشتراست . قال : وایُّ الرجالِ اقلُّ غفلةً[1] ؟ قلتُ اقلّهم غفلةً عن ذکرِ اللهِ و عن ذکرِ فناءِ الدنیا . گفت : از مردمان که کم غفلت تر بود ؟ گفتم آنکه از ذکرخدای و فناء دنیا کم غفلت تر بود . قال : وایُّ الرجالِ اعظمُ امانةً؟ قلتُ اعفّهم . گفت کـــدام [۳۹ پ] مردست که امانت او بزرگتر است ؟ گفتم : آنکه عفّت بیشتر دارد .قال : وایُّهم اعفُّ؟ قال : اَحیاهم . گفت : این شخص کدام است ؟ گفتم : شرمگن ترین مردم . قال : وایُّهم اشدُّ حیاءً ؟ قلت : مَنْ کان الذمُّ اشدُّ علیه من الفقرِ . گفت کدام است که شرمگن‌تر است ؟گفتم :آنکه‌نکوهش‌بروی‌سخت‌ترازفقربود.قال : وایُّ الرجالِ احقُّ بحسنِ‌الاَمَلِ ؟قلتُ : اَلمُعذِرُ اَلمُوفَّقُ . گفت :کدام مرد به نیکویی امل سزاوارتر است ؟ گفتم : آنکه با عذر و توفیق است . قال : و مَنِ المعذِرُ اَلموَفَّقُ؟ قلت : اِعذارُ الرجلِ اِقبالُه علی عملِه وقِلَّةُ فُتُورِه و التوفیقُ موافقةُ القضاءِ . گفت این شخص کدام است ؟ گفتم : اعذار آنست کـــه روی به‌کار دارند و در ان فتور ننمایند ، و توفیق موافقت قضاءبود . قال : مَنْ اشدُّ فـــی تدبیرِ الامورِ تحیُّراً فیها ؟ قلتُ :العاقلُ‌ذوالتَّجارِبِ .گفت :کیست‌که حیرت او در تدبیـــر کارها سخت تر است ؟ گفتم : خردمند خداوند تجربت . قال : و مَنْ اقنعُ و من اعدلُ ؟ قلتُ من حیاؤُه یغلِبُ شهوتَه و وُدُّه یَعلُوحسدَه ،وتخوُّفه‌یَعلُوحِقْدَه ،وحلمُه‌یَعلُوغَضَبَـه ، و رِضاه یعلوحاجتَه ، و الحقُّ یعلولَجاجَه وهواه [۴۰ر] . گفت : کیست که قانع تر و عادل تر است ؟ گفتم : آنکه شرمش بر شهوت غالب بود ، و دوستیش برحسد چیره بود ، و ترس عقبی او برحقد غالب ، و بردباریش بر خشم چیره تر ، و آنکه حق بر ستیزه و لجاجت او برتری دارد ،و حقّ بر لجاجت و هوای او برتر . قال : مَنْ‌احقُّ بحسنِ الثناءِ؟ قلتُ :مَـــنْ اَمَربالمعروفِ و نَهَی عن المنکرِ . گفت : کیست که به ثناء نیکو سزاوار است ؟ گفتم : آنکس

۱ــ چ ص ۳۳ : وایهم افضل رضا .

که امرمعروف و نهی منکر بجای آورده قَالَ: مَنْ اَحَقُّ بِالظَّفَرِ ؟ قلتُ المُجاهِدُ عَلَى الحَقِّ. گفت: کیست که به ظفر سزاوارتر است؟ گفتم: آنکس که به حق کوشش بهتر نماید. قَالَ: اَیُّ الاَشیاءِ اَقَرُّ لِلْعَینِ؟ قَالَ: الوَلَدُ النَّجیبُ وَالزَّوجَةُ المُوافِقَةُ. گفت: کدام چیز است که چشم روشن کننده تراست؟ گفتم: فرزند نجیب وزن موافق. قَالَ: مَنْ اَصبَرُ عَلَى الاَذَى؟ قُلْتُ: الحَریصُ المحتاجُ اِذَا طَمِعَ. گفت: کیست به رنج صابرتر؟ گفتم: حریص محتاج چون طامع بود قَالَ: مَنْ اَشَدُّ لَجَاجاً؟ قُلْتُ: الحَقُودُ الحَنِقُ القَوِیُّ. گفت: کیست که لجاج او سخت تر است؟ گفتم: کینور با قوت. قَالَ: اَیُّ الاَذَى اَلزَمُ ؟ قُلْتُ: الزَّوجَةُ غَیرُ المُوافِقَةِ وَالوَلَدُ السَّوءِ. گفت: کدام رنج لازم تر؟ گفتم: [۴۰ پ] زن ناموافق و فرزند بد. قَالَ: مَنْ اَسوَءُ عَهداً "؟ قُلْتُ: السُّلْطَانُ السَّفیهُ الغَشُومُ. گفت: کیست به عهد تر؟ گفت: سلطان بی خرد وبی دادگر. قَالَ: مَنْ اَطوَلُ کَآبَةً وَحُزناً "؟ قُلْتُ: الفَقیرُ بَعدَ الغِنَاءِ، والذَّلیلُ بَعدَالعِزِّ، والیَأسُ بَعدَالطَّمَعِ، و تابِعُ الهَوَى عِندَ عواقِبِ الامورِ و خواتیمِ الاعمالِ. گفت کیست که غم وحسرت او درازتر؟ گفتم: درویشی بعد از توانگری وخواری بعد از عزت ونومیدی بعد ازطمع، وپی روی هوا نزد عاقبت کارها وخاتمت عملها. قَالَ: مَنْ اَحَقُّ بِالرَّحمَةِ؟ قُلْتُ: الکَرِیمُ تَسَلَّطَ عَلَیهِ اللَّئیمُ، والعَاقِلُ تَسَلَّطَ عَلَیهِ الجَاهِلُ، وَالبَرُّ تَسَلَّطَ عَلَیهِ الفَاجِرُ. گفت کیست به رحمت سزاوارتر گفتم: کریمی که لئیمی بروی مسلط کنند، وعاقلی که جاهل بروی چیره گردد، ونیکوکار که فاجر بروی مسلط شود. قَالَ: مَنْ اَشَدُّ النَّاسِ سُقُوطاً "؟ قُلْتُ: الجَاهِلُ المُحارِفُ! گفت: کیست از چشم مردم افتاده تر؟ گفتم: نادان محروم. قَالَ: مَنْ اَحَقُّ بِالعُذرِ؟ قُلْتُ: الدَّنِیُّ المُضْطَهَدُ الَّذی قَدظُلِمَ وَضِیمَ. گفت: کی سزاوارترست به عذر گفت: دنی ناکس مظلوم که برو[۴۱ ر] ظلم کنند. قَالَ مَنْ اَشَدُّ النَّاسِ نَدامَةً ؟ قُلْتُ: اَمَّا عِندَ المَوتِ فَالعَالِمُ المُفَرِّطُ، وَاَمَّا عِندَ الاَعمالِ فَالعَجِلُ النَّزِقُ الَّذی یُدْرِکُهُ رَأیُهُ بَعدَ فَوتِ الاُمُورِ، وَالمُدَّخِرُ الصَّنِیعَةَ عِندَ مَنْ لَایَشکُرُهَا. گفت: پشیمان تر خلق کیست؟ گفتم: نزد مرگ عالم مقصرتر، و نزد کارها شتاب کار سبک سار که بعد از فوات امور رای او را دریابد، و کسی که احسان باآن کس کندکه او را سپاس ندارد. قَالَ: مَنْ اَولَى بِاللَّومِ؟ قُلْتُ: مَنْ کَفَرَ المَعْرُوفَ وَاَضَاعَ الاِخَاءَ. گفت: سزاوار لوم کیست؟ گفتم: آنکس که کفران نعمت کند و دوستی و برادری را ضایع گذارد. قَالَ: فَمَنْ اَحَقُّ بِاللَّومِ وَسُوءُ الثَّنَاءِ؟ قُلْتُ: مَنْ کَانَ سَعیُهُ فِی مَایُفْسِدُ النَّاسَ. گفت: کیست سزاوار مذمت و نشر قبایح و ذکر آن باشد؟ گفتم: آنکس که سعی در فساد مردم کند. قَالَ: اَیُّ الاَشیاءِ آثَرُ عِندَ الاِنسانِ اِذَا اَحْصَى الرَّغَائِبَ؟ قُلْتُ: اَمَا مَادَامَ صَحیحاً "

۱ــ چاپی ص ۳۴: المجازف.

فعصيانُه هَوَى النفسِ، وَأَمّا[مَادَامَ]عندَ السَّقَمِ فالصِّحَّةُ، وَأَمّا عندَ حضورِالموتِ فالامنُ مِنَ العِقابِ. گفت: چه چیز است که نزد مردم گزیده تر چون فضایلها را شمار کنند؟ گفتم: سه چیز: مادام تاتن درست بود [۴۱پ] نافرمانی هوای نفس، اما نزد بیماری تن درستی، و نزد حلول اجل و حضور هلاک امن از خوف عقاب. قال: اَیُّ شیءٍالناسُ علیه احْـرَصُ؟ قلتُ:انبساطُ الهوی، و دَرَکَ ما یُشتَهی و وجودُ مایُلتَمَسُ و سَعَةُ الغِنَی. گفت: کدام چیزاست که مردم بران حریص ترند؟ گفتم: انبساط در شهوات و لذات دنیاوی، و دریافت کمال آرزوها، و حصول مطلوب و مقصود، ووجود مأمول، قال: اَیُّ شیءٍ احسنُ اَنْ یُخَافَ: قلتُ: زمانُ السَّوْءِ و الصاحبُ المخادِعُ و العدُوُّ القویُّ الصَّوُلُ. گفت: چه چیز است که سزاوار است که ازوترسند؟ گفتم روزگار بد، و یار فریب کار، و دشمن باقوّت وصولت. قال: اَیُّ الاشیاءِ اَحَقُّ اَنْ یُسْتَأْنَسَ الیه؟ قلتُ الزمانُ الصالحُ و العملُ بالخیرِ و ذوالوُدِّ الوَفِیِّ بالاخاءِالمُوَفَّقُ فی الدِّینِ والسلطانِ وذُوالمَرحَمَةِ. گفت: کدام چیز است که شایستگی آن دارد که با آن انس گیرند؟ گفتم: روزگار شایسته و کار خیر و دوست که به حق برادری وفاءکند، و در دین موفق بود، و سلطان باداد و رحمت. قال: اَیُّ الزّمانِ افضلُ؟ قلتُ: مالم تَکُنِ الغَلَبَةُ فیه وَالاستیثارُ للاشْرارِ و اللِئَامِ. [۴۲ر] گفت: کدام زمان فاضل تر؟ گفتم زمانی که بدکاران و دونان را در ان غلبه و اختیار نبود. قال: اَیُّ الملوکِ افضـلُ؟ قلتُ: اَرأفُهُمْ بالرعیّةِ واَعظمُهم عفواً" واحرصُهم علی المعروفِ. گفت: کدام پادشاه فاضل تر؟گفتم: آنکه بر رعیّت مهربان تر بود و بزرگ عفو بود، وحریص برنیکویی کردن. قال: اَیُّ الرجالِ افضلُ! قلتُ احْسَنُهم فی السَّرّاءِ والضَّرّاءِ خُلقا" و مواساةً". گفت: کدام مردان فاضل‌تر؟ گفتم: آنکه در سرّاء و ضرّاء یعنی فراخی و تنگی و دشواری و آسانی دوستی و مواسات او نیکوتر باشد. قال مَنْ اکثرُ صدیقا"؟ قلتُ المتواضعُ اللَّیِّنُ الکلمةِ العظیـمُ الخُطَرِالحَمولِ للمَؤُونات. گفت: کیست‌که دوست اوبیشترست؟ گفتم: متواضع نرم سخن بزرگ قدرکه تحمّل تکالیف و موءنات خلق کند. قال: مَنْ اکثرُ عدُوّا؟ قلتُ الفاحشُ لسانا" الصغیرُ خطرا "الشدیدُ تکبّرا" گفت: کیست که دشمن بیش دارد؟ گفتم: بد زبان کم خطر وقدر سخت متبکّر. قال: اَیُّ الاخاءِ اَدوَمُ؟ قلتُ: العملُ الصالحُ. گفت: کدام برادری دایم تر است؟ گفتم انکه عمل صالح کند. قال: اَیُّ الخزائنِ اَعْمَرُوَاَبْقَی؟ قلتُ: خزائـنُ البِرِّ. گفت: کدام خزینه‌آبادان و باقی تر؟ گفتم: خزائن نیکوکاری. [۴۲پ] قال: اَیُّ المَساعِی خیرٌ صحبةً؟ قلتُ صُحبَةُ العُلماءِالاخیارِ. گفتم: کدام‌کار صحبت او بهتر؟ گفت: صحبت علماء اخیار. قال: اَیُّ الاشیاءِ اَرْوَحُ؟ قلتُ: الاَمْنُ. گفت: کدام چیز به‌راحت نزدیک‌تر؟ گفتم: ایمنی. قال: اَیُّ الامنِ افضلُ؟ قلتُ: صالحُ الزمانِ. گفت: کدام امن

فاضل تر؟ گفتم : روزگار نیک . **قال : اَیُّ السرور افضلُ ؟ قلت : سرورُ العواقبِ .** گفت :کدام شادمانی فاضل تر؟ گفتم : شادمانی عاقبت . **قال : ایُّ العیشِ ارغدُ ؟ قلت : رِضَی المرءِ بحَظِّه و استیناسُهُ بالصالحینَ .** گفت : کدام عیش خوش تر؟ گفتم :خشنودی مرد به حظّ و بهرهٔ خود و انس گرفتن او باصالحان . **قال : اَیُّ الاشیاءِ اخفَی واصعَبُ ؟ قلتُ السّلطانُ العاتِبُ ذُوالقلبِ القَاسِی .** گفتم : کدام چیزست پنهان‌تر و سخت تر؟ گفتم : پادشاهی که عتاب‌بسیار کند و در دل رحمت ندارد . **قال : اَیُّ الامورِ اخبثُ عاقبةً ؟ قلتُ التماسُ رِضَی الاشرارِ .** گفت کدام‌کار است‌که عاقبت او پلیدترست؟ گفتم : طلب رضای بدمردان . **قال : اَیُّ التَعَبِ ادَوَمُ ؟ قلت : صُحبةُ السّلطانِ السَّیِّئِ الخلیقةِ .** گفت :کدام‌رنج دایم تر ؟ گفتم :صحبت سلطان بدخوی . **قال :ایُّ شیءٍ اَنفَذُفِی [۴۳ ر] هلاکِ الانسانِ ؟ قلتُ الهَوَی المُتَّبَعُ .** گفت :کدام چیزبود که در هلاک مردم نافذتر؟ گفتم : نفس‌که متابعت و پی روی هوای نفس‌کند . **قال : اَیُّ شیءٍ اَسرَعُ تقلّباً " ؟ قلتُ:قلبُ الملوک .** گفت : کدام چیز که زودتر از حال بگردد؟ گفتم : دل پادشاهان . **قال : ایُّ شیءٍ اعجبُ ؟ قلتُ : الرفیقُ المحارفُ والاخرقُ المصنوعُ له .** گفت : کدام چیز عجب تر است؟ گفتم : رفیق درویش و بی خرد روزی مند . **قال :ایُّ شیءٍ اسرعُ انقطاعا " ؟ قلتُ : مودةُ الاشرارِ .** گفت : کدام چیز است که زود منقطع شود؟ گفت :دوستی بدمردان . **قال : فایُّ شیءٍ اسرعُ افسادا "؟ قلتُ : کلامُ النمیمةِ .** گفت : کدام چیز زودتر فساد کند؟ گفتم : سخن سخن چین . **قال : ایُّ الرجاءِ اخبثُ ؟ قلتُ رجاءُ الاشرارِ .** گفت :کدام امید پلیدتر؟ گفتم : امید بدمردان . **قال ایُّ شیءٍ اشدُ تهجینا " للمرّوءةِ؟ قلتُ : للعالمِ الصَّلَفُ ، وللشجاعِ البَغیُ ، و للملوکِ صِغَرُالخَطَرِ وللنساءِ قلةُ الحَیاءِ ، وللفقیهِ اتّباعُ الهَوَی ، ولعامةِ الناسِ الکَذِبُ .** گفت : چه چیز بود که مروّت رازیان دارد؟ گفتم : عالم را تکبّر ، و دلیر راستمکاری[۴۳ پ] و پادشاهان رابی آزرمی ، و زنان را کم شرمی ، و فقیه را پی روی هواهو عامّه را دروغ .**قال : اَیُّ شیءٍ اکرَهُ الی الملوکِ؟ قلتُ اَنْ یُلْجَأُواالَی ترکِ سُنّةٍ ، واَنْ لایَستقیمَ لَهُمُ الاُمورُ الاببسطِ العقوبةِ .** گفت : چه چیز است که پادشاهان را مکروه تر؟ گفتم : آنکه ایشان را مضطر کنند به ترک عادتی و سنتی که نهاده باشند ، و به حالتی رسند که استقامت امور الا به بسط عقوبت نباشد . **قال : مابالُ الحکماءِ لایُکثِرُونَ ملامةَ الجُهّالِ؟ قلتُ لِاَنّهُمْ لایلومونَ العُمْیَانَ اَلّایُبْصِرُوا .** گفت:چراحکیمان ملامت جاهلان‌بسیارنکنند . گفتم : ازبرای آنکه ایشان ملامت نابینا آن نکنند با آنکه هیچ نبینند. والله احکم .

وقال بزرجمهر :خمسةُ اشیاءَ مِنْ سجایا العلماءِ : اَلّایَأسَوْاعلی مافاتَهم ،ولایَحزَنُوا لمالَم یُصِبْهُم ،ولایَرجُوا مالایجوزُ لهم فیهِ الرَّجاءُ ولایَستَکینُوا وَیَفشَلُوافی الشدّةِ ،ولایَبْطُرُوا

فـــي الرخاءِ . گفت : پنج چیز از عادت علماء است :برگذشته غم نخورند ، و برناآمده‌انده نبرند،و امید به چیزی که دران امید روا نبود ندارند ، و فروتنی در دست تنگی ننمایند ، و در فراخی بطر نگیرند .[۴۴ ر] وقال : سبعُ خصالٍ من طباعِ الجُهّالِ : الغضبُ فـــی غیرشیءٍ ، والاعطاءُ فی غیرِ حقٍّ ، وقلةُ المعرفةِ بأنفسِهم ،ولایفرّقونَ بینَ عدوّهم وصدیقهم والتصنّعِ للاشرارِ و کثرةِ الکلامِ فی غیرِ نفعٍ ، و حسنُ الظنّ بمَن لیسَ باهلٍ . گفت :هفت خصلت است ازطبع جاهلان ' خشم گرفتن بی سببی ، و دادن بی حقّی ، و کم معرفتی به نفس خویشتن ، و فرق میان دشمن و دوست ناکردن ، و کار نیک باید مردان کردن ، و سخن بسیار در چیزی که سودمند نبود گفتن ، و گمان نیک در حق نااهل کردن . وقال : خمسةُ اشیاءَ تُقبّحُ باهلِها ' تضیّقُ ذرعِ المَلِکِ ، و سرعةُ غضبِ العلماءِ و بذاءُ النساءِ ومرضُ الاطبّاءِ ، و کذبُ القُضاةِ . گفت : پنج چیززشت باشد به خداوندان :دلتنگی پادشاهـــان، و زودخشمی عالمان ،وبدزبانی زنان ،و رنجوری طبیبان ، و دروغ قاضیان . وقال السایلُ : مَنْ اشدّ الاشیاءِ مؤنةً ؟من قلت :تکلّفَ اخفاءَ الفاقةِ .ومایَزیدُ الفاقةَ شدةً علی اَهلِها الاستکانـــةُ لِمَنْ لایَجبُرُ فاقَتَهُمْ . پرسنده گفت : کیست که موءنت او سخت تـــراست ؟ گفتم : آنگه در پنهان کردن[۴۴ پ] فاقه و درویشی تکلّف کند ،و از چیزهایی که فاقه‌زیادت کند براهل آن فروتنی کردن درکسی که جبرحال ایشان نکند . قال مَا اَقلّ الاشیاءِ عَن اَهلِها غِناء ؟ قلتُ النصیحةُ لِمَنْ لایَقبَلُها ،والاشارةُ علی المُعجَبِ برأیِه ،والمحاوَلةُ لِکفِّ حرصِ الحریص . گفت : آن چیزها چیست که با اهل خود کم منفعت تر بود ؟ گفتم : نصیحت آنکس کـــه قبول‌نکند ، و اشارت کردن کسی را که به رای خود معجب بود ، و حریص را از آفت حرص منع کند . قال : ایُّ السعادةِ افضلُ ؟ قلت : موافقةُ القَدَرِ لِلْهَوَی وللاَمَلِ . گفت : کدام سعادت فاضل تر ؟ گفتم : موافقت تقدیر هوی و امل را.وقال : ثلثُ خصالٍ لایُؤْمَنُ ضُرُّهُنّ وان قَلَلْنَ : حُبُّ اللّهوِ ، وسُوءُ الخُلقِ ، ولزومُ التوانی . گفت : سه خصلت است که از گزند اوایمن‌نتوان‌بود ،واگرچه‌اندک‌باشد دوست‌داشتن‌لهوولعب و بدخویی ،ودرکارهاسستـــی نمودن .وَقالَ :ارجَی عَلمائِنا واولادِنا وفتیانِنا ارْغَبُهم فی صالحِ الاَدَبِ وَاَحذَرُهُم لِلشّرِ ،وآخَـــذُهُمْ بالسُّنَنِ ،وَاَلزَمُهُمْ لِلطَّبَقةِ الّتی فَوقَهُم فی السنّ والحَالِ .وگفت :امیدوارتـــرین عالمـــان و فرزندان‌وجوانان‌ماآنند که درآداب‌شایسته‌راغب‌تر[۴۵ر] باشند ،وازشرحذر بیشترکنند ، و به سنّت روند ، و به ملازمت جماعتی که به علم ومال از ایشان بیشتر باشند نشینند . وقال مِن علامةِ الکبرِ ضَعفُ ماکان قویّامن غیر سُقمٍ ولاعلةٍ . گفت ' از علامت کبرآنست که بی رنج و بیماری ضعف قوت پیدا آید .وقال : ثلثُ خصالٍ یَنبَغی للمرءِ اَنْ یُرغَبَ فیهنّ : الدعةُ فی غیرِتضییعٍ ،والنعمةُ فی غیرِ شَینٍ ، واللّذّةُ فی غیرِ مأثمٍ . گفت : سه خصلت‌است

که باید مرد در ان راغب بود : فراغ و آسایش بی تضییع عمر ونَکال و تنعّم در چیزی کـه عیب بدو در نیاورد ، و لذّت راندن بی آنکه بزه‌ای حاصل آید . **وقال : مِنَ الدلیلِ علی القدرِ انّه حقٌّ : تأتّی الامورِ لاهلِ الجهلِ بجهلهم ، و امتناعُها علی العلماءِ بعلمِهم** .گفت : دلیل برانکه قدرحقّ است‌آنست که جاهل با جهل‌کارش میسّر باشد ، و عالم باعلم عاجز ماند . **وقال : ینبغی للمرءِ اَن یَقیَ مالَه بجاهِه ، واَن یَقیَ جسدَه بمالِه واَن یَقیَ رُوحَه بجسدِه ، واَن یَقیَ دینَه بروحِـه ولکن یعُدّوا امورُ الناسِ بعضَ ذلک** . گفت: باید که مرد به جاه خود مال نگه دارد ، و به‌مال خود تن خود نگاه دارد ، و به تن خود روح نگه دارد ، و به روح خوددین خود نگاه دارد ،و کار خلق از بعضی ازینهادر نگذرد . **وقال : قُوّةُ الغَضَبِ الحِقْدُ و مَأوَاهُ[۴۵ پ] اللّجاجةُ والحِرصُ مِنْ ذخائرِ الشیطانِ وخَزائنِه اللّجاجةُ والحِقْدُ** . وگفت : قوّت خشم کینه است و جای اولجاج و حرص و آز . ذخایر و خزاین شیطان لجاج و کینـه است . **وقال مِمّا یُعْرَفُ به عِزّةُ العقلِ انّه لایُمْکِنُ اَنْ یُسْتَفادَ بالثّمنِ ولا یُغْصَبَ مِنْ صاحبِـه** . وگفت : از عزّت عقل آنست که به بها نتوان یافت ، و به غصب نتوان ستد . **وقال : ارادةُ اللهِ مِنَ الناسِ اَنْ یعرِفوه ، فانّهم اِذَا عَرَفوه ، اَطَاعُوهُ . وارادةُ الشیطانِ من الناسِ اَنْ یجْهَلُوه ، فانّهم اذا عَرَفُوه ، هانَ علیهم ، فَعَصَوهُ** . وگفت : خواست خدای عزّوجلّ از خلق‌آنست که او را بشناسند،که چون شناختند ، فرمان برند . خواست شیطان آنست کـه به حق جاهل بُوَند که آنگه‌حق شناختند ، شیطان نزد ایشان خوار ماند ، و دروعاصی شوند . **وقال رَفْضُ الدنیا قَبْلَ الِالتباسِ بها اَهْوَنُ من التّخَلّصِ منها بعدَ الوُقوعِ فیها** .گفت : برانداختن دنیا پیش از انکه درو شروع کنند ، آسان تر از خلاص جستن از وی بعداز انکه درو افتادند . **وقال من حَزْمِ الرّجُلِ اَلّایُخادِعَـهُ اَحَدٌ ، وکمالُ عقلِه الایُخدَعَ هواحدا** " . گفت : از حزم مرد آنست[۴۶ ر] که‌کس او را نفریبد ، و از کمال عقل او آنکه او کس را نفریبد . **وقال : مِن صالحِ الاعمالِ البِرُّ : الجُودُ فی العُسْرَةِ ، والصّدقُ فی الغَضَبِ ، واَلّا یتَکَبّرَ علی ذِی ضرورةٍ** . گفت از شایستگی عملهای برّآنست که درتنگ دستی جوان مردی نماید ، و در حال خشم راست گوبود ، و برخداوند حاجت ضروری تکبّر ننماید . **وقال : عَلَی کُلِّ امْرِئٍ اَنْ یُصْلِحَ من الارضِ قدْرَباعٍ . فاِذَا اَصْلَحَه،اَصْلَحَ جمیعَ الارضِ . ذلکَ الباعُ بدنُه** . گفت بر مردم لازم است که از زمین قدر یک باع باز صلاح آورد که چون آن قدر به صلاح آورد ،جملهٔ زمین صلاح کرده باشد . و آن باع بدن او است **وقال : کما ینبغی للمرآةِ ان یکون اَضْوَءَ من الناظرِ فیها ، فکذلک الامامُ المؤدِّبُ یَجِبُ اَنْ یکونَ افْضَلَ مِمّنْ یُؤَمّ و یُؤَدِّبُه** گفت : چنانکه واجب است که آینه روشن تر بود از انکس که درو می‌نگرد ، امـام باید که از ماموم فاضل تر بود . **وقال : ثمانیةُ رُهْطٍ لاینبغی لهم اذا اُهینُوا اَنْ یلُومُوا اِلّا**

انفسهم : الّذی یأتی مائدةً لَمْ یُدْعَ الیها ،والجالسُ المجلسَ الذی لَیْسَ له باهل ، وطلابُ الخیرمن اعدائه ، ومُهینُ ربّ البیتِ فی بیته ، والواقعُ فی حدیثِ بینَ اثنین لَمْ یُدْخِلْه فیه[۱] ، والمتعرّضُ للفضلِ فی ایدی اللئام ، والمتحمّقُ فی الدالّةِ علی السلطان، والمتحدّثُ اِلَی مَنْ لایَسْتَمِعُ الیه [۴۶ پ] . گفت : هشت گروه اندکه چون ایشان را خوار دارند باید که ملامت نکنند الانفس خود را : کسی که ناخوانده به خوان کسی رود ، و کسی که در مجلسی نشیند که اهلیّت آن ندارد ، و کسی که خیر از دشمن توقع دارد ، و کسی که خانه خدا را مستخفّ دارد ، و کسی که فضیلت مال از لئیم خواهد ، و کسی که به گستاخی سلطان احمقی نماید ، و کسی که حدیث با کسی گوید که گوش فراوی ندارد . وقال : خصالٌ یُعْرَفُ بها اِخوانُ العلانیةِ : انْ یَسْتُرَالرجلُ منهم علی اَخیه مایَعْرِفُهُ مِنْ عیبٍ فیه ، وان یُحْضِرَهُ بِمَا یُحِبّ ،ویُغَیِّبَ عنه مایُکْرَهُ ،ولایَخْذُلَه عندَ الشّدةِ ، ولایَحْسُدَه فی الرَّخاءِ ، ولایَشْمَتَ به فی المصیبةِ ولایَکْتُمَه سِرَّه ،ولایُفْشِیَ علیه اَسْرارَه ،ولایَفْسِدَ علی اهلِه ، ولا یَحْرِمَهُ علی اِخوانِه ،ولایَسْأَلَه مالَه ،ولایَضُنَّ علیه ماعندَه . گفت خصلتی که برادران آشکارا بدان شناسند ، آنست که : عیب برادران پنهان دارد ، و آنچه دوست دارد نزد او حاضر کند ، و آنچه مکروه دارد از وی غایب دارد ، و در سختی او را مخذول ندارد ، و در آسانی بروی حسد[۴۷ ر] نبرد و در مصیبت شماتت نکند ، و او را براهل خود تباه نکند ، و بربرادران ویرانه انگیزد ، و مال او از وی نخواهد ، و به مال خود ضنّت ننماید . وقال : مُمَاتَکْرُمُ به النّساءُ علی بُعُولَتِهِنَّ :الکفایةُ والعفّةُ والهیبةُ لِاَزْواجِهِنَّ وَ حسنُ التبعُّلِ وقلّةُ المعاتَبةِ والاِجْمَالُ فی الغَیْرَةِ . گفت : از آنچه زنان بر شوهران خویش کرامت یابند : کفایت است و مستوری و شکوه شوهران داشتن و شوهر داری نیکو کردن و اندک عتاب بودن و درشک مجاملت نمودن . وقال یَجِبُ عَلَی العاقلِ انْ یُحْسِنَ الثِّقَةَ بِاللّهِ تعالی فی الحَالاتِ کُلِّهَا ، وَ بِذَوِی القَرابةِ فی الشَّدائِدِو بالمَرْأَةِ الصّالِحَةِ فی المسکنةِ و بأَهلِ الصِّدقِ فی العُهُودِوبالعملِ الصّالِحِ عندَالمَوتِ .گفت :بر عاقل واجب است که اعتماد بر خدای تعالی نیکو کنددر جملهٔحالها ، و در سختیها به خویشان واثق شود ، و در درویشی به زن شایسته سکون نماید ، و به اهل صدق در عهدها استوار گردد ، و نزد مرگ به عمل صالح قویّ دل بود . وقال: اِنّ اَمْرَ الدنیا کُلَّه مخلوطٌ العُسْرُ بالیُسرِ . فَلَسْتَ کائِناً فی حالٍ یُسرلاعُسْرَ معه ،وَلافی حالٍ[۴۷ پ] عُسرٍ ولایُسْرَمعه . فَاِذَا کُنْتَ فی حالِ الغالبُ فیهَا علیکَ الیُسْرُ ، فَاعرِفْ مَایُفْضِی اِلَیکَ مِنْ لَذّتِهِ مَعَافِیهِ مِنْ خَلَطِ العُسر ، وَاذْکُرْ اَنَّ یُسرَ الاخرةِ

۱ــ پنجمی ترجمه نشده است : آنکه میان سخن دو کس درآید که بدواجازت نداده‌اند .

هُوَالخالصُ مِنْ كُلِّ عُسر .وانْ كنتَ فی حالِ العُسرِ ،فاعرفْ مایُفضی اِلیکَ مِنْ موءُنته مَعَمافیهِ مِنْ خَلطِ الیُسرِ .واعلمْ اَنَّهُ لَمْ یَصِلْ الیکَ قَطُّ یُسرٌ ولاعُسرَمعه ولاعُسرٌولایُسرَمعه . گفت کارهای دنیا به جملگی مخلوط است دشواری به‌آسانی ، ترا یسری‌نبود که باوی عسری نباشد ، و عسری بی یسری ممکن نشود .و چون در حالتی باشی که غالب آن یسر است برتو بدان که از ان برتو چه خواهد رسید ، و آنکه عسر باوی مخلوط است ، و یادآور که یسرآخرت از همه عسری خالص است . و اگر در حال عسر باشی ، بدانکه از موءنت آن برتوچه خواهد رسید ، و آنکه مخلوط است به یسر ، وبدانکه یسر بی عسر و عسر بی یسر یافتن هرگز ممکن نگردد . وقال المرأةُ الصّالحَةُ تُشبهُ الوالدةَ والاختَ والصدیقَ والاُمَّ ، والمرأةُ السّوءُ تُشبهُ الرّبَّ والعَدُوَّ والسّارقَ . فَاَمّا شَبَهُهَا بالوالدةِ فلمَحَبَّتِها لقُربهِ ،و کراهتِها غَیبتَه عنها ، و احتمالِها فی جَنبهِ کُلَّ مَا اَصَابَها ، فَهِیَ تفرَحُ [۴۸ر] بِمَایُفرَحُهُ ، وَاِنْ کانَ عَلَیهَا فِیه مَوءُنَةٌ ، وَیَحزُنُها مَا اَحزَنَهُ ، وان کانَ لِمافیه بعضُ الراحةِ . واَمّا شَبَهُهَا بالاختِ فَلِلمَحَبَّةِ المُجلَّةِ القائمةِ علیهِ قیامَ الاختِ علی اَخیها الاکبرِ منها . وَاَمّاشَبَهُها بالصّدیقِ فَلِاَنَّها تَقنَعُ منه بمااَتاها ،وتَعذِرُهُ فیما زَوَاه عنها ، وتَبذُلُ مالَها له ، و توافقُه علی خُلقِه ، و تُعینُه علی زمانه .واَمّا شَبَهُها بالاُمِّ ، فلِاَنَّها تتذَلَّلُ لَهُ وتَبتَذِلُ فی خدمتِهِ وتَصبرعلی خُلقِه اِن شاء ، و علی فضلِه اِنْ قَلَّ ،ولِاَنَّها تُظهِرُ فضلَهُ عندَ الناسِ ولایتمنّی علیه ، و تُشکُر ما اَوْلاَها ، وتَقبَلُ معاتَبَتَه فیما تُنکِره منها . والمرأةُ السَّیِّئةُ تُشبهُ الرَّبَّ والعدوَّ و السارقَ . اَمّا شَبَهُها بالرَّبِّ فَلِکَسَلِهَا و فُحشِها وکثرةِ تَجَنّیها و غضبِها ولاغفالِها مایَسُرُّ زَوجَهااَویَسُوءُهُ . و اَمّا شَبَهُهَا بالعَدُوِّ فَلِاستِخفافِها بزَوجِها وَ غِلظَتِها علیهِ وجُحُودِهَا مَاکانَ مِنْ اِحسانِه الیها ولِسُرعةِ غَضَبِهَا وطولِ حِقدِها وکثرةِ شکایتِها . وَاَمّا شَبَهُهَا بالسارقِ فَلِخیانتِها لِزَوجِهافی مالِه و لِسُؤالِهَا اِیّاهُ مالاحَاجةَ بهااِلَیهِ ولِاحتِقارِها اِحسانَه وَلِاَنّها تتَزَیَّنُ له من الوُدِّ بمالَیسَ [۵۸ پ] فی قلبِهاوَلِاَنَّها تَلِجُّ علیه فِیمایَکرَهُ . گفت زن شایسته مانند مادر و خواهر و دوست و کنیزک است . و زن بد مانند زن خواجه و دشمن و دزد است . اما مانندگی او به مادر ازانست که قربت او دوست دارد ، و غیبت او مکروه دارد ، و هرچه‌بقوی رسد محتمل آن باشد ، و به خرّمی او خرّم بود ، و اگرچه رنج باید کشید ، و به هر چه او دژم بود دژم گردد ، واگرچه متضمّن راحت او بود ، و اما مانندگی به خواهر آنست که محبّت او در حقّ شوهر چون بزرگ داشت قدر برادر بزرگتر بود . و مانندگی به دوست آنست که با به آنچه دهدقانع شود ،و در آنچه ندهداو را عذر نهد ، و مال خود او را مبذول میدارد ، و موافق خلق و مساعد روزگار او بود . اما مانند کسی او به کنیزک که او را رام گردد ، و به خدمت او قیام نماید ، و باید خوبی او صابر بود ، و بافضل او شاکر باشد ، و اگرچه

اندک بود ، و نزد مردم فضایل او اظهار کند ، و بروی تمنّاها نکند ، و شکر نعمت او کند ، وعتاب کم کند در آنچه ایشان را در حق هم تنکّر باشد . وزن بدخوی تشبّه و مانندگی او به زن‌خواجه ازان جهت [۴۹ ر] است‌که کاهل و بد زبان و بسیارخشم و خیانت اندیش و ازنیک و بد شوهر غافل بوده و تشبّه او به دشمن از انست که شوهر مستخفّ دارد ، وباوی درشت خوبی کند ، وانکار احسانهای او کند ، و زود خشم نماید ، و کینهٔ دراز در دل گیرد ،و شکایت بسیار کند. و اما تشبّه او به دزد آنست که در مال شوهرخاین بود ،وازوی چیزها خواهد که محتاج آن نیست ، و احسانهای او حقیر دارد ، و در دوستی‌چیزی‌نماید که در دل ندارد ،و در آنچه شوهر مکروه دارد لجّ زیادت برد . والسلام . مَا اَخْتَرْتُهُ مِنْ حِکَمِ کِسْرَی قُبادَ . جَوابات کِسْرَی قُبادَ مَلِکَ الرُّومِ ، عَمّاسَاَلَهُ عَنْهُ وَ مَا اَجَابَ بِهِ غَیرَه مِن المسائِلِ . سَاَلَهُ سائِلٌ : هَلْ : مِنْ اَحَدٍلیسَ فِیهِ عیبٌ ؟ قال : لَالِاَنَّ الَّذِی لاعیبَ فیه لاینبَغِی لَه اَنْ یَمُوتَ . یکی از وی سوال کرد که کسی هست که در وی عیبی نیست ؟ گفتا : نه ، از برای آنکه آنکس که عیب ندارد هرگز نمیرد . و سَاَلَهُ اَیّ شیءٍ یُصِیبُهُ النّاسُ هُمْ بِهِ اَسْعَدُ ؟ قال : مَنْ طَلَبَ حقّاً فَاَدْرَکَهُ ثُمّ وَافَقَ ذلکَ هَواهُ . وازو پرسیدند [۴۹پ] چه چیز است که چون به مردم رسد به آن نیک بخت شوند ؟ گفت:آنکس که حقی طلبد و بیابد و موافق قرار وی بود.قَالَ : فَمَنْ یُعَدُّ سعیدا " مِنَ النّاسِ ؟ قال:ذُوالعقلِ المُوَفَّقُ . گفت : کیست آن مردم که او نیک بخت شمرند ؟ گفت:خردمند با توفیق . قیل : اَیّ الرجُلِ اَحْمَدُ عندَکم بالعقلِ ؟ قِیلَ البصیرُ بقلّةِ بقاءِ الدّنیا ،لِاَنَّه یجتَنِبُ الذّنُوبَ لبَصَرِه بذلک ، ولایمنَعُه ذلک اَنْ یُصِیبَ مِنْ لَذّةِ الدنیا بقصدٍ . گفتند او را کدام مردست که نزد شما به عقل ستوده تر است ؟ گفت آن کسی که به بی بقسایی دنیا بینا بود،که او چون آن بیندازگناه دورشود ، و از لذّت دنیا او را به قصد منع نکند .قِیلَ :اَیَحْتَاجُ مَعَ الایمانِ اِلَی العقلِ ؟ قال: نَعَمْ ، لِاَنّ الایمانَ هو التصدیقُ بِمایَنْبَغِی اَنْ یُصَدّقَ بِهِ وبالعقلِ یُفصَلُ بَینَ الحقّ والباطلِ . گفتند : ایمان محتاج خرد باشد ، گفت : آری ایمان راست داشتن ممکنات است ، و به عقل میان حقّ وباطل فرق توان کرد . قِیلَ کَیفَ یُفصِلُ بینَهما ؟قَالَ : لایبحَثُ العاقلُ عَمّا اَستَیقَنَ بِهِ مِنَ الاَمرِ ، وَلایمتَنِعُ من البَحثِ عَمّا شَکّ فیهِ . گفتند :بحث نکند عاقل از انچه او را یقین است ، و امتناع از بحث رواندارد از انچه [۵۰ر] او را در شکّ است . قِیلَ اَیّ شیءٍ اَنفَعُ لِلعاقلِ واَیّ شیءٍ اَضَرُّله ؟ قال :اَنفَعُ الاشیاءِ لَهُ مشاوَرةُ العلماءِ والتّجرِبَةُ والتّودّدُ ، واضرّهاله الکَسَلُ واتّباعُ الهوی[1] و العجلةُ فی الامورِ . گفتند :

۱ــ ص: الهواء .

عاقل راچه سودمند تر و چه زیان کارتر؟ گفت آنچه او را سودمند است مشاورت با عالمان است و تجربت و دوستی با مردم نمودن، و آنچه زیان دارد پی روی هوی[1] و کاهلی و در کارها شتابزدگی. سُئِلَ: مَابَالُ العلماءِ اکثرُالناسِ فَرَحا " وَاَقَلّهُمْ حُزْنا "؟ قال: فَرَحُهُمْ لِمَا قَدَّمُوا لِآخِرَتِهِمْ مِنَ الخَیرِ، وَقِلّةُ حُزْنِهِمْ لِصَبرِهِمْ وَ رِضاهُمْ بِمَایُصِیبُهُمْ. سوال کردند که چرا عالمان خرّم‌اند و کم اندوه تر؟ جواب گفت: از برای آنکه خیرات آخرت مقدّم داشته اند خرّم اند، و از برای آنکه صابر وراضی اند به آنچه می‌یابند اندوه کم دارند. قِیلَ: اَیُّ شَیءٍ اَزیَنُ بِالنّاسِ؟ قَالَ: اَمّا العلماءُ فَلُزُومُ السّیرةِ المرتَضاةِ، وَ اَمّا الشُّجاعُ فَالظَّفَرُ و المعفُوُ بعدَالظّفرِ. گفتند: چه چیزست که مردم را آراسته تر دارد؟ گفت: عالمان را سیرت پسندیده، و دلیران را ظفر و عفو کردن پس از ظفر. سُئِلَ: اَیُغَیِّرُ العلماءَ المالُ؟ قال: لیسَ بعالمٍ مَنْ یُغَیِّرُهُ المالُ. [۵۰ پ] پرسیدند که عالمان را مال متغیّر دارد؟ گفت: آن کس خودنه عالم بود که مال او را متغیّر دارد. سُئِلَ هَلِ العُلماءُ کَانُوا اَحمَدَ عِندَالاَوّلِینَ اَمِ الشّجعانُ؟ قَالَ: بَلِ العُلماءُ، لِاَنّ مَنفَعَتَنَا الیومَ بعلمِهم کمنفعةِ الّذِینَ کَانُوامَعَهم فی زمانِهم. پرسیدکه عالمان ستوده تراند یا دلیران؟ گفت: نه که عالمان زیرا امروزبه‌علم ایشان منفعت‌همان می‌یابیم که‌اهل روزگار ایشان. سُئِلَ بِاَیِّ شیءٍ یُعرَفُ العالِمُ؟ قال بِحُسنِ عَمَلِه. پرسیدند: عالم به چه شناسند؟ گفت: به‌عمل نیک. سُئِلَ اَیُّ المُلُوکِ تَرَونَهُ افضَلَ مَلِکاً "؟ قال: الّذینَ یَسُوسُونَ بالخیرِ، وَیَتَعَزَّزُ فی زَمانِ مُلکِهِمُ العافیةُ شاملةً. پرسیدند کدام پادشاه فاضل تر است؟ گفت: آنکه به خیر مردم نگه دارد، و در زمان ملکت ایشان عافیت شامل بود. قِیلَ: مَا الّذی یَنبَغِی للملِکِ اَن یَصنَعَهُ حَتّیٰ یَعُمَّ صَلاحُه اهلَ مملکتِه؟ قال: یُوَلّی خیارَ اَهلِ مملکتِه. گفتند: پادشاه چه کند تا صلاح او به همهٔ رعیت برسد؟ گفت ولایت به گزیدگان سپارد. قِیلَ: مَا الّذی ینبغی للملوکِ اَن یَسیرُوابه فی رَعیَّتِهِمْ؟ قَالَ: اَربَعُ خِلَالٍ هُنَّ مِلاکُ سلطانِهم: الحیطةُ من ورائِهم، والقِیامُ بسنّتِهم فیهم، [۵۱ ر]، والاحسانُ اِلیَ عامّتِهم، و اصلاحُهُم و کَفُّ الظلمِ عنهم. گفتند: بارعایا ملوک به چه سیرت باشند؟ گفت: چهار خصلت ضابط ملک ایشان است: از پس ایشان احتیاط‌نمودن، و به سنّت و رسم ایشان استادن، و با عامّه احسان کردن و در اصلاح‌ایشان کوشیدن، و ظلم ازیشان باز داشتن. قیل: وماثمرةُ الشجاعةِ و ماثمرةُ العلم؟ قال: ثمرةُ الشّجاعةِ الامنُ مِنَ العدُوِّ، و ثمرةُ العلمِ الامنُ مِنَ الذُّنوبِ. گفتند: ثمر شجاعت و فایدهٔ علم چیست؟ گفت فایدهٔ شجاعت ایمنی از دشمن، و آن علم

۱ــ ص: هوا.

ایمنی از گناه .قِیلَ :مَاالفرقُ بینَ الفَرَحِ و بینَ اللّهوِ و اللّعبِ؟ قَالَ : الفرحُ یبقَی ، واللّهوُ اِنّمایکونُ مَادُمْتَ فیه . گفتند : فرق میان خرّمی ولهووبازی چیست ؟ گفت : خرّمی باقی ماند ، ولهو تاتو باشی او باشد. قِیلَ مَامَعْنَی ذلک ؟ قال : لِاَنّ الفرحَ یبقَی وهو مایُرجَی خیرا " فی الاخرة ، فَاَمّامَا سِوَی ذلک فَاِنّمَا یُعَدّلُهواً " ، فَاِنّهُ یَزُولُ . گفتند : این چه معنی دارد ؟ گفت : فرحآنست که خیر در آخرت مرجوّ و امیدوار بود ، و هرچه جز از ان است لهو است ، و زود زوال پذیرد .و این معنی حقّ استکه در قرآن مجید دنیا که [۵۱ پ] دار فنا است به لعب ولهو خواند و آخرت را خیروبقانام نهاد ، سُئِلَ مَاالّذِی یَنْبَغِی اَنْ یُعْمَلَ بهلِلّهِ وِلِلنّفسِ والسّلطانِ وللاقربینَ وللاصحابِ؟ قـــال : اَمّا لِلّهِ فالحمدُ والشّکرُ و اَمّا للنفسِ فَالِاجتهادُ عِلما " و عَمَلا " و اجتنابُ المَآثِم ، و اَمّا لِلسّلطانِ فَالطّاعةُ و النّصیحةُ ، وَاَمّا لِلاَقْربینَ فالمَحَبّةُ و الصِّلةُ ، وَ اَمّا لِلاصْحابِ فَاللّینُ والمواساةُ . پرسیدند که چه می باید کرد خدایرا عزّوعلا ، و نفس خود را ، و سلطان را ، و خویشان را و یاران را ؟ گفت : خدای را ستایش و سپاس داری ، و نفس را اجتهاد در علم و عمل و دوری نمودن از گناه ، و سلطان راطاعت داری و نصیحت ، و خویشان رامحبّت وپیوند ،و یاران رانرمی و مواسات . سُئِلَ لِمَنْ کانَتْ تَتَطَیّرُ مِنْ ذکرِ الموتِ عندَهم ، وَاَنْتُمُ الآنَ تُکْثِرُونَ ذِکرَ المَوتِ؟ قال : لِاَنّهم حینئذٍ یَنْظُرُون فی بقاءِ ملکِهم و تدبیرِه ، ونحنُ الیومَ نَنْظُرُ فی فِراقِ مُلکِنا و تدبیرِ مابعدَه . پرسیدند که پادشاهان را ذکرمرگ به فال نیک نداشتندی ، وشما ذکر آن بسیار می‌کنید ؟ گفت : از برای آنکه ایشان را نظر بر بقاء ملک و تدبیر آن موقوف بود ، و نظر ما به زوال آن [۵۲ ر] و تدبیرمابعد آن مصروف است . سُئِلَ لِمَ لَاتَرَی اَثَرَ الفَرَحِ والاَمنِ الشّدیدینِ اِذَا اَتَیاکُم ؟ قال لِاَنّانَعْلَمُ اَنّا سَنُفَارِقُهُمَا اَویُفَارِقَانُنا . پرسیدند که‌چرا اثر فرح و امن در شما ظاهر نیست ؟ گفت :زیرا ما می‌دانیم که‌میان ما و آن مفارقت خواهد بود ، سُئِلَ لِمَ تَفْخَرُونَ بکثرةِ المالِ ؟ قال :لِاَنّانَزدادُ به اِفضالا " و احسانا " اِلَی الناسِ و قُوّةٌ عَلَی الاعداءِ . پرسیدند چرا به مال مفاخرت می‌نمایند؟گفت : از برای آنکه احسان و افضال با مردم می‌کنیم و بر دشمنان زیادت کنیم .

سُئِلَ اَیّ السّلطانِ افْضَلُ ؟ قال : الّذی یَثِقُ به البَرِیءُ وَلَایأْمَنُهُ المُریبُ . پرسیدند کدام سلطان فاضلتر ؟ گفت : آنکه بی گناه باو واثق بود ، و متّهم از وایمن نبود . قال : سَمِعْناکم یقولونَ مَنْ لایَستَیقِنُ اَنّ قَتْلَتَهُ لایَستَطاعُ دُونَ اَجَلِه فَلَایَنْبَغِی له اَنْ یَعُدّ نفسَه من اَجلِ القتالِ ،فَلِمَ قُلْتُمْ ذلک ؟ قال : اِنّمَا قُلْنَاذلک لِاَنّ الاَسَاوِرَهْ اِذَا تَمَهّرُوا اَدّبْنَا - هُمْ بقلةِ الخوفِ مِنَ الموتِ،فَمَنْ لَمْ یَتیقّنْ اَنّ اجلَه معلومٌ لَمْ تُشایِعْه نفسُه قال: کنّا سمعناکم تقولون لاینبَغی لاحدٍاَنْ یَشُکّ فی اربعِ خصالٍ،فَمَاهِیَ ؟ قالَ اَمّا واحدةٌ فَفِی اللّه عَزّوَجَلّ

[پ ۵۳] و اَمّا الثانیةُ فَفِی العلمِ بالخیرِ،وَ اَمّاالثالثةُ فَفِی اَنَّه لایستقیمُ ملکٌ الابشریعةٍ، و اَمّا الرابعةُ فَفِی قضاءِ الملوک.گفتند: شنیدیم که شما می‌گویید که‌هر که یقین‌نداند که قتل اوبی اجل ممکن نباشد ، باید که نفس خود را از اهل قتال شمرد ، چرا چنین‌گفتند ؟ گفت: زیرا که دلیران چون مشاهیر گشتند ما ایشانرابه قلّت‌خوف ادب کنیم،تا از مرگ نترسند .و هرکه یقین‌نداندکه اجل او معلومست ،نفس باوی یک دل نشود.گفت: ماشنیدیم که شما می‌گویید که:در چهار خصلتبه‌شکّ نباید بود،آن خصلتها چیست ؟ گفت :اول در خدای عزوجل ، دوم در عمل به خیر ، سیوم که هیچ ملک بی شریعت استقامت نپذیرد ، چهارم درحکم پادشاهان.قال:فَمَا معنَی قولِکم:اغبِطُوا النّاسَ باجتنابِ الذُنوبِ لابالغِنَی ؟ و نحن نَرَی کثیراًممّنَ یجتَنِبُ الذنوبَ فی ضُرٍّو بلاءٍ شدیدٍ، ونَرَی اهلَ الغِنَی فی دَعةٍ و حسنِ معیشةٍ.قال: اِنَّ الغِنَی یُصیبُ اهلَه منه فَرَحاً قلیلاً و حزناً طویلاً،و اِنّ اهلَ الاجتنابِ من الذنوبِ یُصیبُ‌اهلَه منه نصیبٌ‌قلیلٌ وَ اَمنٌ طَویلٌ.گفت :قول شما چه معنی دارد[۵۳ ر] غبطت بربی گناهی نمایند نه به توانگری ، و ما بسیار بی گناه در بلا می‌بینیم و توانگر در آسایش و خوشی و عیش می‌یابیم ؟ گفت : از برای آنکه توانگر در خرّمی اندک و اندوه بسیار بود ،و بی گناه رنج اندک و ایمنی دراز.قیلَ: سَمِعْنَاکُم تقولونَ اِنّمایَنبَغی الاجتهادُ فیما یُقَلِّلُ الحزنَ عندَالموتِ ، لافی الذی یَزیدُ فی وجعٍ ، فَمَا الذی یَزیدُ فی وجعِ الموتِ شِدةً،و مَا الذی ینقُصه؟ قال: اَمّا الّذی یزیدُ وجعَ الموتِ شدةً فالعملُ باللّهوِ و الباطلِ و کثرةُ الاعداءِ و قلّةُ الآدابِ للاولادِ ،واَمّا الّذی ینقُص مِن وَجَعِ الموتِ فالعملُ الصالحُ و الصّدیقُ الصالحُ و آدابُ الاولادِ. گفتند : ماشنودیم که شما می‌گویید که اجتهاد در چیزی کنید که نزد مرگ غم کم گرداند ،نه در چیزی که درد مرگ زیادت کند .آنچه درد فزاید چیست ، وآنک غم کم کند کدامست ؟ گفت : آنچ درد مرگ فزاید عملست ببازی و باطل و بسیاری دشمن و اندکی ادب فرزندان ، وآنچه‌غم کم کند کارنیکست و دوست شایسته‌و ادب فرزندان . سُئِلَ لِمَ یُسَلِّمُ‌الانسانُ نفسَه للموتِ ، و لیسَ شیءٌ اعزٌّ علیه منها ؟ قال لیس احدٌ یفعلُ ذلک‌الالاربعٍ [پ ۵۳] خصالٍ: اِمّا للشرهِ ، و اِمّا لمخافةِ العارِ ،واِمّا للدّینِ ، و اَمّا للضَّرورةِ. پرسیدند : چرا مردم نفس خود مسلّم دارند مرگ را که ورای آن چیزی برو عزیزتر نیست ؟ گفت : هیچ کس این کار نکند الا چهارخصلت را : یا حرص آخرت را،یا ترس عار دنیا را ،یا دین را ، یا ضرورت . سَاَلَ رسولُ ملکِ الروم کِسرَی:اَنْ یُوصِیَ صاحبَه مایَنتَفِعُ به؟قال کِسرَی:مُرْهُ اَنْ یُحافِظَ علی الشکرِ ویَحرِصَ علی الاحسانِ الی مَنْ آنس منه خیراً ،و مُرْهُ اَلّایزالَ حَذِرٍ امتشجّعا ، و مُرْهُ اَلّایَثِقَ بامرِالدنیافَاِنّه لاعهدَلها ، ولااستقامةَ ، لایُعیِنَنَّ احداًعلی اثمٍ ولایَبْطَرُ لخیرٍ اصابَه ، و لایَخْشَعَ لضُرّاِنْ نَزَلَ به ، و مُرْهُ فَلَایَجزَعْ

مِمّا لابُدّانَ یُصیبَه ، ولایرغَبْ فیما لایَنبَغی انْ یَرغَبَ فیه ، و مُرْهُ ان یأخذ بسیرةٍ لایلجا فیها الی الحکّام ، و مُرْهُ فلایذمّ اخوانَه علی شیءٍ لایَذُمُّ علیه نفسَه . سوال کرد رسول ملک قیصر تا وصیتی کند که صاحب ملبه‌آن سودمند گردد گفت : او را فرمای تا بر شکر محافظت نماید ،و براحسان کردن باکسی که خیر ازوی دیده باشد حریص باشد ، و بفرمای تا همیشه دلیر و با حذر باشد ، و به‌دنیا و کارستان آن واثق نباشد ، [ر ۵۴] که عهد و استقامت ندارد ، و بربزه کاری کسی را یاری ندهد ، و در چیزی که‌بموی رسد بطر ننماید ، و برگزندی که یابد رنجو رنشود ، و برچیزی که لابدّ خواهد رسید جزع ننماید ، و رغبت کاری که کس درآن رغبت ندارد نکند .و فرمای تا سیرتی پیش گیرد که در آن‌محتاج‌داوران حکّام نباشد ، و برادر انرا ذمّ نکند بر چیزی که در آن‌ذمّ نفس خود نکند . و باللّه التوفیق .

نسخهٔ کتاب وصیهٔ ابوذر جمهرَ اِلیَ کِسرَی لَمّا سَأَلَهُ ذلک

اِعلَمْ اِنّهَ ماظَفَرَ الناسُ ملوکُهم و سُوقتُهم بشیءٍ هُمْ بِهِ احْظَی و اسْعَدُ لاهُولهم ازینَ و اجملَ من التقوی للّه ، تعالی ، و التعظیم له ، و التصغیر لِانفُسِهِمْ ، والاقرارِلله بالعِزّةِ ،ولانفُسِهم بالذِّلّةِ ،و الیقین بالفناءِمنهم ، والرجوعِ الیه ، وانْ یَنصَرِمَ اعمارُهم الی غایةِ اجلِهم ، و طلبِ الحقّ ، و مایجبُ علیهم معرفتُه . وینبغی لهم احکامُهُ من العلوم و المعارف ،و العمل بمایوجِبُه علیهم ، فَانّه بذلک یَتمّ لهم التوفیقُ و سلوکُ سبیلِ مراشدهم ، و بلوغُ مایُحبّونَ من دنیا هم و آخرتهم ، وهی السعادةُ [۵۴ پ] المطلوبةُ و النعمةُ المحمودةُ .فَمَنْ حسُنت نیّتُه و خلُصتْ سریرتُه و دامت طَلبتُه ظَفِرَ بمعرفةِ ما یَحِقّ علیه لِلّه تعالی وحدَه ، ولَزِمَ التقوی واتّبَعَ سنّةَ اللّهِ فی عدلِه و حکمتِه.و اِنّما یَصلُحُ الملکُ لِمَنْ حسُنت سیاستُه لرعیّتِه وکان مایُصلِحُهم آثَرَعندَه من بلوغِ هَوَیَ نفسِه ، و طلبُ النّفعِ للخاصّةِ والعامّةِ .و خیرُ الملوکِ اشکرُهم للّهِ عزّوجل ،واقضا هم بالحقّ ،وارأفُهم بالرعیّةِ ، واحسنُهم نظرافیما یُصلِحُ البلادَ ویُعمّرُهما.و لیس یَتمّ ذلک الابالعدلِ.و انفعُ الملوکِ للرعیّةِ مُلکاًمن عَمِلَ بالسنّةِ المعروفةِ فیهم ، وَ استَعمَل خیارَ هم ، و حَقَنَ دماءَ هم،و نَفَی العدوّ عن ارضِه .و اسعدُهم من ساسَ الناسَ فی‌الزمانِ الّذی قَدَرَلهم بالرخاءِ و الخیرِ المشاعِ . و افضلُهم سعادةً ، مَنْ کثُر علمُه ، و وُفّقَ للعملِ به،واَحقُّ مافَرِحَ به‌الخیرُ الذی یُصابُ منه ، و ما احتاطَ فیه للرعیّةِ مِمّایَستَوجِبُ منهم الشکرَ و مِنَ اللّهِ الاجرَوالمثوبةَ ، لِیَثِقَ به البریءُ ویخافُه المُریبُ.فَاِنّ ثقةَ البریءِ یزیدُه‌اجتهاد او مناصحةً ، و خوفُ البریءِ یزیدُه رُغباً و هَیبَةً .ومع الاجتهادِ و المناصحةِ العافیةُ و السلامةُ . [۵۵ ر] و مع الخوفِ

و الرّهبة الاستقامة و الطاعة. و احسنُ اخلاق الملوك او قربهم عندالغضب، و اكثرهم حلما ودعة واقبحُ اخلاقهم الحدّة وضيقُ الذرع و قلّة الفهم و الفظاظة و غلبة البخل و القسوة و قلة الاهتمام بامرالعامّة. وينبغي لذوى السّلطان ان يعلموا انّهم لايقدرون على الّا تنطق العامّة بعيوبهم، و الّا يتعمّوا في الّا يبصرَ الناسُ مافيهم. وليكن اجتهادهم في الّا يكونَ لهم عيبٌ ولاسبيلَ للقالة عليهم. وينبغي الّا يسلّطَ على الناس جُهّالهم، فانّ الجهالة قائدُ الضلالة، و الضلالة قائدُ البلاء و الفتنة، و في الفتنة الدمارو الهلكة. و يحقّ على الملوك ان يأخذ واللضّعيف من القوىّ، وللفقير من الغنىّ وحصصهما من الحقّ و نصيبهما من العدل، و ان يكونو للضعيف و الفقيراشدّنظر اوبهم اشدّ لطفا و عن امرهما اكثرَ فحصا، لانّ القوىّ و الغنىّ يمتنعان من حلّ الظلم و الضيم، فاما الفقيرُ و الضعيفُ، فانّهما يكونُ امتناعُهما بسلطانهما، و قوّتهما بمعونته ايّاهما. و اعلم انّ سلطانَ ملوك الدينا انّما هو على ابدان ماملكواعلى [۵۵ پ] مايبدُ وامن ظاهر امورهم. فاما نيّاتهم ومايغيبُ عنهم من امورهم، فلا سبيلَ لهم عليه، لانّه عيبٌ محجوبٌ عنهم. فلاينبغي للملوك ان يأخذ واالرعيّة الّا بما يظهرُ لهم منهم، ويتركَ التظنّىَ، فانّ التظنّىَ يدعُوا الى التهمة، و التهمةُ تدعُوا الى البلايا. واكثرُ مايتفع بهالسلطانُ صحبةُ العلماء والاستكثارُ من العلم. فانّ من فضيلة العلم انّ صاحبَه كلّما استكثر منه احبّ ان يزدادَ منه، و هذا هوالحرصُ الممدوحُ. و قديُلامُ النّاسُ على شدّة الحرص في طلب الدنياو المال، ويمدحُون على شدّة الحرص في طلب العلم و مصاحبة العلماء. فازدد بما علمتَ من العلم ضياءً و ابتهاجا، و عليه حرصا و دُؤُباً، ولاتحقرنّ احداً وصَلَ اليك علمُه، فتدّعَ قبولَه لاحتقاره. فانّ العلمَ نافعٌ لك من حيثُ اصبتَه و اعلم انّ لكلّ شيءٍ عيناً، و عينُ العلم البيانُ الواضحُ. ولايمنعكَ من العلم تقادُمُ السنّ والكِبَر، فانّكَ حقيقٌ بطلبه ماقُدّرَ لكَ العمرُ لانّ العلمَ اكثرُ من ايام العمر. فاكثرقراءة كتب العلم و النظرفيها، لتزدادَ بصيرةً وانتفاعا به. و ليسَ شيءٌ اسرّ لاهل العلم ولااشدّ جذلاً من العملِ بالخير [۵۶ ر] والافشاءله و الاستكثارِ منه والازدياد فيهو هُمْ اقلّ الناس حُزنا، لحسن عزاءهم عمّا فاتهم، و احسنُ الناس تسليما لمايُنزلُ بهم من الله عزّوجل. فليس للعالم فراغٌ لغير طلب الخير. و ساعةُ فراغه انْ يقدرَعلى الخيرثمّ لايفعلُ، و ذلك غبنٌ في رايه و زللٌ في عقله. و فراغُ العلماء انّمايكونُ في اجمام انفسهم، اذاكلّ خاطرهم و ضاق ذرعُهم با لفكرفي استخراج دفاين الحكمة. فحينيُذ يروحُ قلبُهم، حتّى يعودَ نشاطُهم، ويجتمعَ رايهم، و يصفُوفكرهم. شرّالزّمان زمانٌ يخفى فيه العالمُ علمه خوفامن الجهّال و اشفاقامن انْ يُعابَ عليه. اعلم انّ احقّ منْ اكرمتَ و قرّبتَ ايّها الملكُ منْ وعظك و قوّم ادبك. فاكرم العلماء، و صِلهم، واستمعْ

آدابهم وَ احفظ مواعظهم .و احذرمن تَشَبَّهَ بالعلماءِ ،و ليسَ منهم ، فَانَّ هؤلاءهُمُ الاكثرُون ، فَابعدْهم وَ تَوَقَّ حديثَهم و مايُحامُونَ عليه من رياستِهم المزوَّرة ، ولاتتَّبع الهَوى ولاتَتَعَدَّ الحَقَّ ولاتغْنَمِ الراحةَ ، وَلاتسْكُنْ الى التوانى ، ولاتستحْبى مِن استفادةِ العلمِ و التعلّم ولاتغْتَرَّ [۵۶ پ] بدنيا اَصَبْتَها ولاتَنْدَمْ على عُرفٍ صَنَّعْتَهُ . ولاتَمَلَّ دِراسةَ الكتبِ ، فَانَّ طولَ دِراستِها انّماهوتصَفُّحُ عقولِ العالِمينَ ،والعلمُ باخلاقِ ذوى الحكمةِ الماضينَ و النبيّينَ و جميعِ الامم و اهلِ المِلَلِ .اِلّاانَّ اكثرَمارَسَمُوهُ ودَوَّنُوه فُرُوعٌ لَمْ يُبَيِّنُوا عِلَلَها ، ولَمْ يكْشِفُوا عَن اسبابِها . و هى امورٌ محمودةٌ اِلّاانَّها كثيرةٌ لايَضْبُطُها حفظٌ ، ولايُحيطُ بمعرفةِ جميعِها علمٌ وقَدْتعاطى الحكماءُ اصولَ هذه الفروع ،فَدَلّوا على اسبابِها وعللِها ،و حَصَرُوا الجزوياتِ فى كلّياتِها .وَ مَنْ اَحكَمَ تلكَ الاصول ،اَسْتَخْرَجَ دَفائِنَ الصّوابِ مِنْ كُلِّ مطلوبٍ ، وَ اسْتكشَفَ سَرائِرَ الحكمةِ عَنْ كُلِّ مستورٍ .و مَنْ فَعَلَ ذلك ،كان عمرُه طويلا ، و اِنْ قَصُرَت ايّامُهُ .و السلامُ .

نسخهٔ وصیّت نامهٔ بوذرجمهر باکسری

بدانکه ازپادشاه وزیر دست کس ظفر برچیزی نیافت به سعادت اولی‌تر و به دولت نزدیکتر ، و خلق را آراسته تراز تقوی و تعظیم خدای عزّوجلّ ،و تصغیرنفس خود [۵۷ر] و خدایرا به عزّت اقرار کردن ، و نفس خود را به ذلّت اعتراف نمودن ، و به فناءدین یقین نمودن ، وبازگشت‌بهاو حقیقت دانستن ، و تاغایت اجل عمردر طلب حقّ و آنچه معرفت آن واجب است‌گذرانیدن،و برعمل‌به مواجب احکام و معارف ایستادن ، که توفیق به‌این‌تمام شود،و سپردن مراشد و رسیدن به محبوبات دو جهانی باین معانی میسر شود . و سعادت مطلوب و نعمت بی پایان جزاین نیست . هرکس‌که نیّت او نیکو شد ، و سرّا و خالص گشت ، و طلب اودایم بود ، به‌معرفت حق تعالی ظفر یافت ، و ملازم پرهیزکاری گشت ، و پی روی سنّت رحمان در عقل و حکمت بکند . و بدانکه ملک و پادشاه شایسته کسی بود که سیاست‌او مردعیّت را نیکو بود ، و آنچه به‌اصلاح ایشان باز گردد اثر او نزد او از مراد نفس اوگزیده تربود ،و طلب سودخاصّه و عامّه کند .و بهترین پادشاهان آن بود که شکر حق بیشترکند ، و به عدل حکم راند ، و بر رعایا مهربان تر بود ، و نظر او در مصالح عمارت بلاد نیکوتر باشد ، و اینها تمام نشود مگر به عدل و سودمند [۵۷ پ] ترین پادشاهان رعیّت را آن بود که عمل‌به سنّتی‌کند که میان ایشان معروف بود ، و اخیار ایشان را عمل فرماید ، و خون ایشان نگه دارد ، و دشمن از نواحی ایشان براند . ونیکبخترین ایشان آنست که رعیّت نگه دارد در زمانی که آسانی ایشان مقدر بود ، و خیر در ایشان آشکارا و مقرّر بود . و بیشترین ایشان سعادت را آن بود که علم

او بسیار بود ، و توفیق عمل برآن او را میسّر بود . و سزاوار چیزی که پادشاه بآن خرّم شود خیراتی است که از او به مردم رسد ، و احتیاطی که رعیّت را کند از چیزها که به‌آن مستوجب شکرباشداز خلق‌و اجرآز خالق تابی گناهان بوی واثق باشد ،و متهمان‌ترسناک ، کەوثوق مرد بی گناه او را اجتهاد و نیکخواهی زیادت کند ، و ترس بی گناه او را مهابت دردلهازیادت کند ، و اجتهاد و مناصحت سلامت و عافیت حاصل کند ،و باترس و هیبت استقامت و فرمان برداری شامل گردد . و نیک خوترین پادشاهان آنست که نزد خشم وقارزیادت تردارد ، و بردباری بیشتر و آسایش [۵۸ ر] فراوان تر.و زشت خوترین ایشان آنست که تیز و دلتنگ وکم فهم و درشت خو بود ، و بخیلی‌و دل سختی و غم عامّه را خوردن بروی غالب باشد . و خداوندان سلطنت باید که بدانند کەایشان‌را قدرت نباشد برآنکه عامّه عیب ایشان نگویند ، و نتوانند که مردم نه بینند که در ایشان چیست،و کوشش نمایند تا در ایشان هیچ عیب نباشد ، و درایشان مجال مقال کس نبود . و باید که جاهلان بر مردم مسلّط ندارند که جهالت قاید ضلالت بود ، و ضلالت قاید بلا وفتنه باشد،و فتنه سبب دمارو هلاک خلق. و حق پادشاه آنست که داد ضعیف از قوی بستاند ، و انصاف فقیراز غنی بدانچه حصّهٔ ایشانست از حقّ و نصیب ایشان از عدل تمام کنند ، و نظرایشان در حق ضعفاء و فقراء کامل تر بود،و لطف در کار بیشتر نمایند ، و از حال هر دو بحث زیادت کنند ، که قویّ و غنیّ دست ظلم از خود کوتاه توانند کرد ، اما درویش و ضعیف به معونت سلطان از مضایق عدوان خلاص توانند یافت . و بدانکه سلطنت ملوک برظاهرا بدان اهل مملکت [۵۸ پ] نافذ بود ،اما برنیّت و اسرار ایشان راه نتواننـــد یافت ، که آن عیبی بود بر پادشاه پوشیده. پس‌باید که رعایا را به ظاهر حال مواخذت نمایند ، و در حقّ ایشان بدگمانی نبرد ، که گمان موجب تهمت‌و تهمت سبب بلا و فتنه بود . و بیشترآنچه سودمند باشد بدان شاه را صحبت علماءاست ، و علم بسیار آموختن ، کەاز فضیلت علم آنست که هر چند بیش آموزند حرص برآن زیادت بود ، و همه جای حرص نکوهیده‌بود،و در طلب علم به غایت محمود. پس در مصاحبت عالمان کوش تاترا نور و بهجت زیادت شود،و کسی که خبر علم‌وبه تورسیده باشد ، او را حقیر مدار که از قبول او بازمانی ، چون او را حقیردانی،که علم ترانافع است از هر کجا که بیابی.و آگاه باش که هر چیزی را چشمیست ، و چشم علم بیانیست واضح و باید که پیری ترا از طلب علم مانع نشود ، که تاترا عمر در کار است طلب علم سزاورا است،که علم از ایّام عمر بیشترست.و کتب علم بسیار خوانید ، و نظر در آن تمام کنید،تا بصیرت و منفعت شما زیادت شود و اهل علم به هیچ چیز خرّم تر از عمل خیر و آشکارا کردن‌آن وبسیار جستن

[۵۹ ر] آن و در آن زیادت نمودن ،نیست .و ایشان که اهل علم اند کم انـدوه ترین‌خلق‌اند ،زیرا که‌به هر چیزکه ازیشان فوت گردد خرسند شوند ، وبه هرچه خدای فرستد به حسن تسلیم آنرا منقاد شوند ، و به جزاز جستن خیر شغلی ندارند ، و ساعتی که از کسب آن فارغ باشند همه غبن رای و زلّت عقل در آن دانند . و فراغ در آسایش تن چندان بود که خاطر کند کشته ، و دل ستوه پذیرفته از استخراج دفاین حکمت باز حال خود رود ، و آنگه دل ایشان نشاط گیرد ، و رای پراکنده مجتمع شود ، و فکر تیره صافی گردد . بَستَرین‌روزگارآنست که علماء از ترس آنک جاهلان ایشان‌را عیب کنند علم خود پوشیده دارند . بدان ای پادشاه که سزاوارتر کسی به تقرّب و ترحیب توآنست که ترا وعظ‌کوید ،و آداب شایسته تو راست بدارد ،بس عالمان را الزام‌نمای ، وصِلَت فرمای ، و مواعظ ایشان قبول کنی ، و از قومی که به علماء مانند ، و نه ازیشان،محترز باش، و آن قوم از خود دور دار،که ایشان از برای حمایت ریاست خود که به تزویر دارند پیوسته بر در ملوک طواف دارند ، و پی روهوا مباش، و از [۵۹ پ] حقّ تجاوز منمای ، و راحت به‌غنیمت مشمر و به سست کاری سکون‌منمای ، وازعلم‌آموختن شرم مدار ، وگربیابی مغرور مشو ، و براحسان که کنی ندامت منمای ، و از کتب علم خواندن ملول مشو ، که بسیار خواندن پی روی عقل عالمان است ، و دانستن اخلاق پیغمبران ، و تحصیل حکمـــت گذشتگان و جمله امم و اهل ملل درآن تعبیه است ، اما آنکه بیشتر چیزها که رســـم کرده اند و دیوان او مرتّب داشته فرعی چندست که علل آن بیان نکرده اند ، و اسباب آن مکشوف نداشته وآن کارها ستوده است الا آنکه بسیارست ،و حفظ‌آن در ضبط نمی‌آید ، و ادراک ازآن قاصر می‌گردد .و حکماء اصول این فروع محکم داشته اند،و دلیل بر اسباب و علل آن آورده اند ،وجزویات در کلیات به حدّ وصف و نظم برهان محصور داشته اند . و هر که آن محکم دارد دفاین صواب استخراج کند ، و کشف اسرار حکمت او را میسّـــر شود .وآن‌کس که فعل او چنین بود ،عمراو دراز بود ،و گرچه روزگارش کوتاه بود،و السلام .

مَا آختَرتُـهُ مِـنْ حِکَـــــم
اَنوشَروَانَ خَفَّفَ اللّٰهُ عَنهُ العَـذابَ

[۶۰ ر] کُلُّ شیءٍ اَنفَقتَهُ فی شهوتِک و اَصَبتَهُ منها ، فاعلَم اَنّک لم تُصِبهُ وَ اِنّمـا اصابک و هَلک بـه بعضُک.فالعاقلُ منَ ترک الهَوی لیکونَ‌کتارکِ اُکلةً لِیَصِلَ الی اکلاتٍ،و کمجتنبِ فاحشةٍ ظاهرةٍ لِیَخفَی له فواحشُ باطنةٌ فَلایَحَالُ بینَه و بینَها ، فیکونَ حیاتُـــه فیها اَطوَلَ ، و حاجاتُه مِنها اَنجَحَ .

انوشیروان آن پادشاهی که ازعدل و نصفت او خفّاش برخورشید ترفّع جسته ،و عقرب از مهابت اوسنان کنده ، زهی پادشاهی که ملک عالم از ترصیف معدلتش نظام پذیرفتـه ، و رقاب خلایق به بسطت داد در ربقهٔ هواداری خویش آورده ، و از مشرع اشفاق و منبـع ارفاق احشام ایّام کسوت حضرت و حلّهٔ ثروت پوشانیده ، شعر:

والعدلُ امدعلی الایّامِ جَناحَه — فعلی الحمامةِ لایصولُ الاحدلُ

آنک با عدل اونمـی گفتـــی — سخن کاه طبـع کاه ربنـــــای

و آنک بافراو نمـی افگنـــد — سایه برکار خویش فرهمـــــای

گفت هر آنچه تو هزینه می‌کنی از لذّات و شهوات و می‌یابی [۶۰ پ] مقصود خویش در آن ، چنان دان که تو هیچ در آن لذّات و شهوات نیافته ای . بل آن هزینـه ترازیان رسانیدست ، و بعضی از توهلاک گردست . چه عاقل مطلق آن باشد که تـرک هوای نفس کند ، تا همچنان کسی باشد که یک لقمه را بگذارد تا از آفت ناگواری ایمـن باشد ، و او را برخوردن دیگر لقمها به وقت خویش تمکین دهد . و نیز مثال او همچنـان کسی باشد که از فسقی ظاهر فاحشهٔ پیدا احتراز نماید ، تا دیگر فسقها و بدیها وزشتیهای او بدان پنهان ماند ، و حیلوله و جدایی میان اووآن لذّت فاحشه بیفتد. و چون چنین بود، حیات او در آن دراز تر و حاجت او از آن لذّات رواتر. و قال اِذا غلبَ الهَوی العقلَ؛ صَرَف محاسنَ خصالِه اِلی المساوی ، فجعلَ الحِلمَ حقداً و العلمَ ریاءً ، و الجودَ سرفاً ، والاـ قتصادَ بُخلا ،والعفوَ جبناً فاِذا بلغ الهَوی من صاحبِه ذلک المبلغَ ،تَرَکَهُ لایَرَی الصِّحّةَ الاصِحّةَ جسدِه ،ولاالعلمَ الامَنِ اِستَطَالَ بهِ ولَا الاَمَنَ اِلّافی قَهرِ النّاسِ ،وَلَاالغِنَی اِلّافی کَسبِ المالِ ، ولاالثِقةَ اِلّافی وجودِ الکنوزِ. و کُلّ ذلک مخالفٌ للمقصدِ ، [۶۱ ر] مباعدٌ للبغیةِ مقرّبٌ مِنَ المهلکةِ. گفت چون هوابرعقل غالب شود ،خصلتهای حمیده به مساوی بدل گردد ، و بردباری به کینه انجامد ،و علم ریاگردد ،و سخاوت اسراف شود ، و میانگی بخیلی ، و عفوبد دلی. چون برسد هوی از صاحب خود بدین مقام ؛ نه بیندتن درستی در هیچ چیز ، الاتن درستی بدن خود ، و علم آن داند که بدان به خصم غلبه نماید ، و امن را نه بیندالا کـه مردم را به یکبارگی قهر کند ، و توانگری در اندوختن کسب پندارد ، ونه اعتماد بر هیچ کند، الابه مال مدفون . و اینها از آنچ گفتم دور کنندهٔ به مطلوبست و نزدیک کنندهٔ هلاکست . وَ قَانَااللّهُ منها . وقال السُّکرُ فی اِثنَی عشرةَ منزلةً ، و لیس یَنتَهی بالرجلِ الی السُّکرالابمعاونةِ جمیعِها اَو بعضِها وهیَ سُکرُ الشبابِ و سکرُالبطَرِ و سکرُالجمالِ و سکرُ الشَبقِ و سکرُ الخمرِ و سکرُ الهَوَی و سکرُ القُدرَةِ .گفت:مستی در دوازدهٔ منزلت است که شراب بی

معاونت آن جمله یا بعضی از آن در مرد تاثیر ندارند: سکر جوانی، و سکر بطر نعمت، [۶۱ پ] و سکر خوبی، و سکر شهوت، وسکر شراب، و سکرهوی، و سکر قدرت. **و اعلم اَنّ کِظَّةَ الطعامِ سُکرٌ و کثرةَ النّومِ سُکرٌ، واستیلاءُ الجهلِ سُکرٌ، واستیلاءُ الهَمِّ سُکرٌ، و عادةُ السَّوءِ سُکرٌ.** و بسیارخوردن طعام، و بسیار خفتن، و غلبهٔ نادانی، و استیلاء غمّ، و عادت بد، هریکی به سرخود مستی اند. **و قال: مَن عَدِمَ العقلَ، فلَن یَزیدَهُ السلطانُ عِزّاً.** گفت: هر که در عقل بی بهره بود، او را سلطان عزّت نیفزاید. **و مَن عَدِمَ القَناعةَ، فلن یَزیدَهُ المالُ غِنیً.** هرکه قناعت ندارد، او را مال و توانگری نیفزاید. **و مَن عَدِمَ الایمانَ، فلن یزیدَهُ الروایةُ فقهاً.** هر که ایمان ندارد، روایات بسیار او را عالم نگرداند. **و انّماالانسانُ عقلٌ فی صورةٍ. فَمَن اَخطَأَ العقلَ، و لَزِمَتهُ الصّورةُ؛ لَم یَکُن انساناً تامّاً، و لَم یَکُن اِلّاکتِمثالٍ لاروحَ فیه.** حقیقت آدمی عقل است در صورت جسمانی، و هرآنکه در صورت آدمی است، و عقل ندارد؛ آدمی کامل نیست، چون تمثالی بود بی روح. **سُئِلَ مَا اَغنَی الغِنَی قال** [۶۲ ر] **نَزاهةُ النفسِ و مِلکُ الهَوَی.** سئوال کردند که چیست توانگرترین توانگرها؟ گفت: پاکیزگی نفس و ملک هوی. **سُئِلَ اَیُّ هَیبةٍ تکونُ اَنفَعَ للسُلطانِ فی سُلطانِه، و اَعَمُّ نفعاً فی رعیّتِه؟ قال: هیبةُ العَدلِ و النَّزاهةِ و حَسمٌ بوائقِ الاشرارِ و اَهلِ الرَّیبِ.** پرسیدند که کدام هیبت است که نفس سلطان را در سلطنت خود و رعیّت سودمند تربود؟ گفت: شکوه عدل، پاکی نفس، و قطع غائلهٔ بدکاران. و متّهمان. **قیل: هَل السّعادةُ اَنفَعُ للملوکِ اَم العَقلُ؟ قال: السعادةُ مقرونةٌ بالعقلِ، و اِنّمایَتَبَیَّنُ آثارُه بالدلایل.** گفتند: ملوک را سعادت نافع تریا عقل؟ گفت: سعادت مقرونست به عقل، و آثاران به دلایل مبیّن شود. **سُئِلَ اَیُّ الناسِ احقُّ بالملکِ؟ قال اَشدّهُم مَحَبّةً لِاِصلاحِ الناسِ و اعلمُهم بالتدبیرِ.** پرسیدند: کدام مردست به ملک سزاوارتر؟ گفت: آنکس که صلاح مردم دوستر دارند، و به تدبیراز ایشان عالم تربود. **قِیلَ ثُمّ مَن؟ قال: اشدّهم سلطانا علی هواه واقهرُه له.** گفتند: دگرکیست؟ گفت آنکس که سلطنت او برهوی سخت تر بود، و آنرا قاهرتر. **قِیلَ** [۶۲ پ] **فَما الّذی یَعرِفُ به الوالی رِضَی الرّبِّ عنه؟ قال: مارَضِیَ اللّهُ عن والٍ لایَدَعُ لَذّاتِه و هواه ویَترُکُ شَهواتِه فی اصلاحِ رعیّتِه و بسطِ العدلِ بینَهم و رفعِ الظلمِ عنهم.** گفتند: چیست که والی داند که خدای بدین سبب ازوی خشنودست؟ گفت: خدای عزّوجلّ راضی باشد از والی که ترک لذّات و شهوات کند، و در اصلاح رعیّت و عدل گستری از هوا مجانبت نماید، و ظلم از ایشان بر دارد. **سُئِلَ ما السّرورُ الذی یَجِبُ اَن یَغتَبِطَ به الملکُ؟ قال: السّرورُ للملکِ و غیر الملک، ماکان معه رجاءٌ لحسنِ معادِه و ماسِوَی ذلک فهومُطَّرَحٌ عندَ ذَوِی الالبابِ.** پرسیدند چه خرّمیست که پادشاهان را بدان خرّمی باید

نمود؟ گفت خرّمی پادشاه و غیر پادشاه برآنست که به حسن معاد اعتقاد دارد ، وآنچه جز اینست نزد خداوند آن خودمر دو دست قیل: **وهل شیءٌ من السرور یوجدُله لذّةٌ، إذاکان مُفرداً من هذا الرجاءِ** قالَ : **لااَعلَمُ شیئاً افرَدَ من الرجاء لَذّةً الّا مایَجِدُهُ اهلُ الشّقاءِ من لذّةِ التّشفّی مِنَ الاحقادِ**. پرسیدند هیچ چیز از شادی از ان لذّت یابند چون ازین مفرد باشد ؟گفت:ندانم چیزی‌که‌ازامید تنها بـود او را لذّتی باشد .[۶۳ر] **الالذّت** انتقـام از اهل کینه . **قیلَ له مَا القَناعةُ وما التواضعُ؟ قال : اَمّا القَناعةُ فالرِضَی بالقَسم و سخاءُ النفسِ عَمّالایُنبَغی الرّغبةُ فیه ، و اَمّا التواضعُ فَاحتِمالُ الاَذی عَن کلِّ احدٍ ولینُ الجانبِ لِمَن هودونَک** . گفتند:قناعت چیست؟ گفت:رضا به قسمت و سخاء نفس از چیزی که نسزد که رغبت در آن نمایند . گفتند : تواضع چیست ؟ گفت احتمال رنج از هر کسی و نرمی جانب‌بازیردستان . **قیل و مَاثمرةُ القَناعةِ ، و ماثمرةُ التواضع ؟ قال ثمرةُ القَناعةِ الراحةُ و ثمرةُ التواضعِ المحبّةُ**. گفتند ثمرهٔ قناعت و تواضع چیست ؟ گفت ثمرهٔ قناعت راحت و ثمرهٔ تواضع محبّت . **سُئِلَ ما العُجبُ و ماالرِیاءُ؟ قال : العُجبُ انَ یَظُنّ المرءُ بنفسه مالیسَ عندَه حَتّی یَرای رأیَه صواباو رَایَ غیره خطأً و الریاءُ انَ یَتَصَنّعَ للناسِ و یُظهِرَلهمُ الصّلاحَ وهُو خِلوٌعنه**. پرسیدند عجب و ریا چیست ؟ گفت :عجب آنست که در حق خود گمان چیزی برد که دروی نباشد ، و یا در جهان جز رای خود صوابی نه بیند . و ریـا آنست که تصنّعی و صلاحی که نداردبه‌مردم نماید . **قیل فَایّهُما اشدُّله ضررا ؟** [۶۳ پ] **قَال : اَمّا علی نفسِه فالعُجبُ ، و اَمّاعلی خلطائِه فالریاءُ ، لُطمأنینتِهم الیه فی مُهمّاتِهم بمایُظهِرُلهم من نفسه ، و لیس یُؤمَنُ منه الخیانةُ**. گفتند ازاین هر دو مضرّت کدام‌بیشتر؟ گفت :بر نفس خود عجب ، و بردوستان ریا که در مهمّات که اعتماد برایشان کنند ، و از خیانت ایشان ایمن نباشند . **قیلَ: ماالشّرَهُ وَ مَا البخلُ ، و ایّهما اَعظمُ ضَرراً ؟ قال: الشّرهُ طلبُ العبدِ غیرَحقّه و البخلُ ضِنّةٌ بالحقوقِ عن اهلِها و الشّرهُ اضرّهُما لِاَنّ الشّرهَ اَصلُ الشّرو معدِنُ الظلمِ و مِنَ الشّرَهِ البُخلُ ، لِاَنّهُ لایُشبِعُهُ مِنَ الدنیاشیءٌ**. گفتند : حرص و شره و بخل چیست ، و مضرّت کدام بزرگتر . ؟ گفت : حرص و شره آنست که بنده نه حق خود طلبد و بخل آنست که بر حقوق مردم ضنّت نمایند . و مضرّت‌شره زیادت ترکه شره اصل شرو معدن ظلم‌است ، و بخل نوعی از شره است ، که هیچ از دنیا او را سیر ندارد . **قِیلَ لهفَمَابَذرُ جمیعِ الفضایلِ؟قال : العقلُ و العلمُ** . گفتند : تخم جملهٔ فضائل چیست ؟ گفت : عقل و علم‌قیل: **ثُمَّ مَاذَا؟قال : لاتُغَیِّرکَ السَّرّاءُ و لاالضَّرّاءُ ، فَینقَلِکَ مِنَ حمیدٍ الـی** [۶۴ ر] **ذَمِیمٍ** . گفتند: دیگر چیست ؟ گفت: باید که سرّاو ضرّاترا از حال نگرداند ، و ترا از مقام محمدت‌به منزل مذمّت نیفگند . **قِیلَ : فَهَل فوقَ العلمِ و العقلِ شیءٌ؟قال:التوفیقُ**

يَزِينُهُمَا والخِذلانُ يُشِينُهُمَا . گفت : فوق ایشان چیزی هست ؟ گفت: توفیق ایشان را آراسته دارد ، و خذلان ایشان را زشت کند . قِيلَ: مَا الصبرُ المحمودُ ؟ قال: ثَباتٌ على كُلِّ امرٍ كريمٍ وَزَمٌّ الهَوَى عَنْ كُلِّ اَمْرٍ لئيمٍ . گفتند : شکیبایی ستوده چیست ؟ گفت برکارهای نیکو ثبات نمودن ، و باز داشتن هوی از هرلئیمی . قِيلَ : ثُمَّ مَاذَا ؟ قال: القوةُ على الهوى عندَ اِسرافِ الطمعِ ، و القهرُ للغضبِ فى حالِ غليانِ الغَيظِ . گفتند: دیگر چیست ؟ گفت: برهوی قوّت نمودن نزد گزاف کاری طمع و قهر قوّت خشم کردن نزد جوشیدن خشم . قيل : ثُمَّ مَاذَا ؟ قال احتمالُ كُلِّ كَرِيهَةٍ فِيمَا حِيزَبه الفَضْلُ . گفتند : دیگر چیست ؟ گفت : احتمال مکاره کارها کردن درجمع فضایل . و قال: وَ الصَّبْرُ لَهُ اَرْبَعُ مَوَاطِنَ : ثباتٌ و كفٌّ و احتمالٌ و اقدامٌ . فالثباتُ على الكرايم ، والكفُّ عن المحارمِ والمآثمِ والاحتمالُ للّوازمِ فيما يُوجِبُ [۶۴ پ] الفضلَ ، ويُظْهِرُ المُرُوَّةَ ، و الاقدامُ على الجلايلِ الّتي فيها النجاةُ والفوزُ . وقال : الصّبرُ مِنَ الشّكرِ ، والشّكرُ مِنَ الفضيلةِ . و همانوعان : صَبرٌ عَلَى طاعةِ اللّه وصبرٌ عَنْ معصيةِ اللّه . فالصّبرُ على طاعةِ اللهِ اَدَاءُ الفرائضِ و الصبرُ عَنْ معصيةِ اللّه اِجتنابُ المحارمِ . و صبر آنراچهار موضع است: ثبات نمودن ، و باز داشتن ، و احتمال کردن و فراپیش رفتن . ثبات برکارهای بزرگ ، و بازداشتن از حرام و بزه ، و مشقت کشیدن در چیزها که موجب فضایل و مروّت بود ، و اقدام و دلیری نمودن برکارهای بزرگ که سبب نجات و پیروزی باشد ؟ گفت : صبر از شکر است ، و شکر از فضیلت ، و ایشان دو نوع اند : صبری بر طاعت خدای عزوجل ، و صبری از معصیت او ، تبارک اسمه . صبر برطاعت گزاردن فریضهاست و صبر از معصیت اجتناب و دوری نمودن از محارم . سُئِلَ عن التدبيرِ قال : مافيه طِبُّ العالَمِ . پرسیدند که تدبیر چیست ؟ گفت آنچه طبّ عالم دروست . قيل : وماطِبُّ العالَمِ ؟ قال : معرفةُ الدّواءِ والداءِ فى الكُلِّ . گفتند [۶۵ ر] طب عالم چیست ؟ گفت : معرفت درمان و درد در همه چیز . قيل : فهل فوقَ هذه الغايةِ غايةٌ فى التدبيرِ ؟ قَالَ : نَعَمْ . گفتند در تدبیر و رای این غایت غایتی هست ؟ گفت : آری . قِيلَ وَ مَاهِيَ ؟ قَالَ : بُلوغُك من قُوى العلمِ والعملِ مِمَّا يَتَقَوَّى به عَلَى اِستخراجِ الفَضَايلِ و المَنَافعِ فى الاشياءِ ، حَتَّى تَبلُغَ الغايةَ مِنهُمَا ، وذلكَ غيرُ يسيرٍ اِلّا بولايتِه ومشيّتِه . گفت : رسیدن تو از قوّت علمی و عملی به غایتی که بر استنباط فضایل قوی شوی ، و بر منافع چیزها داناکردی ، تا به غایت ایشان هر دو یعنی : علم وعمل برسی ، و این آسان نتوان یافت مگر به مدد ولایت ومشیّت باری تعالی قِيلَ : وَ مَا عَلامةُ السَّعَادةِ ؟ قَالَ مَنْ رَضِيَ بقضاءِ اللّهِ فى المحبوبِ و المكروهِ ، و قَنِعَ بالبُلْغَةِ مِنَ الدنيا و عَلِقَ قلبَه بذكرِه ، و اَخرجَ مطامعَ الشّوآتِ من قلبِه ، فَهِيَ عَلامَةُ السَّعَادَةِ . گفتند : علامت سعادت چیست ؟ گفت درخوشی و ناخوشی به قضا رضا دادن

وبه‌بلغه‌ای‌ازدنیاخرسندگشتن ،ودل‌به‌ذکر خدای معلّق داشتن‌و طمعهای بذاز نفس برون کردن ، اینهانشان سعادت است . قِیلَ : مامَحْضُ الکَرَم ؟ قَالَ الوَفاءُ [۶۵ پ] بالذِّمَم . گفتند :محض کرم چیست ؟ گفت:برنگه داشت عهدهاو فانمودن . قِیلَ :مامحضُ اللّوم ؟قال : التَّجَنّی بمَنزلةِ الذیبِ الّذی هَمَّ باکْلِ السَّخْلَةِ لعامِها . فقال لها:انْتِ شَتَمتِنی عامًا اَوَّلَ . گفتند : محض لوم چیست ؟ گفت خیانت بر مردم بستن چون گرگ که ربودن بزغاله یک ساله طمع دارد ، وگوید مرا پاز به‌دشنام یاد آوری . قِیلَ : فَمَا الاَدَبُ النّافعُ؟قال : اَنْ تَتّعِظَ بغیرِک ، ولایَتّعِظَ غیرُک بِکَ . گفتند : ادب سودمند چه‌چیزیست ؟ گفت :آنکه به‌دیگری‌پندگیری‌وبه‌تودیگری پندنگیرد . قیل : مَاتوفیرُالعقلِ ؟ قال اَنْ تُطَرِّحَ عنک واردات الهموم بعزائمِ الصّبر . گفتند:توفیر خرد چیست ؟ گفت:آنکه واردات غم به عزایم صبراز خود بیفکنی . قیل : مابالُکم اکْبَبْتُمْ علی النّظرفی الکتبِ اکباباکاد الناسُ یَرُدّونَ جمیعَ رایکم الی ذلک ،ویُحیلُون علیه تدبیرَکم ؟ قال: ذاک اَنّالانُرِیدُ العِلمَ للفخرِبلْ نُرِیدُه للانتفاعِ به . گفتند:چرا شما در نظر کردن و تامّل کتب چندان مبالغت نمایند که نزدیک آنست که مردم درشما گمان دارند که جمله‌ٔرای و [۶۷ ر] تدبیر شما از آنجاست ؟ گفت:از برای‌آنکه مـا علم از برای انتفاع نه برای افتخار جوییم . قِیلَ: ما بالُکم تَحمِلُونَ علی انفسِکم مِنْمؤُونَةِ المَشَقّةِ ماکاد یَنغِصُ علیکم ما انتم‌فیه ؟ قال:ذاک لعِلمِنا اَنّهُ لیس من سرورِ الدنیا شیءٌ یُؤمَنُ علی الافاتِ و الغِیَرِ . گفتند : چرا در شفقت‌چندان تحمّـل مشقت برخود روا دارید که عیش برخود منغص گردانند ؟ گفت از برای آنکه ما خرّمی دنیا عرضهٔ آفات می‌دانیم . قِیلَ: فَمَابالُکم تُطَرِّحُونَ مِنَ المدح مالم یکنْ مُطْرَحًا عندَغیرِکُـم من الملوکِ؟ قال لکثرةٍ مِنْ رَاَینَا مِنَ المَمَدُ وحِینَ الذین کانوا بالذّمِ اَولَی منهم بالمدحِ . گفتند:چرا از مدح اعراض می‌نمایند،و دیگر ملوک در آن صادق رغبت بودند ؟ گفتا:از آنکه ما بسیار ممدوح یافتیم که به ذمّ اولی‌تر.قِیلَ:اَیُّ الاشیاءِ اَشَدُّ مَرَارَةً ؟قال الحاجةُ الی الناسِ اذا طُلِبَت من غیرِ اهلِها . گفتند : چه چیز تلخ تر است ؟ گفت:محتاج خلق بودن ، چون از نا اهل طلبند . قیل :اَیُّ الاشیاءِ اَخلَفُ ؟ قال : مَشُورَةُ الجاهلِ . گفتند: چه‌چیز برخلافست ؟ گفت: مشورت نادان . قَیلَ:اَیُّ التفریطـات [۶۷ پ] الّتی تَبتَلُـونَ بها اَشَدُّ علیکم ؟ قَالَ : اَنْ نُقدِرَ علی خیرٍ نَعمَلُهُ فَنُؤَخّرُهُ ، وَرُبّمَاکانَتْ ساعةٌ ، فَلَا تَعُودُ . گفتند : از تقصیرات که شما بدان‌مبتلایید کدام سخت تر؟ گفت : چون بر چیزی قدرت دارد ، و مهمل گذارد،و روا بود که آن خودساعتی بود ، که چون رفت باز نیاید . قِیـلَ: فَاَیُّ الحالِ انتم فیها اخوفُ لعدوِّکم ؟ قال : اشدّماتکون ثقةً فیه بانفُسِنا ، و اقلّ ماتکـونُ فیه ثِقةً بربّنا ، و اتّکالاعلی ملکِنا وجَدِّنا . گفتند : کدام حالست‌که شما در آن از دشمـن

ترسناک تر باشید ؟ گفت آنکه به نفس خود ما را وثوق زیادت تر باشد ، و آنکه ما را وثوق به خدای عزّوجلّ،کمتر ازآنکه بر ملک و دولت اعتماد داریم . قِیلَ: له سَمِعْنَاکُمْ تَقُولُونَ العاقلُ یَدَعُ السَّعْیَ فِیمایُصَعِّبُ علیه الموتَ عندَ نزولِه ،و یسعَی فیمایُهَوِّنُ علیه یومَ حلولِه ، فَأَرَدْنَا انْ نَتَعَرَّفَ ذلک،قال : اَمّاالذی یُصَعِّبُ الموتَ عندَ نزولِه فالشّهواتُ والا هواءُ الّتی یُسَلِّسُ لِلْمَرْءِ القیادُ فیها ، وَ هُوَمن الانتفاعِ بهافی وقتِ حاجتِه الی المنافعِ صِفْرٌ. و اَمّا الذی یُهَوِّنُ علیه الموتَ وَاَلَمَهُ ،فَمَاقَدَّمَ مِنْ عملٍ صالحٍ تَعُودُ [۶۸ ر] عَلَیهِ منفعةٌ یَوْمَ لَایَأْخُذُ بِیَدِالمَرْءِ اِلَی قُرَّةِ عینِه اِلّاالعملُ الصّالحُ. گفتند : ما را چنین استماع افتاد از شما که میگویند : عاقل سعی در چیزی نبرد که مرگ بروی دشوار گرداند ، و سعی در چیزی برد که مرگ بروی آسان گرداند آن روز که فرو می‌آید ، و مامی خواهیم که آن چیز بشناسیم ؟ گفت آنچه مرگ صعب دارد شهواتست واهواءکه مرد رانرم کشش می‌دارد وهنگام آنکه بدان منفعت باید گرفت از منافع خالیست . اماآنچه الم مرگ آسان دارد عمل صالح است که منافع آن بموی باز گردد ، آن روز که هیچ دستگیر نباشد ، مگر عمل صالح . قیل له: سَمِعْنَاکُمْ تَقُولُونَ ثلثةُ اشیاءَلَمْ نَرَهَا کاملةً فی احدٍ قَطُّ،قال : فَمَاهِیَ ؟ قال : الیقینُ والعقلُ و المعرفةُ. گفتند ماشنیدیم که شما می‌گویید که : سه چیز است که در هیچ کس درجهٔ کمال نیافت ،آن چیست ؟ گفت : یقین و عقل و معرفت . قیل : سَمِعْنَاکُمْ تَقُولُونَ اربعةُ اشیاءَلَیْسَ یَنْبَغِی للعاقلِ اَنْ یَنْسَاهُنَّ عَلَی حالٍ فَاَحْبَبْنَا اَنْ نَعْلَمَ مَاهِیَ ؟ قال : نَعَمْ سَاُخْبِرُکم بهافلا تَغْفَلُوها : فناءُ الدنیا [۶۸ پ] والاعتبارُبها والتحفّظُ بتصرّفِ احوالِهاو الافاتُ الّتی لاَاَمانَ مِنها . گفتند : شنیدیم که می‌گویند : چهار چیز باید که عاقل آنرا فراموش نکند و ما دوست داریم که آنرا بدانیم گفت : زود خبر دهم،و از آن غافل میباشید : فناءدنیا و به آن اعتبار نمودن و یاد گرفتن گردش احوال آن و آفاتها که از آن امان نیست . قِیلَ : سمعناکم تقولونَ : مَنِ استطاعَ ان یمنعَ نفسَه من اربعةِ اشیاءَ فهو خلیقٌ اَلّایَنْزِلَ به مکروهٌ، و یکونُ هوالجانی فیه علی نفسِه ، فاردنااَنْ نعلَمَ : ماتلک الاشیاءُ قال : العجلةُ و العُجبُ و اللَّجاجةُ و التّوانِی . فثمرةُ العجلةِ النّدامةُ و ثمرةُ العُجْبِ البغضةُ ، و ثمرةُ اللَّجاجةِ الحیرةُ و الهَلَکةُ ، و ثمرةُ التوانِی الفاقةُ و الضُّرُّ. گفتند که شنیدیم که می‌گویند که هر کس که تواند که نفس خود خود از چهار چیز باز دارد ، هیچ مگرومی بوی نرسد ، و اگرچه در آن خیانت برخود روا داشته باشد ، و ما را معرفت آن آرزوست ؟ گفت : شتاب زدگی و خودبینی ، و ستیز بردن ، و سستی نمودن،ثمرهٔ شتاب پشیمانی است ، و ثمرهٔ خودبینی دشمنایگی ، و ثمرهٔ ستیهندگی سرگشتگی و هلاکت ، و ثمرهٔ سست کاری [۶۹ ر] گزند و درویشی . قیل : هل یقدرِ الانسانُ علی عملِ البِرِّفی کُلِّ حینٍ؟قال : نَعَمْ لِاَنَّه لابِرًّابَلَغَ

مِنَ الاِخلاصِ فی الشُکرِللّٰہِ جَلَّ ثَناؤُہٗ و تطهیرُ النیّۃِ مِنَ الفسادِ. گفتند: آدمی همه وقت براعمال خیر اقدام تواند نمود؟ گفت: آری که هیچ بِرّ از اخلاص در شکرو ثنای باری عزّ اسمه، وپاک داشتن نیّت از مفسده جوبی بلیغ تر نیست. قیلَ: هَل یُقدِرُ اَحَدٌ اَن یَعُمَّ النّاسَ بخیرِه و معروفِه؟ قال: اَمّا بکثرۃِ مالِہٖ فلا ولکن اذا اَجلَبَ لهم الخَیرَ بنیّتِہٖ و قلبِہٖ، فقد عمّهم بخیرِہٖ. گفتند: کسی بود که قدرت آن دارد که خیراو عامّ بود؟ گفت: بکثرت مال ممکن نباشد، اما چون به نیّت خیر همه کس دوست دارد، خیراو عامّ باشد. قیل کیف للمرءِ اَن یَعیشَ آمِناً؟ قال: ان تکونَ للذنوبِ خائفاً ولایحزُن من المقدورِ الّذی لابُدّاَنَ یُصیبَہٗ. گفتند: مرد چگونه ایمن زید؟ گفت: به آنکه ازگناه ترس کاربود، و به مقدوری که خواهد رسید لابدّ اندوهگن نشود. قیلَ: مَاالرّاْیُ الجیّدُ فی اُمورِالمعاشِ؟ قال: من کان یریدُ عَیشَ السُّرورِ فَالقَناعَۃَ وَ مَن [۶۹ پ] کانَ یُریدُ عَیشَ الآخِرَۃِ، فَالذِّکرُ والاجتهادُ فی الصّلاحِ و عمومِ النّاسِ بالخَیرِ و من ارادَ سَعَۃَ الدنیا و فضولِها، فَلیُوَطِّنْ نفسَه علی الاثمِ و الغمِّ و النَّصَبِ. گفتند: دراسباب معاش رای چه نیکو بود؟ گفت: آنکه عیش شادکامی می‌خواهد قناعت، و آنکه عیش آخرت میخواهد ذکرو کوشش نمودن درصلاح خیر بهمه کس رسانیدن، و آنکه فراخی دنیا می‌طلبد و فضول آن می‌جوید دل بربزه و گناه و رنج نهد.

قیل: فایُّ الاجتهادِ اَعوَنُ علی اکتسابِ محمودِ الذِّکرِ وَاَیُّہٗ اَعوَنُ علی اصلاحِ المعیشۃِ، و ایُّہٗ اعونُ علی الامنِ؟ قال: اَعوَنُہٗ علی الذکرِ المحمودِ الانصافُ من النفسِ، ثُمَّ اجتنابُ الظلمِ، و اَعوَنُہٗ علی الامنِ ترکُ الذنوبِ، و اعونُہٗ علی صَلاحِ المعیشۃِ الاجتهادُ فی الحقِّ و رَفضِ الشَّرِّ وَالحِرصِ. گفتند: کدام اجتهاد یاری دهنده تر است براندوختن ذکر ستوده، و کدام یاری دهنده‌ترست بر اصلاح معیشت، و کدام یاری دهنده ترست برایمنی؟ گفت یار برذکر محمود آنست که از نفس خود انصاف بستاند، و از ظلم اجتناب و دوری نماید، و یار برایمنی ترک گناه [۷۰ ر] و یار بر اصلاح معیشت کوشیدن در حقّ و برانداخت شرّو حرص. قیلَ: اَیُّ الرِّجالِ العاقلُ، و اَیُّهُمْ اَکیَسُ و ایُّهُمْ الدّاهی؟ قال: العاقلُ هو البصیرُ بمایَحتاجُ الیه فی معادِہٖ، المُنَفِّذُ لبصیرتِہٖ بعزیمتِہٖ. وَ الکَیِّسُ هوالعالمُ، بمالاغِنیَ عنه فی امردینِہٖ. والدّاهی ذوالفِطنَۃِ فی التَّلَطُّفِ لِمَایَحتاجُ الیه من ابوابِ المداراۃِ فیمابینَہٗ و بینَ جمیعِ النّاسِ. گفتند: عاقل وزیرک کدامست و داهی کیست؟ گفت: عاقل آنست که درکار آخرت بصیرباشد به چیزی که حاجت بدان دارد، و به مدد بصیرت عزیمت خود نافذ گرداند و زیرک آنست که به مالابدّ دنیاوی عالم بود. و داهی آنست که او را فطنت و لطف چندان باشد که آنچه بدان محتاج بود از ابواب به مدارات میان خود و خلق تمام کند. قیل: هل للّهوِ وقتٌ؟ قال: اِنْ کانَ فَحِینَ لایَشتَغِلُ به عَنْ صَلاحِ

معاده ،ومافیه مصلحةُ معاشه . گفتند : لهو و بازی را وقتی هست؟گفت:اگر هست،آنگه باشد که او را از صلاح معاش و معاد فراغی بود .قِیلَ : اَیُّ الدَّعَةِ اَهْنَأُ ؟ قال : ماکان [۷۰ پ] منها بعدَ اِحْکَامِ الاُمَّهاتِ . گفتند :کدام آسایش هنی و گوارنده تر بود ؟ گفت:آنچه بعد از اتمام مهمّات میسّر شود . قِیلَ اَیُّ الناس اَکْمَلُ سرورا ؟ قال : اَمَّافی الدّنیا ، فمَن لم تکُنْ له حاجةٌ الی غیره فیما یعْنیه ، ولَم یَملِکْ رَقَبَتَهُ من غیر مِلْکٍ ، و اَمّا فی الاخرةِ فاوفرُهم حسنات . گفتند : کدام مرد کامل مسرّت تر باشد ؟ گفت : در دنیا ، آنکس که در ما لابدّ خود محتاج کس نبود ،و رقبهٔ او در ملک کس نبود،و درآخرت ،آنکس که حسنات او وافرتر بود . قیل : اَیُّ الناسِ اَسکَنُ ؟ قال مَن لَم یکنْ به الی هلاکِ احدٍ ، ولاباَحدٍ الی هلاکِه استعجالٌ . گفتند : کدام مردآرمیده ترست ؟ گفت : آنکس که نه او را در هلاک کس ، و نه کس در هلاک او،شتاب زدگی بود . قیل ایُّ علمِ الوالی انْفَعُ به ؟ قال : انْ یَعْلَمَ اَنَّهُ لاقدرةَ له علی سَدِّ افواهِ الناسِ عَنْ عیوبِه و مَساویهِ ،فعندَ ذلک لایُلتَمِسُ اِسکاتَهم بالوعیدِ و الغِلظةِ و لایُلتَمِسُ رضاءَ هم و انتقالَهم عن ذکرِ مساوِیه و عیوبِه الاباصلاحِ تلک العیوبِ عن نفسِه و رایِه و اخلاقِه . گفتند : [۷۱ ر] علم والی کدام نافع تر؟ گفت :آنکه بداند که او را در دهن مردم بستن از معایب خود قدرت ندارد ،پس نزد آن در بند آن نشود کهایشان‌را به وعید و سیاست خاموش کنند ، و خشنودی ایشان بجوید ، و دربند آن نشود کهایشان‌را از عیب و ذکر مساوی او باز ایستند ،الّا که عیبهای خودرااصلاح آورد ، و رای و اخلاق نیکو پاکیزه دارد . قیل ماثمرةُ العقلِ ؟ قال : ثمارُه الشریفةُ الکریمةُ کثیرةٌ و لکن اُحْصِی لکم مایحضرنی منها .

فمِن ذلک ان یُحرِزَ الانسانُ نصیبَه بأن یعقِدَ نیّتَه علی مکافاةِ کُلِّ ذی نعمةٍ ، و یبلغَ من ذلک الفعلِ غایةَ القدرةِ .

و منها اَنْ لایُضیِّعَ التحفّظَ والاحترازَ من المعاصی .

و منها اَلّا یَسْکُنَ من الدینا الی حالٍ و لایُطْمِعَها فی التفریطِ مِنَ الاستعدادِ .

و منها اَلّا یکونَ لشیءٍ من الشرِّ مقتنیاً .

و منها اَلّا یَترُکَ الطافه لِمُغْضِبِه .

و منها اَلّا یَقتَدِیَ بالجهّالِ ، ولوفی منفعةٍ جسیمه من منافعِ الدنیا . فاَمّا منفعةُ الاخرةِ ، فلاحظّ للجاهلِ فیها .

و منها اَلّا یعملَ عملا الابعدَ التثبّتِ [۷۱ پ] و الرفقِ ، وَالاَناةِ .

و منها اَلّا یَبْلُغَ السَّرّاءَ به بَطَراً وَلاالضَّرّاءَ اَستکانَه .

و منها انْ یَسیرَ بینَه و بینَ عدُوِّه السیرةَ التی لایَخافُ معها حُکمَ الحاکمِ و فیما بینَه

و بینَ صدیقِهِ بالسیرةِ التی لایحتَاجُ معها الی العتابِ .

و منها انْ لَایَستصغِرَ احداً عن التواضعِ له ولایَنْقُصَ اهلَ الفقرِ عنْ اهلِ الغِنَی ، اِلّاانْ یکونَ اَلْغَنِیُّ عالِما و الفقیرُ جاهلا .

و منها اَلّایُجِلَ اهلَ الدِعارةِ ، اذا کانوا اَقْرَبَ اَغنیاءَ او قُرَناءَ مداخِلین .

و منها اَلّایکونَ مبتدیا بالاَذَی و لامکافِیابه ، وَاِنِ انْتَصَرَلَمْ تُجاوِزْ فی الانتصارِ حَدَّ العدلِ الحقِ .

و منها انْ یکونَ الهوی عندَه فی جنبِ العقلِ لغواً .

و منها انْ لایَستَوطِیَ العجزَ ، و لایُأنَفَ من السعیِ فی الرُّشدِ ، وَاَلّایُجْرِئَهُ ماضِی ذنبٍ سَلَفَ وسَلِمَ من عاقبتِه علی معاوَدةِ مثلِه .

و منها اَلّایغلِبَ فی شیءٍ ، من حالاتِه علی الحلمِ و الوقارِ ، اِلّا یفرَحَ بمدحِ المادحِ بمایَعلَمُ اَنَّه خِلْوٌ منه .

و منها اَلّایَحقِدَ علی مَنْ عابَه بمایَعرِفُه من نفسِه .

و منها اَلّایُقْدِمَ علی امریَخافُ اینَ یُعْقِبُه ندامةً .

و منها احتمالُ نَصَبِ البِرِّو الجامُ النفسِ عن کُلِّ لذّةٍ [۷۲ ر] مأثَماً .گفتند شمار عقل چیست؟ گفت : شماراو آنچه شریف است و کریم ست بسیار،و مابعضی از آنکه وقت را حاضر خاطرست برتو شماریم :

و از آنها یکی آنست که مرد نصیب خود جمع کند به‌آنکه اعتقاد بندد و نیّت بدان آرد که هر صاحب نعمتی را مکافاتی‌به قدرو سع کند .

و از آن است که از معاصی احتراز نماید .

و در هیچ حال به دنیا سکون نکند ، و در تقصیر کردن از استعداد او را طامع نشود .

و هیچ بدی را سرمایه نسازد ، و با دشمنان لطف نماید ، و به جاهلان اقتداء نکند ، و اگرچه در منافعهای جسیم دنیاوی بود.امّا منافع آخرت جهّال را در آن‌منفعتی نیست .

و باید که هیچ عمل نکند الابعد از رفق و آهستگی .

و باید که در سرّاو ضرّاء از نظرو استکانت خالی بود .

و میان او و میان دشمن به سیرتی زندگانی کند که از حکم هیچ حاکم او را ترس نباشد ، و بادوست به سیرتی رود که محتاج عتاب نبود .

و بایدکه هیچ متواضع صغیر ندارد ،و درویش از توانگر ناقص نداند اِلّا که توانگر

دانا بود و درویش [۷۲ پ] نادان .

و بدکاران را احتراز تمام ننماید ، و اگرچه توانگران و خویشان یکدیگر باشند .

و باید که در باب ایذاء مبتدی نباشد ، و در بند مکافات آن نباشد و در یاری خواستن از حدّ عدل و حقّ تجاوز ننماید و باید که هوا در جنب عقل لغو داند .

و بایدکه عجز برخود خوش ندارد، و ازسعی نمودن در رشد ننگ ندارد ، وگناهی گذشته که عاقبت آن سلامت بود او را بر معاودت آن دلیر نگرداند، و در هیچ حال از حلم و وقار خالی نبود، و به مدح چیزی که از آن خالی بود خرّمی ننماید .

و کینه نگیرد برکسی که او را عیبی که دروی ظاهرست منسوب کند .

و به کاری که عاقبت آن پشیمانی است دلیری ننماید .

و در تحصیل مبرّات و نیکوکاری مشقّت و رنج کشد ، و نفس از لذّتی که بابزه و اثم ممزوج و آمیخته بود باز دارد . **سُئِلَ ما الّذی یَجِبُ علی الملوکِ لِلرعیّةِ ، و مَا الذی یَجِبُ للملوکِ علی الرعیّةِ ؟ قال : للرعیّةِ علی المُلُوکِ انْ یُنْصِفُوهم و یُنتَصِفوالهم ، ویُؤمِنُوا سِرْبَهم ، [۷۳ ر] و یَحرِسُوا ثُغُورَ هم و عَلَی الرعیّةِ للملوکِ النصیحةُ و الشُّکْـــرُ .** پرسیدند که چیست که بر ملوک واجبست رعایا را، و چیست که بر رعایا واجبست ملوک را؟ گفت : از مواجب ملوک آنست که ایشان را انصاف دهند، و انصاف بستانند ، و ایشان را ایمن دارند در نفس و مال و عیال ، و دربند ایشان حراست نمایند، و حقّی که بر رعایا است ملوک را ، نصیحت است و شکر . **سُئِلَ ما السّرورُ ، و ما اللّذّةُ ؟ قال: السّرورُ ماکان معه رجاءٌ للاخرةِ، و ماسِوی ذلک من السرورِ لهوٌ و زوالٌ و هوالی الاضمحلالِ .** پرسیدند که سرور و لذّت چیست؟ گفت: سرور آنست که وا امید آخرت باشد ، وآنچه جز این بود لهووزوال بود . **سُئِلَ هَلْ یکونُ لهوٌ بلا اِثمٍ ؟ قَالَ : لَا .** پرسیدند که لهو بی اثم باشد ؟ گفت : نـــه . **سُئِلَ ما الزَّهْوُ و ما الصَّلَفُ ؟ قال الصَّلَفُ قَدْیُمْدَحُ به فی بعضِ الحالاتِ . و ذلک اَنّ صاحبَه یأنَفُ من الشیءِ الحقیرِ ، و مِنَ التعرّضِ له، و الزَّهْوُلایُمْدَحُ به ، لِاَنّ صاحبَه یَرْفَعُ نفسَه فوقَ منزلتِها حَتّی رُبّمَا یَرْفَعُ عَن رَدِّ السّلامِ علی مَنْ دونَه .** پرسیدند زهو وصلف چیست ؟گفت: صلف دربعضی حالات [۷۳ پ] سزای مدح باشد و زهونه ، که صاحب زهو بیش از مرتبت خود رفعت جوید ، تاحدّی که جواب سلام زیردستان ندهد . **قِیلَ فَمَا الرِّیاءُ و مَا التَصَنّعُ ؟ قال : الرِّیاءُ اَنْ یکونَ رَدِیّاً و یُظْهِرَالخیرَ و الجمیلَ ، و التصنّعُ اَن یُظْهِرَمن نفسه خِلافَ ماهو علیه . قیل: فایّهما شَرٌّ؟ قال : اَمّافی نفسِه فالتصنّعُ ، و امّافی العملِ فالریاءُ .** گفتند ریا و تصنّع چیست ؟ گفت ریا آنست که بد بود و نیکی نماید ، و تصنّع آنست که از خود چیزی نماید که دروی نیست . گفتند ازین هر دو کدام بتر ؟ گفت در نفس مرد تصنّع، و در عمل

ریا . قیل : مَا الّذی یَرُدُّ اشتعالَ الغضبِ ؟ قال : ذکرُ غضبِ الربِّ عزّوجلّ عندَ عصیانِ المربوبِ، و تعاطِیه الفَواحِشَ و حملِه عنه . گفتند : چیست که شعله اش غضب و خشم فرو نشاند ؟ گفت : یاد آوردن خشم پروردگار ، جلّ جلاله ، نزد عصیان بنده ، و ارتکاب فواحش کردن و بردباری او ، جلّ ذکره ، ازو . قیل : ما اربعُ خلالٍ قلتُم : لیس ینبغی انَ لایُرتابَ بِهِنَّ ؟ قال : طاعةُ اللهِ و ایثارُ الاخرةِ علی الدنیا ، و طاعةُ المَلِکِ فیما توافق الحقَّ ، وَالّایُشَکَّ فی ثوابِ المُحسنِ و تفویضِ امرِ [۷۴ ر] المسیءِ الی خالقِه . گفتند : چهار خصلت است که شما گفتید که : می باید که در آن متّهم نشوید ؟ گفت : طاعت خدای ، و برگزیدن آخرت بر دنیا ، و فرمان پادشاه بردن در چیزی که موافق حقّ بود ، و در ثواب نیکو کار شکّ روا ندارد ، و کار بدکار با پروردگار او افگند . قِیلَ : سَمِعْناکُمْ تقولونَ : هِلاکُ الملوکِ فی الدنیا و الاخری فی خصلةٍ لاتَرتَفِعُ معها حسنةٌ فَیَجِبُ انَ تُعرَفَ هذه الخَصلةُ حَقَّ مَعرِفتِها ؟ قال استصغارُ اهلِ العلمِ و الفضلِ . گفتند : شنیدیم که شما می گویید که : هلاک ملوک در دنیا و آخرت در خصلتیست که هیچ حسنه با او مرتفع نشود ، واجبست که بشناسد آن خصلت ، یعنی به حق المعرفة بدانند ؟ گفت : خوارداشتن اهل علم و فضیلت . قیل : سمعناکم تقولونَ : مَنْ کَرِهَ العارَ فلْیَجتَنِبْ خمسَ خصالٍ ، فماهی ؟ قال : نَعَمِ الحِرصُ و الشُّحُّ و احتقارُ النّاسِ و اتّباعُ الهَوی والمَطَلُ بالعِدَةِ . گفتند : شنیدیم که شما می گویید که هر که از عار کراهیت دارد ، باید که از پنج خصلت بپرهیزد آن خصلتها ، چیست ؟ گفت حرص و بخل و حقارت مردم و مدافعهٔ و عده . قیل : فَمَا العارُ عندَکم ، و هَلْ عارٌ اَشَدُّ مِمّا [۷۴ پ] وَصَفتُمْ ؟ قال : نَعَمِ الکبایرُ . گفتند : نزد شما عار چیست ، وازین عار که گفتید عاری سخت ترست ؟ گفت آری کبایرست . قِیلَ : وَمَاالکبایرُ ؟ قال مَنْعُ الواجدِ و اَشَدُّ منه ان تَعِدَ فَتُخلِفَ ، و الموبقاتُ وَهِیَ انَ تَمُدَّ عَینَیکَ اِلیَ مَالاتَملِکُ ، وَ لاحَقَّ لَکَ فِیهِ ، وَرُأسُ الکبائرِ الاستهانةُ بحدودِالله . گفتند کبایر چیست ؟ گفت : منع توانگر ، و ازین سخت تر خلاف وعده ، و موبقات ، یعنی : چیزها که موجب هلاک باشد ، و آن آنست که چشم در چیزی کشی که ترا در آن حقی نباشد ، ونه ملک تو باشد . و سرجملهٔ کبایر استهانت نمودن است به حدّها خدای ، عزّوجلّ . قِیلَ : اَیُّ العَیشِ اَنعَمُ وَاَرغَدُ ؟ قال عَیشٌ فی الرَّخاءِ وکَفافٌ بلا فقرٍ و لاغِنیً . گفتند : کدام عیش خوش تر . گفت عیشی که در آسانی بود و کفافی بی فقر و بی توانگری و غنی . سُئِلَ : کیفَ لِلمرءِ انَ یَعیشَ آمِنا ؟ قال : یُصْبِحُ مطیعاًللّه ویُمْسِی مجتهداًفی طاعتِه ، راغبا فی عبادتِه ، پرسیدند که مرد چگونه ایمن زید ؟ گفت : آنک هر بامداد مطیع حقّ بود ، و هر شب در طاعت کوشد و در عبادت او راغب بود . سُئِلَ کیفَ لِلمرءِ اَن یکونَ فی جمیعِ حالاتِه ذاکراًلِلّه ، تعالی ، [۷۵ ر] ولایکونُ

ساهیاً؟ قال: ذلکَ اذاکان لِلاثم فی جمیع حالاته حَذِراً وَجِلاً. و کان یقول: البخلُ احسنُ مِنَ المَطَلِ، لانّ الیأسَ یقطعُ الاَمَلَ والطَّمَعَ. والمطلُ یکدّرُ العَطاءَ وَاِنْ جَلّتْ مَنفعَتُهُ پرسیدند که چگونه مرد دایما ذکر خدای کند، و از آن غافل نباشد؟ گفت چون در همهٔ ماثم باحذر باشند. و می‌گفت: بخیلی از مطل نیکوترست که نا امیدی قاطع امل است، و مطل و طمع عطاها را تیره کند، اگرچه منافع آن بزرگ باشد. سُئِلَ مَا الّذی یَحتاجُ الیه صاحبُ الدنیا؟ قال: السَّعَةُ مِن غیرِ تَبِعَةٍ، و السرورُ من غیر مَأثَمٍ، و الدَّعَةُ مِنْ غیرِ توانٍ ولاتضییعٍ. وقال: موتُ الابرارِ رَاحَةٌ لهم و موتُ الاشرارِ راحةٌ للعالَمِ. پرسیدندچه چیز است که صاحب دنیاحاجتمند آنست؟ گفت فراخی‌بی رنج و تعب، و شادی بی بزه، و آسانی‌بی سستی وضیعت عمر. گفت: مرگ ابرارایشان‌را راحت است، و مرگ اشرار راحت عالم. سُئِلَ عَنْ رجلٍ بُلِیَ بقطیعةِ اِخوانٍ، مَاعِلّةُ ذلک؟ قال ذلک مِن قِلّةِ وَفائِهِ و تُرکِ ایجابِهِ لهم ما اوجَبُوه له، و قَدیکونُ فی قِلّةِ احتمالِهِ دَالّةٌ عَلَی اِخوانِه. پرسیدند از مردی که پیوسته به هجرت برادران مبتلا بود [۷۵ ر] چه علت آن بود؟ گفت: ازکم وفائی، وترک مواجب برادران بود، وباشد که از قلت احتمال گستاخی ایشان افتد. سُئِلَ عَنِ الذُّنوبِ والشُکرِ؟ قال: مَنْ صَحّ شُکْرُه لِلّهِ عَزّوَجَلّ، بَرِیءَ مِنَ الذُّنوبِ. پرسیدند از گناهان وسپاس داری؟ گفت آنکه درست باشد شکر اوخدای‌را، از گناهان مبرّا باشد. قِیلَ اَیّ الذّنوبِ اَعظَمُ عَلَی الانسان؟ قَالَ اَنْ یُخفَی علیه عَیبُه. گفتند: از گناهان کدام بزرگتر است؟ گفت: آنکه عیب او بروی پوشیده ماند. قِیلَ: اَیُّ الاشیاءِ اَحَقُّ اَنْ لایُنْسَی؟ قال اَمّا عندَاَهلِ العقلِ فَاقْتَرا فُهُمُ الذّنُوبَ، و اَمّا عندَاَهلِ الجَهلِ فَالاَوْتَارُ. گفتند: کدام چیزی است که سزای آنست که آنرا فراموش نکنند؟ گفت نزد علماء گناه کردن، واما نزد جهّال کینه‌وری. قِیلَ: اَیُّ شیءٍ اَعوَنُ لِلحَسودِ علی تَرکِ الحَسَدِ؟ قال: اَنْ یَعلَمَ اَنّ ذلک اَذیً یُحمِلُهُ علی نفسِه. گفتند: کدام چیز حسود را برترک حسدیاری تواند داد؟ گفت آنست که بداند که او را در نقل نعمتی از موضع خود حجّتی نیست، و به حسد الّانقصان جسد او را حاصل نیست. قِیلَ: فَهَل یَقدِرُ الحاسدُ اَنْ یَضُرَّ بالمَحسودِ؟ قَالَ: کَیفَ یَقدِرُ عَلَی [۷۶ ر] ذلکَ، وَهُوَلایَصِلُ اِلَی ذلکَ اِلّابشَرٍّ یَصِلُ الی نفسِه، وَاِنْ زالَتْ نِعْمَةُ المحسودِ، لَمْ تَصِلْ اِلَیه. گفتند: حسود بر محسود علیه هرگز زیان تواند کرد؟ گفت: چگونه او را قدرت برین بود، و بی شرّی که به وی رسدبه‌این مقصود نتوان رسیدو اگر نعمت محسود زوال پذیرد، سودی به‌حسود نرسد. قِیلَ: اَیُّ شیءٍ تَوَسَّمَ بالملوکُ اَزْیَنُ؟ قَالَ: التَعَفُّفُ. قِیلَ: عَمّاذَا قَالَ: عَنِ الحُرُمَاتِ. گفتند: چه چیز است که چون ملوک بدان متوسّم شوند ایشانرا زینت بیش دهد؟ گفت: عفّت نمودن. گفتند از چه؟ گفت: از حرامها. قِیلَ:

ثُمَّ مـــــن ؟ قَالَ : مَنْ بَعُدَ عَمّافِي اَيدِي الرعيّةِ. قال ' ثُمَّ مَاذا؟قال : اَلّايُعْرَفَ بالحرص حَتّى يُنْسَبَ اليه ،ولابالجَشَع ، حَتّى تُذْهَبَ عَنْهُ بهْجَبةُ الوقارِ. گفتند : پس از چه ؟ گفت : از آنچ دردست رعایا باشد . گفتند : دگرچه ؟ گفت از آنکه او را به حرص نشناسند کـه او را بدان منسوب کنند ، و او را به شکم‌فراخی وپر خوردن نشناسند که زیب حلم و زینت و قار از وی برود . قِيلَ : فَمَا الّذي يجْمَعُ لِلْمُلوكِ الحمدَ ، و مَا الّذي يجْمَعُ لَهُـمُ الحزْم ،و مَا الذي يجْمَعُ لَهُمُ الذَّمّ؟ قَالَ : اَمّا الامورُ المحمودةُ ففي خَصْلَةٍ واحدةٍ[۷۶پ] وَهِيَ اِذَا هَمّوا بخَيرٍ مَضَوه ،وَ اَمّا الحَزْمُ ففي خَصْلةٍ واحدةٍ ، وَهِيَ الِاسْتِظْهارُ فِي الامُورِ.وَاَمّا الاُمورُ المذمومةُ ففي خَصْلةٍ واحدةٍ ، اِذَا غَضِبُوا اَقْدَمُوا . گفتند چه چیز است که ملوک را جامع حمدست ،و چیست‌که جامع ذمّ ؟ گفت جمله‌ٔکارهاء ستوده دریک خصلت مجموعست ، و آن‌چنانست‌که چون قصد چیزی کنند به امضاءرسانند . و اما حزم و بیدار دلی دریک خصلتست ، و آن آنست که در کارها قوی دل باشند فامّاکارهای نکوهیده در یک خصلت است ، و آن آنست که چون خشم گیرند زود دلیری نمایند . قيل فما الخصلةُ الواحدةُ الجامعةُ لِنَفْيِ قالةِ الحسَدةِ والاعداءِ عن المُلوكِ ؟ قال انْ يكونَ متعلّقا لمجالسةِ اهلِ العلمِ و الفضلِ ، آخذاًبمحاسنِ افعالِهم . گفتند : چه خصلتی باشد که سخن بدخواه و دشمن‌از پادشاه دور دارد ؟ گفت : مجالست با علماءکردن و به محاسن افعال ایشان اقتداء نمودن . قيل فمَا الخصلةُ التي يُلْصِقُ الباطلَ و الحقَّ به مِنَ المَساوِي ؟ قال مجالَسةُ اهلِ الرّيبِ ، و اهلِ الدَّعارَةِ و الجَهالةِ. گفتند چه چیزست که به باطل دوسیده بود و به مساوی ایشان‌آلوده ؟ گفت . [۷۷ ر] مجالست اهل دعاره و متّهمان‌و جاهلان . قيـــلَ: مانهايةُ العقلِ الانسانيّ ؟ قال : استصغارُ الدنيا و قدرِها بمايُعايِنُ مِنْ نفيسِ اَمرِ الآخرةِ و رفضِ مافيها من الخِدَعِ باللّذّاتِ الّتي لايُؤمَنُ التّبِعاتِ . گفتند : نهایت عقل انسانی چه بود ؟ گفت : حقیر داشتن قدر در دنیا در جنب نفاست امر آخرت ، و برانداخت فریبها و لذّتهای دنیاوی که از تبعت آن ایمن نتوان بود . قيل فهل للملوكِ عِبرةٌ في انفسِهم ليست للسُّوقةِ ؟ قال : نَعَم التفكّرُ في انقضاءِ دولتِهم و قِصَرِ اعمارِهم و افراطِ رَغبتِهم في الاوزارِ. گفتند : پادشاهان را در نفس خود عبرتی بود که در سوقه نباشد ؟ گفت : آری اندیشه‌کردن در روز گذشتن دولت و کوتاهی عمرو از حدّ گذشتن رغبت در گناهـــا . قيل : هَل التلذّذُو التمتّعُ بالملوكِ اقْبَحُ اَم بالسُّوقَةِ ؟ قال بَلْ بالملوكِ حينَ عَرَفُوا قِصَرَ الاستمتاعِ مِمّنْ مَضَوا ، و كثرةَ التنغيصِ و العوارضِ في نِعَمِهِمْ . گفتند تمتع و لذّت در حقّ ملوک زشتر یا در حقّ سوقه ؟ گفت به پادشاهان چون بشناختند که گذشتگان چه تمتّـــع یافتند .وچه تنغیص و آفات به نعمت ایشان رسید . قِيلَ : اَيّ مناقبِ [۷۷پ] المرءِ اَزيَنُ

لَه ؟ قَالَ:الحِلمُ عِندَالغضبِ ،والعفوُ عندَالقُدرةِ، و الجودُ لغيرِ طلبِ الثوابِ، والاجتهادُ للدارِ الباقيةِ لاللفانيةِ. گفتند:کدام منقبت مرد رازیباتر؟ گفت: بردباری نزد خشم ، و عفو نزد قدرت ، و سخابی توقّع پاداش، و کوشش در طلب سرای باقی نه فانی . قیل : اَیُّ النّاسِ اَحَقُّ بالاتّقاءِ ؟قال : السُّلطانُ الغَشُومُ ،و العَدُوُّ القَوِیُّ ،والصَّدیقُ المُخادِعُ . گفتند : کدام مردم به پرهیزکاری سزاوارتر؟ گفت: سلطان بیدادگر ، و دشمن قوی ، و دوست فریبکار . قیل : اَیُّ العیوبِ اَعسَرُ صَلاحاً ؟ قال: العُجبُ و اللَّجاجةُ . گفتند :کدام است که دشوار صلاح پذیرد ؟ گفت : خودبینی و لجاج . قیل:ایُّ الاشیاءِ اولی بالاجتنابِ ؟ قال: اجلّها نصیبا مِنَ الهَوی . گفتند: کدام کارست که دوری از آن اولی تر؟ گفت:آنچه نصیبهٔ او از هوی بزرگتر بود . قیل:ایُّ الاشیاءِ اقلُّ ؟ قال: الوادُّ النّاصحُ . گفتند : کدامست از چیزها که کمترست در جهان ؟ گفت: دوست ناصح . وَاللّهُ اَعلَمُ . لَمّااستَتَمَّ انوشَروانُ کتابَ المَسائلِ،قال فی آخره : قدکنتُ لِلعقلِ فی الحَداثةِ مُؤثِراً ، و لِلعلمِ محبّاً ، و عَنْ کُلِّ [۷۸ ر] تعلیمٍ مفتّشا،فَرَاَیتُ العقلَ اکبرَ الاشیاءِ و اَجلّهَا ، و الخیمَ الصّالحَ خیرَ الاُمورِ، و الحِلمَ اَزیَنَ الخِصال ، و المَواساةَ اَفضلَ الاَعمال،والاقتصادَ اَحسَنَ الافعال ، و التواضُعَ اَحمَدَ الخِصالِ ،وَهُوَ حَسبُنَا وَ نِعمَ الوَکیلِ . چون انوشروان کتاب مسایل تمام کرد ،در آخر آن یاد کرد که من در حالت جوانی عقل و علم دوست داشتم ، و از هر تعلیمی تفتیش کردمی ، بزرگ ترین چیزها عقل یافتم ، و خوی صالح بهترین کارها دانستم ، و بردباری آراسته تر خصلتها دیدم ، و مواسات فاضل ترین عملها ، و میانگی نیکوترین فعلها دیدم ، و تواضع ستوده تر خصال یافتم . وهو حسبنا و نعم الوکیل . و الصلوة علی محمّد و آله اجمعین .

[۷۸ پ] بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین،کان بَهمَنُ الملکُ مشغوفا بمحاسن الکلامِ یُقدِمُ به ویُؤثِرُهُ من اجل خُلَطائِهِ و نُدَمائِهِ، فجمَع علی علماءِ اهل زمانهِ و اهلِ المعرفةِ المشهورینَ بالحکمةِ و الفهمِ،ثُمَّ قال لهم : اِنّی جمعتُکم لمهمٍّ تفکّرتُ فیه،و لامور احبَبتُ معرفتَها ، و انا سایلُکم عنها ، فلیجتهدْ کلُّ رجلٍ منکم رایَه بالمبالغةِ من عقلِه و فهمِه ، بلاعَجَلَةٍ و لامبادَرةٍ الی الجوابِ بلا رَوِیّةٍ . بهمن آن پادشاهی که باجمال و خوبی او بهمن بهاربودی ، وبالطافت طبع و سجاحت خلق او گل خار نمودی آتشپار او بهرام را چون سپند سوختی ، و شعلهٔ سنان شهاب شکل او قرص آفتاب را چون مشعله برافروختی . [۷۹ ر] بهمن پادشاه برسخنان حکمت ومشهورات کلام شغفی داشت ،وعالمان دین خود و خردمندان روزگار انجمن ساخت ، و گفت :می‌خواهم که به غور مسایل چند برسم ، و از شما سئوال خواهم کرد ، می‌باید که به اندیشهای صواب و راییهای خوب در

جواب تأمّلی کنید ، واز عجله و بداهت اجتناب جویید که بی مبالغت عقل و اصابت رای از خطا امان توان یـــافـت . **اَخبِرونی عَن اَعَزّ الاشیاءِ و اَرفَعِها لِخَساسَةِ الخَسیسِ الَّذی یُنهَضُـهُ قَدیمٌ ، فَاجمَعوا عَلَی اَنَّهُ الصَّلاحُ و العِلمُ** ، و انّهما یَزیدانِ فی شَرَفِ الشَّریفِ ، و یُقعِدانِ العَبیدَ مَقعَدَ المَلوکِ . وقال الملکُ هذا رَأسُ امورِ الدنیا وَ الدّینِ ، اِذا کانَ بِمُساعَدَةِ العقلِ ، فَاِنّ البناءَ بِاَسّه ، لِاَنّ الاساسَ الفهمُ ، و قوامُه التَّرَاُّیُ الاَصیلُ . وَلَا رَاْیَ اِلّا بِمعرفـــةِ العلمِ ، و لااساسَ للعلمِ اِلّا بالعقلِ . ثمّ قالوا : اَقسامُ الاشیاءِ مختلفةٌ ، فمنها حارسٌ ، و منها محروسٌ . فالمحروسُ المالُ ، و الحارسُ العقلُ ومنها مسلوبٌ ، و منها محفوظٌ . فالمسلوبُ المالُ ، و المحفوظ العقلُ . فالعقلُ یحرُسُکَ ، وانت تحرُسُ المالَ . و المالُ لایَحفَظُ مِنَ سَرِقٍ و من خیانةٍ و من جَورِ سُلطانی و آفاتٍ اُخَرَ کثیرةٍ سریعةٍ الیه . و العقلُ لاینالُه شیءٌ من هذه ، و لا یغلِبُه شیءٌ ولایَغصِبُه غاصِبٌ ، [۷۹ پ] ولایَضُرُّه کیدُحا سِدثُمّ انّ صاحبَ العَقلِ اِنْ حَرُمَ المالَ عاشَ بعقلِه ، و صاحبُ الجهلِ لایَعیشُ بمالِه . وذلک اَنَّ مَنْ لَم یَعِشْ بعَقلِه حَرُمَ معرفةَ الفضلِ بینَ الحسَنِ و القبیحِ و النَّظرَ فی عواقبِ ما یُجمِلُ و مایَجِلُّ و مالایُجمِلُ ولایَجِلُّ . ولاخیرَ فی حیاةٍ مَنْ فاتَتْه هذه الخصالُ لَاسیّما الملوکُ ، فَانّهم اِلی هذه الاشیاءِ اَحوَجُ ، وَاِذْهُمُ الساسةُ و الرؤساءُ و سایرُ الناسِ اَتبَاعٌ . وَهُمْ اِلیَ اِصلاحِ انفسِهم اَحوَجُ اِذا کانَتِ الرَّعیةُ اِنّما یَصلُحُ بصلاحِهم ، و فسادُ الناسِ یکونُ بفسادِهم . فَلا قِوامَ لِلرَّعیّةِ اِلّا بالرّاعی ، ولاقِوامَ للبدنِ الابالرّاسِ ، ولاقِوامَ للمُلکِ الابالهیبةِ ، ولاهَیبةَ للمُلوکِ الابالعَدلِ ، و حاجةُ الاَدَبِ و المُروّةِ اِلی العقلِ ، کَحاجةِ البدنِ اِلی الغِذاءِ ، و حاجةُ البلدِ الی العمارةِ و الماءِ . فَالآدابُ و المُروّاتُ محتاجةٌ اِلی العقلِ ، و العقلُ غَنیٌّ عَنها . فَاَعقَلُ النّاسِ اَبصَرُهُمْ بالعَواقبِ ، و اَشَدُّهم نظرًا فیها . وَیَدُلُّ علی العقلِ حُسْنُ منافعِ العقلِ فی اجتنابِ **الخَطایا و السَّعادةُ لَم تُبقِ لَهُ غایةً السَّعادةُ یَطلُبُها ، لِاَنَّ السعادةَ غایةُ کُلِّ مطلوبٍ** . گفت : خبـــر دهیدکه عزیزترین چیزی که خساست مردم را زوال کند چیست ؟ و به اتفاق [۸۰ ر] گفتند : صلاحیت و علمست که ایشان شرف مرد هنرمند زیادت کنند ، و بندگانرا به محلّ سیادت برسانند . پادشاه گفت : این سرجملهٔ امور دنیاست ، و سرمایهٔ دین است ، چون بـــه مساعدت عقل آمد که بنا به اساس استواربود ، که اساس فهم است ، و قوام آن رای محکم ، ورای نبود الابه معرفت علم ، و علم را اساس نبود الابه عقل . دگر گفتند : قسمت اشیاء مختلف است ، بعضی حارس و بعضی محروس ، محروس مالست ، و حارس خرد ، بعضـــی ربوده ، و بعضی نگه داشته ، ربوده مالست ، و نگه داشته خرد . نگه دارتو خرد ، و تو نگه دار مال . و مال از دزد و خیانت وجور سلطان وآفت آسمان نگه نتوان داشت ، و عقل ازینها ایمن ، و از غصب غاصبان فارغ ، و از مکاید حسّاد محفوظ . و صاحب عقل اگر از مال

محروم ماند به عقل خود زندگانی توان کرد ، و جاهل به مال زندگانی نتوان کرد . وازین است که هر که عقل معیشی ندارد ، از معرفت فرق کردن میان حسن و قبح ، و نظر در عاقبت جمیل و جلیل و ضدایشان محروم ماند . و هر کس که ازین خصال بی بهره بود ، در حیات او هیچ چیز نباشد ، خاصّه پادشاهان که ایشان سایسان خلق (۸۰ پ) و روساء بحق اند ، وباقی ایشان را تبع اند ، و ایشان به این خصلتها و اصلاح نفس خود حاجتمند ، که رعایا به صلاح ایشان صلاح یابند، و به فساد ایشان فاسد شوند .و رعیّت را بی راعی قوام نباشد ، چنانک بدن رابی سرقوام نباشد . و ملک را بی مهابت قوام نبود ، و بی عدل ملوک را مهابت ممکن نگردد ، و محتاجی ادب و مروّت به عقل چون حاجت بدن است به غذاء، و حاجت شهراست به عمارت و آبه و آداب و مروّات حاجت به عقل دارند ، و عقل ازیشان مستغنی .بس عاقل ترین خلق آنست که به عاقبت کارها بیناتر بود ، و در آن کامل نظرتر باشد . و دلیل برعقل حسن منفعت در دوری جستن از خطا ، و سعادت به عقل مقرونست ،و هر که را عقل روزی کردند اسباب سعادت او را مهنّی شد،که غایت همهٔ مطلوب و نهایت همهٔ مرادست . وَ قَالَ رئیسُ القوم : علامةُ العقل اَنْ یَرَی العبدُ حَارِسًا لنفسِه من نفسِه وَلِاَنَاتِه مِنْ بَاوِرَتِه، ویَرُوضُ صعبَ الهَوَی ،حَتّٰی یُذِلَّهُ للعقل . فَانَّ العقلَ و الهَوَی مختلفان ، اختلَفَا علی هذه النفسِ فی موافَقتِها و مخالَفتِها . فالعقلُ لها شَجَنٌ، و الهوی لها [۸۱ ر] سَکَنٌ . و ذلک اَنَّ الهَوَی یُهدِی لها الشَّهَوَاتُ و اللَّذّاتُ، و العقلُ یَمنَعُها مِنها ،اِلّا فیما یَجِلُّ و یَجمُلُ و یُحَذِّرُها من العواقبِ.فَالنفسُ اِلیَ ماقارَبَ الهَوی اَسرَعُ، و مِنْ کُلِّ مایَثقُلُ عَلَیهَا اَجزَعُ . رئیس قوم گفت: علامت عقل آنست که بنده نفس خود را از خود نگه دارد ، و آهستگی خود ازعجلت نگه دارد ، و ریاضت هوی سرکش کند ، تا عقل او راخوار دارد ، که عقل و هوا مخالف هم اندکی.یکی موافق نفس است ، و دیگر مخالف عقل . نفس را شجن ، و هوا او را سکن ، وهوی او را به شهوات و لذّات راه نماید ،وعقل او را ازین اسباب مانع، الادرچیزهای جمیل ، و او را از عواقب امور می‌ترساند . و نفس به چیزهایی که مقارنت با هوی دارد شتابنده تر ، و از هرچه برآن گران است با جزع تر . ثُمَّ قال : المَلِکُ اتَّفِقُوا عَلَیَ کلمةٍ تَجمَعُ المکارِمَ فی ایجازٍ و احاطةٍ بارادةِ المریدِ ذلک . فَابتَدَاَ رئیسُ القومِ فَقَالَ : مَنِ اسْتَصغَرَ کیثرَما یُوْلِی مِنَ المعروفِ وسَتَرَهُ، وَاستَکثَرَ قلیلَ الشکرِ مِنَ المُصطَنَعِ الیه ، فَقَدِ اسْتَوجَبَ الثناءَ ، وَ اَحسَنَ مُجَاوَرَةَ النِّعَمِ . پس. ملک ایشانرا فرمان داد تااز جوامع المکارم به اتفاق [۸۱ پ] کلماتی چند املاء کند . پس رئیس قوم گفت : آنکس که عطائی بسیاربه کسی دهدو آنرا اندک قدر داند ، و پوشیده دارد ، و اندک شکری از آنکس که احسان او یافته بسیار بیند ، مستوجب ثنا گشت ، و مجاورت نعمت نیکو

بجای آورد . وقال آخرایّها الملکُ الکلمةُ الجامعةُ للمکارم: منْ لمْ تبطِرْهُ النعمةُ اذا اصابتْه ، ولم یحْسُدْ علیها اذا اخطأتْـهُ. وقال آخرُ: مَن ابْتَدَأَ بالمعروفِ عنْ غیرانْ تُبْذَلَ الوجوهَ ، اَوانْ لَمْ یَبْتَدِئْ به رَدَّ المعترضَ بماءِ وجهه ، فَقَدِاسْتَحَقَّ الثناءَ . فقالَ لَهُمُ الملکُ :قـد قُلتم فَاحسَنْتُمْ ، ولکن مَنْ اَخَذَ بمجامعِ المُرُوّة ، وَاحْتَوی علی الشرفِ ، فلْیَتْرُک الانتصارَ و هوقادرٌ، وَابْلغُ مِن ذلک احْتمالُ الکلمةِ الموجعةِ عن اهلِ القلةِ ، والحلمُ عن اهلِ الذلّةِ ، و العفوُ عندالقدرةِ . دیگری گفت:ای پادشاه کلمهٔ که جامع مکارم است آنست که چون او را نعمت برسد ، بطر نگیرد ، و چون نیابد ، حسد برآن نبرد . و دیگری گفت : آنکس که ابتدا به معروف کند ، بی آنکه از وی خواهند متبذل دارد ، تا ابتدا نکند ، خواهنده به‌آب‌روی باز گرداند ،مستحق ثناءخوب بگردد .پس پادشاه گفت:[۸۲ ر] شما نیکو گفتید ، ولکن آن‌کس که جملهٔ مروّت فرا گیرد ، و همهٔ شرفها جمع کند ، باید که در آن حال کـه قادرست انتقام رو ندارد ، و بلیغ تر آنست که سخن دردانگیز از درویشان احتمال کند ، و با اهل مذلّت بردباری نماید ،و هنگام قدرت عفو واجب داند . وَقَالَ آخرانّی لَمّا فهمتُ اخبارَ زمانی ،و وعیتُ الادابَ ، وقاسیتُ طبقاتِ الناسِ ، تنبّهت علی امرٍ عظیمٍ ، و اشرفتُ علی سِرِّمنَ الاخلّاءِ دفین ، و وصلتُ الیهما بفَراغٍ من القلبِ لهما و عنایةِ الفکرِ بهما،وذلک اَنّی کنتُ رجلا نَجَوتُ مِنْ واحدةٍ ، وَوُهِبَتْ لی اثْنَتَین وَکانتْ فیّ سِتُّ خِصَالٍ.فَاَمّاالّذی نجوتُ منها ، فقلةُ الشَرَهِ وحُبِّ الدنیا . و اَمّا الخَصلتانِ ، فَانّی وُکّلتُ نفسی بحفظِ الغَیرِ، وصرتُ من مُمَرِّکّلِ یومٍ علی وجلٍ،و اَمّا الخصالُ الستُّ ، فَقَمْعی للحسدِ اِذا نَهَضَ و تَحَرّکَ ، و قَهْری للشّهوةِ اِذا مَالَتْ الی خلافِ الحقِّ،واماتَتی الضغائنَ والاحقادَ ،و الصبرُ الجمیلُ علی مالَهُ عاقبةٌ جَمیلةٌ عندَ الحوادثِ و النوازلِ ، و سلامةٌ طُبِعَتْ علیها ، و خِفّةٌ مُؤْنةٌ عَلَی النّاس.و بعضُ هَذِهِ الخصالِ اعانَنی علی بعضها . [۸۲ پ] فَمِنْها مَاوَجَدْتُهُ فـی الخِلقةِ طبعاً من غیرِ تکلّفٍ ،و مِنها مَا اَصْلَحْتُهُ بِقُوّةِ الله ،وَ تَدارَکْتُهُ بالرّیاضةِ و الادبِ . و دگرگفت:آنکه من اخبار روزگارخودفهم کردم ،و آداب یاد گرفتم ، و طبقات خلق آزمودم، برامری عظیم تنبّه یافتم ،و از دوستان بدفائن اسرار اطلاع یافتم ، و به فراغ دل و غایت تفکّر بدان‌رسیدم.و من مردی بودم که از یکی برستم ، و مرادو بخشیدند،و بود در سن شش خصلت،آنچهاز آن نجات یافتم شره بود ، و دوستی دنیا.وآن دو خصلت آن بود که من نفس خود بر حفظ غیر موکل داشتم ، واز گذشتن روزها با ترس بودم . و شش خصلت درمن بود : یکی آنکه حسد را قمع کردمی،چون در حرکت آمدی ، و شهوت چون به‌خلاف حق میل کردی ، مقهورداشتمی ، و کینـها بمیرانیدمی ، و برچیزها که عاقبت خوب داشتی نزد حوادث صبر کردمی ،و سلامتی که مرا طبیعت برآن مستمر بودی برخود نگه داشتمی ،

و مونت خود بر خلق سبک داشتمی. وبعضی ازین خصال مرابر بعضی یاری کردی، و از آن بعضی مرا [۸۳ ر] طبیعی بودبی تکلّف، و از آن بعضی به قوّت ایزدی اصلاح کردمی، و به‌ریاضت و ملازمت آداب آنرا تدارک نمودمی. و للّه الحمد و المنّة.

وَقَالَ آخَرُ وَصِيَّتَهُ

خُذْ مِنْ نفسک عُدَّةً لِمَا تُحِبُّ دَرَكَهُ بعدلٍ لايَشُوبُهُ خيانةٌ، و صدقٌ غير مدخولٍ، وَرُمْ مطلوباتِک بالانصافِ، ثُمَّ انْتَازِعِيمُکَ بالظَّفرِ. وانّما عُوقِبَ فی العاجل لطلبهم ما اَحَبُّوا وَاشْتَهَوْا بالجور، و سعيهم فی جَسيم الامور بالباطل ولاجل هذا ايسُوا عَنْ ادراک المقاصد بالخيْبَةِ ورَجَعُوا باليَأْس. ثُمَّ حَافِظْ عَلَى اَحْسَنِ ما عُرِفْتَ به عندَاَهْلِ العَقلِ و المعرفةِ و تَزَيَّدْ فيه. و اِيّاکَ انْ تَتَعَرَّضَ لِاَمرٍ مذمومٍ بدالّةِ ماسَبَقَ لکَ الى الناسِ مِنْ محمودِ عَمَلٍ وتَظُنَّ اِنَّ حسناتِک تَسْتَغْرِقُ سَيِّآتِک، فَاِنَّ القَلِيلَ من الإِسَاءَةِ فی القولِ و الفعلِ يَمْحَقُ كثيراً مِنَ الحسناتِ. و ديگرگفت: وصيت. ازنفس خود فراگير، عُدّه‌ٔ آنچه محبوبست دريافتن آن به عدلی ازشائبه خيانت خالی، وصدقی نامخلوط، و حاجات خودرا به انصاف طالب باش، که ماترا به دريافت ظفر ضامن ايم، که ايشان به عقوبت ماخوذ كشتند، سبب آن بودكه به جور و ستمكاری محبوبات و مشتهيات می‌جستند، و به باطل در كارهای [۸۳پ] جسيم سعی می‌بردند، و بدين سبب بود كه از مقاصد به خيبت و نا اميدی باز گشتند. ديگرمحافظت نمايی بر نيكوتر چيزی كه نزد عقل ترا بدان شناختند، و در زيادتی آن كوش. و حذركن، تا به دالّت آنكه ترا نزد خلق نام نيكويی بود در كاری مذموم نيفتی. و گمان مبركه حسنات توسيآت ترامستغرق و پوشيده دارد، كه اندكی از سيآت قولی و فعلی حسنات بسيارمحو كند. و كان مِن سيرةِ قدماءِ الفُرسِ اَنْ يَكْتُبُوا فی نواحِی مجالِسِهم اربعةَ اسطرٍ: اوّلُها عندنا الشّدةُ مِن غيرِ عُنْفٍ، و اللينُ من غير ضَعْفٍ. و الثانی المحسنُ يُجازَى باحسانِهِ، و المسيءُ يُكافَى باساءتِهِ. و الثالثُ العطيّاتُ والارزاقُ فی حينِها و اوقاتِها. و الرابعُ لاحِجَابَ عن صاحبِ ثغرٍ و لاطارق ليلٍ. و از سيرت قدماء فرس آن بود كه در ناحيتهای مجلس چهارسطر نوشتندی: اول اين بود نزد ما سختی بی عنف بود، و نرمی بی ضعف باشد. و دوم اين بود كه نيكوكار را به‌نيكی پاداش دهند، و بدكار را به بدی مكافات كنند. و سوم اين بود كه عطه ورزقها را هنگامی است. و چهارم اين بود كه [۸۴ ر] صاحب در بند و طارق شب را حجاب نيست. و كان مِن قدماءِ الفرسِ: لايُوَلّونَ الثغورَ الامنْ تَكَامَلَتْ فيه اربعُ عشرةَ خَصلةً مِن اخلاق الحَيَوَانَاتِ: وهِیَ اَنْ يكونَ اَسْمَعُ من فرسٍ، و ابصرُ من عقابٍ، واهدَى من قطاةٍ، و احذرُ من عقعقٍ، و اجراءُ من اسدٍ، و اوثبُ

من فهدٍ، و اروغُ من ثعلبٍ، و اوقحُ من ذیبٍ، و اسخَی من لاقطةٍ، و اقدمُ من نمرٍ، واجمعُ من ذَرّةٍ، و احرسُ من کلبٍ، و اصبرُ من حمارٍ، و أطوعُ من جملٍ. و ملوک فرس ولایت ثغورمرکسی را دادندی که چهارده‌خصلت از خصال حیوان درو باکمال بودی: یکی آنکه از اسب شنونده تر بود، و تیزبین ترازاله، و راه بین ترازاسفرود، و از کلاژه با حذرتر، و از شیر دلیرتر، و از یوز جهنده تر، و از روباه حیلت گرتر، و از گرگ شوخ تر، و از خروس جوان‌مردتر، و از پلنگ دلیرتر، و از مور جمع کننده تر، و از سگ پاسبان تر، و از خر صبورتر، و از شتر فرمان بردارتر. وفی عهدِ ملکٍ من مُلُوکِ الفُرسِ لِابنهِ لاتُحقِرَنَّ ذَنباً، ولا تطلُبَنَّ اَثَراً، ولاتمالِئَنَّ عَدُوّاً، ولاحسوداً، ولا تُصَدِّقَنَّ نماما [۸۴ پ] ولاتُغْبِیَنَّ لئیماً فَیُبْطِرُ، و لاتسلُطَنَّ دَنِیّاً، و لاتُفرِطَنَّ فی‌طلبِ الاخرةِ، ولاتُعِینَنَّ غاویاً، ولاتَرکَنَنَّ اِلی شبهةٍ، ولاتَرُدَّنَّ سائلاً، ولاتَرضَیَنَّ للناسِ الاماتَرضَیهُ لنفسک. و در عهد ملکی از ملوک فرس پسر خود را گفت، و او را وصیّت کرد که هیچ‌گناه حقیر مدار، و اثر هیچ مطلب، و با هیچ دشمن و بد خواه دست بازی‌مکن، تمام راراست گوی مدار، گم راه رایاری‌مده، و ناکس را برکس مسلّط مگردان، و ناکس را توانگر مدار که بطر گیرد، و در طلب آخرت تقصیر مکن، و میل به شبهه مکن، و خواهنده را ردّ مکن، و از خلق راضی مباش الا به‌آنچه‌نفس تو بدان‌خشنود شود. و اعلم اَنَّ للاعمالِ جزاءً، وللاُمورِ تَبِعاتٌ، فَکُنْ علی حَذَرٍ. و لایَغُرَّنَّکَ اَلمَرءُ تَقَی السّهلُ، اذا کانَ المُنحَدَرُ وَعراً، ولاتَعِدَنَّ وَعداً لَیسَ فی یَدِک وفاؤُه[1]. وبدانکه کارهارا پاداش است، وعملها را بازخواست. و برحذر باش و به بالای سهل مغرور مشو، چون نشیب دشواربود. و وعده ای مده که ترا به وفای آن دست نباشد.

وَلَمّا جَلَسَ جَمشیدُ عَلَی سَریرِ مُلکِهِ فی اَوّلِ اَیّامِهِ، [۸۵ ر] اجتَمَعَ اِلَیهِ وُجُوهُ اَهلِ مَملَکَتِهِ، وَوَقَفَ وُفُودُ الملوکِ حَولَهُ، وَاَرادُوا اَن، یَمتَحِنُوا عقلَه و سِیرَتَهُ. فقامَ الوزراءُ و العُظَماءُ، فَقالُوا: اَیُّهَا الملکُ عِشتَ الدَّهرَ، و مَلَکتَ الاقالیمَ اِن رایتَ اَن تُمَثِّلَ لنا مثالاً نَعمَلُ علیه، و نَقتَصِرُ فی الامورِ علیهِ، فَقالَ لِکاتبِ رَسائِلِهِ: اِنَّ کتابَکَ لسانی، و المخبرُ عن غایةِ امری، فَاختَصِرِ الطریقَ اِلَی الفطنةِ، واَحِطْ بحدودِ الامورِ، وَابْدَاْ بالاَولَی فالاَولَی.

حکـــم جمشیـــد

چون برتخت نشست جمشید که خورشید حکمت و رویّت او رایت هدایت‌برآسمان سعادت زده بود، و مکونات قضا و مغیبات قدرکه از حین عدم در صحراء وجود آیند در آینه ضمیر منیر معاینه هراینه... دراول ایام وجوه مملکت جمع شدند بروی، و رسـل

۱ــ اصل: ونکره.

اطراف و وفود ملوک رویه درگاه او نهادند ، و اشراف وزراء و اعیان کبراء خواستند که عقل و سیرت او امتحان کنند.[۸۵ پ] وزراء و عظماء برخاستند و گفتند : ای پادشاه کامگار روزگاری عیش راندی ، و اقالیم عالم در مملکت خود آوردی ، اگر رای عالی اقتضاء کند ما را مثالی فرمای که بدان کار کنیم ، و در امضاء امور بدان اقتداء کنیم . گفت کاتب رسائل را که : کتابها و پروانهای تو زبان من است ، و از مغیبات امور من خبر دهنده ، مختصر کن راه دریافت ، و حدّ هر چیز تمام بنویس و ابتدا به مهمّات کن. **وَ قال لِصاحب خَراجِهِ: اِنّک عدلٌ فیما بَینی و بینَ رَعیّتی ، فَاَجرِ الامورَ عَلَی مواردِها ولاتُقَصِّرْعن اِتقانِها ، ولاتَکِلْ الی غیرِک مایُحیطُ به نَظَرُکَ وَیَبلُغُهُ عملُک .** گفت: صاحب خراج را تو میان من و میان رعایا مرد عدل باش ، و هر کاری بجای خود بران ، و در اتقان جرآید مقصر مباش ، و هرچه نظر تو بدان محیط است و علم تو بدان رسیده به دیگران باز مگذار. **وَ قال لِصاحب جَیشِهِ : اِنّک الحِصْنُ مِن العَدُوِّ، و المُؤتَمَنُ علی عُدّةِ المُلکِ ، فَاستَدْعِ المناصَحةَ بالرَّغبةِ ، و الطاعةَ بالرَّهبةِ ، وَاحتَرِسْ بالتَیَقُّظِ ، و عاجِلِ مواضِعَ الفُرَص .** و صاحب جیش را گفت تو مرا از دشمن به مثابت حصنی ، [۸۶ ر] و برساز ملک امینی ، به رغبت جویندهٔ پند باش ، و به ترس و رهبت لشگر در طاعت آور ، و در نگهبانی و خویشتن داری بیدار باش ، و در مواضع فرصت تعجیل کار فرمای . **وقال لِصاحبِ حَرَسِهِ اِنّکَ جُنّتی الّتی اَجُنُّ فیها ، و عَینیَ الّتی انظُرُبِها ، فَلاتَدَعُ التَّحَفُّظَ ، ولاتَکُنْ ابداً اِلّا عَلَی اُهْبَةٍ وَلاتَستَبطِنَنَّ مُریباً .** و صاحب حرس را گفت تو مرا بجای سپری که خود در پس آن پنهان شوم ، و به محلّ چشمی که بدو می‌نگرم و در نگه بانی احتیاط و تحفّظ بجای آور ، و پیوسته برسازگار باش ، و متّهمان را بطانهٔ خود مساز . **وَقال لصاحبِ شُرَطِهِ اِنّک ظِلّی فی رعیّتی ، و القائمَ بسَوْطِ اَدَبی فَالبَسْهُمُ الامْنَ بالبراءةِ و اَشْعِرْهُمُ المَخافَةَ بالریبةِ ، وَلاتَخَفْ فی ایثارِ الحقِّ لومةَ لائمٍ و صاحب ،** شرط را گفت : در رعیّت من تو مکان سایهٔ منی ، و تازیانهٔ ادب من در دست تست. بسی گناهان را امن ده ، و متهمان را ترس در دل افگن ، و در اختیار حق از لایمهٔ هیچ امّت باک مدار. **وَقَالَ لحاجِبِهِ : اِنّک عدلٌ علی مراتبِ خاصّیّتی ، و الحافظُ لِمَکانَتِهِمْ مِنّی ، فَانظُرْ اِلَیهِمْ بعَینی وَاجعَلْهُمْ علی قدرِ منازِلِهِم [۸۶ پ] عِندی ، وَضَعْهُم فی کُلِّ حالاتِهِم فِی اللَّومِ و الاِبطاءِ ، ثُمَّ ازرَعْ فی قلوبِ الجَمیعِ مَحَبّتی .** و حاجب را گفت تو مردی عدلی بر مرتبهٔ خاصّگیان من محافظت نمودن ، و ایشان را به چشم من نگه کن ، و ایشان را هریک بر قدر منزلت ایشان نزد من جای ده ، و ایشان در درنگ نمودن از درگاه من حالات خود بگذار ، و محبّت من در دل ایشان به مواعید خوب مزروع دار . **وقال لِخازِنِهِ : اِنّکَ امینٌ علی مابِهِ حَیوةُ الرعیّةِ و بصَلاحِهِ صلاحُ المُلکِ وَالاَجنادِ ، فَاحفَظِ الواردَ وَاستَبطِیءِ الغائبَ و عَجِّلِ الجاریَ**

اللّازِمَ وَوَامِرْفِي غَيرِ اللّازِمِ . و صاحب خزانه را گفت : تو معتمدی بر آنچه حیات رعیّت بدان است، و به صلاح ملک و لشگریان امینی رسیدگان را نگه دار و غایبان را درنگی شمر، و درمواجب از آنکه لازم است تعجیل نمای ، و در آنان که هنوز به لزوم نرسیده مشورت کن . وَقَالَ لِصَاحِبِ الخاتَمِ :اِنَّ التّدبيرَ اِنَّمَا يَصْدُرُعنک،وَالاَمْرُاِنَّمَا يَنْفُذُبک،فَاقْتَصِرْ بحدودِ كُتُبِي على مواقعِ اَمْرِي،وَلَاتُنَفِّذْمنها شيئاً اِلّاعَنْ عِلْمِي . صاحب مهر را گفت:تدبیر از تو صادر می‌شود، و امرها بتو نفاذ می‌پیوندد ، [۸۷ر] به حدود نامها اقتصار کن چنانچه فرموده من است، و هرچه به امضارسانی باید که از علم من باشد . وقال لصاحبِ ديوانِ النّفقاتِ: اِنّک وَالِي خَاصَّةِ كُلِّ مايَعْنِينِي،والقايمُ بِما يَعُودُ نفعُه و ضَرُّهُ عَلَيَّ فَاخْتَلِطْ عَلَى امكانِ مَاتَدْعُوا اليه الحاجةُ فِي النفقةِ،وَاحْذَفْ نوازِعَ مايَتُوقُ اليه الشّهوةُ . و صاحب دیوان نفقات را گفت: تووالی هستی برخاصّهٔ هرچه عنایت من بدان متعلّق است ، و توقیّمی برآنچه منافع و مضارّآن به من باز گردد ، احتیاط تمام کن در احکام آنچه حاجت نفقه بدان منوطست ، و هرچه ازمیل شهوات است محذوف دار . وقال لصاحبِ الزّمامِ:اَنْتَ مُسْتَوْدَعُ سِرِّي وذُوازِمّةِ اَمْرِي،وَ بمكانٍ مِن رَأْيِي فَامِتْ بالكتمانِ سِرِّي،و تَحَمَّلْ ثِقلَ مخالَفتِي ، ولَايَأْخُذْكَ باحدٍ رَافِهٌ فِي حَظِّي . و صاحب زمام را گفت: تو ودیعت گاه سرّمنی ، و زمام کارهای من در کف کفایت تست،و به مکان رای من ایستاده ای رازهای من به پوشیدن مرده دار،گران باری مخالفت من تحمّل کن ،و باید که در توفیر حظّهای من ترا رأفت بهیچ کس دامن گیر نباشد . قال لجميعِهم:اِنّي قدعَرَفْتُماحاولْتُم بمسئلتِكم اِيّايَ ماسألْتُمُونِي،وَاِنْ [۸۷ پ] اَظْهَرْتُمْ اِنّكُمْ اِنّما اَرَدْتُمْ اَنْ اَقِفَكُمْ عَلَى مثالِ تَحْتَذُونَ عليه.وَاِنّمَا اَطْلَعْتُكُمْ على علمِي بدفائنَ قلوبكم، لتَعْلَمُوا اَنّي لَمْ اَحْقِدْ عَلَيْكُمْ اِذَا ظَهَرْتَه لَكُمْ ، وَ لِتَجَدِّدْ واشْكُرْ اَعْلَى ما اَنْعَمَ به عليكم مِن عفْوِي عنكم ، وَاعْلَمُوا اَنّه لَايُدْرَكُ باَعمالِ المُذنِبينَ ثوابُ المُحسِنينَ . دگر با همگنان گفت : من برغرض شما ازین سئوال واقف گشتم ، و مقصود شما آن بود که من شمارا مثالی نمایم که بدان امتثال نمایید،و من شما را مطلع گردانم که به دفاین قلوب شما علم دارم، تابدانید که مرا بر شما کینه نیست ، و شما شکر نعمت من بر عفو مجدّد گردانید ، و بدانیدکه به اعمال گناه کاران و مذنبان ثواب احسان نیاید،و الصلوة و السلام على محمد وآله .

وَصِيَّةٌ لِهُرمُزِ المَلِكِ خُورْشِيدَ

قال هرمزُ الملِكُ لخورشيدَ قَوْلَه ، كان خورشيدُ عاملَه على الاَهْوازِ وامينه عَلَى كُورةِ دِجْلَةَ ،و الناظرَ فى قضائِهنّ : مَا اَعْرِفُ لک عيباًغيرَ العَظَمةِ، ولَكِنّ التّعظيمَ عيبٌ واحدٌ يقتَرِنُ به عُشْرُعيوبٍ.قال : و مَاهُنّ اَيُّهَا[۸۸ر] المَلِكُ ؟قَالَ :العُجْبُ،وعَاقِبَتُهُبُغْضُ النّاسِ،

و التفتیشُ عَنِ الحسابِ، و تَرکُهُ حَسَبَ نفسِه، و عاقبتُه طلبُ النّاسِ عُیُوبَه، وَالاستحیاءُ من التعلّم، و عاقبتُه نُقصانُ الادَبِ، و طلبُ الجُلوسِ فی المحافلِ للتّرتّبِ، و عاقبتُـه اَلّایبقَیَ لَه صدیقٌ اِلّاصارله عَدُوّاً یَطلُبُ عَثَراتِه،وَ یَخشَی علیه،لِکَیْ یُعرَفَ بالنّذالةِ،و تَجَاوُزُ قدرِه و تَعدّی طَورِه و جُراُتِه علی السّلطانِ، و عاقبتُه جَرُّالهَوانِ علی نفسِه،و ترکُه حقوقَ النّاسِ فی العباداتِ و التسلیم علیهم و ما اشْبَهَ ذلک من الحقوقِ، و عاقبتُه المَذَلّةُ و دعاءُالنّاسِ الی السُّخریةِ والاستخفافِ به،وترکُه الاستشارةَ، و عاقبتُه النّدَمُ بعدَ الفوتِ، و طلبُه اِلیَ النّاسِ انْ یُعَظّمُوهُ، و عاقبتُه الاِستهانَةُ و بغضُه اَهلَ الفضلِ و عَاقِبَتُهُ التّقصیرُ بنفسِه، و بغضُ اهلِ الفضلِ اِیّاه.

وصیّـــة هـــرمـــز الملـــــــک

آنکه برخوان دانش وفضل و موائد علم و عقل برکرّوبیان روحانیان‌هم‌کاسه بود، و در فوایدفطنت و عواید [۸۸ پ] حکمت با بحر وکان هم کیسه، سیمرغ قفص قالب او مغیبات تقدیر از لوح ازل برخوانده بود، و مکنونات قضاءکه از کتم عدم در فضاء ظهور آیند به چشم بصیرت دیده. بیت:

شاهی که چون سخن ز سخنهاء او رود — ادراک منهزم شود و عقـــل مبتـذل
سِرّی بود مشاهَده بی صوت وبی‌حروف — نطقی بود معاینه بی نحو و بی علـــل

خورشید را گفت، و عامل او بود به اهواز و کورهٔ دجله، و ناظر دیوان قضاء آن خطّه بود: من تراعیبی نمی‌دانم به‌جز عظمت،و آن یک عیب است‌که متضمن ده معایب است. گفت: ای ملک،آن معایب چیست؟ گفت:خودبینی،و سرانجام آن‌دشمنیست. و از حسب مردم پژوهیدن،و سرانجام‌آن آنست که مردم در طلب عیب‌او کوشند. و از آموختن شرم‌نمودن، و عاقبت آن نقصان ادبست، و در محافل بالایی جستن،وعاقبت او آنست که او را هیچ دوستی نباشدء الّاکه دشمن او شوند، و در طلب عثرت او اجتهاد و کوشش نمایند، و میان مردم‌افشاءوآشکار کردن‌آن مشغول شوند، تا رذالت وکم قدری او میان مردم روشن شود. و بر سلطان دلیری نمودن،و عاقبت [۸۹ ر] آن‌مذلّت برخود کشیدن باشد،و در عبادات ترک حقوق مردم کردن، و سلام برایشان‌نکردن، و مانند آن حقّها، و عاقبـت اینها جز استهانت نیست. و مردم برافسوس داشتن،و استخفاف نمودن، و ترک مشورت کردن، و عاقبت آن ندامتست بر چیزهای فایت که هیچ فایده ندارد. و از مردم طلـب تعظیم خود کردن، و عاقبت آن استهانت‌و خواری به خود کشیدن است. و اهل فضـل را دشمن داشتن، و عاقبت آن تقصیر است به نفس خود، و دشمنی اهل فضل را.واللّهُ

ولی التوفیق و العصمة.

وقال حکیمُ الفُرسِ آذرباذُ اُمورَ الدنیا مقسومةٌ علی خمسةٍ وعشرین سهما : خمسةٌ منها بالقضاءِ و القدرِ، خمسةٌ منها بالاجتهادِ و العملِ، و خمسةٌ منها بالعادةِ، و خمسةٌ منها بالجوهرِ، و خمسةٌ منها بالوراثةِ، فاَمّا الخمسةُ الّتی بالقضاءِ، فالاهلُ و الولدُ و المالُ و السلطانُ و العمرُ و اَمّا الخمسةُ الّتی بالاجتهادِ، فالعلومُ، واشرفُها العلمُ باللّهِ، عزّوجلّ ووجودُه، ثُمّ العمارةُ، ثُمّ الصّناعاتُ [۸۹ پ] و اشرفُها الکتابةُ، ثُمّ الفروسیةُ، و الفقهُ، واما الخمسةُ الّتی بالعادةِ، فالاکلُ و النّومُ والمشیُ والجماعُ و التغوّطُ و اَمّا الّتی بالجوهرِ، فالخیریّةُ و التواصلُ و السّخاءُ و الثّقةُ و الاستقامةُ. واَمّا الخمسةُ الّتی بالوراثةِ، فالذّهنُ والحفظُ و الشجاعةُ و الجمالُ والبهاءُ.

حکیم فرس آذرباد

گفت : کارها مقسوم است به بیست و پنج قسم : پنج به قضاو قدرست ،وپنج به اجتهاد عمل ، و پنج به عادت ، و پنج از آن به جوهر، و پنج به میراث. آن پنج که به قضاست اهل و فرزند و مال و سلطان وعمرست . و آن پنج که به اجتهاد ست علوم است ، و اشرف آن علمست بر وجود وصفات باری ، دگر عمارت . دگر صناعات ، و اشرف آن دبیریست ،دگر سواری ، وفقه و آن پنج که به عادت است. خواب و خوش وروش و مجامعت و فراغت جستن. و پنج جوهری، نیکوکاری ، و بهم پیوندی و سخاوت ، و معتمدی ، و راست کاری . و پنج میراثی، تیز خاطری و دلیری و جمال و زیبایی و حفظ. **وقال ایضا : التأنّی فیما تخاف علیه الفوت افضل من العجلة الی ادراک الامل** [۹۰ ر] و دیگر گفت: آهستگی نمودن در طلب چیزی که از فوات آن ترسناک است ، بهتر از شتاب زدگی در دریافتن امید . **وقال ایضا : ایها الشدید** احذر الحیلة ، ایّها العجول خف المتأنّی ، ایّها المحارب لاتفکّرفی العاقبة . ای قوی از حیلت بترس، و ای شتاب کاراز مرد آهسته بترس، و ای مرد جنگی در عاقبت اندیشه مکن .

فصل

من کلام حکیم آخرَ فارسیٍّ .قال: لِکُلّ شیءٍ سببٌ و داعیةٌ فسببُ طیبِ العَیشِ مداراةُ النّاسِ، و سببُ المداراةِ وُفُورُ العقلِ، و سببُ السّرّ السّترُ و سببُ المَزیدِ الشّکرُ، و سببُ زوالِ النّعمةِ البَطَرُ و سببُ العفةِ غَضُّ البصرِ، و سببُ النَّشَبِ الطَّلَبُ، وسَبَبُ العَطَبِ الغَضَبُ، و سببُ الزّینةِ الادَبُ، و سببُ الفجورِ الخلوةُ، و سببُ البغضةِ الحِدّةُ، وسببُ المحبّةِ الهَدیّةُ، و

سببُ الدّعةِ الضّعةُ، و سببُ المَوَدّةِ و الأُخُوّةِ البَشاشةُ و البِشرُ، و سبب القطيعةِ كثـــرةُ المعاتَبةِ، و سببُ الفقرِ السَّرَفُ، و سببُ الثروةِ حُسنُ التدبيرِ، و سببُ المَقْتِ الخُلفُ، و سببُ البلاءِ اللجاجةُ، وسبب الهوان الطمع، [۹۰ پ] و سببُ الثّناءِ السّخاءُ و سببُ النّجاةِ الصّدقُ، و سببُ النّجاحِ الرِّفقُ، و سببُ المَذَلّةِ المسئلةُ، وسبب الحرمانِ الكَسَلُ، و سَبَبُ الهلاكِ المداعَبةُ، وسببُ العُلوّحُبُّ الرياسةِ، وسببُ الغدرِ الركوبُ، و سببُ النُّبْلِ تَرْكُ الإِزْراءِ، و سببُ الاموالِ الحُلولُ بساحةِ المُلوكِ، و سببُ البِغضةِ الصَّلَفُ، و سببُ الميلِ المَلَقُ، و سببُ الخيرِ كُلِّهِ مَاقِيلَ وَمَالَمْ يُقَلِ العَقْلُ.

فصـــــل. از كـلام حكيمي ديگر فارسي

هرچيزى راداعيه است و سببى. و سبب خوش عيشى مدارات است با خلق، وسبب آن وفور عقلست، و سبب سرپوشيد گيست، و سبب مزيد نعمت شكراست، و سبب زوال آن بطر است، و سبب عفّت چشم فروگرفتن است، و سبب خواسته طلب، و سبب آرايش ادب، و سبب هلاک خشم، و سبب بى سامانى خلوت، و سبب عداوت تيزى و تندى، و سبب محبّت هديّه و سبب آسايش فرومايگى، و سبب دوستى و برادرى خوش رويى، و سبب هجرت بسيارى عتاب، و سبب درويشى گزاف كارى، و سبب توانگرى نيک تدبيرى، وسبب دشمنانگى خلاف [۹۱ ر] و عده، و سبب بلاستيزه كارى، و سبب خوارى طمع، و سبب ثنا سخاوت، و سبب رستگارى راست گفتارى، و سبب كارروآئى خوب رويى، و سبب مذلّت سئوال، وسبب محرومى كاهلى، و سبب هلاكت هزل و بازى، و سبب بزرگى دوستى رياست، و سبب عذر ميل به‌كسى نمودن، و سبب بزرگ قدرى ترک عيب جويى، و سبب مالها خدمت پادشاهان، و سبب دشمنى تصلّف، و سبب ميل چاپلوسى، و سبب جملهٔ خيرات آنچه گفتند يا نه گفتند عقل است. **وقال آخرُ: لاتستَهِنَّ بالمالِ و تثميره، فَإِنَّ المالَ آلةٌ للمكارِمِ،** و عَوْنٌ عَلَى الدّهرِ، و قُوّةٌ عَلَى الدينِ، و مُتَأَلِّفٌ لِلإِخْوانِ. و فَقدُ المالِ مَعَهُ قِلّةُ الاكتراثِ مِنَ الناسِ، و يَتبَعُهُ قِلّةُ الرَّغْبةِ إِلَيهِ و الرَّهْبةِ منه. وَمَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَوضعِ رَغبةٍ و لارَهبةٍ، اسْتَخَفَّ بِهِ النّاسُ. گفت استهانت و خوارى به مال مكن، و تجارت وطلب زيادت كردن در آن بجاى مى‌آور، كه مال آلت و عدت مكارمست كه بدان مكرمتها به دست آرند، و يارى دهنده است برقصد روزگار و قوّتى [۹۱ پ] است بردين مرد، و سبب الفت است برادران را. وبى مالى سبب اندكى باشد از مردم و اندكى رغبت بدان و مخافت از آن و هرآنكه نباشد به محلّ رغبت مردم، و نيزبه‌جاى آن بود كه ازو بترسند مردم، استخفاف كنند بدو. **وقال آخرُ لِتلميذِهِ: ضَعْ وامنْ رَفعَتَهُ العَامّةُ وَارْفَعْ وامنْ وَضَعَتْهُ العَامّةُ، فَإِنَّهم لايغفلـــــونَ**

بعقول تامّة، ولابافهام راجحة، ولابعزائم صحيحة. گفت: تلمیذ خود راکم کنید قدر آن کس که عامّهٔ مردم قدر او را بلند کرده باشند، و بلند کنید قدر آن کس که عامّهٔ مردم او را کم قدر کرده باشند، چه عامّهٔ مردم هرگز هیچ نکنند به عقلها تمام، و به فهمهای راجح، ونه به عزیمتهای درست. وقال آخر: لسنابالکدّفی طلب الشیء الّذی نطلبه دفعاًللهلاک و الغصّة باحری بان نکدّ ونسعی فی الکتابة و قید الفوائد من العلم الّذی نلتمس به صلاح الدین و الدنیا.؟ گفت دگری: نیستم مابدین رنج که در طلب چیزی می‌بریم که آن راطلب می‌کنیم دفع زیان و هلاک را به سزاوارتربدانکه رنج بریم در نوشتن و قید کردن فواید علمی که آنرا می‌طلبیم برای صلاح دین و دنیا. اعلم انّ الواصفین اکثرمن العارفین، و العارفون اکثر من الفاعلین. ولیس کلّ ذی نصیب من اللبّ بمستوجب انْ یسمّی لبیباولاانّ [۹۲ر] یوصف بصفات اُولی الالباب. فمن رام انْ یجعل لنفسه حظّاًمنه، فلیأخذله اُهبته ولیوثره علی اهوائه، فانّه قدرام امراً جسیمالایصلح علی الغفلة، ولایدرک بالعجز، ولایصیرعلی الاثرة، ولیس هوکسائر امور الدنیا و سلطانها و مالها و زینتها التی قدیدرک المتوانی منها مایفوت المثابر، ویصیب العاجز منها مایخطیء الحازم. بدان که واصفان همه وقتی از عارفان که کارها را شناخته اند بیشتر باشند، [و شناسندگان بیشتر باشند] از آن جماعتی که آن را به‌فعل آورند. ونه هرکه بهره‌ور باشد از عقل مستحقّ آن باشد که اورا عاقل خوانند، ونه آنکه او راصفت کنند به صفتهای خداوندان خرد. وهرکه خواهد که حظّی از عقل بردارد، باید که سازومقدّمات آن نخست فراگیرد، وآن را برهواهای خود اختیار کند، چه اوکاری بزرگ می‌طلبد که درست نباشد بر غفلت آن راطلبیدن، به‌عجز آن را درنتوان یافت، و آن چون دگر امور دنیاوی نیست، و سلطانی و تسلّط دنیاوی و مال آن و زینت آن که مردضعیف عقل [بیابد] از آن [و] فایت شود از آنکه مواظبت می‌نماید بدان، وبیابد عاجزاز آن امور دنیا [۹۲پ] آنچه درگذردازحازم بیدار. ولیعلم انّ العاقل اذاضیّع ماعلمه، حکم علیه عقله بمقارنة الجهّال. فعلی العاقل انْ یعلم انّ الناس مشترکون فی الحبّ لمایوافق، والبغض لمالایوافق، وانّ هذه منزلة استوی فیها الحمقی والاکیاس. بیاید دانست که مرد عاقل که روزگاری در تحصیل علم بسر برده باشد، چون علم خود ضایع گرداند، وبه‌علم کارنکند، که عقل او بروی حکم کندکه او ودیگرجاهلان درجهل یکی‌اند. پس برعاقل واجب باشدکه معلوم کندکه مردمان درآنچه موافق طبع ایشان است مشترک اند، وآنرادوست دارند، و همچنین در چیزهایی که موافق طبع ایشان نباشدمتّفق و مجتمع، و این درجه و منزلت پایهٔ آنست که احمق و زیرک در آن یکسان باشند. ثمّ اختلفوا بعدها فی ثلث خصال: هنّ جماع الصّواب، وجماع الخطاء و عندهنّ تفرقة العلماء و الجهّال و

الحَزمَةِ و العجزَةِ. فالاوّلُ من ذلک انّ العاقلَ ینظُرُ فیمایؤذیه و فیمایَسُرّه، فیَعلَمَ انّ احَقَّ ذلک بالطلبِ اِن کان مَایُحِبّ، واحقُّه بالاتّقاءاِنْ کان مِمّایَکرَهُ، واِنْ کان مایَکرَهُ طولَه وادومَه و ابقاه. فاِذا هوقدابصَرَ فضلَ الاخرةِ و فضلَ سرورِ[۹۳ر] العلمِ علی لَذّةِ الهَوی و فضلَ الرأیِ الجامعِ الّتی یَصلُحُ به الانفسُ والاعقابُ علی حاضرِالرأی الّذی یُستَمتَعُ به قلیلاً ثُمّ یَضمَحِلّ، وفَضلُ الاکَلاتِ علی الاکلةِ و السّاعاتِ علی السّاعةِ. بعدازین سخن اختلاف کرده‌اندبرسه خصلت‌که‌آن‌هرسه جامع صواب‌وخطاست، ونزدآن عالمان‌ازجاهلان‌وهشیاران ازعاجزان‌ممتازکردند: اوّل‌آن‌خصلتهاآنست‌که مردعاقل‌نظرمی‌کند درآن‌چیزهاکه اوراشاد گرداند، وآن‌چیزکه اوراندوهگین‌کندوبرنجاند، وپس‌درمی‌یابدکه‌ازآن‌کدامست‌که‌به طلب آن‌سزاواراست، وکدامست‌که‌به احترازودوربودن‌آن‌اولی‌است، اگرچه‌آن چیزمکروه را دوام‌و بقاءازهمه‌بیشترست، وچون‌به نظر تمیز فضیلت آخرت بردنیا بشناخت، و فضیلت لذّت ادراک علم بر لذّت شهوت وهوی بدانست، ورای جامع صواب که‌بدان اصلاح نفسها و احوال اعقاب حاصل آید از رای حاضر رکیک که بدان استمتاع میّسر شود، و بعد از آن باطل و زایل گردد، و بدان فضیلت خورشها فراوان بریک خورش[۹۳ پ] وساعات‌عیش فراوان بر یک ساعت تمیزکند، والثانی انْ ینظُرَ فیما یؤثِرُه من ذلک، فَیَضَعُ الرجاءَ و الخوفَ فیه مَوضِعَهُ، فَلایَجعَلَ اتّقاهُ لغیرالمَخُوف، و لارَجاءَهُ فی غیرِ المدرَک، فَیَترُکُ عاجلَ اللّذّاتِ طلبا لِاجلِها، ویَحتَمِلُ قریبَ الاذَی تَوَقّیاً لبعیدِه، فاِذَا صارَاِلی عاقبتِه، بَدَالَهُ اَنْ فِرارَه کان تورّطاً و اَنّ طلبَه کان تَنَکّباً. و دوم قسم از آنست که نظر کند در آن چیز که اختیار می‌کند آنرا، و امید درجای خویش دارد، و خوف را بجای خود، نبایدکه حذر و پرهیز از چیزی بود که ازآن نباید ترسیدن، و نشاید که او میذاو در چیزی بود که بدان نخواهدرسیدن. بعضی لذّات این جهان را بگذارد، و ترک دهداز برای لذّات‌آن جهانی، و طلب لذّات باقی کند، و فانی بگذارد، و رنج اندک درین‌عالم برخودگیرد تا ازرنج‌آن جهان ایمن‌بود، زیرا که‌درعاقبت کاراوراپیداخواهدشد، که طلب‌آن چیزدرنشایدیافت، و بدان‌نتوان‌رسید، عین‌دزدی وتنکّب‌خواهد بود، وگریختن‌ازآنچه طلب[۹۴ر] باید کرد، عین تورّط‌ونزدیکی‌بود والثالثُ تنفیذُ البصربالعزمِ وبَعدَالمعرفةِ بفضلِ الذی‌هوادومُ، وبعدَ التثبّتِ فی مواضعِ الرجاءِ و الخَوفِ. فاِنّ طالبَ الفضلِ بغیرِ بَصَرٍ تائِهٌ حیرانٌ، ومُحضِرُالفَضلِ بغیرِعزمٍ ودونَ زمانِه محرومٌ. وسوم قسم از آنست که آنچه‌مطلوب یا محذور یا محض امید خواهد بود، چون چیزی از آن اختیار افتد، به عزمی درست و بصیرتی تمام و معرفتی کامل باشد، تا آنچه فاضل تر و دایم تر و ثابت تر بود گزیند. وبعد از تثبّت و قرار رای نظر در مواضع خوف و رجاءکند. چه طالب‌فضیلت چون نه بربصیرت سعی پیوندد سرگشته

حیران بود ،و چون رتبت فضیلت شناخته باشد ، اگر عزم درست با آن یار نباشد ،وزمان فرصت آن فضیلت نشناسد ، از طلب آن فضیلت محروم بود . **و عَلَی العاقل مُحاسَبَةُ نفسه و مخاصَمتُها و القضاءُ علیها وَالاِثابةُ لهاثُمَّ التنکیلُ بِهَا.** برعاقل دانا واجبست که همواره نفس امّاره کشیده لگام دارد ،و آنرا یک بارخلیع العذار نگذارد ،و با او هر وقت در هواهای نفس و تمنّاهای آن خصومت می‌کند ، و حساب [۹۴پ] نگه دارد ، و در اختیار هوای زیان کارحکم بدکرداری بر نفس واجب می‌کند ،و همچنین حکم کند نفس را بروعدو وعید وثواب و عقاب آن جهانی . **اَمّا اَلمُحَاسَبَةُ فیحاسِبُها بمالِه ،فانّه لامالَ له الاایّامُه المعدودةُ التی ماذهب منهافی الحقِّ لم یستخلِفْ ،کمایستخلِفُ من النفقةِ.وماجُعِلَ منهافی الباطلِ لم یرجع فی الحق . فَینتَبِهَ لهذه المحاسَبةِ عندَالحولِ اذاحَال ، و الشهراذا انقَضَی ، والیومِ اذاوَلّی . فینظُرُ فیما اَفنَی من ذلک ماکَسَبَ لنفسه ، وما اکتَسَبَ علیها ، فی امرِالدین و امرِ الدنیا بحسابٍ فیه اِحصاءٌ وجِدٌّ وتَذکیرٌ و تنکیتٌ للنفس و تذلیلٌ لهاحتّی تعترِفَ وتُذعِنَ.** و اما محاسبت بانفس جنان باشدکه حساب می‌کند با نفس‌خود به مالی که او را باشد ، چه او راهیچ مالی بیرون ازین روزهاشمرده نیست ، آن روزها که آنچه از آن در حق و منقضی شد عوض باز نگذاشت ،چنانکه از آن مال که هزینه کرده شد باز نماند ، و سپری گردد ، و آنچه از آن ایام در باطل گذشته باشد بازنیاید . پس باید که بیدار شود این محاسبت را هرسالی یاهر ماهی یا هر روزی[۹۵ ر] که از او فوت می‌شود ،و نظرکند در آنچه از روزگار عمربسر آورده باشد ، و آنچه خود را اندوخته باشد ،و از گناهی که ارتکاب آن کرده باشد در کار دین و دنیا به حسابی که‌آن‌را شمار باشد ، و در آن نیز سرزنش نفس و موعظت و تذلیل‌آن موجود باشد ،تا بدین وسائط‌که یاد کردم نفس درمقام اعتراف و انقیادفروتنی نماید . **و اَمّا الخصومةُ، فَاِنَّ من طباعِ النفسِ الاَمّارةِ بالسُّوءِاَن تَدّعِی فِیمامَضَی العُذرَ وَ فیمابقی الاَمانِیَ ، فَتَرِدُعلیها معاذِیرَها و عللُها و شُبهاتُها .** و اما مخاصمت نفس از جملهٔ مهمّات شمرد .زیرا که چون مرد طاعت داری نفس امّاره پیش گیرد ، نفس در آنچه گذشته باشد از روزگار در معصیت او را عذر نهد ، و در مستقبل راه آرزو سپردن پیش گیرد ، و زیان کاری آن پوشیده نماید ، باید که عذرهای نفس از نفس بپذیرد ، و علّتها ومضرّتهای نفس بر نفس پیدا کند ،تا او را از مرکب فرو آورد .**وَاَمّا القضاءُ فَاِنَّه یَحکُمُ فیما ارادَت من ذلک علی السّیّئةِ اَنّها سیّئةٌ ، و السّیّئةُ فاضحةٌ مردیةٌ موبقةٌ،وعلی الحسنةِ اَنّهازائنةٌ و اَنّها** [۹۵ پ] **مربحةٌ منجیةٌ.** و اما حکم و قضاء بر نفس آنست که حکم کنی در آنچه اختیار می‌کند ، اگر بدو زشت اختیار کند حکم کنی برآنکه زشت ونکوهیده است ، و عمل زشت مرد را رسوای دو جهان کرداند ،و اعمال و افعال نیک حکم کنی که آن زینت مردان و آن

مرد را سود دهد ، و او را از هلاک برهاند . **وَاَمَّا الاثابةُ والتنکیلُ ، فانّه یَسُرُّ نفسَه بتذکیر تلک الحسناتِ ویَرجُواعواقبَها ، و یأمَنُ فضلَها ، ویعاتِب نفسَه علی الحقیقةِ، اِذَا تذکَّرَ السّیّاتِ فاستبشَعها و اقشَعرّمنها ،فَخشِیَ علی مَا ارتکَبَه منها.واعلَمْ اَنَّ افضَلَ ذَوی الالبابِ اکثرُهم محاسَبةً لَها ، و اقلّهم فَتْرَةً فیها .** و اما اثابت و پاداش دادن آنست که نفس را همواره ازثواب حسنات و اعمال نیک‌آگهی می‌دهی ، و حسنات و افعال نیک در نظر نفس بزرگ می‌کنی ، تا رغبات نفس از اتّباع هوی و اختیار معاصی فاترمیگردد . و چون چیزی زشت وعملی بدازو در وجود آید بدان او را عتاب کنی ، تا نفس بر ارتکاب سیات نادم و پشیمان می‌گردد ، و مسخر[۹۶ر] عقل می‌شودوفاضل‌ترین عقلاءآنانند که محاسبت انفس بیشتر کنند ، و در آن فتور جایز ندارند . **وَاَمَّا التنکیلُ فَاِنَّه یُعاقِبُها اِذا عَصَتهُ فی بعض الاوقاتِ بالزامِها مایَشُقُّ علیها من الصّوم و الطَّیّ و العباداتِ الثقیلةِ و السّعی الذی فیه طُولٌ و مَشَقَةٌ اِلیَ المواضعِ الذی یُشرِّفُها النَاسُ.** و اما تنکیل و عقوبت نفس آن باشد که وقتی سرکشی آغاز نهد ،و طریق عصیان نفس گیرد ، او را به ریاضیات و مشقّات چون روزه و کم‌خوردن وعبادت خسته و منکوب بگرداند ،و سعی‌در آن کند که آنرا به دشواریها رام‌گرداند ،تاآنرا بجایی رساند که مردم آنرا مشرّف‌دارند . **و عَلَیَ العاقلِ اَنْ یَذکُرَالموتَ فی کُلّ یوم ولیلةٍ مِراراً یُباشِرُالقلبَ ویُقدَحُ الطِّماحَ ، فَاِنَّ فی کثرةِ ذکرِ الموتِ عِصمةٌ مِن الاَشَرِ و اَماناً مِنَ الهَلَع .** وبرعاقل واجبست که یاد مرگ کند که فایده این تکدّر آنست که ترا از بطرو شادمانی باز دارد،و امان دهدآنرا از رجوع کردن بر زیانهای دنیاوی **وَ عَلیَ العاقلِ اَنْ یَقضیَ علی نفسِه مَساویها فی الدین،و فی الرأی و فی الادب ،فَیَجمَعَ** [۹۶پ] **ذلک کُلّه فی صدرِه اوفی کتابٍ،ثُمَّ یُکثِرُعَرضَهَا عَلی نفسِه ، و یُکَلِّفُها اِصلاحَه . و یُوظِّفُ ذلک علیها من اِصلاحِ الخُلّةِ اَو الخَلتین اَو الخِلالِ فی الیومِ اَو الجُمُعَةِ اَو الشهرِ،فَکُلَّمَا اَصلَحَ شیأً مَحَاهُ ، و کُلَّمَا نَظَرَاِلیَ مَحواستَبشَرَ ، و کُلَّمَا نَظَرَاِلیَ ثابتٍ اَکتَأَبَ .** عاقل را واجبست که زشتیها که در دین و در رای از او صادر شده است و ترک آدابی که در دین کرده باشد همه یاد میدارد ، یا برجایی ثبت می‌کند ، و برنفس شمارد ، وعرض می‌کند ، و تکلیف نفس بجای می‌آرد ، تاآنرا اصلاح می‌کند ، و هر روز یا هر هفته یا هر ماه از آن چیزی تدارک می‌کند . و هر آنچه از آن مساوی محو کردد ، شادی می‌افزاید ، و با آنچه باقی باشداندوهگین می‌شود . **وَعَلیَ‌العاقلِ اَنْ لایُخادِنَ ولایُصاحِبَ ولایُحاوِرَمِنَ الناسِ ما استطاعَ ،اِلّا ذافضلٍ فی‌الدینِ والعلمِ والاخلاقِ ، لِیَأخُذَعنه ، اَو موافقاله عَلیَ اِصلاحِ‌ذلک ، فَیُؤیِّدَ ماعندَه ،وَاِنْ لَم‌یَکُنْ له علیه فضلٌ .فَاِنَّ الخِصالَ الصالحةَ مِنَ المرءِ اَلّاتَحیَاولاتَنمی ، الابالموافقینَ والمُؤیِّدینَ ولیسَ لذِی الفضلِ قریبٌ ولاحمیمٌ .** [۹۷ر] **هواقربُ الیه مِمَّن**

وافقه علی صالح الاعمال ،فزاده اوثبته ولذلک قال بعض الاولین :انّ صحبة بلید نشاء مع العلماء احبّ الیهم من صحبة لبیب ذکیّ نشأ مع الجهّال .بر عاقل واجبست تا بتواند مصاحبت و مجاورت نکند ، الا باکسی که در دین و علم و اخلاق از همه کس افزون باشد ، تا فواید علم و اخلاق نیک فرا می‌ستاند ، و خود را بدان آراسته می‌گرداند ، هرچند او را افزونی نباشد بروی . چه خصلت نیک روی به زیادت ننهد ، مگر به مصاحبت یاران موفّق موافق ، و جماعتی که او را قوت ونیرو دهند . و رفیق موافق که بر اعمال نیک مرد را یاری دهد ، از خویش واقرباء بهتر بود ونزدیکتر . ویکی از حکماء اوایل گفت که : صحبت بلید که با علماء پرورده شده باشد علماء رانیکوتر ست از صحبت مرد عاقل که با جهّال صحبت کرده باشد . وعلی العاقل ان لایحزن علی شیء من الدنیا تولّی ،وان ینزل ما اصاب من الدنیا ثمّ انقطع عنه ،بمنزلة مالم یصب ولایدع حظّه من السّرور ما اقبل منها ، من غیر ان یبلغ به ذلک سکراً او طغیانا .فانّ مع السّکر [۹۷ پ] الطّغیان ، ومع الطّغیان التّهاون . و من نسی ، و تهاون ، فقد خسر خسرانا مبیناً . برعاقل واجبست که تکیه برچیزی از زخارف دنیاوی که روی برتافته باشد نکند ، وآنچه از دنیا بیابد و ازو منقطع شود چنان تقریر کند که خود نیافت ، و حظّ و مزهٔ خوش از شادی اقبال دنیاوی فرو نگذارد .امّا باید که از شادی و بطر مستی و غفلت و طغیان نکند ، زیرا که غفلت ومستی دنیا مرد را به محلّ طغیان کشد ، و طغیان او را به تهاون و مستی طاعت خواند . و هرآنکه در نسیان و تهاون افتاد ، فقد خسر خسراناً مبیناً . وعلی العاقل ان یؤنس ذوی الالباب بنفسه ،و یجعلهم خزنةً وحرّاساً علی افعاله ،ثمّ علی سمعه و بصره ورایه ، ویستنیم الی ذلک ، و یستریح الیه قلبه ، ویعلم انّهم لایغفلون عنه اذا هو غفل عن نفسه . برعاقل لازم بود که نفس خود را به خداوندان رای و عقل انس میدهد ،و ایشان را بر افعال و اسماع و ابصارو رایهای خود رقیب و حافظ و نگهبان می‌گرداند ، [۹۸ر] تادل بدیشان انس گیرد ، و نصیحت ایشان خوی کند ، و بداند که ایشان ازوی به هیچ حال غافل نخواهند بود ، چون او از نفس خود غافل گردد . وعلی العاقل الّا یشغله شغل عن اربع ساعات : ساعة یرفع فیها حاجاته الی ربّه ، وساعة یقضی فیها الی اخوانه و ثقاته الّذین یصدّقونه عن عیوبه و ینصحونه فی اموره ، وساعة یصلح فیها امر منزله و معاشه ، و ساعة یخلّی فیها نفسه ولذّاتها فیما یحلّ و یجمل ، فلایعترض بینها و بینها ، فانّ هذه السّاعة عون علی السّاعات الآخرة و استجمام القلوب و تودیعها زیادة قوة لها وفضل بلغة . بر عاقل واجبست که مشغول ندارد او را شغلی از چهار ساعت : ساعتی که حاجات خویش را به خدا بردارد . و ساعتی دیگر که نزدیک برادران شود ، و معتمدان خود ، آنانی که راست گویند با او چون خبر از عیبهای اودهد

در کارهای او ، نصحیت کند او را . و ساعتی دیگر که نیکو کند در آن ساعت کارخانه و معاش خود . و ساعتی دیگر نصیب لذّات نفسانی و انفس گذارد ، [۹۸پ] از آن چیزها که حلال باشد و نیکو ، و نباید که او در میان نفس و لذّات نفس آید ، و حیلوله و جدایی افکند . این ساعت که نفس استیفاء لذّات می‌کند معاونتی است ازو برساعات آسوده داشتن دلها ، وآسایش دادن آن زیادتی حاجات قوّت است دلها را ، و زیادتی غذاست آنرا . **وَعَلَى العاقِلِ اَلّا يَنظُرَ اِلّا فى ثلثِ خِصَالٍ : تزوّدٍ لمعادٍ ، او مَرَمَّةٍ لمعاشٍ ، اولذّةٍ فى غيرِ مُحَرَّمٍ .** بر عاقل واجبست که نظر نکند الا در سه خصلت : در توشه ساختن روز معاد و قیامت ، و اصلاح معیشت ، و مراعات لذات و شهوات که بر علم دین و فرمان شریعت بود نه در حرام محظور . **وَعَلى العاقلِ اَنْ يَجعَلَ الناسَ طبقتينِ متباينتين وَيَلبَسَ لهم لِباسَيْنِ مختلفتَيْنِ : فطبقةٌ من العامّةِ يَلبَسُ لهم لِباسَ انقباضٍ وانحجارٍ و تحرُّزٍ فى كُلِّ كلمةٍ . و طبقةٌ من الخاصّةِ ، يَخلَعُ عندَهم التحرّزَ و يَلبَسُ لهم لِباسَ الأُمَنَةِ و اللُّطفِ و المعاوَضةِ . و لا يَدخُلُ فى هذه الطبقةِ اِلّا واحداً من الفٍ ، ليكونَ كُلُّهم ذَوِى فضلٍ فى الرأىِ ، وثقةٍ فى المودّةِ و امانةٍ فى السرورِ ، و وفاءٍ بالاخاءِ .** و بر عاقل فرض است [۹۹ر] که مردم را بر دو طبقه ممتاز از یکدیگر نهد ، و هریکرا لباسی درخور پوشاند : طبقهٔ عامّه از خویشتن لباس انقباض و احتراز پوشاند ، و از ایشان دور باشد ، و به اختیار صحبت ایشان نکند ، که در آن سود نباشد . وطبقهٔ خاصّه را لباس امن ولطف پوشاند ، وازیشان انقباض و احتراز جایز نشمرد . و به مفاوضهٔ ایشان موانست جوید . ودر طبقهٔ خاصّه کسی که نه از جملهٔ ایشان بود نیارد ، مگر از میان هزار تن یکی برگزیند ، واورا پسندیده دارد ، تا همه در فضل ورای واعتماد و مودّت وامانت و وفا و برادری و شادی و مکروه یکسان باشند . **وَعَلَى العاقلِ اِذَا اَستَشَارَ عَقلَهُ ، اَلّا يُخالِفَهُ فيه ، وَلا يَستَصغِرَ شيئاً مِنَ الخطاءِ الّذى يُخالِفُهُ فيه اِنْ كانَ فى رَأىٍ وَزَلَلٍ فى علمٍ ، او اِغفالٍ فى امرٍ . فَاِنَّ مَن استصغرَ ، يُوشِكُ اَنْ يَجمَعَ بينَه وبينَ آخرَ صغيرٍ ثُمَّ صغيرٍ . فَاِذا الصغيرُ قد صارَ كبيراً ، و اِنّما هِىَ ثُمَّ يَثلِمُها الجهلُ و العجزُ و الاهمالُ . فَاِذا لَمْ تَسُدَّ ، اَوشَكَتْ اَن تَنفَجِرَ بِمالا يُطاقُ . ولَم نَرَ مُستعظِماً اِلّا و قد اَتَى من جهةِ الصغيرِ المُتغاوى فيه المُتهاونِ به . وقدرَ اَينا الهُلكَ [۹۹پ] يُؤتَى من قِبَلِ المحتقَرِ ، ورأينا الصحّةَ تُؤتَى من قِبَلِ المحتقَرِ ، حَتّى يُهجُمَ منه على الداءِ الذى لا خلاصَ منه ، ورأينا الانهارَ تَنبُثقُ من الثُقبِ الصغيرِ اليسيرِ المستَهانِ به ، ورأينا الحريقَ العظيمَ يكونُ من قِبَلِ الشَّرَرَةِ الصغيرةِ . و راينا الاحقادَ و العداواتِ مِنْ قِبَلِ الكلمةِ الحقيرةِ ، وَرُبّما كانَ سببُها المِزاحُ او قِلّةُ التَّحَفُّظِ . و اَقَلُّ الامورِ احتمالاً لِصَغيرِ الخَطاءِ و التضييعِ المُلكُ ، لِاَنَّهُ لَيسَ منه تضييعٌ ، و ان كان صغيراً ، اِلّا اتّصَلَ بآخَرَ يكونُ عظيماً .** بر عاقل فرض است که با عقل خویشتن مشورت کند ، و خلاف

عقل نکند در آنچه عقل او را اشارت کرده باشد ، و آن خطائی که به خلاف عقل باشد کوچک و اندک نداند ،چون آن خطادر رای پیدا آید یا در علم یا در کار ملک . چه آنچه خطاءکوچکرا کوچک پندارد ، زود باشد که جمع کند میان آن خطاء کوچک و خطائی دیگر کوچک و خطائی دیگر بعد از آن . چون بنگری آن خطائی بزرگ گردد ، ورخنه کردد در کاردین و ملک که جهل و عجز و اهمال آن رخنه پیدا کرده باشد .[۱۰۰ ر] پس اگر تدارک آن رخنه نکنی ؛ زود باشد که از آن چیزی تولّد کند ، و بترابد که کس طاقت آن ندارد . و ما هرگز ندیدیم که کاری بزرگ که نه از کاری کوچک تولّد کرد ، وآنکه بی راه گشت در آن همان بود که بدان تهاون کرده باشد . و ماعلّتها و خللها را دیده ایم که از چیزی حقیر ظاهر شد ، و تن درستی را دیدیم که از سبب چیزی حقیر زایل گشت ، وناگاه دردی بجای آن صحّت فرود آید که خلاص از آن ممکن نبود .و همچنین دیدیم جویها که از جوانب ترابنده شد ،و آب آن از سوراخ اندک که آنرادر حساب نیاوردند به جملگی بیرون شد .و همچنین دیدیم سوختن بزرگ که ازاندک شرارهٔ آتش پدید آید . و همچنین دیدیم کینها و دشمنیها از جهت یک کلمه ظاهرگشت و تسکین نپذیرفت،که سبب آن جز مزاحی نبودست ، یا اندکی خشم. و از کارها که احتمال خطاء کوچک نمی‌کند ، و تضییع برنتابد ، ملک و پادشاهیست ، زیراکه هیچیز از آن به قلیل و کثیر ضایع نمی‌شاید گذاشت .چه اگراندکی ازآن به خطائی فرو گذارند ، بیکی دیگر پیوندد که بزرگ[۱۰۰پ] باشد ،و از آن فسادهای عظیم پیدا شود . **وَ عَلَی العاقلِ اَن یجبُنَ عَن المُضیّ عَلَی الرأی الذی لایَجِدُ موافِقا ، وَاِنْ ظَنَّ اَنَّه علی الیقین.** برعاقل لازم بود که باز پس ایستد از آن‌کس‌که راهی پیش گرفته باشد ، که او را در آن رای هیچ کس موافقت نکند ، و اگرچه آن صاحب رای را گمان بود که بر یقین است از آن رای . **وعلی العاقلِ اِذَا اشْتَبَه علیه اَمران ، فَلَم یَدرِایّهما الصّوابُ ، اَنْ یَنظُرَ اِلیَ اقربِهما اِلَی هواه ، فَیُخَالِفَه . فَاِنَّ الهَوَی عَدوّالعَقلِ ، فَیَحذَرَهُ. و مَنْ نَصَبَ نفسَه اِمَا مًافی الدینِ و الحکمةِ ، فَعلَیه اَن یَبدَاءَ بتعلیمِ نفسه ، و تقویمها فی السیرةِ و الطُّعمةِ و الرِّای واللّفظِ و الاِخوانِ المعاشِرینَ ،یکونُ تعلیمُه بسیرتِه اَبلَغَ مِن تعلیمِه بلسانِه فاِنَّه کَمَا اَنَّ کلامَ الحکماءِ یُونِقُ الاسماعَ،فکذلک عملُ الحکمةِ یرزقُ العیونَ و القلوبَ . و معلّمُ نفسِه ومُؤدّبُها احقّ بالاجلالِ و التفضّلِ مِن معلّمِ النّاسِ و مُؤدّبهم . ومُعلّمُ الناسِ و مُؤدّبُهم اِذَا لَمْ یَبدَاء بنفسِه ، عَجَزَ عن تعلیمِ الناسِ ، اِذْولایةُ النّاسِ بلاءٌ عظیمٌ.** بر عاقل لازم باشد که آنگاه که پوشیده گردد دو کار وندانند که صواب آن کدامست،بروی باشد [۱۰۱ر] که نگردبدانکه به هوای او نزدیک‌ترست‌وآن‌را مخالفت‌کند ، زیرا که هواعدوّ خردست ، و احتراز از دشمن واجب است . و هر آنکس که

خود را امام و پیشوا سازد در دین و حکمت ، بایدکه مبداء به تعلیم و تهذیب نفس خویشتن کند در سیرت و خورش و رای و سخن و معاشرت برادران . زیرا که چون به سیرت و اخلاق نفس را تعلیم کند ، تمام تر و پسندیده تر بود از آنکه تعلیم آن به زبان کند . و چنانکه سخن حکماء گوش شنوایی را به شگفتی آرد ، همچنین حکمت در چشمها نیکو آید ، و دلها آنرا قبول زودتر کند . و بدانکه هر آنکس که تعلیم نفس خود کند ، و آنرا نیکو در آموزد ، سزاوارتر بود بدانکه او را بزرگ دارند ، و تفضیل نهند او را بر دیگران که تعلیم مردمان کند . و معلّم عامّهٔ مردم چون آغاز به تعلیم خود نگرده باشد ، از تعلیم عامّه عاجز بود ، زیرا که ولایت و سیاست عامّهٔ مردم بلای بزرگ است . **فَعَلَى الوالي اربعُ خِصال : هِيَ اَعمِدةُ السُّلطانِ واَركانِه الّتي بِهَا يَقُومُ و عليها يثْبُتُ : الاجتهادُ في التخيّرِ و المبالغةُ في التقدّمِ ، و التعهدُ الشّديدُ والجزاءُ العتيدُ .** [۱۰۱ پ] **امّا التخيّرُ فَلِلْعُمّالِ و الوزراءِ ، فَانّهُ نظامُ الامرِ ، ووضعُ مؤونِهِ المنتشرةِ ، فانّهُ عَسَى اَن يكونَ بتخيّرِه رجلاً واحداً ، قَداختارَ الْفاً ، لِاَنّهُ اِن كانَ من العُمّالِ خياراً ، فَسَيَختارُ كما اختيرَ . ولَعَلَّ عاملَ العاملِ و عاملَ عُمّالِه سيبلُغون عدداً كثيرا . فَمَن ابْتَدَأَ بالتخيّرِ و سَنَّهُ ، فَقَدِ اتّخَذَ بسببٍ وثيقٍ و مَن اَسّسَ اَمْرَهُ عَلى خلافِ ذلك ، وَجَدَ الخِلافَ والوَهنَ . و اَمّا المبالغةُ في التقدّمِ و التوكيدِ ، فَانّهُ ليس كُلُّ ذي لبٍّ اَو ذي اَمانةٍ يَعرِفُ وجوهَ الامورِ والاعمالِ . ولوكان بذلك عارفاً لَمْ يَكُنْ صاحبُه حقيقاً اَن يَكِلَ ذلك اِلَى علمِه دونَ توقيفِه و تبيينِه له والاحتجاجِ عليه . و اَمّا التعهّدُ الشديدُ ، فَاِنّ الوالي اِذا فَعَلَ ذلك ، كان سميعا بصيراً ، و اِنّ العاملَ اِذا فَعَلَ ذلك وعَمِلَ هُوَبه ، كانَ متحصّناً حَريزاً . و اَمّا الجزاءُ العتيدُ ، فَاِنّهُ يُثْبِتُ المُحسنَ و يُزيحُ مِنَ المُسيءِ** و بر پادشاه و والی واجبست که چهار خصلت رانگاه دارند که آن چهار خصلت را عماد و ستون و ارکان ملک و پادشاهیست ، که ملک را بدان خصلتها ثبات و دوام [۱۰۲ر] بود : طلب و جهد و کوشش کردن در اختیار کارها ، و مبالغت نمودن در تقدیم عاملان و کارداران ، و تعهّد سخت ، و مجازات حاضر .

اما اختیار بود برای عاملان و وزیران ، چه نیکویی اختیار نظام کار ملک است ، و نیز رنج کارهاء پراکنده بردارد ، چه شاید بود که به واسطهٔ اختیار یک مرد چنان نماید که هزار مرد اختیار کرده است . و چون عمال گزیده و کاردان باشند ، چون عاملان گمارند و نایبان نصب کنند ، همه کاردان و صاحب رای گزینند . و اگر نآیب نآیب نآیب یا عامل عامل عامل احتیاج افتد ، فساد از آن پیداگردد . پس وزیر که در اختیار اصلی است به رای وثیق و سنّتی قوی اختیار کند . و هر که بنیادکارها برخلاف او نهد ، تباهی و سستی بیند .

امامبالغت در فرمودن عمل و تاکید در آن ،از بهر آنست که نه هر که عامل است یا امین وجوه کارها داند و شناسد .وزیر نباید که او رابی‌محابا شغلها و عمل فرماید ،الّا که شرائط و بیان احوال آن عمل با او بگوید ، وبرو حجت و گواه گیرد .

اما تعهّد سخت آنست که چون والی بکار دارد [۱۰۲ پ] به هشیاری وحـــزم منسوب گردد . و چون عامل بکار دارد ، و بدان عمل کند ، از خطا مصون بود .

و اما مکافات حاضرآنست که محسن را به احسان پاداش کند ، و بدکر دار را از عمل دور گرداند .

و السلطانُ لایُستَطاعُ اِلّابالاُمَناءِ النُّصَحاءِ .والاُمناءُ النُّصحاءُ لایُوجَدُونَ الامع المَوَدّةِ. و المودّةُ لاتَتِمُّ اِلّامع مشارَکةٍ لااستیثارَ معها .ولَمّاکانت اعمالُ السلطانِ کثیرةً ، و لَم یُمکِنْ انْ یُستَجمَعَ هذه الخصالُ المحمودةُ عندَاَحَدٍ ، وَاِنّما الوجهُ و الطریقةُ فی ذلک و السبیلُ الّذی به یستقیمُ العملُ ، انْ یکونَ صاحبُ السلطانِ عالما بامورالدنیاو بامورِ منْ یریدُ الاستعانةَ به ،حَتّی یَندُبَ لِکُلِّ عملٍ مَنْ عَرَفَه بالنفاذِ والامانةِ والرأیِ فیه . ثم علَی الملوکِ بعدَ ذلک انْ یَتعهّدُوا عُمّالَهم ،ویَتَفَقّدُوا امورَهم ، حَتّی لایَخفَی علیهم احسانُ مُحسنٍ واساءةُ مُسیءٍ . ثُمّ علیهم بعدَذلک انْ لَایَترُکُوا محسنا بغیر جزاءٍ ولایُقِرُّوا مُسیئاًولاعاجزاًعلی العجزِ .فَاِنّهُمْ اِنْ تَرکُوا ،تَهاوَنَ المُحسِنُ وَاجتَرَأَ المُسیءُ و فَسَدَالامرُوضَاعَ العملُ. و سلطان‌را [۱۰۳ ر] استطاعت و قدرت ندهند الا به وسیلت امینان وناصحان . و امینان ناصح را نیابند الابادوستی . و دوستی تمام نگردد الاباچیزی که میان او و میان پادشاه مشترک بود که اختیار برآن ممکن نباشد ، یعنی وزیر .و چون عمل پادشاه بسیار باشد و یک شخص مستجمع این‌خصلتهای ستوده نتواند بود ؛ پس طریق آنست که وزیر که صاحب پادشاه باشد عالم و دانا بود به‌کارهای‌دنیا و احوال ملک و احوال آن کسانی که بدیشان در اعمال پادشاه استعانت خواهد کرد . تا هر کار به مردان کار فرماید ، و عمل کسی‌را دهد که او را به نفاذرای و کمال امانت و کفایت بشناخته باشد .و همچنین برملوک که رتبت ایشان کم از رتبت پادشاه بود لازم باشد که عمّال را عمل دهند ، تا احـــوال ایشان در رای و کفایت تعهّد کنند ، و بدانندکه کار ایشان درعجز وقوّت بر ملوک پوشیده نماید ،و محسن راجزای احسان کنند ،و بدکردار را مکافات ،ومسیء و خاین را بر عمل رها نکنند ،و عاجز را برحال عجز عمل ندهند . چه اگر این باب‌مهمل شود ، آنکه محسن بود متهاون گردد ،و[۱۰۳ پ] آنکه بدکردار بود دلیر شود برتباهی ، واعمال ضایع گـردد ، وروی به تباهی نهد .

وَصِیَّـــةٌ اُخـــرَی لِلْفُـــرسِ

کُنْ صدوقاًلِتُؤمَنَ عَلَی مَاتَقُولُ . راست گوی باش تاترا در سخن امین دارند . **وَکُنْ ذَاعَمَلٍ**

لِیُوفَی بعهدِک . وعهد نگه دارتا به عهد تو وفا کنند . وکن شکوراتستوجبُ الزیادةَ . و نعمتهای خدایرا شاکر باش تا مستوجب مزید گردی . قوله ، عزّوجلّ : لئن شکرتم لازیدنّکم ، بیت : شکرگوی از پی زیادت را عالم الغیب و الشهادة را

وکن جوادا لِتکونَ للخیراهلا . و سخی باش تا از اهل خیرگردی و نیکونام شوی . وکن رحیما بالمضرورینَ لِئلّا تُبتَلیَ بالضُّرّ . مرحمت‌کن باعاجزان و زیان افتادگان تا از مکرو مضرّت ایمن باشی ، وبه بلاء مبتلا نشوی . وکن ودودا لِئلّاتکونَ‌معدنا لاخلاق الشیاطین . مردم‌را دوست دار تا از اخلاق دیو مبرّا باشی . وکن مقبلاً علی شأنِک لِئلّا تُؤخَذَ بمالم تَجتَرِمَ . وکن [۱۰۴ر] متواضعاً لِیُفرَحَ لک بالخیرِ . پیش‌کار خودباش تا به جرم ناکرده ترا نگیرند ، و با تواضع باش تا به خیر توخرمی نمایند . وکن عالما لِیَقرّعینُک بما اُوتیتَ . ودانا باش تا ترا چشم روشن شود بدانچه تراراه داده اند . وسُرَّ الناسَ‌بالخیر لِئلّا یُؤذیک الحسدُ . وبه‌خیرمردم خرمی نمای تا حسد ترانرنجاند . وکن حَذِراً لِئلّا تَطُولَ مَخافَتُکَ . برحذر باش تا ترس تو دراز نگردد . وَلَا تَکُنْ حقوداً لِئلّاتُضِرَّبنفسِک الفانیةَ اضراراً باقیاً . و کینه ور مشوتا به نفس فانی خود مضرّت باقی نرسانی . وکُنْ ذاحیاءٍ لِئلّا تُشتَذَمَّ الی العلماءِ ،فانَّ مَخافةَ العاقلِ لمَذَمّةِ العلماءِ اشدُّمِنْ مخافةِ السلطانِ . و با شرم باش تاعلماء ترا نکوهیده ندانند ،که عاقل را ترس از نکوهش علما ،سخت تراز مخافت سلطان . مِنَ العلمِ انَ تَعلَمَ‌انّک لاتَعلَمُ . از علم است چون می‌دانی که ترا علم نیست . اَحسِنْ تقدیرَ معاشِک و معادِک تقدیرا لایَفسُدُ علیک احدُهما بالاخرِ،فَانْ اَعیاکَ ذلک ،فَارفُضْ [۱۰۴پ] الادنی وَآثِرِالاَعظَمَ . تدبیر معاش و معاد چنان‌نیکو کن که یکی ازین هر دو دیگر را تباه نکند . واگر چنین نتوانی آن کمتر برانداز و آن بزرگ تر اختیار کن . اَعلَم اَنّه لیسَ احدٌتُؤدّیه التّوبةُ الی النّارِ ،ولااحدٌ یُؤدّیه الا صرارُالی الجنّةِ . بدانکه‌توبه هیچ کس به‌دوزخ‌نبرد ، و اصرار کس‌به‌بهشت‌نرساند . فَتُبْ مِنْ کُلّ ماتَعلَمُه خطیّةً و لاتُصِرَّ علی ذَنبٍ وانِ کان صغیراً . پس هر چه دانی که آن گناه است از ان توبه کن ، و برگناه مصرّ مشو ،و اگرچه حقیر بود . افضلُ البِرّثلثُ خصالٍ : الصدقُ فی الغضبِ ، و السخاوةُ فی العُسرةِ ، و العفوُ عندالقُدرةِ . فاضل ترین برو نیکوکاری سه خصلت است : راست گفتن در حال‌خشم ، و سخاوت در وقت تنگ دستی و عفو کردن در وقت قدرت . راسُ الذنوبِ الکَذِبُ ، و ذاک اَنّه هُوَیُوَسّسُها و هُوَیُوَیّدُها و یُثبتُها بالایمانِ الفاجرةِ و بالجحودِ مع المکابَرةِ و بالجَدَلِ و اللّجاجِ فیه فَیَبدَاءُ صاحبُه بالایمانِ الکاذبةِ ، فیما یَزینُ مِنَ الشّهواتِ لِلسّوآتِ ، فَیُشجّعُهُ علیها ،بِاَنّ ذلک [۱۰۵ر] سَیَخفَی عَنهُ .فَاِذَا ظَهَرَ کابَرَهُ بالجُحودِ ، فغلَبَ بهما . فَاِذَااعیاهُ ذلک خَتَمَهُ بالجَدَلِ ، فَخاصَمَ عنه بالباطلِ ، وَوَضَعَ له الحُجَجَ وَالتَمَسَ به التّبیینَ ، حَتّیَ

تَكُونَ شارعاً للضَّلالةِ مُكابِراً لِلْفواحِشِ. سر همه گناه دروغ است،زیرا که اساس آن و محکمی آن به سوگندهای بی سامانست ، و به انکار کردن رویاروی ، و به خصومت و لجاج می‌کشد. و صاحب آن ابتدا،به سوگند کند ، در آنچه شهوات او را آراسته دارد ، و به سوگند دروغ او را دلیری دهد ، باشد که پنهان ماند . پس چون آشکارا شود ، به انکار مکابرنماید، و به‌آن غلبه جوید،و اگر درماند ، به خصومت باطل کار تمام کند ، وحجّتها طلبد ، و ناحقّ به باطل مکابره پیش‌گیرد ، تا آنکه راه ضلالت روشن کند ، و به فواحش بر مردم غلبـــه کند . پس لازم شد که سر همه گناه دروغ است . الرِّجالُ اربعةٌ: اثنان يُخْتَبَرُ ماعندَهما بالتجربةِ، و اثنان قدكُفِيتَ تَجرِبَتُهُما . فَأَمَّا اللَّذان يحْتاجُ الي تجربتِهما ، فَإِنَّ اَحَدَهُمَا بَرٌّكانَ مَعَ ابرارٍ ، وَالآخَرُفاجِرٌكانَ مَعَ الفجّارِ.فانّك لاتدْرى لَعَلَّ البَرَّمنهُماإذا خالطَ الفُجّارَو الفاجِرُمنهماأذا خالَطَ الأبْرارَ ، [۱۰۵پ] تبَدَّلَ البَرُّفاجراوالفاجِرُبَرّا ،وأمّا اللّذانِ قدْ كُفِيَت تجربتُهماوتبيّنَ لكصُوَراً مُورِهِما ،فَإِنَّ اَحَدَهُمَا فاجِرٌكانَ في ابْرارٍ والاخرُبَرٌّكان في فُجّارٍ.مرد چهاراند : دو کس به تجربه شمارند ، و دوبی تجربه‌آن دو کس که محتاج تجربه اند ،یکی نیکوکاریست که با نیکوکاران مخالطه کند ، و دیگربدکاریست که با بدکاران بود ، که تـو ندانی که از یشان هر دو نیکـوکار یابدکار و بدکار با نیکوکار مخالطه کند ، و بهم متبدل شوند . و اما آن دو شخص‌که محتاج تجربت نیستند وصورت کار ایشان ترا روشن است ، یکی فاجری است که در میان ابرار است ، و دیگر نیکوکاری که در میان فجّار است . اَحذَرُ خصومةَ الاهلِ والولدِو الصّديقِ والضّعيفِ وَ احْتَجَّ عليهم من غيرِ غَضَبٍ. از خصومت زن و فرزند و دوست و ناتوان حذر کن،و بی خشمی برایشان حجّت مگیر. لايُوقِعَنَّكَ بلاءٌ تَخَلَّصتَ منهُ فِي آخَرَ لَعَلَّكَ لاتَتَخَلَّصُ منهُ. بایدکه از بلائی که از آن رستی در دیگری نیفتی که باشد که ترا ازین خلاص نباشد . عَلَى الرجلِ [۱۰۶ر] العاقلِ اَنْ يَعلَمَ اَنَّه اِذا عَمِـلَ بِما يعلَمُ اَنَّه خَطأٌ مِنَ الهَوَى ، و الهَوَى آفةُ العقلِ ، وهو جالِبٌ كُلَّ فتنةٍ . وتركُه العملَ بما يَعلَمُ اَنَّه مِنَ الصّوابِ تهاونٌ ، و التهاونُ آفةُ الدِّينِ . واقدامُهُ عَلَى مَالايَدرِى اَصَوابٌ هوامْ خارِجٌ عَنِ الصّوابِ جِماحٌ ، والجِماحُ آفةُ العُقلِ . برعاقل واجب‌است که بداند که چون عمل کند به علم خود ، وداند که‌آن خطا است از هوی ، و هوی آفت عقل و جاذب فتنه است . و ترک عمل به آنچه می‌داند که آن صواب است ، آن تهاون و سست کاری بود،و آن آفت دین است . و اقدام نمودن او به آنچه نمی‌داند که صوابست یا نه سرکشی است ، و آن آفت عقل است .وَ قِرْمِنْ فَوقَكَ،ولِنْ لِمَنْ دُونَكَ، و اَحسِنْ مواتاةَ اكفائِك ، وَلْيَكُنْ اَثَـرَ ذلك عندَك مواتاةَ الاكفاءِ،فَأَنَّ هَذا هُوالَّذِي يشْهَدُلَكَ بِاَنَّ اِجْلالَك لِمَنْ هُوَ فَوقَك لَيْـسَ بخضوعٍ منكَ لَهُمْ ، وَاَنَّ لينَك لِمَنْ هودونَك ليس لِالْتِماسِ اَخْذِ شيءٍ مِنْهُ.آن‌کس که بالای

تست موقرو با شکوه دارو ،زیردست خود را نرم شو ، و با آنان که برابر تواند مواسات و سازگاری نیکوکن . و باید که ازینها مواسات گزیده تر داری کهاین ترا[۱۰۶ پ] شاهدی عدلست که بزرگ داشتن آنکه بالای تست نه از تواضع بود ، و لین تو کم از خود رانه از برای التماس چیزی بود . **خمسةٌ مُفْرِطُونَ فی خمسةٍ اَشیاءَ ،فَکُلُّهُمْ متندِّمونَ ابداً : الوهنُ المفرطُ اِذَا فاته العملُ ، و المُنقطِعُ من اِخوانِه و اصدقائِه اِذَانابَتْه النوایبُ ،و المُتمکِّنُ منه عَدُوُّهُ لِسُوْءِ رَأیِه اِذَا ذَکَرَ حِقْدَه ، و المفارقُ زوجتَه الصالحةَ اِذَا اُبتُلِیَ بالطالحةِ،و الجَرِیُّ علی الذنوبِ اِذَاحَضَرَهُ المَوتُ.** پنج کس در پنج کار مقصّراند ، و همه پشیمانند : سست کاری که عمل ازوی منقطع شود . و یکی که از برادران دور ماند و از دوستان باز ایستد و درسختی افتد ،تا ایشان در سختی افتند . و کسی که از بدرائی دشمن بروی چیره گردد ، و کینهٔ خود یاد کند . و کسی که از زن پارسا مفارقت کند و به زنی بی سامان مبتلا ماند . و کسی که برگناه دلیربود ،و او رامرگ در رسد . **امورٌ لاتَصْلُحُ اِلّا بقرائِنِها : لاینفَعُ العقلُ بغیرورَع ، ولاشدّةُ البَطشِ بغیرِ شدّةِ القلبِ ، ولاالجمالُ بغیرِ حلاوةٍ ولاالحَسَبُ بغیرِ ادبٍ ، ولا السرورُ بغیرِاَمنٍ ، ولاالغِنَی بغیرِجودٍ ، ولاالمُرُوّةُ بغیر تواضعٍ ، [۱۰۷ر] ولاالخَفْضُ بغیرِ کفایةٍ ولَاالاِجتهادُ بغیرِ توفیقٍ .** چند کارها است که بی قرائن خود صلاح نپذیرد : عقل بی ورع ، و سخت گیری به سخت دلی ، جمال بی حلاوت ، و حسب بی ادب ، و شادی بی ایمنی ،و توانگری بی سخاء ،ومروّت بی‌تواضع ،وآسایش‌بی‌کفایت ،واجتهادبی توفیق . **اُمُورٌ تَبَعٌ لِاُمورٍ : فالمُرُوّاتُ کلّها تَبَعٌ للعقلِ ، وَالرَّأیُ تَبَعٌ للتَّجربةِ ،والسُّرورُ تَبَعٌ لِحُسْنِ الثَّناءِ ، و القَرَابةُ تَبَعٌ للمَوَدّةِ ، و العَمَلُ تَبَعٌ للقَدرِ ، و الاِنفَاقُ تَبَعٌ للجِدَةِ .** چند کارست که پی روکاری چنداست : مروّت تبع خردست ،و رای تبع تجربه است ، و شادکامی تبع نیک نامی است ،و خویشی‌تبع دوستی است ، و عمل تبع قدر ،و خرج مال تبع توانگری . **لایُذْکَرُ الفاجِرُ فی العُقلاءِ ، ولاالکذوبُ فی الأَعِفّاءِ ، ولاالخَذُولُ فی‌الکُرماءِ ،ولا الکَفورُ بشیءٍ من‌الخَیرِ .** فاجر میان عقلایاد نیاورند ،و دروغ زن در میان مردم با عفّت ، و فرو گذارنده در کریمان ،و ناسپاس به‌هیچ‌خیر یاد نکنند . **لَاتُوَاخِیَنَّ خِبّاً ،ولاتَستَنصِرَنَّ عَاجِزًا ، وَلَاتَستَعِینَنَّ کَسلاً .** باگربز برادری مکن ، و از عاجز یاری مجوی ، و از کاهل استعانت [۱۰۷پ] مخواه . **لاتَفرَحْ بالبَطالةِ وانْ کانَ فیهاراحةٌ ،ولاتَجبُنْ منَ‌العملِ وانْ‌کانَ‌فیهاتَعَبٌ .** به بی کاری خرّم مشو،اگر چه در آن راحت باشد ، و از عمل بد دل مشو،واگرچه در آن رنج است . **اَغتَنِمْ مِنَ الخَیرِمَاتَعَجَّلْتَ ، وَ مِنَ الاهواءِ مَاسَوَّفْتَ .** خیری که در آن تعجیل نمودی غنیمت شمر ، و به هوی که در آن تاخیر نمودی خرّم مشو . **مَنْ حاوَلَ الاُمورَ احْتاجَ فیها اِلیَ ستٍّ : الادبِ والرَّأیِ والتوفیقِ والاِجتهادِ والفُرصةِ والأَعوانِ وهُنَّ ازْواجٌ .فالاُدبُ**

والرأیُ زوجٌ لایکمُلُ احدُهما اِلّابالآخَر .والفرصةُ والأعوانُ زوجٌ لاینفَعُ احدُهماالابالآخَـر . والتوفیقُ والاجتهادُ زوجٌ ،والاجتهادُ سَبَبُ التّوفیق ، والتوفیقُ سببُ نُجْح الإجتهـــادِ . هرکس که کاری طلب کند حاجتمند شش چیز است :ادب و رای و توفیق و اجتهاد و فرصت و یاران . و اینها هم جفت اند : ادب و رای جفت هم اند که یکی کامل‌نبود الابا دیگر ، و یاران و فرصت هم‌جفت اند که یکی سودمند نباشد الا بادیگر ،و توفیق و اجتهاد هـم جفت اند که اجتهاد سبب توفیق است و توفیق سبب نجح اجتهاد . **اُمُورٌ یُلزَمُهَا** [۱۰۸ر] **کُلُّ مَن اِستَبصَرَفی عقلِه: لاتَجِدُعاقلا یُحَدِّثُ مَنْ یَخَافُ تکذیبَه ،ولایَسئَلُ مَنْ یخاف منعَه ، ولایَعِدُ مالایَثِقُ بِانجازِه ، ولایَرجُوامایُعنَفُ برجائِه ، ولایَخافُ علی مایَخافُ العَجزَعنه ، و هویُسَخِی بنفسِه عَمّایَغبَطُ به القوّالونَ خروجَه مِن عَیبِ التکذیبِ ،ویُسخِی بنفسِه عَنْ مراتبِ المُقَدّمینَ مَایَرَی مِنْ فضایحِ المُقصّرینَ ،ویُسْخِی بنفسِه عَمّایَسئَلُ السائلونَ سلامتَه من مَذَمّةِ الذّکرِ و خوفِ الرّدِ . خمولُ الذکرِ اَجمَلُ من‌النّباهةِ بالذّکرِ القبیحِ .** چندکارست که هرکـه بصارت عقل دارد ملازم آن شود : عاقل نباشد که حدیث باکسی کند که ترسد که او را به‌دروغزن دارد ، و سوال از کسی نکند که از منع آن ترسد ،و وعده ندهد که به آن وفاء نتواند کرد ،و امیدی ندارد که بدان در رنج افتد ،و برکاری اقدام ننماید که از آن عاجز گردد ، و او ترک غبطت گویندگان کند تا از عیب تکذیب ایمن شود ، و ترک مراتـــب پیشوایان کند تا از فضایح مقصّران خلاص باید ، و ترک سوال سایلان کند تا از مذمّـت خواست و ترس ردّ سلامت یابد ،کم نامی بهتر از بزرگی با نام زشتی . [۱۰۸پ] **لَایُوجَدُ الفَخُورُمحموداً ،ولاالغَضُوب مسروراً ،ولاالحَرِّحریصاً ،ولاالکریمُ حَسوداً ،ولاالشَرِهُ‌غنیّـــاً ، ولاالمَلُولُ‌ذااِخوانٍ .** فخرآورنده‌ستوده نباشد ،وبسیارخشم‌راخرّم نبینند ،وآزادمردراحرص نباشد ، وکریم را حسد نباشد ، و بسیار خواربا شره توانگر نشود ، و صاحب ملالـــت برادران نباشد . **قَارِبَ عَدُوَّکَ بعضَ المقارَبَةِ تَنَلْ حاجتَک منه ، ولاتُقَارِبْه کُلَّ المقارَبَـةِ ، فَیجتَرِیَ علیک مَعَمَایُذِلُّ به نفسَک ویُرْعِبُ ناصرَک . و المَثَلُ فی ذلکَ‌مَثَلُ العُودِ المنصـــوبِ فی الشمسِ ، اِنَ اَملَتَهُ قلیلا زاد ظِلُّه ،وَاِنْ جاوزتَ الحدّفی اِمالتِه نَقَصَ الظِّلُ .** با دشمـن قربت جوی چندآنکه حاجت خود برداری ،وچندان قربت مجوی که برتو دلیر شود و نفس ترا خوار دارد ، ویارتو بترساند . و مثل این مثل چوبی بود که در آفتاب راست بداری ، چون او رااندکی میل‌دهی سایه زیادت شود ،و اگر میل از حدّ ببری سایه‌کم شود . **الحازمُ لایأمَنُ عَدُوَّه علی حالٍ ، اِن کان بعیدً ا لَمْ‌یأ مَن مَعَرَّتِه بالکَیدِ ،وَاِنْ کان قریباًلَمْ یأ مَـن مواثبَتَه ، و اِن کان منکشفالم یأمَنِ اِستِطرادَهُ ،**[۱۰۹ر] **وَاِن کان وحیداًلَمْ یَأمَنْ مَکْرَهُ .** مرد بیدار بر هیچ حال از عدوّ ایمن نشود ، اگر دور بود در بدسگالی کوشد ، و اگر نزدیک‌بود

از مواثبه و مواجههٔ او امان‌نتوان یافت ،و اگر به هزیمت بود از زندان او به سلامت نشاید بود ، و اگر تنها بود از مکراو ایمن نباید بود . **الکریمُ یَمْنَحُ اَخَاهُ مَوَدَّتَهُ عَنْ لقاءٍ واحدةٍ و معرفةِ یومٍ ، و اللئیمُ لایُواصِلُ احداً اِلّاعَنْ رَغبةٍ او رَهبةٍ.** کریم ببیک لقیه و مودّت یک روزه برادری دهد ، ولئیم باکس پیوند نگیرد الا از جهت ترس یا امید . **وَجَدَنَا البَلَا یَایَسُوقُها اِلی اَهلِها الحِرصُ و الشَّرَهُ ،لِیَحْسُنَ اجْتِهَادُکَ لنفسک مِمّاتکونُ به للخیر اهلاً .فَاِنَّکَ اِذَافَعَلْتَ ذلک ،اَتَاکَ الخَیْرُ یَطْلُبُکَ ، کَمَا یَطْلُبُ الماءُ فی السَّیلِ الحَدُورِ.** بلاها می‌بینم که حرص و شره او را به اهل آن می‌کشد . نفس خود را کوشش نکوکن ، تاترا اهلیّت‌خیر حاصل شود . که چون تواین فعل بجای آوری ، خیر طالب تو باشد ، چون آب که‌نشیب‌طلبد .**خمسه اشیاءَ لابقاءَ لها ولاثباتَ : ظلّ الغَمامِ ، و خُلّةُ الاَشرارِ ، و عِشقُ النِّساءِ،**[۱۰۹پ] **والثَّناءُ الکاذبُ ، و المالُ الکثیرُ.** پنج چیزست که آنرا ثبات و بقاءنیست : سایهٔ ابر، و دوستی بدکاران ، و عشق زنان ، و ثناء به دروغ ، و مال بسیار . **لَیسَ یَفْرَحُ العاقلُ بالمالِ الکثیرِ ، وَلَا یَحْزَنُ لِقلّتِه ،وَلَکِنْ مالُه عقلُه ،وما قَدَّمَ مِنْ صالحِ عملِه .** عاقل‌به‌مال‌بسیارخرّم نشود ،وبه‌اندکی مال‌غم نخورد ،ولکن مال اوعقل‌اوست ،وعمل صالح‌که‌فراپیش‌داشته‌است .**لایُعَدّ غنیّاً مَنْ لَمْ یُشَارِکْ احداً "فی‌مالِه ،ولایُعَدّ نعیماً ماکَانَ فی‌سُوءِ ثناءٍ ، ولایُعَدّ غُنماً ماساق غُرما ،ولایُعَدّ غُرما ماساق غُنما ، ولایُعَدّ حیاةً فی فراقِ الاَحِبّةِ .فَاِنَّ مِنَ المعونةِ علی تَسلیةِ الهُمومِ و سُکونِ النفسِ لقاءُ الاخِ اَخَاه . اِذَا اَفْضَی کُلّ واحدٍ منهما اِلَی صاحبِه ، یَبُثُّهُ . وَاِذَا فُرِقَ بینَ الالیفِ وَالِفِهِ،فَقَدْ حُرِمَ السُّرُورُ و سَلُبَ الأُنسِ وفَقَدُ البَهجَةِ.** کسی را توانگر نشمرند که در مال او کس با خود شریک نگرداند ،و آنرا خوش عیش ندانند که بدنام باشد ، و چیزی غنیمت ندانند که غرامت عاقبت آن باشد ،و غرامت نشمرند که غنیمت عاقبت‌آن‌بود . و حیات نشمرند عمری که در فراق دوستان گذرند . ازیاری دادنی که برآرام نفس[۱۱۰ر] و سلوت هموم حاصل شود دیدار برادران است ،که چون بهم رسند غمگسار یکدیگرشوند ، و چون میان ایشان فرقت افتداز خرّمی و موانست و شادکامی محروم بمانند . **مَنْ آتاه اللّهُ سعةً فی‌الفهم و قوةً فی العقل ، فَقَدْ آتاه السلطانَ الذی یَملِکُ به نفسَه .ومَنْ مَلَکَ نفسَه بسلطانِ عقلِه ، قَلَّ اَسَفُه عَلَی کُلِّ فائتٍ . وذاک اَنَّه ینْقُضُ بالیقینِ ماتُبرِمُ الشهواتُ ویُوسوِسُ نفسَه بانْ یَقْهَرَها علی درکِ الخیراتِ .و من لم‌یکن کذلک ،ملکَتْه‌نفسُه ، فَاَوْرَدَتْهُ الموارِدَ المُردِیةَ.** هر کس که حق تعالی‌او را فهمی فراخ داد و قوّت عقل ارزانی داشت ، او را سلطنتی داد که به‌آن‌سلطنت مالک نفس خود گشت . و هرکس که به سلطنت عقل مالک نفس خود گشت ، بر هرچه‌که از وی فوت شود غم نخورد . زیرا که به قوّت یقین هرچه شهوات تاب دهد ، او بگسلاند ، و تن خود را مقهور دارد ، تاویرا به دریافت

خیرات مشغول گرداند .وآن کس که نه چنین بود ، نفس مالک او شود ، و او را در ورطهٔ هلاکت اندازد . یَحسِبُکَ مُتَثَقِّفاً لِعَقلِکَ و مهذّبا [۱۱۰پ] لرأیک وهادیا الی مراشدک ماتَرَی فی غیرک من سیرةٍ حسنةٍ یُغبَطُ به ،و قبیح یُذَمُّ علیه ،فَمَنْ لَم یُفهِم مِن اَحوالِ الناسِ مایُصطفی منه الافضلَ ویَتَجَنّبَ به الانقصَ، فلا حَیوةَ به ولاحِیلةَ لِمُصلَحَتِهِ. از چیزها که ترا کفایت بود در راست گردانیدن خرد و پاکیزه داشتن رای وره نمودن به‌راههای‌راست ، آنست که سیرتهای پسندیده‌دردیگران بینی و همان سیرت گیری ،یا چیزهای زشت بینی ، و از آن دوری بجویی .که هرکس که از احوال‌خلق فهم چیزهای شایسته نکند که خود را اختیار کند ، و چیزهای زشت در نیابد که از آن بپرهیزد ، چنانست که حیات ندارد ، و چارهٔ مصلحت خود نشناسد . الدهرُ افصحُ المؤدّبینَ. وکفاک مِن کُلِّ یومٍ خَبَرٌ یُوردُهُ عَلَیکَ، ویُعلِمُکَ مِنْ اَیّ ناحیةٍ اَتَی به ، و اَین مصیرُه ، و مافیه من عبرةٍ و تادیبٍ. فَمَنْ فَهِمَ عَنِ الاَیّامِ ،اَورَثَ زِنادُهُ ،و سَطَعَ نُورُعلمِه ، ولَم یَفتَقِرْ اِلَیَ غیرِ نفسِه.عَلَیَ اَنَّ لِلاِنسانِ حالاتٍ فی ایّامِ عُمرِه. وانّماذلک بقَدرِ غِرَّتِه بایّامِه ، و غفلتِه فی زمانِه ، و قلّةِ تحفّظِه لِمَا یُفیدُه الایّامُ من تَجارِبِه. فَاِذَافَهِمَ مااُتمْلِیَ[۱۱۱ر]علیه الاَیّامُ ، وحَفِظَ اخیارَ الناسِ ، لَم یَلبَثْ اَنْ یَصیرَ محتنِکانافذا لِبصیرةٍ، حازما فیمایُحاوِلُ مِنَ‌الامورِ کُلِّها ، مستشارافیما یَنُوبُ غیرَه‌من الحوادثِ . و علی حَسَبِ اِحاطةِ عقلِه و اِعانةِ فهمِه له ،یکونُ اِشرافُه علی الامورِ. فَاَمّاذُ و الغفلةِ فلو صَحَّتِ الدنیا لعجائبِها فیما تَصَرَّفَتْ به علی القرونِ ،لکان جَذْعاً فی الغِرّةِ ، مُتدلّیا فیما یَحدُثُ . لان الغفلةَ ظلمةٌ راکدةٌ ،و المعرفةُ مصباحٌ مضیئةٌ للخلیقةِ.و لولاغیبةُ المخلوقِ و مایعزُبُ من عقولِهم عَن عجیبِ فِطرَتِهِمْ ،لکانَ‌فیما یَقِفُ علیه المرءُ مِنْ نفسِه فی رِضاه و سَخَطِه وضیقِه و سَعَتِه و اِمساکِه و بذلِه و سکونِه و قَلَقِه و اسرافِه و قَصدِه وجِدّه و مَلالِه و حزمِه و تفریطِه مَا[۱] تکفی میزانَ عقلِه مُشْغَلَةٌ له عَنِ التعجّبِ مِنْ غیرِه‌وتَعَرُّفِ احوالِه مِنْ احوالِ سواه .وذاک اَنَّ عندَه و فیه مَایُعرِفُ به حالَ نفسِه و فَضْلَ‌اِحدَیهما علی الاُخری .فَاِذَا مَالَ اِلی الاَخَسِّ منهما ، و قَدتَقَدّمَتْ معرفتُه بشکوی عاقبتِه ،و جَرَبُرُهُمَا بِنَدَمِ امتِهافِی سالفِ اَیّامِه. اَمّافی هذا مایَمنَعُ المُنصِفَ عَن اِدّعاءِ الحِکمةِ و یَرُدُّهُ عَنِ الاِستِطالَةِ بالفِطنةِ، [۱۱۱پ] وَیُوجِبُ التَقصیرَ فی الرأی ،لکنّه ابصَرُامرِسواه بعینِه و فهمِه ، و نظَرَ الی نفسِه بغفلتِه و سهوِه ، و یُثبِتُ عندَه ماعایَنَ فی‌غیرِه ، و سَقَطَ عنه مایَلیه مِن امرِه .ومن اعجبِ مَایُوجَدُفی الانسانِ اَنّه لایزالُ عاتباعلی غیرِه ،مُستَزیدٌ اَلَهُ، کَاَنَّهُ قدکُمِّلَ لِمَنْ عَتَبَ علیه ، وَوُفِّرلِمَنْ یَستَزیدُه. اَمّالو اِعتَادَ قَمعَ عوارضِ العُدْوانِ ،و اِطلاقِ العدلِ و الاِنصافِ ، لَم یَعدُمْ مَایُحمَدُ مِنْ رَایِه ،و بُلُوغِ مایَجِبُ مِمّایَتَمَنّاهُ لِنَفسِه إذَا سَکَنَ مِنْ هَیَجِه .لَکِنَّه اُستُقِلَّ الحَمِیّةَ، وُرِّقَ عَنْ مُخالَفةِ نفسِه الاَمّارةِ بالسُّوءِ فی شهواتِه ، ثُمَّ الْتَمَسَ الدواءَ بالتَمَنّی وَ

۱ــ ص: و

السلامة بغير احتمال مؤونة. هيهات لاتصلح ارضٌ للزرع بغير حرث و بذر، ولا تزكوا خلقة حتّى يحتمل مَضَضَ المشقّة، ولن يحصل الفضيلة الّا بعدَ مغالبة النفس و الهوى. فانظر ماتحمدُ من غيرك، فلاترضينّ من نفسك الّا به، ولاتأنسنّ بما خفيَ من عيوبك. و إن لم ينتشر عنك، ولم يظهر عليه سواك، فانّ انسك بذلك ضراوة على المعاودة. و اذا تكرّر القبيح، بدا و غلبت الشهوة على صاحبه. روزگار فصیح ترمؤدبان است، و ترا این بس است که هر روز ترا خبری فرستد، [۱۱۲ر] و ترا آگاهی دهد که از کدام ناحیت آورده است، و باز گشت آن به کجاست، و چه پند در آن است. و هرکه از روزگار چیزها فهم کند، نور علم او زیادت شود، وبه جز نفس خود محتاج کس نباشد. این همه که مردم را در ایام زندگانی خود حالتهاست، واین به قدر مغروری است به ایّام خود، واندازهٔ غفلت او از دل خود، و از تجارب روزگار اعراض کردن، و فواید دهرنگه داشتن. امّا چون هرچه ایّام بروی املاءکند یاد گیرد، و احوال مردم نگه دارد، زود بودکه صاحب تجربه شود، و در کارهاء خود چنان بیدار و نافذ رای شود که هر کس که ویرا کاری رسد بی مشورت او تمام نشود. و به قدر دریافت فهم و کمال عقل برکارها اطلاع توان یافت. اما خداوند غفلت اکر دنیا و جملهٔ عجایبها که بر گذشتگان رانده بروی آشکارا کند، از غایت غره بدان التفات ننماید، و در حوادث بدان اعتبار نگیرد، که غفلت تاریکی است که پرده بر چشم او فرو گذاشته است، و معرفت چراغی است روشن آفریدگان را. واگر نه آنستی که عجایب آفرینش از عقلها دور است، خردمند را در چیزها که بدان واقف شدی [۱۱۲ پ] از نفس خود چون رضا و سخط و تنگی و فراخی و بذل و امساک و سکون و قلق و قصد و اسراف و جدّ و ملالت و حزم و تقصیر، از عجایب دیگران مشغول داشتی، و از تعرّف احوال خود به تعرّف حال دیگران نپرداختی. که او چیزی در نفس خود دارد که به آن حال خود می‌شناسد، و می‌داند که بعضی حالات بر بعضی فضل دارد. چون میل به آن احسن دارد، و می‌داند از عاقبت آن چه تبعت دارد، و بدان در روزگار گذشته ندامتها کشیده، از نفس خود انصاف بدهد، و دعوی حکمت نکند، و به زیرکی دست درازی ننماید، و به تقصیر خود معترف شود، که بر چشم خود و فهم خودکار دیگری دید و دریافت، و به نظر سهو و غفلت نفس خود را دید، و آنچه در دیگری معاینه دید نزد خود ثابت یافت، وآنچه او را بود از کار خود ساقط و مهمل گذاشت. و از عجایب کار ایشان آنست که همیشه در معاتبهٔ دیگران مجدّاند، گویا که برآن کس کمالی دارد، و به وفور عقل برآن راجح است. واگر ازسر عدوان برخیزد، وروی به انصاف آرد، داند که رای او محمود بود، و آن تمنی که داشت در نفس خود واجب بود. [۱۱۳ر] لکن او حمیه برخود

گران داشت ، و از مخالفت نفس امّاره عاجز ماند ، و به تمنّی طلب مداوات کرد ،وخواست که بی احتمال مشقّت به سلامت رسد . و این معنی بس دور افتاد که بی مبالغه در حرث و بذرزمین شایسته زراعت نگردد ،و هیچ خوی بی تحمّل مشقّت ریاضت پاکیزه نشود ، و بی آنک نفس بر هوا مغالبت نماید فضیلت مرد حاصل‌نیاید .پس نظر کن تا از دیگری چه ستوده و پسندیده می‌بینی ، و نفس خود را همان چیز طلب ، و به عیبی که از تو پنهان ماند خرّم مباش.و اگر منتشر نشده ،و به غیراز تو کس برآن واقف نشده ،که خرّمی توبرآن پنهانی ترا اغراء نماید ،تا باز سران شوی .و چیزهای‌قبیح ناپسندیده چون متکرّر شود ، آشکارا گردد ، و بدبختی برصاحب آن عیب غالب گرداند . اَعلَم اَنّ قلیلَ العُیبِ یَمحَقُ کثیرَ المحاسنِ ،لاجل الحسدِ الموکّلِ باَهلِ الفضل .فَاحذَرانَ تُذکَرَ بانواعٍ من الجمیلِ ،ثمّ یعتَرِضُ حاسدٌ واحدٌ بقبیحٍ واحدٍ ، فَیَهدِمَ ماشَیّدَهُ مَادِحُک ، فَیَکُونَ ذلک مقروناً بذکرِکَ فی کُلِّ موضعٍ ، حَتّی یُمسِکَ المادِحُ عَمّا یُرِیدُمن تبجیلِک مخافَةَ اَنْ یُجیبَه حاسدٌ[۱۱۳پ] بِمَایکرَهُ عِندَذکرِک . مَعَ اَنّه لایَسلَمُ‌احدٌ من تُهمةٍ یُوَجّهُ نحوَه وَظنٍّ یُرجَمُ به ویُقالُ فیه . و لیس هذا اَخافُ علیک ،ولاهُوالذی یُفسِدُ جمیلَ فعلِک . ولکن ماصَحّ عندَک ، و عَرَفتَهُ من نفسِک ، و صَدَقَ فیه حاسدُک ،منه اشفقُ علی صالحِ عملِک و علمِک . آگاه باش که عیب اندک محاسن بسیار محو کند ، از بهر آنک حسد بر اهل فضل موکّل است .پس حذر کن از آن که ترا به انواع چیزهای خوب یاد آورند ، و به یک ناسزاکه بی قصد از تو در وجود آید حسودان در پی تو افتند ، و محامدی که مدّاحان ترا نشر کرده اند محو گردانند ، و به‌هرجا که ذکر تو رود ایشان به ناواجب ترا یاد آورند ، تا مدّاحان از ذکر تو امساک نمایند ،مبادا حاسدی به خلاف ایشان ترانام برد .با آنکه درین عالم‌هیچ‌آفریده‌ای از تهمتی منزّه نبود ، و از رجم ظنّ کس آسوده نگشته . و من برتو نه ازین ترسانم ، ونه این تهمت است که عادتهای‌خوب تو فاسدمی‌گرداند ، ولکن آنچه ترا درست شده از نفس خود و حاسد درآن راست کوی گشته ، از آن چیز بر علمهای‌شایستهٔ خودترسناک باش. اِذَا اَردتَ زِینةَ الدنیا وجمالالا [۱۱۴ر] تَهدِمُه الاَیّامُ ، وطاعةً فیماتَسأَلُ ، و ثناءً فیما تُباشِرُ و تُنتَشِرُ فی الآفاقِ محبّةً مِمَّنْ وُصِفتَ عندَه عَلَی النأیِ ، و عِزّاًلایَتَدارَکُ مَعَهُ ضَیمٌ ، وشَرَفاً تَلیداًباقیا ،فَاصحَبِ العقلَ ، فَاِنّ صاحبَها علی ذِروَةٍ مِنَ الشرفِ ، و اِن لَم یکُن لک ثروةٌ ولاعددٌ ،ولایُحسَبُ‌الفضیلةُ علی صیانةِ نفسِک الّتی یَتِمُّ بِهِ المُرُوّةُ . اگرزینت دنیاخواهی ، و زیبایی که روزگار آنرا تباه ندارد ، و طاعتی در هرچه سوال کنی ، و ثنائی که در هرچه مباشر آن باشی ، و محبتی که در دل دوران و نزدیکان که وصف تو شنوند موءکّد ماند ، و عزّتی که از شائبهٔ ضیم خالی باشد ، و شرفی که‌بر روی روزگار باقی ماند ، صحبت عقل

را ملازم شو، و برصیانت نفس صبور باش، که صاحب خرد برکوهان شرف متمکّن بود، و گرچه او را توانگری و عدد و مدد نبود، و نه به صدد فضایلی بود که تتمهٔ مروّت باشد. والانسانیّةُ تمتنعُ علی طالبِها الاّببذلِ الرغایب، و انّها تَشُطُّ فی السّوم. فانّها لوکانت کذلک و تُنالُ، کانت لاتُفیدُ اکثرَ من قیمةِ ماتُبذَلُ لها. ولوکانت لاتوجدُ الاّفی البلدِ النازحِ بالمؤنِ العظام، وَجَبَ عَلَی مَن یَعرِفُ [۱۱۴پ] قدرَها و یَحلّی مِنَ الفضایلِ بها، انْ یُلتَمِسَها علی کُلّ حال. لکنّها عندک محبوسةٌ، وفی اخلاقک مستکنّةٌ. فاقدحْها یُنتَشَرْ عنک رونَقَها، وَ یَظهَرْ عنکَ جَلالتُها و نُبلُها، بانْ تَدَعَ کُلَّ ماتُکرَهه من غیرک، و تُرفُضَ کُلَّمایَشینُ اهلَه. ولاتَدَعَ علیک حقا، الاّادّیتَ فرضَه بحسبِ الامکانِ. لایقولَنّ احدٌ المروّةُ تکونُ بالمالِ، فانّ المالَ یَمحَقُ المروّةَ والانسانیّةَ، وَ یُعسِرُ انقیادُهما علی صاحبِه، لتوابعِ المالِ و غلبتِه عَلَی اَهلِه. وَرُبّمَا افسَدَ الخُلقَ الصالحَ و تَلَمَّ فی الکَرَمِ و الحرّیّةِ. و شروطُه منشعبةٌ. و الفضیلةُ موجودةٌ فی کُلِّ طبقةٍ. ولیست تُبَاعُ بالثّمنِ. اِنّمَا هو حَسَنٌ بفعلِه قولا، اِنْ لَمْ یَکُنْ بَذلُ اَوصَمْتُ، ان ضَرَّا القَولُ. و انْتَ تَستَحِقُّها بهذا القَدرِ، اِنْ لَم تَستَطِعْ اکثرَ منه. و عَلَی حَسَبِ التزیّدِ فیمَا تَجِدُالسبیلَ الیه، یَجِبُ علیک التَزیُّدُ فیهَا. مردمی یافتن ممتنع بودالا که به قدر امکان در بذل رغایب جدّنمایند، و مردم سانی در خرید و فروخت به غایت گران بهاست. واگر آنرا به مال توانستی یافت، او را بیشتراز مال قیمت [۱۱۵ر] نبودی. واگر شهرهای‌دور مسافت توانستی یافت، برآنکس‌که قدراو شناسد تحمّل موءنتهای بزرگ قدر و مقاسات مشقّت عظیم‌گران بار نگشتی. ولکن آن چیزی است که در نفس تو پنهان است، و به ریاضت آنرا آشکارا کن، تا رونق او از تو پیدا آید، و جلالت آن نزد تو ظاهر گردد، و بزرگ قدری تو به‌آن‌ظاهر شود، که هرچه از دیگران مکروه دانی ترک کنی، و هر چیز که اهل خرد معیوب دادآن‌را از خود براندازی. کس نگوید که‌مروّت به مال است که مال محقّ مروّت کند، و انسانیّت را محودارد، و ایشان یعنی انسانیّت و مال دو ضدّاند. و بسیار بود که توابع مال بر مروّت غالب گردد، و قاعدهٔ حرّیت و بنیاد اخلاق نیکو برآن کند، و رخنها در آن گشاید، و شرطها پراکنده دارد، و فضیلت درهر طبقه موجود است، وبه‌بهانمی‌فروشند. و باشد که ترا به قول فعل آن مسلّم شود، اگر به بذل حاصل نشود، یا به خاموشی میسّر گردد، اگر در قول مضرّتی باشد. و اگر ترا زیادت ازین قوّت نیست، به این قدر مستحقّ این مرتبه گردی، و به قدرآنکه زیادت یابی. [۱۱۵پ]. داوالحسّدانْ وجَدتَ حِسّه بقمعِه بالتوبیخ، و صَغِّرقَدرَمَن عُرِفَ به، فانّه لابدَّ فَعُ النعمةَ عن المحسود، ولایُوصِلُها الیه لوزالَتْ عنه، و علی کُلِّ مخلوقٍ نعمةٌ وَانْ خَفِیَت علیه. و النّعَمُ انواعٌ و ضروبٌ. وما اعْطَی اللّهُ عبدَه فی نفسِه من السلامةِ، و وَهَبَ له

مِنَ العافيةِ فی الجوارح ، اَفضَلُ مِن عَرَضِ الدنیا . و رُبَّ حاسدٍ لِمَن هواعظمُ فی نعمته الّتی حَسَدَهُ علیها ،فَلَمْ یَشْغَل بشکر ما اَعْطَی ، کان اَجْدَی علیه .و فی الحسد اثنَتَان :کَمَدٌ عاجلٌ یُثْلِمُ القلبَ ،وکَدَرٌ حادثٌ فی العَیش. حسد را مداوات کن ، اگر قوّت قمع آن داری به توبیخ و ملامت . و هر که به حسد معروفست قدر او حقیر دار ،که او نعمت محسود زایل نتوان کرد ، و آنرا بخود نتوان رسانید ، اگر از وی زایل شود . و به هر مخلوقی نعمتیست و اگر چه پنهان است ، و انواع نعمتها بسیارست . وآن چه حقّ تعالی مربنده را ارزانی داشته است ازسلامت نفس و عافیت جوارح از جملهٔ عرض دنیا فاضل تراست ،و بسا حاسد که به نعمت افزون تر از محسود است .و اگر به شکر آن مشغول بودی ،بسی او را سودمندتر بودی از حسد نزد [۱۱۶ ر] دیگری .وبدانکه در حسددو چیزاست : یکی اندوهی به نقد که در دل او رخنه می‌کند ، دوّم تیرگی که درعیش او حادث می‌دارد . تَنَکَّبِ القبایحَ الّتی تَذُمّها من غیرک ، وَاعْلَمْ اَنَّکَ موصوفٌ بکُلّ ماتَسْمَعُهُ فی غیرک من قبیحٍ إذا فعلتَ فعلَه. از قبایحی چند که آنرا از دیگران مذموم می‌دانی اعراض کن ، و بدانکه : تو به همان ناسزاکه ازدیگران شنوی چون آن قبیح به فعل آوری ، موصوف خواهد بودن .اَحْذَرِ العَجَلَةَ قولاً وفعلاً، وَاسْتَعِذْ مِن حریقِ الغضبِ بالاَناةِ قَبْلَ اَنْ تَتَلَهَّبَ نارُه فی قلبک . فَاِنَّ اِطفاءَه قبلَ انتشاره یسیرٌ ،وَ إذَا اشتعل تسفع ،محاسنَ کنتَ تَتَجَمَّلُ بِهَا . حذر کن از شتاب زدگی درقـــول و فعـل ، وازآتش خشم به ناخواه به آهستگی ازآن پیش که آتش آن در دل توزبانه زند ،که بازنشاندن آتش پیش ازآن که افروخته شود سخت آسان است .وچون افزوخته گشت ، محاسنها که تـو بدان آراسته باشی به جملگی بسوزاند . اَعْلَمْ اَنَّه لیسَ فی وقتِ الرِّضَا وصفُ الحلیم ،ولاعندَ الامساکِ حمدُالجواد .ولیس یُذکَرُ بالشَّجاعةِ إلّامَنْ مَارَسَ الحُرُوبَ . بدان که صفت حلم نه هنگام رضا [۱۱۶پ] بود ، و نه در وقت امساک ستایش جود کند . و کسی را به شجاعت یاد نکنند که ممارست حربها نکرده باشد . اَعلَم اِنَّ الفَرائضَ فی الأموالِ اَقلُّ منها فی الاخلاق .و انّماقَدْرُکَ بالمال ماصَحِبَکَ وکان لک ،وَجَاهُکَ باخلاقک غیرَ زائلٍ ولامغصوبٍ عنکَ . وَالمالُ تُتلِفُهُ الزّمانُ لامحالةَ ، و الفضیلةُ لاَیَبْلَی بَهْجَتُهُ اَبَداً . بدانکه فرایض اموال کمتر است از فضایل اخلاق .و قدرو جاه تو به مال چندان است که مال با تو باشد . و جاهی که ترا از آن اخلاق بود هرگز زوال نپذیرد ، و از تو به غضب نتوان ستد . و مال ناچار دست مال زمانه شود ، وفضیلت هرگز مبتدل نشود ، و بهجت او کهنه نگردد . قال رایتُ خلقاًفی بعض العلماءِ مِمّنْ اُوتیَ فَهْما وذَکاءً و علما بامور الدنیا و لسانایعبّربه عن الدّهرو احداثه ، فعظّمْه کُلّ مَنْ عَرَفَهُ ، و جَلّ قَدْرُهُ عندالناس. و کان الّذی زاده عندَهُمْ عَلَی نَظَرآئه اَنَّه لَمْ یَکُنْ یفْخَرُبمایُحْسِنُ ، ولایَعْرِفُهُ اِلّامَنْ بَاحَثَهُ عنه و ناظره فیه ، وکان

مع كل الطبقات مقاربالهم فيما يحتاجون اليه ، و يجرون فيه ، ولايبذح بلسانه ،[١١٧ر] ولايتطاول بمنطقه ،ولايخرجهم الى مالايعلمون من القول ، يفهم الغبيّ بقدر مايدرك ذهنه ، و يحقق المعاني عند الذكيّ ، بشرح غوامضها ، فعظمه العلماء والاوساط ، و اجتمع له الحظان من الخاصة و العامة .

ورايت رجلا يعذله على بذله العلم لطبقات الناس ،و قبوله كل من تعرض لمودته ، فقال له:انّ على حسب كثرة الرعيّة يعلو شأن الملك ،و في كل مخلوق آلة لما يحتاج اليه . و المقصر عن علمك إذا افهمته قدر مايحتمل عقله ، اسرع الى تعظيمك ، و كان احوط عليك من نظيرك في مذهبك .ولوكنت ذا مال ،كان اكثر ما اصرفه فيه استعطاف الجمهور لاعزبهم ، واسلم من مكروههم . و من عظمك لعلمك،لم يحملك مؤونة في مالك . وليس يجد العالم في كل وقت مثله . فان لم يعاشر الامن هو نظيره في كماله ، لم يعش عيشا مغبوطا ، ولم تره الا مستوحشا . و ذلك مالا اراه تدبيرا .

ورايت رجلا يعذله على مخاطبة رجل نال منه مايكره في محفل و قوله العذر منه بعد ذلك ، و تسرعه الى العفو عنه ، فقال:انما اظهر بنقصانه رجحاني ، و بعداوته انصافي ، وبنزقه ركانتي ، [١١٧ر] و بعجلته وقاري . و ذلك مالم يكن عند القوم مني، ثم اتاني بعد ذلك يعتذر في ذيل الندامة ، و يبذل القصاص من نفسه ، ويسئلني كما يسأل العبد مولاه الصفح عن جرمه . فربحت قولا حسنا يبقى لي ذكره عند من شهد ماكان له منه و ليس لي ذلا بخضوعه ، و استكانة باقراره ، واوجب لي طولا عليه بالعفو عنه ، و شكرا مابقيت .فلولا مخافة العجز عن احتمال الاذى ، سألت الله في كل صباح مثل ما اتفق لي منه .

ورايت بعض الحكماء كثير المعاشرة بالمصافحة قليل الثقة بالانس . فقلت له في ذلك ،فقال : كنت امرأ اوجب لمن صافيته اكثر مماكنت اجد عنده،فتطول معاتبتي في ذلك فلا اجد ماافتح به . فلما طال تصفحي للدهر واهله ، ودامت عشرتي للناس ، علمت انّي لااجد كفئا " على مثل ما انا عليه في الاخلاق . فرايت الا اتعب نفسي لمن هو في عزلة مابي ،و ذلك لقلة اتفاق الاشكال .ورايت انّي انه كلفت احدا مالا يجده في خلقته ظلمته فيما احمله ،فطرحت عن نفسي العناية بما اوجبه وا بذله لمن صافيته،فبذلت لهم لين الكنف و سلامة الغيب[١١٨ر] و حسن اللقاء ، و تحرّي مايحبون ، و مسامحتهم فيما تعذر عليهم و منهم . فانّ في ذلك بلغة و متاعا الى حين . فاطرح عن نفسك طلب الوفاء من الناس ،ونعلق قلبك بحفظهم لعهدك ،ان كبابك دهرا او عثر بك زمان ، فقد صرّحوا بذلك لمن حسن ظنك بهم قبلك . واحسم هذا الطمع منك ، و كذب ظنك،ان ضمنه لك عليهم . و بالحري ان استشعرت ما امرتك به ، الا تموت اسفا عند اعراض الثقات عنك ، و افرادهم

إيّاكَ بهمّك ، و انصرافهم عمّابك الى لهوهم وَاختداع آخَربزُ خُرْفِ غُرورهم ، حتّى يَحِلّ محلّك . فَإنّهُمْ ابناءُ الدنيا الغَرّارَة ، و قدعاشَروا النَّكْثَ قديما . فَاذا تَمكّنَ يأسُك منهم و من وفائِهم ، فَكُنْ انتَ عَلَى ماكنتَ تُحِبّه منهم ، تَصِرْحصنا يَلْجَأُ اليه ، و ركناً يُعتَمَدُعليه ، و مفزعاعندَ النوايب ،و فخراًللاعقاب .وإيّاك و الاستنانُ بشيءٍمن الاعمالِو قبيح الافعال ، و انْ كَثُرَ ذلك مِنَ الناسِ ، فَانّ السَيّدَ الّذى يَستَحِقّ هَذَا الإسْمَ إنّمَا يَستَحِقّه بِصَبره عَلَى الجميل ، و احتمالِه فرايضَ المُرُوّة ، وصيانةِ نفسه عن دنيّ الاخلاق ، و مَن عَرَفَ نفسَه بالكرم لَم يَستَوحِش مِمّن بَايَنَهُ عليه ، و له الفورُ[۱۱۸ پ] بالسبقِ يومَ الخِصال ، إنّهُ لَيْسَ فى عقلٍ من عقولِ العَوامّ مُحْتَمَلٌ ، و لامكانٌ لِلأدبِ . فلاتُحمِلِ الناسَ فوقَ وُسعِهم ، فَيثقُلَ نصيحتَك عليهم ، فَانّ الطبيبَ الحاذقَ إنّمايأمُرُمِنَ الدواءِ بقَدرِ احتمالِ النَحيزَة .

و گفت در بعضی از علماء که به فهم و ذکاء معروف بود ، واو را به امور دنیا علمی وافر بود ، و زبانی داشت که از احداث روزگار عبارتها کردی ، خلقی دیدم که بدان نزد خلق معروف و بزرگ قدر بود ، و از آنچه او را به نظراء واکفاء خود فخر بود ، آن بود که به هر چه نیک دانستی مباهات ننمودی ، والاکسی که باوی مباحثهٔ تمام و مناظره باکمال کردی او را بآن علم بشناختی ، و باجملهٔ طبقات در هرچه محتاج آن بودند مقاربت نمودی ، و باکس چیره زبانی ننمودی ، وایشان‌را در حجّت افحام نکردی،و نادان را به قدر فهم و ذهن چیزها معلوم‌کردی، وزیرک تیز خاطر را در معانی تحقیق واجب داشتی ، و غوامض مشکلات بروی روشن گردانیدی ، تالاجرم در چشم علماء و بزرگ مایکان او را عظمت و حرمت هرچه تمامتر بود ، و حظّ خاصّه و عامّه او را وافر بود .

و مردی دیدم که [۱۱۹ ر] زبان ملامت بروی دراز کرده بود که تو طبقات مردم را علم‌آموزی ، و هرکه به مودّت تو درآید او را قبول کنی.و او را جواب گفت که براندازهٔ کثرت رعیّت شان مملکت‌بزرگی یابد ، و در هرآفریده‌ای‌آلتی هست که بدان‌نیازمندست . و کسی که از علم توبی بهره بود،چون او را به قدر فهم چیزی مفهوم گردانی،در تعظیم جانب تو مسارعت زیادت نماید ، و از هم مذهب تو ترا احتیاط بیشتر کند . و اگر مرا مالی بودی ،و در استمالت مردم صرف کردمی ، تا مرا عزّت از ایشان بود ، و از مکاره ایشان سلامت یابم ، باین مراد کم رسیدمی.وآنکس که از برای علم‌ترا تعظیم کند موٴنت مالی برگردن تونهد . و عالم همه وقت مثل این نتوان یافت . و اگر معاشرت نکند ،الا باکسی که‌در کمال علم اورا نظیر بود ، او را عیشی با غبطت نبود ، و پیوسته با وحشت بود ، و این از تدبیر صایب دور بود .

و مردی دیدم‌که او را سرزنش می‌کرد بر مخاطبهٔ با کسی که او را به مکروهی یاد

کرده بود در محفلی ، و این بزرگ به قبول عذرا و را تلقّی می‌نمود ، و به عفو جریده او محو می‌کرد . و او در جواب این [۱۱۹پ] عتاب می‌گفت که : من رجحان خود به نقصان او آشکارا می‌کنم ، وبه‌عداوت او انصاف خود پیدا می‌کنم ، و به سبک ساری او وقار خود مردم را می‌نمایم ،و به شتاب زدگی او درنگ و ثبات کار خود اظهار می‌کنم . و این از من نه بیند .

و بعداز روزگاری این مرد دیدم در دامن ندامت‌به‌سردر می‌آمد ، وآستین خجالت بر روی خودافگنده پیش من می‌آمد ،و چون بندگان مجرم‌ازخواجگان منعم عذرمی‌خواست . و مرا سخنی نیکو سود افتاد که‌آن کس‌که شاهد حال او بود پیوسته ذکر آن کلمه می‌کرد ، و نه مرا به خضوع او ذلّتی روی نمود ، ونه به اقرار او استکانتی پیش‌آمد ، و مرا بروی منّتی واجب کرد از جهت عفو آن جرم،و شکری لازم کردانید تا زنده باشم . و اگر نه آن بودی که مرا از احتمال رنج عجز روی نمودی ، هر بامداد از حقّ تعالی درخواستمی تا مرا مثل این کلمه اتفاق افتادی .

و من بسیاری از حکماء دیدم‌که به‌مصافحه معاشرت کردی ، و به انس کم اعتماد بودی ، و درین معنی باوی سخن گفتم . جوابم داد که:من مردی بودم که با هرکـــس [۱۲۰ر] که راه مصافات سپردم ،بیشتر از آن که نزد او بودبکار داشتمی ، و درین باب عتاب خود کردمی ، و خرسندی نیافتمی . و دوام عشرت من با هرکسی به نهایت رسید، دانستم که همسری نخواهم یافت در اخلاق خود ، و مرا رای چنان افتاد که تن خود در رنج نیفگنم ، از برای کسی که از آنچه به من است کرانه گرفته ، و بی خبر مانده ، و این از آن که اتفاق اشکال اندک افتد . و مرا رای آنست که اگر کسی را تکلیف نمایم به آنچه در خلقت او نیست،بروی ظلم کرده باشم . پس از نفس خود این عنایت بیفگندم ، و با آن‌کس‌که باوی دوستی کردم نرم جانی و سلامت غیب و خوش رویی مبذول داشتم ، و در هرچه محبوب ایشان بود اجتهاد نمودم ،و درهرچه برایشان متعذّر بود مسامحت نمودم . از نفس خود طلب وفاء خلق بیفگن ، و دل خود معلّق مدار به آنکه ایشان حفظ عهد تو کنند ، اگر روزی زمانه ترا از پای درآورد ، که ایشان این حکایت با آنان که پیش از تو بودند ،وظنّ تو در حقّ ایشان‌نیکو بود به صریح قول گفتند .این طمع از خود بریده دار،و ظنّ‌خودرابه‌دروغ‌دار . اگر ترا ضمنان کند این وفاداری ، سزاوار است اگربه‌آنچه ترا [۱۲۰ پ] گفتم قیام نمایی که در غم نمیری اگر معتمدان از تو برگردند ، وترا به غم خود رها کنند ، و ایشان به لهو خود مشغول شوند ، و دیگری‌به‌زخارف غرور خود فریفته دارند ، تا به محلّ تو برسد از ایشان . ایشان پسران این دنیای فریبنده اند ، و به نقص عهود با

مردم زندگانی بسر برده اند . چون از ایشان نومید شوی ، و بی وفائی آن قوم تراتحقّق شود ، چنان باش که از ایشان دوست میداشتی ، تاحصنی شوی که پناه گاه و ملجاء مردم بود ، یارکنی وثیق شوی که اعتماد برآن توان کرد ، و پناهی باشی از نایبهٔ روزگار ، و فخری باشی مراعقاب را .و حذر کن تا هیچ از اعمال و قبح افعال سنّت ننهی ،و اگرچه مردم امثال این بسیار کنند . که آن‌کس که استحقاق اسم سیادت دارد ، به صبر نمودن بر کارهای جمیل ، و احتمال فضایل مروّت ، و صیانت نفس از اخلاقهای ناپسندیده یافته است . و هرکس که نفس خود به کرم شناخت از مخالفان خود مستوحش نگردد ، و روز مسابقت بستن ظفر باید . و بدانکه‌عقل عامّه محتمل آداب‌نیست ، و پیش از طاقت بسار به ایشان منه ،تا نصیحت تو برایشان گران نشود ،که طبیب حاذق درمان به قدر احتمال [۱۲۱ر]طبیعت‌فرماید . **رَأیتُ صَلاحَ الاَخلاقِ بِمعاشَرةِ الکِرامِ و فسادَها بمخالَطةِ اللِّئامِ ،و رایتُ الخُلقَ اِنَّما یَستَمِرُّ و یجری عَلیَ مایُساسُ بِه .ورُبَّ طبعٍ صالحٍ اَفسَدَتهُ منادَمةُ الأشرارِ و عِشرةُ السِّفلَةِ و معاطاةُ اَهلِ السُّخفِ .عَلیَ اَنَّ الجَوهَرَ یعودُ اِلیَ اَصلِه ،اِذاکانَ صالحاحَتّیَ یَنتَبِهَ من غَفلتِه ، و یعالِجَ نفسَه من دَرَنِ تلک الاعراضِ بلُطفِ الادبِ ، ورِقّةِ المواعظِ ، و الرِّفقِ فی‌الریاضةِ.** من‌اصلاح اخلاق درمعاشرت کرام یافتم ، و فسادآن در معاشرت لیام ، و خلق و عادات برآنچه او راتربیت و سیات فرمایند استمرار یابد . و بسا طبع شایسته که به منادمت اشرار فاسد شود ،و به عشرت سفلگان و رکیک رایان بازار آن کاسد گردد ،با آنک هرجوهری با اصل خود رود ، چون صالح بود ، تا از غفلت بیدار شود ، و به لطف آداب معالجت‌از درون آن اعراض کند ،و به رقّت مواعظ و ریاضتهابارفق‌مزاج آن بازصلاح آورد . **وَقال آخرَ ذَلِّلُوا اخلاقَکم للمحاسنِ ،و قُودُوها الی المحامدِ ، و علِّموها المکارمَ ، و عَوِّدُوها الجمیلَ ،وَاصبِرُواعلی الاِیثارِعلی انفسِکم** [۱۲۱پ] **فیماتَحمَدُونَ غِبَّهُ ، وَلاتَدانَقُوا النّاسَ وَزناً بِوَزنٍ ، و تَکَرَّمُوابالغِنَی عن الاستقصاءِ ، و عَظِّمُوا اقدارَکُم بالتغافلِ عَن دَنیّ الامورِ ، وَ امسِکُوا رَمَقَ الضعیفِ بالمعونةِ ، وَلاتکُونُوا بِحّاثِینَ عَن مغیباتِ الاحوالِ فَیُکثِرَ عَتَبُکُمْ .** و دیگر حکیم گفت :اخلاق خود محاسن را رام دارید ، و او رابه مجاهده کشیده دارید ،و او را مکارم بیاموزید ،و برکارهای خوب او را عادت کنید ، و در چیزها که عاقبت آن به محمدت بازگردد صبر نمایید ، و نفس خود برآن گزیده دارید ، و با مردمان «وَزناً بِوَزنٍ»برابری و خرده گیری مکنید ، و به توانگری از استقصاء تکرّم نمایید ،وبه غفلت برزیدن از کارهای خسیس قدر خود را "بزرگ دارید" ؛ و رمق ضعیفان به معونت نگه دارید ، و بحث بسیار از کارهای غایب مکنید که عتاب خلق با شما بسیارشود . **وَقالَ آخَرُ : خَرِّجُوا عقولَکم بادبِ کُلِّ زمانٍ ،وَآجرُوامَعَ اهلِه عَلیَ مناهِجِهم ، یَقِلَّ مَن یناوِیکم و تَسلَمَ**

أعراضكم . و ضَعْ واعنكم مُؤونَةَ الخلاف ، والمُماحكةَ في المُنازعةِ . فَرُبَّما وَرَثَتِ السخايمُ ، و نَقَضَتْ مُبْرَمَ المَوَدَّةِ . أتَّسِعوا العِشْرةَ لِلْعَوامِّ ، فإنَّهُ أكْبَرُ ما تَدَبَّرُونَ به [۱۲۲ ر] اموركم . و كُلَّ وصيَّةٍ فَهِمْتَها المنصوحُ و قَبِلْتَها من الواعظِ و وُفِّقَ للعملِ بها ، فَبَعِّدْ احتمالَ المَضَضِ و الصبرَ عَلَى فراقِ ماكان يُؤْلَفُ حَتَّى يَنْقادَ له نفسُه و تَعْتادَ ما أُمِرَتْ به . و حكيم ديگرگفت : حكم عقل خود به ادب هر زمان تخريج كنيد ، و به مناهج اهل آن روشن كنيد ، تا شما را دشمنان‌كم شود ،و عرض شما به سلامت ماند ، و موءنت‌خلاف و لجاج از خود بيفگنيد ، كه كينه را ميراث دهد ،و مودّت محكم‌كشته نقض كند .و در عشرت عوامّ فراخ حوصله باشيد ، كه آن بزرگتر چيزيست كه تدبير كارها به آن تمام شود . و هر وصيّت كه صاحب نصيحت را قبول كند ، و هر پندها كه فهم كند ، و توفيق عمل برآن بيابد ، و احتمال مشقتها كند تا اين كارويرا معتاد شود ، و بر مفارقت مالوفات ناپسنديده صابر شود ، و به آنچه او را فرموده اند خلق او آراسته شود ، و سبب نجات و رفعت درجات او باشد . فَصْلٌ . رُبَّما كان الفقرُ نوعاً من آدابِ اللّهِ و خِيَرةٌ في العواقبِ ، والحُظُوظُ لها أوقاتٌ ، فَلا تَعْجَلْ على ثَمَرةٍ لم تُدْرِكْ ، فإنَّكَ تَنالُها في اوانِها عَذْبةً . و المُدَبِّرُ لك أعْلَمُ بالوقتِ الّذي يَصْلُحُ [۱۲۲ پ] فيه لِما تُؤَمِّلُ . فَثِقْ لِخِيَرتِهِ في امورِكَ ، ولا تَجْعَلْ حوايجَكَ طولَ عُمْرِكَ في يَوْمِكَ الّذي انت فيه ، فَيَضِيقُ عليك قلبُك ، ويُثْقِلُكَ القُنُوطُ . فصـــل ،بسيار بود كه درويشي‌نوعي از آداب خداى عزّوجلّ باشد ،و سبب خير عاقبتهاشود .و هرحظّي را وقتيست ،و به ثمرهٔ نارسيده تعجيل منماى ، كه چون به‌وقت خودياببى خوش مزه تر باشد ، و آنكس كه مدبرست عالم ترست به آن وقت كه شايستهٔ اميدتست ، و به‌آنچه‌او اختيار كند در كارهاى‌تو واثق باش ، و حاجتها كه برهمه تراست‌درين روز كه تو درآنى جمع مكن ، كه دلت تنگ شود ، ونوميدى برتو گران شود . اجْعَلْ بينَك وبينَ محبوباتِكو قُنياتِك حجاباً مِنْ ترقُّبِ زوالِها ، لِئَلّا يُقَدِّحَكَ فقدُ شيءٍ منها إذا نَقَلَتْهُ الحوادثُ . فإنَّ مَنْ لَمْ يَتَقَدَّمْ بالتعزيةِ قبلَ المصيبةِ ، جَرَحَ قلبَه الرَّزْءُ ، و تَفاوَتَ امرُه إذا هَجَمَ عليه . وقدقَسَمَ الزّمانُ النِّعَمَ ، وجَعَلَ لها وقتاً و أجلاً ولَمْ يَعِدِ الخلودَ بها . فَدَاخُذَها مِنْ قومٍ ، وتَرْكَها عندَ آخرينَ ، و كُلٌّ مُتَبَّرٌ ما عندَه لامُحالةَ ، وليس في شرطِهِ حينَ أفادَها أنْ لا يعودَ على اخذِها منهم ،ولاذلك في أمَلِ الآمِلِ مِنَ العقلاءِ . [۱۲۳ ر] و انّما هِيَ متعةٌ و أيّامٌ معدودةٌ . و ما كانَ لآخِرِه نهايةٌ و أمامَهُ وفاءٌ محضٌ ،فَعَنْ قليلٍ نَفادُ مُدَّتِهِ و فناءُ آخرِ مُدَّتِه . وقالَ :أصْحَبِ الملوكَ بالهَيْبةِ ، و إنْ طالَ أُنْسُك بهم ،تَتِمَّ لَكَ مَوَدّاتُهم ، فإنَّهم إنّما احْتَجَبُوا عَنِ العوامِّ لِتَبْقَى هَيْبتُهم عندَهم . فلا تَدَعْ تَعَهُّدَ ذلكَ مِنْ نفسِك إن اتَّصلَتْ بواحدٍ منهم . ولا تَيْأسَنَّ مِنَ الزمانِ ،وإنْ مَطَلَ أيّامَك . و انْظُرْ مع ذلك بما تَمَنَّتْهُ نفسُك ، إذا وجَدْتَه عندَ غيرِك ، كيفَ تَناوَلَتْهُ العواقبُ ، و إلى أيِّ شيءٍ انْتَهَتْ حالُه .

میان تو و میان محبوبات خویش و سرمایهای خود حجابی از زوال فرو گذار ،تا چیزی که از تو فوت شود برتو گران نیاید ، که هر که پیش از مصیبت تعزیه را نسازد ، مصیبت دل او مجروح دارد ، و چون ناگاه بوی در رسد ، کارهای او متفاوت نماید . و روزگار نعمتها قسمت کرد ، و او را وقتی واجلی معیّن کرده ،و وعدهٔ خلود بکس نداد ، که از قومی می‌ستاند ، و بدیگری می‌دهد . و هرکس هرچه دارند لابدّ هلاک خواهد شد ، و به آن‌کس که می‌دهد شرطی نمی‌کند که من از تو باز نخواهم ستد . و هر عاقلی را این امید متصوّر است . [۱۲۳پ] و آن متعهٔ روزگاری چند معدود است . و هرچه آخر آنرا نهایتی بود ، و در شمار توان آورد ،لابدّ آن مدّت فنا پذیرد . و گفت : صحبت با ملوک به شکوه ومهابت‌کن ، و اکرچه انس تو با ایشان تمام بود ، تامودّت تو با ایشان و محبّت ایشان با تو پدیدار شود ، که ایشان از عوام برای آن در حجاب اند ، تا هیبت ایشان نزد عوامّ باقی ماند . و اگر به‌یکی از ایشان پیوسته شوی ، تعهّد این کار از نفس خود فرومگذار ، و از زمانه نومید مشو ، و اگرچه با تو مماطلت نماید . و نظر کن وا این همه ، چون آن چیز که نفس تو تمنّی دارد ، و بردیگری آن چیز یابی ، که عاقبت کار آن مرد به‌کجا رسد . وباللّه التو فیق‌وهو المحمود .

فصلٌ مِنْ کلام حکیم آخر

یا من مُحِّضَ بقلیلٍ من البَلاءِ ،فغمطَ کثیرَ الرّجاءِ وامْتُحِنَ باللّذعةِ من المکروهِ ،فَنَسِیَ مَتَتابعَ النّعماءِ ،انّي مُخبِرُکَ عَنْ نظیرلکَ کان مثلک فی بَلْوَی الامتحانِ ،و شریککَ فی تَتابُعِ الحَدَثانِ ، تَتَّخِذُهُ سَلَفاً ،وَ تَقتَدی به خَلَفاً ،فَانّ للاَسلافِ معونةً [۱۲۴ر] بلاخلافٍ ،وفی السابقین عِصمةً لِلّاحقینَ . و قَدرَفَعَ اللّهُ لِکُلِ خلفٍ اعلامَ سَلَفٍ ، وَ ایّدَهُمْ مِن بعدِهم باخبارِ هم انّ سَلَفاً کان لنامُحنَ بضروبٍ من البلاءِ ،و کانَ مِمّنْ یفْتَقِرُ الخمولَ ضَنّا بالعافیةِ و قصداً لِلهمّةِ تفادِیاً مِنْ خَطَرِ الصّرْعةِ ، و دَناءةِ المکاسبِ ،و مُحاذرةً لسوءِ العاقبةِ ،حتّی اذا اشتملتِ الضّعةُ علی محاسنه ، و عَفَی الخمولُ علی هَمِهِ ، شَحَذَ ذلک مِنْ مهانةِ نفسه ، وَ اَخَذَ من کُلولِ نابه ، فَسَمِعَ بأُذُنِ غفلته ،و نظر بعینِ اُمنیّته و تکلّم بلسانِ هِمّته .ثُمّ اعْتَلَجَتِ الخواطرُ علی قلبه ، و تزاحمتِ الاضدادُ علی ضمیره ،فاعْتَرَکَنَ علی محصوله .فاذا اوْقَدَ عَنِ الحِقْدِ ناراً ،اَخبَاها ذُلُّ التّجاوُزِ .وَاِنْ تعدّهُ الاضْغانُ لِذادَةَ الظّفرِ ،تزهّدُهُ فیها مَحاذِرُ الایّامِ ، فَاِذا اشْرَعَهُ الطّمعُ شریعةً وَرَدَ حَلاةً عنها ،ترقُبُ الشّفقةِ ، فَتَعاقَبَتْ هذه الاضدادُ عَلَی قلبه ، و تَناهَتْ اِلی تحکیمِ عقله . کُلٌّ یُدْلی بحجّته و یَنتظِرُ فَصْلَ قضیّته ،فاشارالعقلُ بالصبرِ و الحلمِ ، و خوّفه الشرُّ الاثمَ ، و صارمِنَ القلبِ الی قاضٍ حینَ اِذاهَمّ بالاِغْتِفارِ عارَضَتْهُ الاحقادُ . وَاِذا

اَستَحسَنَ الصَّفحَ ،اُتيحَ له خوفُ الذّلّ . وَ اِذا رَجاءً رَقبَهُ الصّبرُ ،عاجَلَتهُ [۱۲۴پ] بوادرُ السَّفَه .وَ اِذا اَشفَقَ من خوفِ الآثامِ مُثّلَت له رُخَصُ الايهام .فَلَمّا طالَ اَعتراکَ هذه الخُصُوم لديه ،و تَنافَرَها اليه ،و ايرادُ حُجَجِها عليه ،کُلٌّ يقدَحُ بزَندِه ،و يَنتَصِرُ بما حَضَرَه ،فَاستَخلَصَ العقلُ وزيراً ، و العلمَ نصيحاً . فخوّفاه عواقبَ الاثم ، و قرّباله وقتَ الفناءِ ، وَ اَرياهُ غِبَّ المعادِ ، وَ اَحضَراه مکارِعَ الاهوالِ ، و کشفاله حُجُبَ الغيوبِ ، و قَلّلا عُدّتَه مِنَ الزّادِ ، و اَحذَراه اِحباطَ المقبولِ ، ثُمّ عَرّفاه مافی التعجيلِ الی الشّهوةِ مِن استنفادِ المدّةِ ، و مافی قضاءِ الاوطارِ من الازراءِ بالعدلِ . ثُمّ ذکّراه ظِلّ عافيةٍ کانَ فيه ، و مَعقِلِ کفايةٍ کانَ يُؤويه ، بِلا اَحتيالٍ کانَ منه فی اِدامته ، وَلاتَعَرّضَ بمکروهٍ فی کِفايته .و رَهّباه من خُروجِهِ عَن کَشفِ الصّنعِ اِلَی التغرير ،و مِنَ الغِنَی بِرَبّه اِلَی الفاقةِ اِلَی خلقِه مَعَ مقارَعةِ الاَحداثِ فی حِيلَته ، و مراهَنةِ المَنايا دُونَ هِمّته ، و تَعَرّضِ الفوتِ فی استشهاده ، و استفادِ کُلِّه ،فَاستَوعَرَ مَسلَکَ الخِذلانِ ، فَاستَوحَشَ مِن مفارَقةِ الثقةِ و طُمِنَ مِن جاشِه ، وَ سَکَنَ مِن نفرتِه ، وَ اَطفَاَ نارَ شَهوَتِه ، وَ وَضَعَ مِن حَمِيّتِه ، وَ رَجَعَ علی نفسِه ،بمخاصَمتِه ،وَ صافَ بالعلمِ جُنُودَ شِرّتِه ، وَ اَستَظهَرَ [۱۲۵ر] علی الصّبرِ بتقارُبِ مُدّتِه .فتفرّقَتْ مکايدُ عدوّه ، وضَلّت خُدَعَةُ مَخادِعِه ، وَ اَنفَضّتْ جُموعُ غوايلِه ،فَخَضَعَ للمذلّةِ هيبةُ لمقاحِمِ الغِرّةِ ،وَ اَدّخَرَ الصّبرُ شَفَقَةً مِنَ الفتنةِ ، فصارَ عَلَماً لِمَنْ بعدَه ، و سَلَفاً لِمَن اَقتَدی به ، و عِصمةً لِمَنْ سَلَکَ مَسلَکَهُ ، وَ اَعتَدّ عُدّتَهُ ، و حاسَبَ علی هذه العقايدِ نَفسَه . نَفَعَنا اللّهُ وَ اِيّاکُمْ بالاَخيارِ وَ الابرارِ ، وَ وَفّقَنا وَاِيّاکُم لِلاِقتِداءِ بالاَخيارِ .

فصل از سخنان حکيمی ديگر

ای آنکس که او را باندک بلائی بيازمودند ، و آسانی بسيار را ناسپاسی کرد ، و به گزيدن مکروهی او را امتحان کردند ، و نعمتهای پياپی فراموش گردانيد . من ترا خبر خواهم داد از کسی که نظير تو بود در سختی امتحان ،و شريک تو بود در تزاحم حدثان ، که او را سلف خود ساز و در اقتدا نمودن بهوی خلف او شو ،که گذشتگان معونتی تمام اند مرا خلافرا ، وپيشينيان عصمت آيندگان اند . و حقّ جلّ جلاله هر خلفی را اعلام سلفی برداشت ، و ايشان را به اخبار گذشتگان مؤيّد گردانيد . بدانکه ما را سلفی بود که به انواع بلاء آن را آزموده [۱۲۵پ] داشتند ، و از آنان بود که گم نامی خود اختيار کردی ، ضنّت او را برعافيت و کوتاه همّتی برگزيدی ،تا از خطرافگندگی به سلامت ماند ،و کسبهای خسيس برخود روا داشتی ،تاازعاقبت بد امان يابد . تاچون فرومايگی برمحاسن او مشتمل شد ،و گم نامی همّتهای او کهنه گردانيد ،دندان تيز کرد ،و خاطر تشحيذ کرد ، و به گوش

غفلت بشنید ، و به چشم آرزو نگرید ، و به زبان همّت سخن گوی شد . پس اندیشهای مختلف وخاطرهای متضاد بردل او وارد شدند ، و آنچه مقصود او بود با هم درآویختند . هرگه که عزّکینه و ری آتشی برافروختی ، ذُلّ تجاوزآن‌رافرو میرانیدی.و چون کینهٔآن‌را به لذّت ظفر وعده دادی ، ترس روزگار او را کم رغبتی گردانیدی . و چون طمع او را به آبشخوری صافی رسانیدی ، ترس شفقت او را از آن آب بازداشتی . چون این اضداد او را زحمت نمودند ، و نهایت کار به آن رسید که عقل خود حاکم گردانید ، و حجّت هر یکی برخود عرضه داشتند ، و منتظر حکم او ماندند، عقل اورا اشارت کرد به صبر کردن ، و بردباری نمودن ، و او را بترسانید از شره و بزه[۱۲۶ر] کاری ، و دل او سرگشته بود . چون قصد مغفرت کردی ، حقد و عداوت اورا معارضه کردی . و چون عفو و اغضاء نیکو دیدی ، مخافت مذلّت او را در پیش آمدی . و چون عاقبت صبر جمیل دانستی ، بوادر سفاهت بروی عجله نمودی . و چون از فنون آثام بترسیدی ، رخصهای و همی او را روی نمودی . چون این خصومت دراز گشت ، و حجّتها متعارض شد ، هرکسی از آتش زنهٔ خود آتشی می‌زد ،وبه آنچه اورا حاضر بود نصرت می‌جست . پس عقل را وزیری خالص ساخت ، و علم را نصیحت کنی صالح دید ، و او را از عاقبت اثم ترسناک داشتند ، و هنگام فناء او را نزدیک گردانیدند ، و وقت معاد او را نمودند ، و اهوال احوال قیامت او را حاضر کردند ، و پرده های غیب از پیش او برداشتند ، و عدّت‌او اندک گردانیدند، و او را از باطل کردن مقبولات بترسانیدند . و دیگر او را آگاه و شناسا گردانیدند ، که در شتاب نمودن به شهوت نیست‌گردانیدن مدّت است ، و به حاجت گزاری مشغول بودن از عدل بازماندن است . و دیگر او را یاد آوردند سایهٔ عافیتی و معقل [۱۲۶پ] کفایتی که پناه او می‌داد بی حیلتی که ازو بود در دوام آن ، و بی تعرّض مکروهی که در کفایت این مهمّ او را روی نمودی . واو را رهبت نمودی که از کنف اصطناع به‌مقام تغریر خروج کند ، و از بی نیازی به خدای عزّوجلّ نیازمند خلق او شد ، و آنکه در حیلتهای او روزگار مقارعت می‌نمود ، و در همّتهاء اواجل‌مراهنت می‌جست ، و درهرچه او را حاضر می‌بود فوات تعرّض می‌رسانید .چون راه خذلان مستوحش دید ، و مفارقت دوستان دشوار یافت ، و نفرتهای او آرام گرفت ، وآتش شهوت فرو میرانید ، و دل او ساکن گشت ، و به مخاصمت نفس رجوع کرد ، و به علم بالشکر بدکاری مصاف در پیوست ، و بر صبر مستظهر گشت به نزدیک گشتن مدّت ، و کیدهای دشمن پراکنده شد ، و مخادعهٔ خصمان بی کار ماند ، و جمع غایلها متفرّق شد ، پس مذلّت را گردن نهاد ، تا درمهالک غرّه نیفتد ، و از ترس فتنه صبر راذخیره ساخت ،و علمی‌شدکسانی‌راکه بعد از وی بودند ،و سلفی شد مرمقتدیان

را ،وعصمتی‌گشت مرکسی را که راه او سپرد ، و برین عقاید بانفس خود حساب[۱۲۷ر] می‌کرد . خداوند تعالی ما را به‌اخباراخیار و آثار ابرار موّفق و پی رو دارد ، بمنّه وجوده .

وَ مِمّا یؤثَرُ مِنْ حِکَمِ الهِنْد

اَثْنَان مِنَ الناس یَنْبَغی اَنْ یَتَبَا عَدَمِنهما : اَحَدُهُمَا الّذی یقولُ لاثوابَ ولاعقابَ ولامعادَ ولابِرَّ وَلااِثْمَ . والآخَرُالّذی لا یَملکُ شهوتَه و لایَستَطیعُ انْ یَصرِفَ قَلبَه و بصره عن شهوةِ مَالیسَ له ،فَیَرتَکِبَ الاِثمَ ، وَیَقُودُهُ الحرصُ الی الخِزی و النَّدامَةِ فی الدنیا و الی الجحیم و العذابِ الالیم فی الآخرة. دو گروه از مردم اند که به ایشان مخالطت روا نیست . و دور باید بودن ازیشان : یکی که گوید ثواب و عقاب و معاد نیست . و دیگر کسی که مالک شهوت نباشد ، و دل و چشم از آن باز نتوان داشت ، و بزه از وی حاصل آید ، و حرص او رابه رسوایی و ندامت کشد دردنیا و او را به دوزخ رساند در عقبی . ثَلَثَةٌ یُلْقَونَ الجوابَ سریعاً : المَلِکُ الذی یُاْ مُرُوینْهَی ویُعطی ویَقسمُ من خزانته ،و المرأةُ الجمیلةُ التی تَدُلُّ علی مَن یَهْوَاها مِنْ ذَوِی الثَّرْوَةِ ، و الرَّجُلُ العالِمُ المُوَفَّقُ للخیر بتعلیم دین اللّه. سه‌کس‌اند [۱۲۷پ] که جواب ایشان زود باید گفت : پادشاه صاحب امرونهی که خزینه قسمت هزینهٔ خلق می‌دهد ،وزن صاحب جمال که نازبه شوهرصاحب‌مال می‌کند .ومردعالم که دین حق به خلق آموزد . ثَلَثَةٌ یَنْبَغی لهم انْ یَحزَنُوا : الرجلُ الذی یَملِک فرسا حَسَنَ المنظر سَیِّءَ المَخْبَرِ ،او صاحبُ القِدْرِ الذی یَکْثُرُ مَرَقَتُها ،فَاِذا اَکَلَ مِنهالَمْ یَجِدْلها طَعْماً . و الذی یَتَزَوَّجُ المَرْاَةَ الحَسناءَ ذاتَ الحَسَب ، ولایَستَطیعُ انْ یکونَ مَعَهَا کَمَا یَنْبَغی ولاتَزَالُ تَفْحَشُ علیه . سه کس اند که به غم سزاوارند : یکی که اسبی نیک‌منظر بدمخبر دارد . و کسی که دیگی پزد و چندان مرقهٔ آن کند که لذّت هیچ نماند . و شوهر زن جوان زیبا که باوی نتواند بود ، و زن همیشه زشتی بروی می‌کند . ثَلَثَةٌ یُضَیِّعُونَ مَا آتَاهُمُ اللّهُ : الرجلُ الذی یلْبَسُ الثیابَ السَّرِیَّةَ و یُجالِس الصاغةَ والحدّادینَ ، فَیَقْرُبُ من نیرانهم وکیرانهم و دُخانهم .و الرجلُ الفاجِر الذی یَتَزَوَّجُ المرأةَ الحَسْناءَ الشابّةَ ، ثُمَّ یَغْتَرِبُ عنها فی اَسفاره و تِجَارَتِه ،و الرجلُ الفَهِمُ الذَکِیُّ یُجالِسُ اصحابَ الرِّیَبِ و اهلَ المکرِو الفواحشِ و محبّی الخِداعِ و الآثامِ [۱۲۸ر] سه کس‌اند که آنچه خدای تعالی به ایشان داده ضایع می‌کنند : کسی که جامهٔ فاخر دارد و به آهنگر نشیند .و بازرگان که زن خوب روی در منزل بگذارد ، و آهنگ سفر دراز کند .و مرد عالم تیز ذهن که باسفهاءو بدفعلان مجالست کند . ثَلَثَةٌ یَنْبَغی اَنْ یُعَذَّبُوااَشَدَّالعذاب : المُجرِم الذی یَظْلِمُ مَنْ لاجُرمَ له . و المتقدّم الی مائدةٍ لم یُدْعَ اِلَیْها . و الذی یَسْاَلُ اَصدقاءَهُ مالیس فی وُسعِهم . فَاِذا اَخبَرُوه اَنَّه لایُمکِنُهم ذلک ،

عاوَدَهُمُ المسئلةَ ،ولَم يَنتَهِ . سه کس اند که به عذاب سخت شایسته اند : ظالمی که بربی گناهی بیداد کند .و کسی که ناخوانده به‌مایده رود .و کسی که از دوستان زیادت از وسع ایشان سوال کند . و چون او را منع کند ، ذکر سوال را اعاده کند . ثَلَثَةٌ يَنبَغي انْ يُسَفَّهُوا اَو يُحْكَمَ عليهم بالحُمق : المتطبّبُ الّذي يُداوي المَرْضَى مِنَ الكُتُبِ والدفاترِ ،ولَا يَعْرِفُ الطِّباعَ و القُوَى ،و مَا الذي يَضُرُّ ويَنفَعُ ، فيُجَرِّبُ على الابدانِ ، و يُهلِكُ النفوسَ . و النَّجّارُ الذي يَأخُذُ القَدُومَ ، فلايزالُ يَنحَتُ الخَشَبَ ، حَتّى يَملَأَ حانوتَه من الحطبِ ، ثُمَّ لَايَبقَى له موضعٌ فيه ، فيَخرُجُ هو و امرأتُه و ولَدُه الى الشَّمسِ في الهاجِرةِ و ايّامِ الصيفِ ، وَ [۱۲۸ پ] اِلَى البَردِ و الرِّياحِ و الامطارِ في الشتاءِ .و المُفتي في الدينِ وهولايَعرِفُ الفِقهَ ،ولَا يُقتَبِسُ العِلمَ مِنْ مَوضِعِهِ . سه کس اند که شاید که ایشان‌را به حماقت منسوب کنند :طبیبی که از دفتر مداوات کند ، و قوّتها و طبایع نشناسد .و دروگری که جملهٔ خانه خود پراز تراشهٔ چوب کند ،و خود بازن‌و فرزند مشقّت گرمای تابستان و سرمای زمستان برد .و کسی که بی فقه مفتی ملت باشد ، و علم نه از علماء فرا گرفته باشد . ثَلَثَةٌ يَنبَغي لهم انْ يَتأنّوا و يَتَثَبَّتُوا و تُقَدِّمُوا بينَ تُؤَدَةٍ : الذي يَرقَى الجبلَ الشاهِقَ . و الذي يَهُمُّ بالامرِ الجسيمِ مِنَ الدنيا . و الذي يَميِّزُ الحَقَّ مِنَ الباطلِ ،ليُعتَقَدَ الصَّوابَ و يُعمَلَ بِه . سه کس اند که باید که به تأنّی‌و ثبات باشند : آن‌کس که به‌کوه بلند برمی رود ، و آن‌کس که قصد کارهای بزرگ در دنیا دارد .و آن‌کس که حقّ‌از باطل جدامی‌کند ، تا اعتقاد صواب بندد ، و برآن عمل کند . ثَلَثَةٌ يَتَمَنَّونَ مَالَايَجِدُونَ ، وَلَايُقدِرُونَ عليه ابدًا : العاصي المُصِرُّ على الخَطايَا ، و يَتَمَنّى الجَنَّةَ .و الرجُلَ الحَقُودَ يَتَمَنّى انْ يَظفَرَ بجَميعِ مَنْ يُعَادي ،فَلَايُبقي منهم اَحَدًا و مُتَمَنّي الخُلودِ و البقاءِ في دارِ الفَناءِ . [۱۲۹ ر] سه کس اند که به تمنّاهای محال می‌کوشند: عاصی مصرّکه تمنای بهشت دارد.و مرد کینور که تمنای آن داردکه بر جملهٔ اعداظفربرد، و کس از ایشان نگذارد . و کسی که دردار فنا تمنّی خلود بقاء دارد . ثَلَثَةٌ يَجنُونَ على انفسِهِم ويُؤلِمُون ابدانَهم : الذي يَأتي القتالَ بغيرِ جُنَّةٍ فيَقذِفُ نفسَه بينَ الصُّفوفِ ، و يَقُولُ لَنْ يُصيبَني اِلّامَاقُضِيَ عليّ ،فَلَا يُخلُوامن ضَربةٍ اوطَعنةٍ اورَميةٍ وربَّماقُتِلَ . و الرجلُ المُوسِرُ الذي لَاوَلَدَ له ولاحَميمَ ،فيُقتِرُ على نفسه ، و رُبَّماقُتِلَ لماله ، وَ انْ عَاشَ عَاشَ في ضُرّوبُؤسٍ .و الشيخُ الكبيرُ الفاني يَنكِحُ المَرأةَ الشّابّةَ الجميلةَ ، ولاتَزالُ تُنَشِّزُو تَتَمَنَّعُ بكُلِّ شابٍّ اَجمَلَ من الآخرِ ، و رُبَّمَا سَعَت في هِلاكِه . سه کس اند که به نفس خود دردمند می‌دارند : آنکه بی سپر به جنگ می‌رود ، و در میان صفّ افتد ، و گوید که : هرچه به من رسد از قضاست ، و باشد که زود مجروح و مقتول شود . و توانگر که وارث ندارد ، و نفقه برخود تنگ دارد ، و باشد که از برای مال به قتل آید ، و اگر بزید بد عیش بود .و پیر که

زن جوان دارد ، و باوی نسازد ، و تمتّع به‌جوانان‌کند ، و زود بود که در هلاک او سعی نماید . اَربَعَةٌ الّذین یَستَخِفّونَ بانفسهم و [۱۲۹پ] یُحَقِّرُونَها : الذی یَهذی ،ویُعرَفُ بالقُرقَرَة ، و یتکلّم بمالمَ تُسئَل ، و یَقُولُ بمالم یُعلَم ، و یُبادِرُ الکلامَ عَلَی ماخَطَرَ بقَلبه . والذی یَتَسلّطُ علی النّاسِ مِنَ غیرِ معونةٍ لهم . و الغلامُ الّذی یُغلِطُ القولَ لصاحبه ، وَیُرَدّ علیه الصوابَ ،و الذی یَدخُلُ علی القومِ المُتَخَلِّینَ لِمُهِمٍّ مِنَ غیرِ آستیذانٍ عَلَیهِمْ . چهار کس‌اندکه به نفس خود استخفاف می‌کنند : یکی هذیان گوی که هرچه از وی بپرسندگوید ، وآنچه نداند گوید ،و هرچه بدل دارد به زبان راند . و آنکه برخلق مسلّط بود ، بی آنکه ایشان‌را از وی یاری باشد . و پسری که در سخن درشتی نماید ، و هرچه صواب باشد ردّ کند . و کسی که بی خبر در میان خلوت نشینان رود بی دستور ایشان . اَربَعَةٌ یَنبَغی اَن یُسخَرَ مِنهُم ،و یُهزَأ بهم :الذی یَقُولُ شَهِدتُ الحُروبَ و قاتلتُ و فَتَکتُ بالأبطالِ و رَکِبتُ الأهوالَ و نازلتُ الفُرسانَ ،ولایُرَی فی جسمه اثرُ شیءٍ مِنَ الجِراحاتِ ،والذی یُخبِرُ اَنَّه مِنَ الزّهّادِ و العُبّادِ و اَنَّه مِمَّن رَفَضَ الدنیا و یَعمَلَ للمَعادِ ،وهوسَمینٌ ظاهرُ الدّمِ عظیمٌ ،فذلک اَهلٌ لِاَن یُضحَکَ مِنه ، ویُتَّهَمَ فی جَمیعِ الامور .و ذاک فی عَلاماتِ الزّهّادِ اَن یَکونُوا [۱۳۰ر] قلیلیَ الطّعمِ ، متغیّرَ الالوانِ ، طایرِی القلوبِ وَجِلینَ خایفینَ منتظرینَ لِاَمرِاللّه اَنْ یُعَجِّلَ بهم بَیاتاً او صَباحاً . و مَن‌کان کذلک ، لَم یَکُنْ له لَحمٌ و لاشَحمٌ ولانشاطٌ ولامَرَحٌ . والمرأةُ الّتی تَزعَمُ اَنَّها بِکرٌ عذراءُ وَهِیَ ثَیِّبٌ غَیرُ طاهرةٍ ولاممتَنِعةٍ علی الرجال ، فَتَوَهَّمَ اَنَّها ، بِکرٌ .ویُعلَمُ کیف هی .والرجلُ الذی یتحلّی بمعرفةٍ او بعلمٍ وهو خالٍ منه .فَاِذا سَألَ سایلٌ عن مُشکِلٍ ،اَفتضَحَ و دَهِشَ وَضُحِکَ مِنهُ. چهارقوم اندکه لایق استهزا اند :آن‌کس‌که‌دم از جنگ و خون ریختن زند ،و هیچ قرحه بربدن او ظاهر نیست . و آنک دعوی زهدو مجاهده کند ،و به غایت فربه بود ، که ریاضت و فربهی ضدّ یکدیگر اند . و زنی که دعوی بکارت‌کند ،و دست کس از خود باز ندارد . و مردی که دعوی علم کند ، و حلّ هیچ مشکل نتوان کرد . و چون از وی سئوال کنند ، مدهوش مفضوح‌بماند ، و برو خندند.ثَلثَةٌ یَحِقُّ علیهم اَنْ یَندَمُوا : الذی یُشیرُ علی السّفیه بالحلم ،ثُمَّ یُمارِیه اِذَالَمْ یُقبَلْ ،فَلایَزالُ معه فی مراءٍ ،حَتّی یَخرُجَ اِلَی مَالَایَنبَغی ، ثُمَّ یَندَمُ عَلی فِعلِه .و الرّجلُ الّذی یُهیجُ السّفیهَ بالاَذی لِیَضحَکَ منه ، ویُنادِیه بلقبٍ ،ثُمَّ یَحتَرِسُ اَن یَنالَهُ یَدُهُ ،وَهُوَ [۱۳۰پ] لایَقدِرُ اَن یَحتَرِسَ مِن‌لسانِه و قَذفِه .والرجلُ الّذی یُفضِی بِسِرِّهِ اِلَی مَن لایَخبُرُه بالامانةِ وَیأتَمِنُهُ بالامرِالعظیمِ وَیثِقَ به ثِقَتَهُ بنفسه . سه کس‌اندکه به ندامت سزاوارند : کسی که از سفیه طمع حکم دارد ،و باوی لجاج برد ، تاناسزا شنود . و کسی که سفهاء را اغراء کند ،تابروی خندند ، و دروی افتد ،تا همه کس بروی خنده‌کنند . و کسی که راز خود باکسی گوید که امانت وی نیازموده

باشد . ثَلٰثَةٌ هم الذین یجنونَ المَشَقَّةَ و التَّعَبَ الشَّدیدَ علی أنفسهم : الذی یُمشی الی خلفه ناکصاً علی عَقِبَیه ، فَرُبَّمَا تَرَدّی فی بیرٍ او مَهْوَاةٍ . و الذی یقولُ لایَمْلَأُ قَلبی شیءٌ من الاهوالِ ، ولستُ اَتَّقِی القِرانَ ،ویُثْرِی قوماً بِمَا یسمَعُونَه منه . فَاِذَا الْتَقَتِ الزُّحُوفُ ،اِلْتَفَتَ یمیناً وشمالاً اِحْتِیَالاً للهَرَبِ ، فَیَکُونُ اَوَّلَ هارب .و الرجلُ البلیدُ البَطِیءُ الفهم ،یَتَعاطَی العلومَ اللَّطیفةَ ، و المعانِی الدقیقةَ ، فَیُکَلِّفُ طَبْعَهُ مالایُطیقُ ،فَهُوَ ابَداً فی تَعَبٍ وَ لایَظْفَرُ بِطائلٍ . سه کس‌اند که مشقت عظیم برخود می‌نهند : آن‌کس که با سکونه رود ، تا در قعر چاه افتد .و آن‌کس که گوید : من در مقاتلت از کس باک ندارم ،و هول آن دردل من‌تاثیر نکند . و چون صفوف و زحوف بهم برآید ، راه گریز جوید .[۱۳۱ر] و کند طبع بی فهم که در دقایق علوم شروع نماید ، و به تحصیل آن مشغول باشد . ثَلٰثَةٌ لایَلْبَثُ وُدُّهُمْ اَن یَنْصَرِمَ : الصدیقُ الذی لایقومُ بحقّ صدیقِه عندَالنوائب ، و یُطیلُ غَیْبَتَه عَنْهُ ، ویَتَوانَی عَن زِیارَتِهِ ،ولایَکادُ یَصیرُ الیه اِلّا عَلَی کُرْهٍ .فَاِذَا صَارالیه ، مارَأَهُ فی کُلِّ مانَطَقَ به والمُداخِلِ لِاَصْدِقائِه فی النِّعَمِ و الفَرَحِ ، حَتّی اِذَا نَابَتْهُمْ نائبةٌ قَطَعَهُمْ . و الرجلُ یُریدُک لِاَمْرٍ حَتّی اِذَاوَصَلَ الیه ،اِسْتَغْنَی عنک ،فَزَالَ وُدُّهُ بِزَوالِه . سه کس‌اند که‌مودّت ایشان بی‌درنگ منقطع شود :دوستی‌که در نوایب به‌حقّ‌دوستان قیام ننماید ، و دیر غایب شود ، و به کره زیارت کند . و چون برسد در هر چه‌او گوید ، ممارات واجب بنید . و کسی که در هنگام نعمت و خرّمی بادوستان مداخلت نماید ،و درنا بیات قطیعه جوید .و کسی که از تو مرادی جوید ، چون یافت از مودّت تو روی برتافت . ثَلٰثَةٌ یَدَّعُونَ المَهارَةَ و هُمْ اَغْبِیاءُ :الذی لایُحْسِنُ اللُّحُونَ ، وَلایَعرِفُ الِاتِّفاقاتِ وَ الِاخْتِلافاتِ ،فَیَتَعاطَی ضَرْبَ العُودِ . و المُصَوِّرُ الذی یَزْعَمُ اَنَّه ماهِرٌ ،وهولایُحسِنُ خَلْطَ الاَصْباغِ وَلَاتَألِیفَ الاَشْکالِ وَلَاتَأدِیةَ الحرکاتِ . و الذی یَزْعَمُ اَنَّه لیس یَحتاجُ الی علمِ شیءٍ من الا عمالِ [۱۳۱پ] و اَنَّه عالمٌ بجمیعها ، وهولایعلَمُ مخارجَ الالفاظِ ولاحدودَ المنطقِ ،وکَیفَ یَنْبَغِی اَن یَتَکَلَّمَ ، وَ اَینَ یَضَعُ مَنْطِقَهُ . سه‌کس‌اند که دعوی مهارت می‌کنند ،و به غایت‌نادان‌اند : آن‌کس که لحنها نیکو نداند ، و اتفاق و اختلاف اصول آن نشناسد ، و چنگ زند . و صورت گرکه دعوی مهارت کند ، و رنگ آمیزی نداند .و کسی که دعوی جملهٔ علوم کند ، و از مخارج حروف و الفاظ و حدود منطق‌عاجز بود . ثَلٰثَةٌ یَعْمَلُونَ بغیرِالحَقّ : الذی یُعْطِی بِلِسَانٍ ،ولایُحَقِّقُ بفعلِه . و السریعُ اِلی الاَکْلِ ، البَطِیءُ عن العملِ .والذی لایَسْتَطِیعُ اَنْ یُسَکِّنَ غَضَبَه ،وَلَایَمْلِکُ هواه ،وَ اِذَاهَمَّ بِالْاَمْرِالعَظِیمِ رَکِبَهُ . سه کس اند که به ناحق عمل کنند : آن‌کس که بخشش او به زبان بود نه به فعل . و آن‌کس‌که طعام‌زود خورد ،و کاردیر کند .و آن‌کس که خشم خود باز نتواند داشت ،ومالک هوی نفس نبود ،و چون کاری بزرگ در همّت آورد ،آن‌کار زود پیش گیرد . ثَلٰثَةٌ یَعْمَلُونَ

بالسُّنَّة فلا لوم عليهم : الذی یصنع الطّعام و ینظّفه و یهیّؤه قبل حینه، حتّی یقدّمه الی سیّده فی حینه . و الذی لا یرضی سیرة الفسّاق ، و لکنّه یرضی بامرأة واحدة یملکها ،ولا یمدّ عینه الی حرمة غیره . و الّذی یعمل العمل الجسیم [۱۳۲ر] بمشاورة العلماء. سه کس اند که به سنّت کار می‌کنند ، و برایشان هیچ ملامت نیست : آنکه‌طعام نیکو و پاکیزه بردارد ، و پیش‌از وقت ساخته دارد ، تا در هنگام حضور خواجه زود خوان نهند . و آن‌کس که به سیرت فاسقان رضاندهد ،و به‌یک‌زن راضی شود ، و دیده برمحرم کسی ندارد . و آن‌کس‌که کارهای بزرگ به مشورت علماء کند . اربعة اشیاء ینبغی لکلّ کریم ان ینذر فیها النّذور ، حتّی لا یزول عنهم : الشّهریّ الفارة الجواد الذی هو قعدة مولاه و راکبه . و الثور الحرّاث المجیب الی ما یستعمل فیه . و المرأة العاقلة المستجیبة لزوجها الموافق له . و العبد الناصح المجتهد فی الخدمة الصّدوق فی اللّهجة الهائب لسیّده. چهار چیز است که هر بزرگی که در آن نذرها برخود واجب کند تازوال نپذیرد : اسب خوش رو و زیرک که نشست خواجه و بنده را شاید . و گاوکشتکار که رام بود به هرکار که اورا فرمایند . و زن عاقله که شوهر راموافق بود .وبندهٔ‌نیک خواه راست گوی که درخدمت خواجه مجدّو خوش خوی بود ،نه گستاخ و ترش روی باشد .اربعة لا ینبغی لهم ان یحزنوا : العاقل الذی یرمیه الجاهل بما یکره [۱۳۲پ]ولا حقیقة له . و الرجل الرّحیب البطن ،اذا کان غنیّا کثیر المال . و الرجل المقتصد الذی لا عیال له .و العالم الذی لا یحتاج الی السّعی فی الازدیاد . چهار کس‌اند که سزدکه غم نخورند : آن‌کس که جاهلی‌درحق او بهتانی گوید که حقیقت ندارد . و مرد فراخ شکم که توانگر و صاحب مال بود . و مرد مقتصد که عیال ندارد . و عالمی که محتاج نیست در زیادتی سعی برد . ثلثة لا یکاد احد ان یقدر علیها : المرأة التی قد ذاقت الزّواج ، و تمتّعت بهم ، و تطعّمت الرجال : ان یرضی برجل . و الرجل الذی عوّد لسانه الکذب : ان یصدق .و الرجل الّتیّاه الصّلف البطر العادی لطوره : ان یتواضع ،و یغیّر طباعه ، حتّی یصیر فاضلا محبوبا . سه[۱] کس اند که نزدیک به آن اند که کس به ایشان قدرت نباشد : زن‌که شوهرداری بسیار کرده ، و مردمان آزموده ، و آنگه به‌یک‌شوهر قناعت نماید .و کسی‌که دروغ گفتن عادت دارد : وراست گوی‌شود . ومرد بابطرکه : تواضع نماید ، و طبع خود از صلف باز دارد ، و محبوب خلق شود . اربعة اشیاء ینبغی ان یعمل قبل حینها ،و یتقدّم فیها : الرجل المکاید لعدوّه فی الذّب عن الملک قبل حضور البأس .و الخصومة فی الحقّ ،ینبغی ان [۱۳۳ر] یتقدّم فی ابتغاء حاکم عدل فی القضاء ، عفیف

۱ــ متن : چهار .

لایقضی بالهواء ،ولایقبل الرّشی ، ولاینقض قضاهُ ، ولاینسی ماحکَمَ به ،ولایبدُوله فی مَایاتی به مِنَ الحقّ ،ولایمیلُ مع کبیر علی صغیر ، ولامع غنیّ علی فقیر . و تدبیرُ المعیشة ،ینبَغی للغنیّ انَ یتقدّمَ فی آبتغاء لبیب عالم یُشیرُعلیه فی اَمره و یَنفُذله اعماله . و ذُوالمُروّة اِذا دَعا رجلاً شریفاً ، ینبَغی انَ یتقدّمَ فی تَهیئة طعامه ، و مَایصلُحُ له ، کیلَا یعجّلَ علی اهلِه بالاَذی عِندَحُضُوره . چهارچیزست که بایدکه پیش از وقت‌کنند : کیدکردن با دشمن باید که مقدّم باشد باحضور او ، تا نگذارد که خللی به ملک راه یابد ، باید که پیش از مصاف کیدهای تمام کرده باشد . و کسی که طلب حقّی کند ، باید که از پیش از دعوی حاکمی عادل بادیانت که از تهمت و رشوت مبرّا بود معیّن کند ، چه اگر حاکم جابر بود ، و میان دو خصم حکم به سویّت نکند ، و جانب بزرگ بر کوچک ، و توانگر بردرویش مرجح دارد ، عرض او درنصاب تعذّر بماند . و کسی که تدبیر می‌کند پیش از آنکه خردمندی صاحب رای جوید ومشورت اوکارها به نفاذ رساند .و کسی که بزرگی ضیافت[۱۳۳پ] خواهد کرد ، پیش از حضور او طعامهای لایق بردارد ، تا وقت کار کس را نباید رنجانید . اَربَعَةٌ لایُفکّرُونَ فی بِرّولااِثم : المریضُ الشّدیدُ الاَلَم . الخایفُ مِمّنْ هُوَاقوَی منه . و المُکابِرُ لعَدُوّه .و المظلومُ الحَقُودُ الجَرِیءُ علی صاحِبِه . چهار کس اند که در مبرّت و مآثم اندیشه نکنند : رنجور که سخت دردمند بود . و آن‌کس که از کسی ترسد که از وی قوی تربود . آن‌کس که با دشمن مکابره نماید .ومظلوم‌کینه و رکه برصاحب خود دلیرباشد . اَربَعَةٌ ینبَغی اَنَ تُرفَضَ غایةَ الرفض: الّذی یُؤدّی الی الهَمّ والنّدامة . وَالّذی یُقصُرُ العُمُرَ وَیقرُبُ مِنَ الموت . و معصیةُ اللّهِ فی مرضاةِ المخلوقینَ . ومساعدةُ الاصدقاءِ علی مایُفسِدُ الجسمَ و العقلَ . چهار چیزاند که آنها را به غایت دور بباید انداخت :[آنکه به غم و پشیمانی می‌کشاند .] آنکه تراغم افزاید ،وآنکه عمرکوتاه‌کند ،ومرگ‌نزدیک‌آرد . ومعصیت خالق در رضای‌مخلوق .ومساعدت‌دوستان‌درآنچه موجب‌فساد تن‌وعقل باشد . اَربَعَةٌلاینبَغی لِاَحدٍاَنْ یَثِقَ بِهِمْ : الحیّةُ المارِدةُ وکلّ سَبُعٍ ضارّ ،والاَبلَهُ الفَجّارُمِنَ الناس ،والمالُ المُجتَمَعُ عِندَالمُسرِف ، والموتُ الّذی لایدرِی مَتَی یَهجُمَ . چهار[1] چیزاندکه‌نباید که‌هیچ‌کس[۱۳۴ر] به آن اعتماد کنند : مارستبنه وشیردرنده ،وامام فاجرومال که‌به گزاف کاران‌جمع شود ، و مرگ که ندانند که کی خواهدرسید . اَربَعَةٌ لاینبَغی اَنَ یُمَازَحُوا ولایُضا حَکُوا: الرّجلُ العظیمُ الشّأنِ الجَبّارُ ، والعالمُ الناسکُ ، والدنیُّ الطّبعُ اللّئیمُ ، والحزینُ الثّاکلُ . چهار کس‌اند که نباید که با ایشان مزاح‌کنند و خنده : جبّار بزرگ کار،وعالم بسیار عبادت ،و آنک‌طبعی دون دارد ، و آنک به‌مرگ‌فرزند غمناک بود . اَربَعَةٌ مِنَ النّاسِ المالُ اَحَبّ الیهم مِنْ انفُسِهم :الذی یعتَرِضُ مَعَ الامیر الخارج اِلَی الحَرب . و التاجرُ الذی یرکَبُ البحرَ .واللِصّ الذی ینقُبُ

۱ــ ص: پنج .

البیوتَ ،فَلَا ینجوامنَ صاحب البیت و السلطان .و المرتشی الجایر فیمایدخلُه اللّٰه بـــه نارجَهَنَّمَ . چهار کس اند که مال از نفس خود عزیزتر دارند : کسی‌که با امیری که آهنگ حرب دارد اعتراض کند . و بارزگان که در دریا نشیند و دزد که نقب در خانها برد و از صاحب خانه و سطوت سلطان اندیشه نبرد . و رشوه خواری ستمکاردرکاری که موجب دوزخ بود . أَربَعَةٌ یُفسِدُونَ اَعمَالَهُم و حِکمَتَهُم : عاملُ‌الحَسَنَاتِ الذی یَنشُرُهاللّناس ،فَیَقُولُ فَعَلتَ و فَعَلتَ ، کَأَنَّهُ یُمَنُّ بها . و واضِعُ[۱۳۴پ] المعروفِ عندَ السِّفلِ المُصطَنِعُ مَن لَایَستَاهِلُ الصَّنیعةَ . و المُکرِمُ للعبدِ المُتَوارِی الفَظُّ الذی لارحمةَ له . وَالْأُمُّ الّذی تَصنَعُ الخَیرَ بولدِ السَّوءِ . چهارکس اند که عمل حکمت خودتباه می‌کنند : کسی‌که حسنات خودمشهور دارد ، و منّت داند . و آنکه‌احسان باسفلگان کند .و آنکه‌بانااهلان اصطناع نماید . و مادرکه خیر بافرزند بدکند . سبعةٌ لَایَنَامُونَ : اَلّذی یَهُمُّ بدمٍ یَسفِکَهُ .و ذُوالمالِ الکثیرِ الحریـــصِ الخایفُ علیه .و المدیونُ الفقیرُالمأخوذُ بِمَالَایقدِرُ عَلَیه .والمریضُ المُدنِفُ الذی لَاطَبیبَ له . و صاحبُ الزّوجةِ الفاسدةِ . و الجَارُالسّوءِ الحاسدُلجارِه . والمفارقُ لِلْألِفِ الذی کان احبَّ الخَلقِ الیه . هفت کس اند که ایشان‌را خواب نگیرد :آن‌کس که قصد خون‌ریختن دارد . وصاحب مالی‌حریص که بروی ترسان بود . و وام داری که بیش از آنکه دارد از وی طلب کنند .و رنجور نزار بی طبیب .و شوهر زن نابکاره‌و همسایهٔ‌حسود . و آنکه‌از محبوب ترین خلق مفارقت کرد .

سَبعَةٌ لارَحمَةَ لهم :اَلرّجلُ الحقودُ ،و الحاملُ المَوتَی بِکراً ،و قاطعُ الطّریق ،ومانعُ العطشان من الماءِ ،و الجَلّادُ الّذی یَجلِدُ الناسَ فَیَموتُونَ اَو یَنقَطِعُ [۱۳۵ر]جلودُهُـــم من غیرِ ذنبٍ منهم اِلَیه . و صاحبُ المَسلَحَةِ . و الطامعُ مَالَیسَ له فیه منفعةٌ . هفت کس اندکه بی رحمت اند : مرد کینور .و آن‌کس که مرده به کراکشد .وراه زن.و آنکه به تشنه آب ندهد .و جلّادکه از ضرب او مرد بمیرد ، یا پوست او بشکافد بی گناهی که ازیشان به‌او رسیده است . و صاحب سلاح .و آنکه‌طمع در چیزی دارد که ویرا در آن منفعت نبود .

عَشَرَةٌلایَنبَغِی اَن یُعمَلَ مَعَهُم ،وَلایُلابَسُوا :المشاوِرُمَنلا علمَ‌له .والذی‌لایَثبُتُ فِـی الامور ،ویَتَلَوَّنُ فی الرّای .والمُعجِبُ المُنفرِدُ برأیه .والذی‌یُوءثِرُمالَه‌عَلَی نفسه .والضّعیفُ‌العقل . وراکبُ‌السّفرِالبعیدعلی خَطَرٍ .والعاتِبُ عَلَی مَن‌لایَفشی سِرَّهُ ،وَلَایَتَحَفَّظُ‌بُعدَه ،وَهُوَاَولَی بِاَن یَعتِبَ نفسَه ،وَیُعتَبَ عَلَیهَا ،اِذَافَشَی سِرَّهالَی مَن‌اَفشَاهُ‌عنه .والمُجادِلُ‌المُخاصِمُ المُمَارِی‌فیمَالَایَعنِیه .و الغَضبانُ‌عَلَی مَن‌لایُبالِی بِغَضَبِه .والمُتَسَرِّعُ‌الی القِتالِ . ده‌کس اندکه‌باید‌که‌با ایشان عمل‌نکنند . ومخالطه ننمایند :آنکه مشورت‌نه با عالم‌کند .وآنکه‌درکارها‌ثبات‌ندارد وَمُتَسَلّوِنُ الرَّای‌بود . وآنکه برای خود معجب بود . و آنکه مال بر نفـس خـود اختیـارکنـــد . و ضعیـــف

عقل .و آنکه به سفر پر خطر رود . و آنکه [۱۳۵پ] عتاب با کسی کند که افشاء سرخود نکند ، و اگر کند او نگه ندارد ، و آن به عتب و عتاب سزاوارتر کسه که راز باکسی گفت که از وی آشکارا کند . وکسی که در چیزی که او را نباید مجادلت کند . وکسی که خشم برکسی گیرد که بروی مبالات ننماید . و آنک زود به جنگ رود .

عَشَرَةٌ لَایَنْبَغِی اَنْ یُسْکَنَ الیهم حَتّٰی یُجَرَّبُوا و یُمْتَحَنُوا ثُمَّ یُوصَفُوا : الشجاعُ المدّعی للحرب و اللِقَاءِ ،و الظریفُ للعِشْرَةِ ،والحلیمُ عندَالغَضَبِ . و التاجرُعندالمُحاسَبَةِ ، و الصدیقُ عندَالشِدّةِ ،و السخیُّ عندَ السئوالِ . والمتورّعُ با لدّراهِمِ و المحـــــارِمِ ،و الکریمُ عندَ الشُّکْرِ ،والحازِمُ عندَ حُلُولِ المصیبَةِ .ده گروه اند که پیش از امتحان سکون به‌ایشان‌نکنند . دلیر که دعوی مقاتلت کند .و ظریف که طلب عشرت کند . و برد بار نزد خشم .و بازرگان نزد حساب .و دوست نزد سختی .وجوان مرد نزد سؤال . و پرهیزگار نزد زرو سیم و محرم . و کریم نزد مستی،و مرد با حزم نزد مصائب .

عشرةٌ لایَزَالُونَ فی سَخَطِ الناس: السریعُ الغضبِ الذی لاتُؤَدَةَ له ولاعفوَ ،وصاحبُ التُؤَدَةِ الذی لیس بماهرٍ فَیَستَعمِلُ التُؤَدَةَ فی غیرِ موضعِه . و الماهرُ الکاملُ الذی لایُرِیدُ الصلاحَ ،[۱۳۶ر]ویَرِیدُالشَرَّ و الخبیثُ اللِّسَانِ الّذی لاینْجُوامِنْ لِسَانِه احدٌ . والمُنْحَنِی المُرائِی الّذی لیسَ الاِنْحِنَاءُ مِنْ شِیمَتِه ،والعاصِی الشَّرِهُ ،والبخیلُ الجَمّاعُ . و ذُوالعلمِ الضَّنِینُ بعِلمِه .و المُتصنّعُ المُتشبّهُ بالعابدینَ یُرِیدُ بذلک الثّوابَ فی الدّنیا . و مَنْ یَعْمَلُ الاَعْمالَ وهوآثِمٌ مِنَ الغِیَرِ . و المتسلّطُ بقُوَّتِه عَلَی الضُّعَفَاءِ . ده کس اند که پیوسته در خشم خلق اند .زود خشم‌که عفو وآهستگی ندارد .وصاحب آهستگی که نه در موضع خود بود .و زیرک باکمال‌که نه صلاح جوی بودو شرانگیز باشد .و بدزبان که کس از وی ایمن نباشد . و کسی که از جهت ریا قد خود دو تا دارد . و عاصی باشره و بخیل که جمع مال کند . و عالم که به علم‌خود ضنّت نماید . و آن‌کس‌که به صنعت خود را به عابدی برآورد تا ثواب دنیا ببرد . و آنکه عملها کند ،و از گردش روزگار ایمن بود . و آن‌کس که به قوّت برضعیفان مسلّط بود .

عَشَرَةٌ یعنُونَ انفُسَهُمْ وغیرَهم : ذُوالعلمِ القلیلِ یتکلّفُ مِنَ العلومِ مَالَایَقُومُ به فَیُعْنِی نفسَه ، و یُعْنِی مَنْ یَتَعَلَّمُ منه .والذی یَرُومُ الممتنِعاتِ مِنَ الامور ، و یُطْلُبُ مَالَایُلْحَقُ . و المتعاقِلُ الذی لایَنْظُرُ لِنَفسِه ، وَلَایُنَاظِرُ الفَیلَسُوفِینَ . و الفَخُورُ [۱۳۶پ]العادی لِطَوْرِه ، و لَیْسَ بِذِی فَضِیلَةٍ ، وَیُرِیدُمِنَ النّاسِ اَنْ یَمْدَحُوهُ ، وَ یَخْضَعُوالَه بلا اِفضالٍ مِنْهُ عَلَیْهِم .و المُستَغْنِی بِرَأْیِه عَنِ المُشَاوَرَةِ ، ثُمَّ یَطْلُبُ الرَّأْیَ فَلَایَجِدُ . و صاحبُ السلطانِ العفیفُ الذی یُعْنِی نفسَه فی اصلاحِ مَنْ لَایَحْمَدُهُ ولایُوَجِّرفیه ، ولایَنَالُ منه‌خیراًولاعلماً .و السفیهُ الطَّیّاشُ

المُغالبُ للناس، ولاظَهرلَهُ ولاسَنَدَ. والّذی یُطاوِلُ مَنْ هُوَاعظَمُ منه شأناً. والذی یصحَبُ المُلوکَ بالغشّ لَهم و الخیانة. والقَهرمانُ او الخازنُ الّذی یُشَکُّ عَلَیهِ لانسانٍ بشیءٍ فیَرُدّهُ و یؤخِرُ اَمرَه مِنْ غیرِ اَنْ ینفَعَهُ ذلک، وهو عَلَی حالٍ لابُدّ اَنْ یُعطِیَهُ ماقُدِّمَ بِهِ، وَهُوَ غیرُ مَحمُودٍ. ده گروه اند که نفس خود و دیگران در رنج دارند: کسی که علم اند ک دارد و به تکلیف دعوی همهٔ علمی کند، و نفس خود و متعلّم در رنج افگند. و آن‌کس که طالب محال و چیزهای نالایق باشد. و کسی که دعوی عقل کند، و با حکماء مناظره نکرده باشد، و در نفس خود نظر نکرده بود. و نازنده‌ای که از حدّ خود گذشته باشد، و بی آنکه تفضّل برکسی نموده باشد خواهد که او را مدح کنند. و آن‌کس که به رای خود از مشورت مستغنی بود، و بعدما طلب رای کند و نیابد. و صاحب سلطان مستور [۱۳۷ر] نیکو سیرت که تن خودرنجه می‌دارد دراصلاح حال آن‌کس که ویرا ستایش نکند و خیری باو نرساند. و سفیه سبکسار که بر خلق غالب شود، و او را پشت و پناهی نباشد. و آن‌کس که باکسی که ازوبه علوّشان برترست برابری نماید. و آن‌کس که به‌خیانت صحبت ملوک کند. و قهرمان و خزانه دار که برات بروی بود، و بی منفعتی درادای تاخیرکند، و برات به امر سلطان بی‌منتی و اجری بباید داد. سِتّةٌ لایُخطِئُهُمُ الکآبَةُ: فَقیرٌقَریبُ عَهدٍ بالغِنَی. و مُکثِرٌیَخافُ علی مالِه. و طالبُ مرتبةٍ فوقَ قَدرِه. و حَسُودٌ علی رِزقِ غَیرِه. و حَقُودٌ علی مَنْ لاینتَصِرُمنه. و خلیطُ اهلِ الاَدَبِ من غیرِ اَدَبٍ مَعَهُ. شش کس اند که به‌غم خوردن سزاوارند، و اندوه ایشان به صواب باشد: درویشی که به توانگری قریب‌العهد بود. و صاحب مالی که بروی ترسد. و کسی که بیش از قدر خود مرتبتی طلبد. وکسی که حسد بررزق دیگری برد. وکسی که کینه باکسی برد که دادخود از وی نتواند ستد. و آن‌کس که ادب ندارد[3] مخالطت با اهل ادب کند. سِتّةٌ یسلُبُونَ خِصالاً مِنَ الخَیرِ بخِصالٍ مِنَ الشّرِّتَکُونُ فیهم: [۱۳۷پ] یَسلُبُ الماجِنُ المَحمَدَةَ. و المُخادِعُ الاِخوانَ. والسَّیِّءُ الاَدَبِ الشَّرَفَ. و الحریصُ الثَّناءَ. و الشَّحیحُ النِّعمةَ. و الکَسَلُ منافِعَ العَمَلِ. شش کس که به خصلتهای بدخصلتهای نیک سلب کنند ازیشان: محمدت ازمرد ناپاک، و برادران از فریب کار، و شرف از بدادب. و ثنا از بخیل. و نعمت از حریص. و سود عمل از کاهل. اَربعةُ اَشیاءَ تُعینُ علی العملِ: الصِّحّةُ و الغِنَی و العِلمُ والتوفیقُ. چهار چیز است که در عمل یاری‌دهند: تن درستی و توانگری و دانش و توفیق. وَقالَ آخَرُ: اَحَقُّ النّاسِ اَنْ یُحذَرَ: العَدوُّ الفاجِرُ، و الصَّدیقُ الغادِرُ، و السُّلطانُ الجائِرُ و دیگر گفت سزاوارتر کسی که از وحذر کنند: دشمن فاجر، و دوست غدّار، و سلطان جایر. و قالَ: لَهَبُ الشَّوقِ اَخَفُّ مَحمِلاً مِنْ مُقاساةِ المَلالةِ. و گفت آتش شوق سبک ترست از ملالت کشیدن. وَقالَ آخَرُ: بالعافیةِ تُوجَدُ عُذُوبَةُ کُلِّ مَطعَمٍ. وفی طلبِ

العافيةَ قَبلَ اللَّذّةِ. الشَّماتةُ اغتِرارٌ، و التَّوانِي فاقةٌ، و الحرصُ شَقاءُ الحريص، اِنْ وُجِدَلَم يَستَرِحْ، وَاِنِ اسْتَفادَلَمْ يُنفِقْ، فَيَجتَمِعُ فِي الحَرِيصِ التَّعَبُ و الشَّرَهُ و البُخلُ. ذَمُّ العقلاءِ اَشَدُّمِنْ [۱۳۸ ر] عُقُوبةِ السُّلطانِ. فَاِنَّ هذا خِذلانٌ، و تلك تغريرٌ. به عافيت حلاوت طعم هرچيزى دانند. پس پيش از لذّت طلب عافيت كند. شماتت فريفت كاريست، و سستى فاقت، و حرص شقاوت. حريص اگر نيابدنياساياد، و اگر يابدجمع كند، و دروى تعب و شره و بخل جمع شود. ذم عقلاء از عقوبت سلطان سخت‌تر كه آن خذلانست وآن تغرير.

شَرايِطُ صُحبَةِ السُّلطانِ

النَّصيحةُ، و حِفظُ السِّرِّ، تزيينُ فِعلِه، وايثارُ هواه، و تقديرُ الامورِ على موافقتِه فى الكُرهِ و الرِّضا، و مُجانبةُ الغاشِّ له، وصِلَةُ مَنْ وَصَلَهُ، وقَطعُ من قَطَعَ، وَلايُطوى عنه سِرّاً و لايَنْتَقِلُ له عَنْ طاعةٍ، ولاتَرغَبْ نفسَك عَنْ شيءٍ يُوافِقُهُ، ولاتَتَسَخَّطْ قليلَ عَطيَّتِه، ولاتَنْظُرْ كَرامتَه، ولاتَستَعمِلِ الدَّالَّةَ عليه، ولاتَكذِبْه اِذاسَأَلَ، وَلاتستَثقِلْ ماحَمَلَكَ، وَلاتَيأَسْ اِذَا جَفاكَ، وَلاتأمَنْهُ اِذَا اَرضَاكَ، وَلاتَعذِرْمِنْ لامَ، وَلاتَلُمْ مَنْ عذرَ، وَاَقِلَّ مُمارَاتِه، وَلاتُظهِرْ غِناكَ عَنْهُ.

شرايط صحبة السلطان

[۱۳۸پ] نصيحت و حفظ اسرار و آراستن كار او و مراد او جستن و به موافقت او در خوشى وناخوشى تقدير كارها كردن، و از خيانت كاران او دورى جستن، و هر كه باوى پيوندنمايدپيوند نمودن، وبا آن‌كس كه هجرت‌كند هجرت‌كردن، و هيچ سرّازوى‌ناپوشيدن، و از طاعت او انتقال نكردن، و از چيزهاى موافق او رغبت نانمودن، و به‌اندك‌عطاء او خشم‌ننمودن، و انتظار كرامت او نكردن، و بروى گستاخى نكردن، و باوى‌چون سئوال كند دروغ نگفتن، و هربار كه برتو نهد گران ندیدن. و اگرجفا كند ترا مترس. و اكر خشنود كند ايمن مشو هرگزاكه ملامت كند معذورمدار. و هرگز اعذر نهدنكوهش منماى، و با او ستيهندگى كم كن، وازو مستغنى مشو.

سِتَّةٌ تُشَتِّتُ عِشرَتَهُمْ على مُعاشِريهم: المَلِكُ الفَظُّ، و القاضِي المُرتَشِي، و الخَليطُ المخادِعُ، والخادِمُ الخِبُّ، والمرءةُ الوَرهاءُ، والعَونُ المحِبُّ لِلبَطالةِ. وَقالَ: لاتَتَوَرَّدْ عَلَى السُّلطانِ بالدّالِ وَاِنْ كانَ اَخاكَ، وَلابالحُجَّةِ وَاِنْ كانَتْ لَكَ دُونَهُ، وَلا بالنَّصيحَةِ وَاِنْ كانَتْ لَهُ لاَلَكَ. فَاِنَّ السُّلطانَ يَعرِضُ لَه ثَلَثٌ دُونَ ثَلَثٍ: القُدرةُ

دُونَ [۱۳۹ر] الكَرَم ، و الحَمِيّةَ دُونَ النَّصَفَةِ ، و اللَّجاج دُونَ الحَظّ. لَايَجِبُ لِلْعَاقِلِ اَنْ يَزْرَعَ العَداوةَ اَتّكالاً عَلى قُوَّتِه ، كَمالَايَجِبُ لِصاحِبِ التِّرياقِ اَنْ يَشْرَبَ السَّمَ اَتّكالاً عَلى اَدْوِيَتِه. مَنْ جَمَعَ لَكَ الى المَوَدّةِ رَأْياً حازِماً جازِماً فَاجْمَعْ لَه الى المَحَبّةِ طاعةً لازِمةً. شَرّما شَغَلْتَ بِه عَقْلَكَ ، وَضَيَّعْتَ به عُمْرَك ، اشارةٌ على مُعْجِبٍ. طُوبى لِمَنْ اِذا كانَ ضعيفاً عَنِ الخَيرِ كانَ ضعيفاً عَنِ الشَّرّ. قال بعضهم: الآمالُ سلطانُ الشَّياطينِ عَلى قلوبِ الغافلينَ . شش کس اند که عشرت ایشان برمعاشران گران است : پادشاه زفت خوی ، وقاضی رشوه ستان ، و انباز فریب کار ، و خدمتکار گریزنده و زن رعنه ، ویاربی کار. وگفت : با سلطان گستاخی منمای و اگر برادر تو بود ،و به حجّت مکوش اگرچه ترا باشد ، و به نصیحت ابتداء مکن[1] و اگرچه او را بود نه ترا ، کسلطان‌را نزد سه چیز سه چیز روی نماید : قدرت نزد کرم ، و حمیّت نزد انصاف ، و لجاج نزد حظّ. و جایز نیست که عاقل به اعتماد قوهٔ خود تخم عداوت کارد ، چنانک صاحب تریاق نشاید که به اومیدآن زهر تناول کند . و هر که ترا با محبّت رای جمع کند ، تو او را با مودّت طاعتی لازم جمع کنی. هرچیزی که عقل خود[۱۳۹پ] بدان مشغول کنی و عمربآن ضایع داری اشارتست با خودبینی معجب . خوش بادکسی را چون از خیر ضعیف بود از شرّهمچنین باشد . بعضی از حکماء گفتند امیدها سلطنت شیاطین است بردل عاقلان .

مِنْ حِكَمِ العَرَب

بَدَأْتُ مِنها بكلامِ رسولِ اللّه ، صلّى اللّهُ عليه وسلّم ، وَيَتلُوه كلامُ اميرالمُؤمنينَ والائِمّةِ ، عليهم السّلامُ ثُمَّ كلامُ الانبياءِ وَاِنْ لَمْ يَكُونُوا عَرَباً ، وَرُبَّمافيهِ نُبْذٌ مِنْ كلامِ مُلُوكٍ لَمْ اَجِدْلَهُمْ [نِسْبَةً] اِلى اَحَدٍ مِنَ الاُمَمِ .

مِنْ كلامِ النَّبِيّ عليه السلام

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم . قال رسولُ اللّه ، صلّى اللّه عليه وسلّم : المرءُ كثيرٌ بِاَخِيهِ . يعنى : قوّت ومنزلت مردبه برادران مسلمان است‌که او را درابواب خیرات‌معاونت می‌کنند . وقال : اليدُ العُلْيا خيرٌ مِنَ اليدِالسُّفْلى . فرمود که : دست بالا بهتر از دست زیر ، یعنی دست بخشنده‌را که یدعلیا خواندست درفضیلت و منزلت[۱۴۰ ر] و مکرمت

۱ــ اصل : کن .

بالایی دارد ،و دست ستاننده را که دست سفلی خوانده‌است آن ثواب و فضیلت کـــه دهنده را است ستاننده را نیست . و قال: اَبْدَأْ بنفسِک ثُمَّ بِمَن تَعُولُ. یعنی: چون به تحمل موءنت دیگران تعرّض خواهی جست .نخست ابتداءبه تحمل موءونت فرزندان‌و عیالان کن . وقال: یَجنِی یَمِینُک عَلَی شمالِک. وَلاأَملَقَ تاجرٌ صَدُوقٌ. تار است تو بر چپ تو جنایت نکند ، یعنی قوی بر ضعیف .و بازرگان راست گوی درویش نشود ، یعنـــی به برکت‌راستی . وقال: بُطونَ الخَیلِ کَنزٌ، وظُهورُها حِرزٌ . گفت: شکم اسب‌گنج‌است ،و پشت او حرز ، یعنی: شکم های اسبان که نتاج‌می‌کند شمارا مالی نفیس و ذخیرتی قوی است ، و پشتهای آن شمارا حرزست‌از آسیب دشمن .خَیرُالمالِ عَینٌ ساهرةٌ لِعَینٍ نائمةٍ . بهترین مال مالی‌است که تو خفته باشی،و آن مال بیدار بود ، یعنی:یا شتربود یا گوسفند، و دیگر خواسته که چرا می‌کنند ، و از بهر تو شیر و نتایج می‌دهند . وقال: النَّخلُ هِیَ المُطعِماتُ فِی المَحلِ الرَّاسِخاتُ فِی الوَحلِ . درخت خرما را فواید بسیار است ، وبرکات بی نهایات ، در ایام قحط‌و تنگی مردم را طعام می‌دهد ، [۱۴۰پ] و خداوندانرا ثبات و بقاء می‌افزاید ،و تلف نمی‌شود . وقال: الخیلُ معقودٌ فی نَواصِیهَا الخَیرُ. گفت: خیر برپیشانی اسب نبشته است ،یعنی در هیچ حیوان‌آن خیر برکت و یمن و خجستگی ننهاده اندکه‌دراسب ،زیراکه منفعت او زیادتست،که هم مرکب پادشاهان دنیا است،وهم تشمیـــر و نتاج او سبب قوام بعضی از صحرانشینان ،و هم زینت لشگر وعُدّت واهبت روز مصاف . قال الله تبارک و تعالی ... [1] و قال: النّاسُ کَابِلٍ مِائَةٍ لَاتَکَادُتَجِدُفیها رَاحِلَةٌ . و گفت که: مردم در یکسانی شکل و ترکیب و تسویت صورت چون شتر صدگانی اند که هنوز باربرپشت ایشان ننهاده اند .نزدیک باشد که در میان شتران صدگانه شتری باز دید آید که بار تواند کشید ، که معنی راحله آن بود که نشست و بار را شایسته بود . یعنی تفاوت قوّت انسانی درتحمّل مشقّت موجودست ،و اگر نه آدمی [2] از روی صورت متساوی خلقت‌اند وقال: مَاقَلَّ وَکَفَی خیرٌ مِمَّاکَثُرَ وَاَلهَی . و گفت: آنچه اندکو با کفایت بود بهتر از آن که بسیار بود و ترا مشغول [۱۴۱ر] دارد . وَقَالَ :لَا تَزَالُ اُمَّتِی بِخَیرٍ مَالَمْ تَرَالاَمَانَةَ مَغنَماً والصَّدَقَ مَغرَماً . و گفت: امّتان من همیشه باخیر بودند ،مادام که امانت غنیمت نشمرند ، و صدقه به غرامت ندانند . وقال: رَأسُ العَقلِ بعدَالإیمانِ مُداراةُ النَّاسِ . وگفت: سرمایهء عقل بعد از ایمان آنست‌که با خلق مدارات نمایند . وقال: رَحِمَ اللّٰهُ امرَأً قَالَ خَیراًفَغَنِمَ،

۱ــ این عبارت "قال الله ...." در چاپی نیست .

۲ــ اصل :نادمی .

اَوسَکَتَ فَسَلِمَ . و گفت : خدای تعالی رحمت برمردی کناد که خیر کند و غنیمت داند ، یا خاموش گردد و به سلامت ماند . و قال : لاتجلسُوا علی ظُهورِ الطُّرقِ ، فَاِنْ اَبَیتُم فغُضّوا الابصارَ و رُدّواالسَّلامَ ، وَاَهْدُوا االضَالّ ، وَاَعینُوا الضَعیفَ . بر سر راهها منشینید ، و اگر نتوان چشمها فرو گیرید ، و جواب سلام باز دهید ، و گم شده را راه نمایید ، و ضعیفانرا معاونت کنید . وقال :اِنَ اللّهَ تَعَالیٰ یَرضَی لکم ثلثاً ، ویُکرَهُ لکم ثَلثًا : یَرضَی لکم اَنَ تَعبُدُوه ،ولاتُشرِکُوابه شیئا وَاَنَ تعتَصِمُوابحبلِه ،ولاتَتفرّقُوا ،وَاَنَ تَنَاصَحُوامِن وُلاةِ اُمُورِکُمْ . وَ یُکرَهُلکم قیلَ وَقالَ و اِضاعةُ المالِ و کَثرَةُ السُّئوالِ . و گفت :حق تعالی از شما به سه چیز راضی است ،به آنکه او را عبادت کنید ، و هیچ چیز او را انباز[۱۴۱پ] ندارید ، و دست درعهد او زنید ، و متفرّق نشوید ، و آن‌کس که بر شما والی گردانیده او رانصیحت کنید . و مکروه دارد شما را گفتار بسیار وضایع کردن مال و بسیاری سئوال . وقال : لَکَ مِنْ مالِک مَااَکَلتَ فَاَفنَیتَ ،اَولَبستَ فَاَبلَیتَ ، اَوْ اَعطَیتَ فَاَمضَیتَ . و گفت :ترا ازمال توآنست که بخوری و فنا کنی ، و بپوشی و کهنه داری ، و بدهی و بهامضاءرسانی ، یعنی وقف که به طول ایام بازماند . وقال : اَعُوذُ باللّهِ مِن دعاءٍ لَایَسمَعُ ، وَقلبٍ لایَخشَعُ ،و علمٍ لایَنفَعُ . و گفت .پناه به خدای عزّوجلّ گیر از دعاء نامسموع و دل ناترس کارو علم بی منفعت ، یعنی‌علمی که نه شریعت او بود . تَهادَوا وتَحابّوا ، و گفت : هدیها بهم‌کنید تا دوست هم باشید . وقال : لَوتَکاشَفتُم مَاتَدافَنتُمْ .صَدَقَ النَّبِیُّ . و گفت : چه بودی اگرباهم آشکارا کردی شما آنچه ازهم پنهان دارید ، یعنی نفاق . وقال : مَاهَلَکَ اَمرُؤٌعَرَفَ قَدرَهَ . و گفت : هلاک نشد که قدر خود بشناخت .وقال : لایَحسُنُ المَلَقُ اِلّافی طلبِ العلمِ . و گفت : چاپلوسی‌نیکو نیست الاد رطلب علم . وقال : عَلِّقْ سَوطَکَ حیثُ تَرَاه أَهلَکَ . تازیانه انجادراو یزکه اهل [۱۴۲ر]تو بیند . اشارت است به‌ادب کردن . وَقَالَ : اَرحَمُوا عزیزاً ذَلّ ، وَغَنِیّا اَفتَقَرَ ، وعالماً بینَ جُهّالٍ . وگفت : رحمت کنید برعزیزی که خوار شده ، و توانگری که درویش گشته ، و عالمی که‌میان جاهلان باشد . وَقَالَ : اَخشَ اللّهَ فی النّاسِ و لَاتَخشَ النّاسَ فی اللّهِ . و گفت : در میان خلق از خدای بترس ، و چون باخدای باشی از خلق مترس . وقال علیه السلام : اَلوَلَدُ مَجبَنَةٌ مَبخَلَةٌ مَحزَنَةٌ . و گفت : فرزند بد دلی استو بخیلی واندوه .اشارت‌به دوستی‌فرزند است . وَقَالَ التَّهنِئَةُ علی‌آجلِ‌ثوابٍ‌اَولیٰ‌من التعزیةِ علی‌عاجلِ المُصیبَةِ . و گفت : تهنیت برثواب آخرت اولی تراز تعزیت بر مصیبت دنیا . وقال : اَکثِرُوا ذِکرَالمَوتِ وَهَادِمِ اللَّذّاتِ . و گفت : ذکر ویران کنندهٔ ذات بسیار کنید . اشارتست به مرگ . وقال : طُوبیٰ لِمَنْ اَنفَقَ فَضلَ مَالِه وَاَمسَکَ فَضلَ قَولِه . وگفت خنک باد آن‌را که فضل مال نفقه کند و فضل قول نگه دارد . وَقَالَ : نَهَیتُکُمْ عَنْ عُقُوقِ

اَلْاُمَّهَاتِ وَوَأْدِ الْبَنَاتِ وَعَنْ مَنْعٍ وَهَاتِ. صَدَقَ رسولُ اللّٰهِ . و گفت من شمارا نهی کردم از نافرمانی مادران، و زنده در گور کردن دختران، و از "مَنْعٍ وَهَاتِ" یعنی [۱۴۲پ] چیزبه‌کس ندادن و از مردم سوال کردن . وَقَالَ اَلْمِعْدَةُ بَيْتُ الدَّاءِ ، والحِمْيَةُ رَأْسُ الدَّوَاءِ ، وعَوِّدْ بَدَناً مَا اَعْتَادَ . و گفت: معده خانهٔ در دست ، اشارتست به کم خوردن . و پرهیز از طعام سرههٔ درمان است . و هر تن را بدانچه عادت دارد بپرور . وقال اُغْدُ عالماً اَوْ متعلّماً اَوْ مُجيباً اَوْ سايلاً ،وَ لَاتَكُنِ الخامسَ فَتَهْلِكَ . باید که چون بامداد کنی عالم باشی یا متعلم یاجواب ده یا پرسنده،و پنجم مباش که هلاک شوی.یعنی . . . . وقال : يَا عجباً لِلْمُصَدِّقِ بدارِالخُلودِ و هويَسْعَى لدارِالغرور . و گفت: اشگفت ازآن‌کس که راست دارندهٔ سرای جاودانی است که چگونه ازبرای سرای غرور سعی برده.وقال: مانَحَلَ والدٌ ولداً افْضَلَ مِنْ اَدَبٍ حَسَنٍ . و گفت: هیچ پدر فرزند را هیچ نداد فاضل تر از ادب نیکو. اشارت است به علم . وقَالَ: لِاَنْ اَكُونَ فی شِدَّةٍ اَتَوَقَّعُ رَخَاءً اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اَنْ اَكُونَ فی رَخَاءٍ اَتَوَقَّعُ شِدَّةً . و گفت چون در سختی باشم و متوقع آسانی شوم دوستر باشد مرا از آنکه در آسانی بوم و متوقع سختی باشم . وقال لَوْكانَ العُسْرُ فی كُوَّةٍ لَجَاءَ يُسْرانِ حَتّٰى يُخْرِجَاهُ . فَكَانَ يَقُولُ صلّى اللّٰهُ عليه وسَلَّمَ : تَضَايَقِي [۱۴۳ر] تَنْفَرِجِي . وفی حديثٍ آخرَ : اَشْتَدِّي اُزَمَةُ تَنْفَرِجِي .صَدَقَ النَّبِيُّ ، . و گفت : اگرتنگ دستی در روزنه ای بود ،دو فراخی بیایندو او را برون آورند .و پیغمبر ، صلّی اللّٰه علیه وسلّم ، گفتی : تنگ شوتافراخ گردی . و درحدیثی دیگر گفتی : سخت شوای کارتا گشاده شوی . وقال : مَامِنْ آدميٍّ اِلَّاوَفی عملِه نقصٌ رِمنْ عملِه،ضَلَّ ضَلَالُهُ . يُسَرُّ بمالِ يَزِيدُ و عُمرٍ يَنْقُصُ . و گفت: هیچ آدمی نیست الاکه در عمل او نقصانی از عمل او باشد، گم راهی او گم باد . خرمست به مالی که زیادت می‌شود ،و عمری که می‌کاهد . وقال فی كلامٍ جَرَى له : اِنَّ لِطالبِ الحقِّ علی الغاصبِ سَوْرَةً تُلْحِقُهُ بالظّالمِ . و گفت : در سخنی که می‌رفت که : طالب حق را برغاصب سورتی،یعنی: حمله ای دارد که او را به ظالم رساند . وَقَالَ : مَنْ قَالَ : قَبَّحَ اللّٰهُ الدُّنْيَا !قَالَتِ الدّنيا : قَبَّحَ اللّٰهُ اَعْصَانَا لِرَبِّهِ ! و گفت : هرکه گوید : خدای نفرین‌بدنیا کناد ! دنیا او را گوید : خدای نفرین کناد از ماهر دو برآنکه در خدای عاصی ترست ! وقال فی كلامٍ جَرَى بِحَضْرَتِهِ : وَاَىُّ داءٍ اَدْوَى مِنَ الْبُخْلِ . و در سخنی که به‌حضرت او می‌رفت ، گفت: کدام درد است دردمند تراز بخل . وقال: بَشِّرْ مالَ البخيلِ بحادثٍ او وارثٍ . و گفت: مال بخیل [۱۴۳پ] مژده ده به حادثی یاوارثی . وقال : مَا بُعِثْتُ اِلَّا لِاُتَمِّمَ مَحَاسِنَ الْاَخْلَاقِ . وگفت : مرانفر ستاده اند مگرکه مکارم اخلاق راتمام‌گردانم . وقال : مَنْ كَانَ لَهُ صَبِيٌّ ، فَلْيَتَصَبَّ لَهُ.صَدَقَ النَّبِيُّ . و گفت هر که او را کودکی است‌باید که او را کودکی کند . اشارت است

به نوازش کودکان . وقال صِلَةُ الرَّحِمِ مَنْمَاةٌ للولدِ مَثْراةٌ لِلمالِ . وگفت : صلت رحم فزونی کودکست و بسیاری مال . وقال : الشَّدیدُ مَنْ غَلَبَ نفسَه . وگفت : قوی آنست که بر نفس خود غالب شود . وقال : النّاسُ بزمانِهم اَشْبَهُ مِنهم بآبائِهم . وگفت : مردم به روزگار مانند ه ترست که به پدران خود . وقال : اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ . وگفت : کارزار فریب کاری است . وَقالَ : المُؤمِنُ مِرآةُ المُؤمِنِ . وگفت : مؤمن آینهٔ مومن است و برادر او . وقال : فَضْلُ العِلمِ خَیْرٌ مِنْ فَضْلِ العِبادةِ . وگفت : فضل علم بهترست از فضل عبادت . وقال : الیمینُ الفاجِرةُ یَترُکُ الدِّیارَ بَلاقِعَ . وگفت سوگند دروغ دیار خراب کند . وقال : اِنَّ مِنَ البیانِ لَسِحْراً . وگفت : بعضی از بیان و بلاغت هست که سحرست . اشارت است به دل فریبی سخن . وقال : النَّدمُ تَوبةٌ . وگفت : ندامت از کار بد توبه است [۱۴۴ر] و قال : حُبُّکَ الشیءَ یُعمی ویُصِمُّ . وگفت : آنچه او را دوستداری ترا کرو کور کند . اشارتست به تعصّب قبیح . وقال : لایَشکُرُ اللهَ مَنْ لایَشکُرُ النّاسَ . و گفت : شکر خدای نکند آنکه شکر مردم نکند . وَقالَ لایُتْمَ بَعْدَ اِحْتِلامٍ . وگفت : بعد از بلوغ یتیمی نیست . وقال : اِیّاکُمْ والوَسایطَ ، فَاِنَّ الذِّلَّةَ مَعَ القِلَّةِ . وگفت : حذر کنید از میانگی که خواری با قلت مالست . وقال : رِضَی النّاسِ غایةٌ لاتُدْرَکُ . وگفت : رضای خلق غایتی است که نتوان یافت . وقال : لِقاءُ الاَحِبّةِ مُسَلاةٌ لِلهَمِّ . وگفت : دیدار دوستان خرسندی از غم است . وقال : مَنْ اَبْطَأَ بهِ عَمَلُهُ ، لَمْ یُسْرِعْ بهِ نَسَبُهُ . وگفت : هر که عمل او را باز پس دارد ، نسب او را باز پیش ندارد . وقال : لِلعِلمِ خَزائِنُ ، و مفتاحُها السُّؤالُ . و گفت : علم را خزینهاست ، و کلید آن سؤالست . وقال : الصِّحّةُ والفراغُ مغبونٌ فیهِما النّاسُ . و گفت : تن درستی و فراغ مردم در آن مغبون باشند . و قال : لعبداللّه بن عباس : یا غُلامُ یا غُلَیِّمُ . اَلا اُعَلِّمُکَ کلماتٍ لَعَلَّ اللّهَ یَنْفَعُکَ بِهِنَّ ؟ قال ابن عباس : قُلتُ : بَلَی یا رسولَ اللّه . قَالَ : اِحْفَظِ اللهَ یَحْفَظْکَ ، تَعَرَّفْ اِلَی اللّهِ فی الرَّخاءِ ، یَعْرِفْکَ فی الشِّدةِ . اِذَا سَاَلْتَ فَسْاَلِ اللّهَ ، [۱۴۴پ] وَاِذَا اسْتَعَنْتَ فَاسْتَعِنْ باللّه ، وَاِنِ اسْتَطَعْتَ اَنْ تَعْمَلَ لِلّهِ بالصِّدقِ فی الیقینِ فَافْعَلْ ، وَاِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ ذلکَ فَاِنَّ فی الصبرِ علی ما تَکْرَهُ خیراً کثیرا . وَاعْلَمْ اَنَّ النَّصْرَ مع الصبرِ وَاَنَّ الفرجَ بعدَ الکَرْبِ ، و اَنَّ مع العسرِ یسراً . و با عبدالله بن عباس رضی اللّه عنهما گفت : ای پسرای پسرک من ، ترا کلماتی آموزم ، باشد که حقّ ترا سودمند گرداند . او گفت : بلی یا رسول الله . گفت : خدای بیاد دار تا او ترا نگه دارد ، و با خدای تعالی در آسانی آشنا باش تا او در سختی با تو آشنا باشد . چون سئوال کنی از او کن ، و چون یاری خواهی از او خواه ، و اگر توانی که خدای را به راستی عمل کنی در یقین بکن ، و اگر این نتوانی در صابر بودن در کارهای مکروه خیر بسیار بود . و بدانکه نصرت قرین صبر است ، و فرج بعد از غم بود ، و با دشواری آسانی است . وَقالَ : ثَلثٌ مُنجیاتٌ ، و ثَلثٌ مُهلِکاتٌ . فَاَمّا المُنجیاتُ فَخَشْیةُ اللّهِ فی السِّرِّ و

اَلْعَلانِيَةِ، وَالاِقتصادُ فی الفقرِ و الغِنیَ ، والحکمُ بالعدلِ فی الرِّضا و الغَضَبِ . والمُهلِکاتُ شُحٌّ مُطاعٌ ،وَهَوَی مُتَّبَعٌ ، و اِعجابُ المَرءِ بنفسِه . و گفت : سه چیز نجات دهد ، و سه چیز هلاک کند .وآنچه رستگاری دهد ترس خدایی [۱۴۵ر]است درآشکارا ونهان ، و میانگی جستن در درویشی و توانگری ، ودر خشم و رضا حکم به عدل کردن . و آنچه هلال کننده است بخیلیی فرمان برده ، و هوائی پی سپرده ،و خود بینی مرد نفس خود را . و قال : اَیُّها الناسُ لاتُخالِفُوا علی اللّه اَمرَهُ ، فَاِنَّ مِنَ الخلافِ اَن تَسعَوافی عُمرانِ مَاقَضَی اللّهُ فیهِ بِالخَرابِ . و گفت : ای مردمان در امر خدای عزّوجلّ خلاف مکنید که آن خلاف بود، اگرشما سعی در آبادانی چیزی برید که حق تعالی به خرابی آن حکم کرده باشد . وقال : حَصِّنُوا اموالَکم بالزکوةِ ، وَداوُوا مَرضاکُمْ بالصَّدَقَةِ ، وَرُدُّوا نَوائِبَ الدَّهرِ بالاِ ستغفارِ . و گفت : مالهای شما بهزکات دادن نگه دارید ، و بیماران را به صدقه مداوات کنید ، و نایبهٔ روزگاربه استغفار باز دارید . و سُئِلَ اَیُّ الاعمالِ اَفضَلُ ؟ فقال اَن تُدخِلَ علی اخیک سُرورا ،اَوْ تَکشِفَ عنه غَمّا ، او تُطعِمَه عن حاجةٍ . از وی پرسیدند که کدام عمل فاضلترست ؟ گفت :آنکه خرّمی به برادر خودرسانی ، یاغمی از وی‌بازبری ،یادر حاجتی او راطعام دهی . وقال: مَن رَاَی اَنَّه مُسیءٌ فهو مُحسِنٌ . وگفت : هرکه اوداند که بدکارست ، اونیکو کارست . وقال: [۱۴۵پ] سَیِّئَةٌ تَسُوءُکَ خَیرٌ مِن حَسَنَةٍ تُعجِبُکَ . و گفت : بدی که ترا غمگین کند بهتر از نیکویی که ترا خوش دل دارد . وقال: اِذَا قال العبدُ : اَللّهمَّ اَغفِرلِی ، قال له ربُّه ، سبحانَه : قدغَفَرتُ لک ، ولکنّک لاتَعلَمُ . و گفت : چون بنده گوید : خدایا مرا بیامرز ، خداوند و پروردگار گوید : ترا آمرزیدم ، ولکن تونمی‌دانی . وقال: مَن اَذنَبَ ذنباً ، فَاَهتَمَّ لِاَجلِهِ ،غُفِرَلَهُ ،و اِنْ لَم یَستَغفِرمنه . و گفت : هر که گناهی کند ، و بدان دل او دردمند شود ، آن گناه آمرزیده شود ، و اگرچه استغفار نکند . وقال مَامَسَّتْ عبداً نِعمةٌ ، فَعَلِمَ اَنّها مِنَ اللّه تعالی ، اِلّاکَتَبَ له شکرُها ، وَاِنْ لَم یَحمَدَه . و گفت : هیچ بنده را نعمتی نرسید که چون دانست که آن نعمت از خدای است ، الّا که شکر آن گذارده باشد ، و اگرچه حمد حق نکرده . وقال: یَابنَ آدمَ ،لَستَ ببالغٍ اَملَکَ ،ولابدافعٍ اَجَلَکَ ، ولابمدفوعٍ عن رزقِک ، فَبِمَا ذَاتَشقَی نفسُک ، یاشَقِیُّ یا شَقِیُّ یاشَقِیُّ . و گفت :ای پسر آدم توبه‌امیدخودنرسی ، و دفع اجل نتوانی کرد ، و از رزق خود کس باز نتوانی داشت ، پس بچه رنجه می‌شوی ای‌شقی ، و سه بار بگفت . وقال ، علیه السّلام : مِمّااَدرَکَ مِن کلامِ النبوّةِ الاَوّلِ : اِذَالَم تَستَحِی فَاصنَع [۱۴۶ر] مَاشِئتَ . معناه : اِذَالَم تَاتِ بشیءٍ تَستَحیَامِنه ، فَاصنَعْ مَاشِئتَ . و گفت : از کلام نبوّت اولین دریافتند : چون شرم نداری ، هرچه خواهی کن . معنی آنست که : چون چیزی بخواهی کرد که از آن شرم باید داشت ، هرچه خواهی

کن . وروی انّه ، صلّی اللّهُ علیه وسلّم ، کان یخطُبُ فی اوّل المبعَث و یکرّره فی اوقات ، فیقول : اَیّها النّاسُ انّکم میّتون کما انّکم نائمونَ ، و مبعوثونَ کما انّکم مُستَیقظُونَ . فمَن زَعَمَ انّه لایموتُ ، فلایَنامَنَ . وَ مَنْ زَعَمَ انّه لایبعَثُ ، فلایستَیقظَنّ . و روایت کردند که او صلوات اللّه علیه ، خطبه می‌خواند در اول مبعث ، و در وقتها مکرر داشتی ، و می‌گفت : ای مردمان . شما مرده اید چنانکه خفته اید ، و برانگیخته اید چندانکم بیدار کرده‌اید . و هر که دعوی‌کند که نمیرد،باید که مخفتد ؛و هر که دعوی کند که‌او را بعث نبود،باید که بیدارنشود . و مِنْ فصیح کلامه ، علیه السّلامُ : الّذی یُشبِهُ معجزاتِه ، وقَدسُئِلَ عَن قُتلةِ الشّهادةِ فقال : هِیَ کالنّضیجَةِ یسبق بردُها حرّها . و از سخن فصیح او ، علیه السلام ، که مانند معجزاو است ، سئوال کردند از شهادت ، گفت آن چون نضیجه‌یست که سردی آن برگرمی آن سابق است . یعنی [۱۴۶ پ] لذّت برودت شهادت‌بر حرارت آسیب گشتن سابق است . وَلایُلسَعُ المُؤمِنُ مِنْ جُحرٍ مَرّتَین . وگفت : موءمن‌رادوباره از سوراخی‌نگزند . وقال : عِفّوا تَعِفّ نساؤُکم . و گفت : شمامستور شویدتازنان شما مستور شوند . وقال: تَحمِلُ هذاالعلمَ مِن کُلّ خَلَفٍ عُدولُهُ ینفُونَ عنه تحریفَ الغالین ، و انتحالَ المُبطلینَ ، و تاویلَ الجَاهلینَ . و گفت :از هر خلفی عدول این علم برگیرند و تحریف‌اهل غلوّو انتحال‌باطل کاران ، و تاویل جاهلان از آن نیست کنند . اشارتست که علماء که راسخ اند این دین نگه دارندازبدعت . وقال: المُستشارُ مُؤتَمَنٌ . و گفت :آن کس که از وی مشورت‌خواهندامین است . اشارتست که صاحب مشورت اگر آشکار کند خیانت کار باشد . وقال: لایُشبِعُ ابنُ آدمَ الاالتّرابُ . و گفت:پسر آدم جز خاک هیچ پر نکند . وقال : آفةُ الحدیث الکَذِبُ ، و آفةُ العلمِ النّسیانُ ، و آفةُ الشّجاعةِ البَغیُ ، و آفةُ السّماحةِ المَنّ ، و آفةُ الجَمالِ الخُیَلاءُ ، و آفةُ الحَسَبِ الفَخرُ . اَتّقُواللّهَفی الضّعیفَین : النساءُ و ماملکت ایمانُکم . اَتّقُوا الفِتنَةَ ، فَانّهاتُقبِلُ بِشُبهةٍ و تُدبِرُ ببیانٍ . جُبِلَتِ القلوبُ علی حُبّ مَنْ اَحسَنَ [۱۴۷ر] الیها وبُغضِ من اَساءَ الیها . خیرُالنّاسِ مَنْ اِذَا اَعطَی شَکَرَ ، واِذَااُبتُلِیَ صَبَرَ ، و اِذَاغَضِبَ عَفا نِعمَتِ الجُرعةُ الغیظُ لِمَنْ صَبَرَ عنها . اَربَعٌ خِصالٍ مفسدةٌ لِلعُقول : مجاراةُ الاحمق ، والخلوةُ بالنّساءِ و طُولُ الاستماعِ منهنّ ، و کثرةُ الذّنوب . قال اللّهُ ، تعالی : کَلّا بَل رانَ علی قلوبهم ماکانوایکسِبونَ . و مجالسةُ المَوتَی ، قیلَ : وَمَن المَوتَی ؟ یا رسولَ اللّه . قال : الغافلونَ عَنِ الاخرةِ بِطَلَبِ الدّنیا . اِذَاکُنتُم ثلثةً فَلایَتَناجَ اثنانِ دُونَ الثّالثِ ،فاِنّ ذلک مِمّایَحزُنُهُ و گفت : آفت حدیث دروغ است ، و آفت علم فراموشی ، و آفت شجاعت ستمکاری ، و آفت جوان‌مردی منّت ، و آفت جمال ناز و کشی . ازخدای حذر کنید در دو ضعیف : زنان و بندگان . از فتنه حذر کنید که به شبهت فرا پیش آید ، و به بیان پشت فرا دهد . یعنی

..... دلها بدوستی نیکوکاران باوی و دشمنی بدکاران باوی آفریده اند . بهترین مردم آنست که چون او را عطائی دهند شکر کند ، و چون مبتلا شود صبر نماید ، و چون خشم گیرد عفو کند . نیک جرعه ایست آنکس را که بروی صبر کند . چهار خصلت [۱۴۷ پ] است که عقلها تباه کند : با احمقان برابری کردن . و بازنان خلوت جستن ، ودرازی استماع با ایشان . و بسیاری گناه حق ، تعالی ، گفت : حقّا که کسب ایشان بردل ایشان غالب شد . معنی آیت است که کَلّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَاكَانُوايَكْسِبُونَ . و مجالست با مردگان کردن . گفتند : مردگان که اند ؟ گفت : غافلان آخرت و طالبان دنیا،و گفت: چون شما سه کس باشد ، دو کس بی آن سیم باید که بهم راز نگویند که این چیز او را غمگین دارد . تَمَّ كَلامُ النَّبِيِّ ، صَلَّى اللّه عليه وسلّم ، ويَتْلُوهُ كلامُ اَميرالمُؤمنينَ والائمةِ عليهمُ السّلامُ ،ثُمَ كلامُ الانبياءِ ،عليهمُ الصّلوةُ و السّلامُ ، وَاِنْ لَمْ يَكُونُوا عَرَباً،وَرُبَّمَا مَرَّ فيه نُبَذٌ مِنْ كَلامِ المُلُوكِ لَمْ اَجِدْلَهُمْ نَسَباً . تمام شد کلمات رسول اللّه صلی اللّه علیه وسلّم ، از پی آن میاید کلام امیر المومنین علی و ائمه علیهم السّلام ، و کلام انبیاء و اگرچه نه از عرب بودند .

مَايُؤْثَرُ مِنْ كَلامِ اَميرِ المُؤمنينَ عَلِيّ كَرَّمَ اللّهُ وَجْهَهُ

قال :مَااَخَذَ اللّهُ عَلَى اَهْلِ الجَهْلِ اَنْ يَتَعَلَّمُوا حَتّى اَخَذَ عَلَى اَهْلِ العِلْمِ اَنْ يُعَلِّمُوا . حق تعالی مواخذت جهّال [۱۴۸ر] بر آموختن چنان نکرد که مؤاخذت علماء براموز انیدن . وَقالَ وَحْشَةُ الانْفرادِ اَبْقَى لِلْعِزِّمِنْ اُنْسِ التَّلاقي . و گفت:وحشت تنهایی عزّترا باقی دارنده ترست از انس بهم رسیدن . وَقالَ:اَحْذَرْ مَنْ يُطْرِيكَ بِمالَيْسَ فيكَ فَيُوشِكُ اَنْ يَبْهَتَكَ بِمالَيْسَ فيكَ . و گفت:حذر کن از آنکه ترا می‌ستاید به چیزی که درتو نیست‌که زود بودکه ترا سرگشته کند بچیزی که درتونباشد.وقال:اَلبُخْلُ و الجُبْنُ و الحِرْصُ مِنْ اَصْلٍ يَجْمَعُهُنَّ سُوءُ الظَّنِّ باللّهِ تعالى . و گفت:بخل و بد دلی و حرص از یک اصل اند که مجموع ایشان بدگمانیست به‌خدای‌عزوجل .

وَقالَ نِعْمَةُ الجاهِلِ كَرَوْضَةٍ على مَزْبَلَةٍ .

و گفت نعمت جاهل چون روضه ایست برمزبله .

وَقالَ جابِرُبْنُ عبدِاللّه ، رَضِيَ اللّهُ عنه : قال لي اميرُ المؤمنينَ عليُّ بْنُ ابي طالب ، رَضِيَ اللّهُ عنه : يا جابِرُ ! قِيامُ الدنيا بِاَرْبَعٍ يَبْقَى مَابَقِيتَ : عالمٌ يَسْتَعْمِلُ علمَه ، و جاهلٌ لايَسْتَنْكِفُ اَنْ يَتَعَلَّمَ ، و غَنِيٌّ يَجُودُ بمعروفِه ، و فقيرٌ لايَبِيعُ آخِرَتَه بِدُنياه،فَاِذا ضَيَّعَ العالمُ علماً ، اِسْتَنْكَفَ الجاهلُ اَنْ يَأْخُذَ مِنْ علمِه . وَاِذابَخِلَ الغَنِيُّ بمعروفِه ، بَاعَ

الفقیرُ آخرتَه بدُنیاه. فإذا فعلُوا ذلک، تعِسُوا وانتکَسُوا [۱۴۸پ] فهُنالکَ الوَیلُ لهُمْ ثُمَّ العَویلُ علَیهِمْ.

جابرگفت: امیر المومنین علی رضی اللّه عنه، مرا گفت: قوام دنیا بر چهار چیزست که تا ایشان بمانند دنیا بماند. عالمی که علم خود برکار دارد، و جاهلی که از آموختن ننگ ندارد، و توانگری که جوانمردی به معروف خود کند، و درویشی‌که آخرت به دنیا نفروشد. که چون عالم علم ضایع کند، جاهل از علم او ننگ دارد، و توانگر که به مال خود بخیلی نماید، درویش دین بدنیا بفروشد، و چون چنین شود؛ سرنگون و هلاک شوند، و آنجا درویل و عویل بمانند.

وقال فی آخرِ خُطبَتِه: أمّا بعدُ فإنّ ذِمّتی رَهینةٌ، وأنا بِها زَعیمٌ: أنّه لا یَهیجُ زَرعُ قَومٍ علی التّقوی، وإنّ الخَیرَ کُلَّهُ فیمَن عَرَفَ قَدرَ نَفسِهِ، وکَفی بِالمَرءِ جَهلاً أن لا یَعرِفَ قَدرَ نَفسِهِ.

و در آخر خطبه ای که می‌خواندگفت: بدانید که ذمّت من در گروگان است، و من بآن پایندانم که به تقوی کِشتهٔ کس خشک نشود، و جملگی خیر با آنست که قدرخود رابشناسد، و مرد از جهل این قدر کفایت که خود را نشناسد. وقالَ: إنّ البَخیلَ فقیرٌ غیرُ مأجورٍ. و گفت: بخیل درویشی بی مزد است. وخَطَبَ، رَضِیَ اللّهُ عنه، فقال: اُحذَرُوا الدنیا فإنّها عدوٌّ أولیاءِ اللّهِ وعَدُوَّةُ أعدائِهِ. [۱۴۹ر] أمّا أولیاؤُهُ فغَمّتهُم، وأمّا أعداؤُهُ فغَرّتهُم. و در خطبه ای گفت: ازدنیا حذر کنیدکه او دشمن دوستان حقّ است، و دشمن دشمنان اوست. اما، اولیاء اوجلّ ذکره، غمگین داشت، و دشمنان او مغرور گردانید. وقال تَجَنَّبُوا الأمانِیَّ، فإنّها، تَذهَبُ بَهجَةَ ما خُوِّلتُم و تُصَغِّرُ مَواهِبَ اللّهِ عِندَکُم، و تُعَقِّبُکُمُ الحَسَراتِ علَی ما وَهَمَتکُم أنفُسُکُم. و گفت: از امیدها دوری جویید که آن زیبایی آنچه شما را داده اند ببرد، و مواهب حق نزد شما کوچک گرداند، و حسرتها از پی شما فرستد بر آنچه نفس شما شما را در غلط افگنده است. وقال: إنّما زَهّدَ النّاسَ فی طَلَبِ العِلمِ ما یَرَونَ مِن قِلّةِ انتفاعٍ مَن عَلِمَ بِما عَلِمَ. وکانَ رسولُ اللّهِ، صلّی اللّهُ علیه وسلّم، یقولُ: نَعوذُ باللّهِ مِن علمٍ لا یَنفَعُ. و گفت: مردم از برای آن در طلب علم کم رغبت اند که می‌بینند که‌آن‌کس‌که علم دارد از علم خود منفعتی نمی‌بینند. و پیغمبر، علیه الصّلوةُ و السّلامُ، [می‌گفت] پناه به خدای، تعالی، می‌برم از علمی که سودمند نباشد. وقال: کلّ شیءٍ یعزّ حیث ینزر و العلم یعزّ حیث یغزر. و گفت: هر چیز چون اندک شودعزیز باشد، و علم چون بسیار بود عزیز شود. وقال: أطلُبُ الرّزقَ مِن حَیثُ کُفِّلَ لَکَ به [۱۴۹ پ] فإنّ المُتَکَفِّلَ لا یَجبُنُ به، ولا تَطلُبهُ مِن طالبٍ مِثلِکَ لا ضِمانَ

لَکَ عَلَیهِ إِنْ وَعَدَکَ أَخْلَفَکَ ، وَإِنْ ضَمِنَ لَکَ خَانَ بِکَ » و گفت : روزی از آنجا طلب که ترا بآن پایندان شده اند که پایندان بآن بد دلی ننماید . و از طالبی مثل تو که ترا ضمان نکرده مطلب، اگر با تو وعده کند خلاف کند ، و اگر ضمان کند بدعهدی‌کند » وکَتَبَ ، کَرَّمَ اللّٰهُ وجهَه ، إلی سلمانَ ، رَضِیَ اللّٰهُ عنه ، وَهُوَبالمَدائِنِ والیاً علیها : أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الدنیا مَثَلُهامَثَلُ الحَیَّةِ لَیِّنٌ مَسُّها یَقْتُلُ سَمُّها .فَاقْلِلْ مِمَّایُعْجِبُکَ فِیهَا لِقِلَّةِ مَایَصْحَبُکَ مِنْها ، ودَعْ غَمَّکَ بِهُمُومِها لِمَاأَیْقَنْتَ مِنْ فِرَاقِها ،وکُنْ آنَسَ مَاتَکُونُ بِهَا أَحْذَرَمَاتَکُونُ مِنْها ، فَإِنَّ صاحِبَها کُلَّمَا أَطْمَأَنَّ فِیهَا إِلَی سُرُورٍ أَشْخَصَتْه منه إِلَی مَکْرُوهٍ . و او ، کرّم اللّه وجهه ،با سلمان نبشت، و والی مداین بود : بدانکه مثل دنیا مثل مارست کهبسوذن آن نرم بود ،و زهرآن کشنده . و از آن هرچه ترا خوش نماید اندک گردان که او اندک با تو صحبت خواهد کرد . و بدان غم مخور که چون مفارقت آن ترا یقین است . و در آن حال که با او انس پیش داری از آن به حذر ترباش ، که صاحب آن هرگه که در آن آرام گیرد به خرّمی رود ، او را از عاج کندبه مکروهی و السلام .[۱۵۰ ر] وَوَصَفَ جعفربنُ یحیَی البَلاغَةَ ، ثُمَّ قَالَ : هُوَ مِثْلُ کَلامِ أَمِیرِالمُؤْمِنِینَ رَضِیَ اللّٰهُ عنه حیثُ قال : " أَیْنَ مَنْ سَعَی وَاجْتَهَدَ ، وَأَعَدَّ وَاحْتَشَدَ ، وَجَمَعَ وَعَدَّدَ ،وَبَنَی وَشَیَّدَ ،وفَرَشَ و مَهَّدَ " . فَاتَبَعَ کُلَّ لَفْظَةٍ لَفْظَةً تُنَاسِبُها .ولَوْ نقل بَعْضَ الألْفاظِ إِلَی بعضٍ لَکانَ کَلامُهُ مُسْتَوِیاً » وَلَکِنْ أَیْنَ سماءٌ من ارض . و جعفر یحیی‌وصف بلاغت کرد ، و گفت : این مثل کلام امیر المؤمنین است‌آنجا که گفت : " کجا است آنکه سعی‌کرد و کوشش نمود " و چند قرائن گفته ، و قوافی مناسب یاد کرده‌و میان این کلمات و میان‌حکم امیر المؤمنین، رضی اللّه عنه‌از آسمان تا زمین تفاوت دارد.و قال : المَسْؤُلُ حُرٌّحَتّی یَعِدَ ۵ و گفت : آنکس که ازوی سوال کنند آزادست تا آنکه که وعده دهد » وَقَالَ:السَّاعِی ظالِمٌ لِمَنْ سَعَی به ، خائِنٌ لِمَنْ سَعَی الیه » و گفت : غماز ظالم آنکس است که غمزبروی کنند ، خاین با آنکس که غمزنزد او کند » وقال : رُبَّ حیاةٍ سببُها التعرّضُ للموتِ و رُبَّ مِیتَةٍ سببُها طَلَبُ الحیاةِ » و گفت بسیار زندگانی است که سبب آن تعرّض مَرَگست ، و بسیارمرگ هست که سبب آن‌طلب حیاتست » وَقَالَ أَجِمُّوا النَّفْسَ وَالْتَمِسُوالهاطُرَفَ الحِکْمَةِ، فَإِنَّهَا [۱۵۰ پ] تَمَلُّ کَمَاتَمَلُّ الجَسَدُ » و گفت تنها آسوده دارید ، و طرف حکمت آنرا طلب کنید که او ملول می‌شود چون جسد » وقال الفقیهُ الواعظُ هو الّذی لایُقَنِّطُ النّاسَ من رحمةِ اللّٰه ، ولایُؤْمِنُهُمْ مِنْ مکرِاللّٰه ، ولایُؤْیِسُهُمْ مِن رَوحِ اللّٰه ، ولایُرَخِّصُ لهم فی معاصِی اللّٰه » و گفت : فقیه واعظ‌آنست که مردم از رحمت خدای نومید نکند ، و از مکر خدای کس ایمن نگرداند ، و از روح خدای ایشانرا نومید نگرداند ، و در معاصی ایشانرا رخصت ننهد » وقال : وحُسْنُ الظَّنِّ أَلَّا تَرْجُوا إِلّااللّٰهَ ، وَلَاتَخَافَ إِلّاذَنْبَکَ . و گفت :ظنّ

نیکو آنست که به غیر از خدای عزّوجل امید به‌کس نداری و نترسی مگر از گناه خود. وقال: مَا اَحْسَنْتُ اِلیَ اَحَدٍ ،ولااَسَأْتُ الیه ،لِاَنَّ اللّهَ تعالی یقول:مَنْ عَمِلَ صالحاً فَلِنَفْسِهِ، وَ مَنْ اَسَاءَ فَعَلَیْهَا . و گفت:من با کسی نکویی نکردم ، و به کس بدی نکردم ، که حقّ تعالی گفته است که: هرکس که عمل صالح می‌کند نفس خود را می‌کند ، و هر که بدی‌می‌کند نفس خود را می‌کند . وَسُأَلَه رجلٌ عن الرّجل یُذْنِبُ الذَّنْبَ و یَسْتَغْفِرُثُمَّ یُذْنِبُ و یَسْتَغْفِرُثُمَّ یُذْنِبُ و یَسْتَغْفِرُ؟ فقال ، علیه السّلامُ : یَسْتَغْفِرُابداًحَتّی یکونَ الشّیطانُ هُوَالحَسِرُ . [۱۵۱ ر]و یکی ازوی سئوال کرد از مردی که گناه می‌کند و استغفار می‌کند ،دو سه بار چنین گفت: و اورضی اللّه عنه گفت: پیوسته استغفار می‌کند تا آنکه شیطان رنجه شود . وَرَوَیٰ الحسنُ بنُ عَلیٍ عَلَیْهِمَا السّلامُ ، عَنْ اَبیه عَنْ رسول اللّه ، صلّی اللّهُ علیه وسلّمَ ، اَنَّهُ قـــالَ: یقولُ اللّهُ،تعالی : یَابنَ آدَمَ اِذَا عَلِمْتَ بِمَا اَفْتَرَضْتُ علیک ، فَاَنْتَ مِنْ اَعْبَدِ النّاس، وَاِذَا اجْتَنَبْتَ مَانَهَیْتُکَ عَنْهُ فَاَنْتَ مِنْ اَوْرَعِ النّاس، وَاِذَا قَنِعْتَ بِمَارَزَقْتُکَ فَاَنْتَ مِنْ اَغْنَیَ النّاس.

و حسن علی علیها السّلام ، روایت‌کرد از پدر خود ، رضی اللّه عنه ، از رسول ، صلّی اللّه علیه‌وسلّم ، گفت : خدای عزّوجلّ گفت : ای پسر آدم چون عمل کردی بر آنچه برتو فرض‌کردم تو از پرستنده ترین خلقی ، و چون اجتناب و دوری کنی از آنچه نهی کردم ترا از آن‌تو باشی از پرهیزکارترین مردم ، وچون خرسند شدی بر آنچه ترا روزی کردم تو توانگرترین مردمی. وَسُئِلَ امیرُالمُؤمنینَ علیٌّ رَضِیَ اللّهُ عنه،عَنِ النّعیمِ ؟ فقال : مَنْ اَکَلَ خُبْزَالبُرِّ،و شَرِبَ ماءً فُراتاً ، وَ آوَیٰ اِلیَ ظِلٍّ ، فَهُوَ فِی النّعیمِ . از امیرالمومنین علی ، رضی الله عنه ، پرسیدند که نعیم چیست ؟ گفت : آنک نان گندم خورد ، و آب سرد آشامد ، و پناه به سایه برد [۱۵۱ پ] او در نعیم است . و قال : اَلَا اِنَّ الخَطَا یَاخَیْلُ شُمُوسٌ حُمِلَ علیها افضلُها ، و نُزِعَت عنها لُجُمُهَا ، فَاقْحَمَتْ بِهِمْ الی النّارِ،فَهُمْ فیها کالِحُونَ . اَلَاوَاِنَّ التّقْوَیٰ مَطَایَاذلک حُمِلَ عَلَیْهَا اَهْلُهَا ، وَاُعْطُوا اَزِمَّتَهَا ، ثُمَّ اُنْزِلُوا ، وَ فُتِحَتْ لَهُمْ اَبْوابُ الجَنَّةِ و قیلَ : اُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِینَ . و گفت : بدانکه این گناهان اسبان شموس اند که قومی برایشان نشانده اند ، و لگام از سرآنان کشیده اند ، وآن‌قوم به دوزخ افگنده اند ، و ایشان در آتش زشت خلقت و ترش روبی مانده . بدانکه پرهیزگاری اسبان رام اند که اهل آن برآن نشانده اند،و زمامها بدست ایشان داده اند ، و درهای بهشت برایشـــان گشاده اند ، و ایشانرا می‌گویند:به سلامت و ایمنی در بهشت روید . وقال فی خطبةٍ لـه: اَحْسَنُ الاُمورِ عندَاللّه اَحْسَنُها عندَالنّاس، لِاَنَّ اللّهَ لَایَاْمُرُاِلّا بِالحَسَنِ ، وَلَایَنْهَی اِلّاعَنِ القبیحِ . فَلَا تَخَافُواظُلْمَ رَبِّکُمْ ، وَخَافُوا ظُلْمَ اَنْفُسِکُمْ . و در خطبه گفت : نیکوترین کارنزد خدای تعالی‌که نزد مردم نیکوباشد که سبحانه و تعالی نفرمایدالا به چیزهای نیکو و نهی

نکند الا از چیزهای زشت،پس از ظلم پروردگار خود مترسید ، و از ظلم نفس خود ترسان باشید . وقال فی [۱۵۲ ر] خُطبةٍ أُخرَی اللّهمَ لک الحمدُ عَلَی مَاتَأخُذُ وَتُعطِی ، فَلَکَ الحمدُ عَلَی مَا تَبلِی وَ تَبتَلِی ، حمداًیَکُونُ اَرضَی الحمدلَکَ ، وَاَحَبَّ الحمدِ اِلَیکَ ، و افضلُ الحمدِ عندَک ،حمداً یَبلُغُ مَا اَرَدتَ ، حمداًلَا یُحجَبُ عَنکَ ، وَلَایَقصُرُ دونَک ، و یَبلُغُ افضَلَ رِضَاکَ . ثُمَّ قال : اُوصِیکُم بخصالٍ لوضَرَبتُمُ اِلیها آباطَ الابِل ، کُنَّ اَهلًا لها.لَایَرجُوَنَّ اَحَدٌ اِلّاربَّه ،ولَایَخَافَنَّ الاذَنبَه ،وَلَایَستَحیِیَنَّ اِذَاسُئِلَ عَمّالَایَعلَمُ اَن یقولَ : لااَعلَمُ ، ولایَستَحیِیَنَّ اِذَالَم یَعلَمِ الشَیءَ اَن یَتَعلَّمَهُ . و در خطبهٔ دیگر گفت:پار خدایا حمدترا است بر آنچه می‌گیری و می‌دهی ، و تراست حمد برآن بلا که می‌فرستی و از نعم که می‌بخشی ، حمدی که پسندیده ترحمدهای تو بود ،و دوسترین حمدهای تو بود بتو ، و فاضلترین حمدها نزد تو ، حمدی که به آنچه‌تو خواهی برسد ، و حمدی که از تو محجوب نماند ، و نزد تو قاصر نگردد ، و به فاضلترین رضاء تو برسد . دگر گفت:شما را وصیّت می‌کنم به خصلتهای چند که از در طلب شما آن شتر انرا رنجه دارید،سزاوار باشد.باید که اومید به کس ندارند الا به پروردگار خود ، و از کس نترسند الا از گناه خود ، و شرم ندارند چون از وی چیزی پرسند و نداند که گوید:که ندانم ، و چون نداند شرم ندارد و بیاموزد [۱۵۲ پ] و گفت: هر که قوّت دارد باید که به طاعت خدای تعالی قوی شود ، و آنکه ضعیف است باید که از آنچه خدای عزّوجلّ حرام کرده ضعیف شود . فَکَانَ اَبنُ المُقفَعِ یَقُولُ : لِیَجتَهِدِ البُلَغَاءُ اَن یَزیدُوا فِی هَذَاحَرفًا ، وابن المقفع گفت : تابلیغان کوشش نمایند ، وحرفی برین زیادت کنند که در طاقت کس نگنجد . مَنِ اقتَصَدَ فِی الغِنَی و الفَقرِ ، فَقَدِاستَعَدَّلِنَوَائِبِ الدَّهرِ . و گفت:هرکه در توانگری و درویشی میانگی جوید،از نایبات دهر ساز ایمنی ساخت.مَن اَشکَرَ مَن اَنعَمَ عَلَیکَ ، وَاَنعَمَ عَلَی مَن شَکَرَکَ . مَن اَخَافَکَ حَتّی آمَنَکَ خَیرٌلَکَ مِمَّن آمَنَکَ حَتّی اَخَافَکَ .لَاتَعدَمَنَّ شَرّاً مَا اَدرَکتَ بِه خَیرًامَا مَنَعَنِی رِعایَةَ الحَقِّ لَهُ مِن اِقَامَةِالحَقِّ علیه . شکر کن آنکه ترانعمت دهد ،و نعمت ده آنکه ترا شکر کند . آنکس که ترا ترس دهد تا ترا ایمن گرداند ترا،بهتر از آن که ترا ایمن گرداند تا ترا بترساند . هرچه بآن به‌خیر رسی آنرا شر مشمر . مرا منع نکرد رعایت او را از اقامت حق بروی . وَهَذِهِ اَلفَاظٌ مجموعةٌ مِن کَلَامِه ، رَضِیَ اللّهُ عنه : اِعَادَةُ الِاعتِذَارِ اَلِاذکَارُ بِالذَّنبِ . النُّصحُ بینَ المَلَاءِ تَقرِیعٌ ،الجَزَعُ اَتعَبُ مِنَ الصَّبرِ . الصِّدقُ مع الشَّجَاعَةِ ، و الکِذبُ مع الجُبنِ ، و الراحةُ [۱۵۳ر] مع الیَاسِ ، و الذلُّ مع الطَّمَعِ .الصَّبرُ علی المصیبةِ مصیبةٌ علی الشَّامِتِ بها . عبدُ الشَّهوةِ اَذَلُّ مِنَ عَبدِالرِقِّ . لَاتَرجُ اِلَّارَبَّکَ ، وَلَاتَخَف اِلَّا ذَنبَکَ . اِیَّاکَ وَالکَسَلَ ، فَاِنَّکَ اِن کَسِلتَ لَم تُؤَدِّ حقّاً وَلَم تَصبِر عَلَی حَقٍّ . و این‌الفاظها از سخنان امیرالمؤمنین ، رضی اللّه عنه،است :

عذرها باز سرگرفتن یادآوردن گناه بود. نصیحت میان گروهان بزرگ از جملهٔ سرزنش باشد. رنج جزع از صبر سخت تراست. راستی و اشجاعت است، دروغ بابددلیست، راحت بانومیدیست، و خواری با طمع صبر بر مصیبت مصیبتی است بر آن که شماتت کند. بندهٔ شهوت خوارترست از بندهٔ درم خرید. امید مدارالا به خدای خود، و مترس الا از گناه خود.حذر کن ازکاهلی که اگر کاهل شوی هیچ حقّ نتوانی گزارد، و بر هیچ حق صبرنتوان کرد. وَقَالَ لَهُ یَهُودِیٌّ مَادَفَنْتُمْ نَبِیَّکُمْ حَتَّی اخْتَلَفْتُمْ. فقال: مَا اخْتَلَفْنَا فیه، اِنَّمَا اخْتَلَفْنَا عنه. لَکِنَّکُمْ مَاغَسَلْتُمْ اَرْجُلَکُمْ مِن ماءِ البحرحتّی قُلتُم لِنَبِیِّکُمْ: اجْعَلْ لَنَا اِلٰهاً کمالهم آلِهَةٌ. وَقَالَ اِنَّکُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ. ویهودی باامیر المؤمنین، رضی اللّه عنه: گفت:شما پیغمبر خود دفن نکردید، الّا که با یکدیگر خلاف کردید. [۱۵۳ پ] و جواب داد، رضی اللّه عنه. مادروی خلاف نکردیم، از وی خلاف کردیم.یعنی ..... لکن شما از آب دریا پایها شسته نداشتید، با پیغمبر خود را گفتید: ما را خدایی دهچنانکه ایشان‌راخدایی است. موسی گفت:شما قوی نادانید. وَرُوِیَ اَنَّ النَّبِیَّ، صلّی اللّهُ علیه وسلّم، قال: لِلْعَبْدِبَیْنَ یَدَیِ اللّه عزّوجلّ خمسونَ موقفاً، کُلُّ موقف الفُ عامٍ. فقال بعضُ المفسّرینَ: هذا الخبرُموافقٌ لقولِ اللّه، عزّوجلّ: تعرُجُ الملایکةُ و الرّوحُ الیه فی یومٍ کان مقدارُه خمسینَ اَلْفَ سَنَةٍ. روایت کردند از رسول، صلّی اللّه علیه وسلّم، گفت: بنده را نزد حقّ تعالی‌پنجاه موقف است، هر موقفی پنجاه هزار سال. بعضی مفسران گفتند: این خبر موافق قول حقّ تعالی است: " تَعْرُجُ الملایکةُ و الرّوحُ الیه فی یومٍ کانَ مقدارُه خمسینَ الفَ سنةٍ". اوْحَی اللّهُ تعالی‌اِلی بعضِ الانبیاءِ اِنَّ عبدی یَسْتَخیرُنی فی اَمرٍ. فَاِذَا خِرْتُ له لمْ یَرْضَ به. وقیلَ فی قولِه تعالی: "اُولٰئِکَ الّذینَ اَمْتَحَنَ اللّهُ قلوبَهم لِلتَّقْوَی": اَذْهَبُ عنهمُ الشَّهَواتِ. وَقیلَ فی، قولِه عزّوجلّ "ولکنّکُمْ فتنتُمْ اَنفُسَکُمْ"، قَالَ بالشَّهَواتِ. وقال بعضُ العارفینَ: نَعَمْ یاربّ، قُلتَ: "اِنّی غفورٌ" اَفَلَااَتَّقی الغفورَ [۱۵۴ر] وَاَعْبُدُهُ. وفی الوحیِ القدیم: مسکینٌ عبدی، یَسُرُّهُ مَایَضُرُّهُ. حق تعالی وحی فرستاد به بعضی انبیاء که: بنده من از من طلب خیرمی‌کند، و چون او را خیردهم راضی نشود. و در معنی قول حقّ تعالی گفتند: " اولٰئِک الّذین امتحن اللّه قلوبهم للتقوی" یعنی شهوات از ایشان ببرد. و در تفسیر "لٰکِنَّکُمْ فَتَنْتُمْ اَنْفُسَکُمْ" یعنی شهوات تن خود مفتون گردانیدی. وگفت: بعضی عارفان گفتند: آری ای خدای. تو گفتی: من غفورم، یعنی:من‌از غفور نترسم و او را پرستم. و دروحی قدیم آمده:بیچاره بندهٔ من، او راخرّم می‌دارد آنچه بروی زیان‌می‌کند. وَصّی حکیمٌ اَبْنَهُ، فَقَالَ: اِذَا اَرَدْتَ اَنْ تُوَاخِیَ انساناً فَاَغْضَبْهُ قَبْلَ ذلک، ثُمَّ عَامِلْهُ، فَاِنْ انْصَفَکَ وَاِلّا فَاحْذَرْهُ. حکیمی پسر خود را وصیّت

کردو گفت : چون تو خواهی که برادری با یکی کنی ، او را در خشم آور پیش از آنکه باوی برادری کنی ، دگر باوی معامله کن ، اگر ترا انصاف دهد ، و اگرنه از وی حذر کن . وَقَالَ الحَسَنُ : مَاکَتَمْتَهُ مِنْ عَدُوِّکَ فَلَا تُظْهِرْ عليه صَدِيقَکَ . و حسن گفت : آنچه از دشمن پنهان داشتی بردوست آشکارا مکن . وَقَالَ آخَرُ هَا جُرِالَی الرَّاغِبِ فِيکَ . و گفت از کسی که درتو رغبت [۱۵۴ پ] نماید مهاجرت مکن . سُئِلَ بَعْضُهُمْ عَنِ المُرُوَّةِ . فَقَالَ : اِفَاضَةُ المَعْرُوفِ اِمَّابلسانِک و اِمَّابمالِک و اِمَّابجاهِک. وقال:حاجبُ الرَّجُل عامِلُه علی عِرضِه . الجودُ حارسُ الاعراضِ. مَنْ رَضِیَ عَنْ نَفْسِهِ رَأَی فيه غيرُه مَالَايَرَی . اَلْمُنْتَمُونَ اِلَی العِلْمِ کثيرٌ ، وَاِنْ حَصَّلُوا اَفْنَاهُمُ التَّحْصِيلُ . اَصَابَ مُتَأَمِّلٌ اَوْکَادَ ، وَاَخْطَأَ مُسْتَعْجِلٌ اَوْکَادَ . از بعضی از ایشان سوءال کردند که مروت چیست ؟ گفت عطا دادن یا به زبان یا به مال یا به جاه . و گفت حاجب مردعامل اوست برعرض او ، یعنی چنانچه عامل مال مرد از تلف نگه دارد،حاجب تن مرداز عیب نگه دارد . سخاوت پاسبان عرض است ،یعنی هرچه از مردستوده‌بود چون مردمی و مروّت به سخاوت نگه دارند .هر که از نفس خود راضی شد،دیگری‌دروی آن بیند که خود نه بیند . ایشان نسبت خود به علم می‌کنند،بسیارند ؛ و اگر به تحصیل مشغول شوند،عمرایشان در تحصیل فانی شود . آنکه به تأمّل کارها کند به صواب باشد یا نزد صواب ، آنکه به تعجیل کند به خطا باشد یا نزد خطا . قيلَ لِبَعْضِ العُلَمَاءِ : اِنَّ اَبَاذَرٍّ کان يقولُ : الفقرُاَحَبُّ اِلَیَّ[مِنَ الغِنَی ، و السُّقْمُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنَ الصِّحَّةِ وَالْمَوْتُ اَحَبُّ اِلَیَّ]مِنَ الْحَيَوةِ . فَقَالَ : رَحِمَ اللّٰهُ اَبَاذَرٍّ وَ لٰکِنِّی اَقُولُ : مَنْ تَوَکَّلَ عَلَی اللّٰهِ حَقَّ تَوَکُّلِهِ فِی حُسْنِ الْاِخْتِيَارِ[۱۵۵ر] له ، لم يُحِبَّ اَنْ يکونَ فی حالٍ سِوَی حالِه . بعضی علماءرا گفتند:ابوذر می‌گوید : درویشی به من دوست ترست‌که توانگری ، و بیماری از صحّت مرا دوستره و مرگ از زندگانی . و آن عالم گفت : خدای‌رحمت کناد ، و لیکن من می‌گویم : هر که توکّل‌به خدای‌عزّوجلّ کند چنانچه سزای توکّل است در هرچه او را اختیار کند ، دوست ندارد که در غیر آن حالت بود . وقال آخَرُ اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بعبدٍ خيراً آنَسَهُ الوَحْدَةَ . و دگری گفت : چون خدای عزّوجلّ برکسی خیر خواهد به تنهایی او را انس دهد . وقال الرَّبيعُ بنُ خُثَيْمٍ :تَعَلَّمُوا العِلْمَ ! فَاِذَا تَعَلَّمْتُمْ ، فَاعْتَزِلُوا . و خیثم ربیع ، رحمةُ اللّٰه علیه ، گفت :علم بیاموزید ،و از خلق عزلت جویید ! وقال آخَرُ : لولم يکُنْ فی الوحدةِ مِنَ الراحةِ اِلَّاالْخَلَاصُ مِنْ مداراتِ النَّاسِ و السَّلَامَةُ مِنْ شَرِّهِمْ ، لَکَانَ کثيراً طَيِّباً . و دیگری گفت:اگر در وحدت هیچ راحت نبودی اَلاخلاص از مدارات خلق ، و ملامت از شرّایشان‌بسیار بودی و خوش بودی . وقال بعضُ الامراءِ للرجلِ الزّاهدِ المجتهدِ : مَارَأَيتُ اَزْهَدَمِنْکَ ، وَلَااَصْبَرَ.قال : اَمَّازُهْدِی فَرَغْبَةٌ کُلُّهُ ، وَاَمَّاصَبْرِی فَجَزَعٌ کُلُّهُ.فقال: [۱۵۵پ] فَسِّرْلِی مَاقُلْتَهُ!قال : اَمَّازُهْدِی

فَلِلرَّغبَةِ فیماهواعظمُ مِمَّاانتَ فیه ،وَاَمّا صَبری فَلِلجَزَعِ مِنَ النّارِ . بعضی از امیران بازاهدی مجتهد گفت : از توزاهد ترکس ندیدم وصبور تر نیافتم . او جواب داد که زهد من همه رغبت و صبرم جزع . امیر گفت:تفسیر این‌کلمات بباید گفت . زاهد جواب داد : زهد من از برای آنست که من رغبت در چیزی دارم بزرگ تراز آن که تو داری ، و صبر من از برای جزع‌آتش است . لِسانُ العلمِ الصّدقُ . زبان علم راست گویی است . اَلکَذِبُ اکبرُ مَا انتَ سامِعٌ .دروغ بزرگترین چیزها است که تو می‌شنوی . لاتُحَدِّث الکَذُوبَ بالصِّدقِ فَیَشُکَّ فیه. بسا دروغ زن حدیث‌راست مگوی که به شک‌افتد. اللُّغَةُ الحَلّافةُ تَدُلُّ عَلَی کِذبِ اَصحابِها. هـــر سخن که در آن سوگند بسیار رود دلیل دروغ زنی صاحب آنست . اِصْبِرْ عَلَی عَمَلٍ لَا بُدَّلَکَ ثَوابُهُ ، وَعَنْ عَمَلٍ لَاصَبرَلَکَ عَلَی عِقابِه . صبر کن بر عملی که ناچار ثواب آن به تو رسد ،و از عملی‌که تراصبر نباشدبر عقوبت آن . اَعَلُّ القُلوبِ قَلبُ حاسِدٍ. رنجورترین دلها دل بدخواه است . اَتعَسُ النّاسِ [۱۵۶ ر] عیشاً الحَسُودُ . ناخوش ترین خلق بدخواه است . خَیرُ الاُمورِ مَغَبَّةً اَلعَفوُ . بهترین کارها عاقبت عفو است قیلَ لِبعضِهِمْ: لِمَ تَجمَعَ المَالَ وَ اَنتَ حَکیمٌ ؟ قالَ: لِاَصُونَ بِهِ العِرضَ ، وَاُوَدِّیَ مِنْهُ الفَرضَ ، وَاَستَغنِیَ بِه عَنِ القَرضِ . یکی‌را گفتند:چرامال جمع می‌کنی ، و تو مردی حکیمی . گفت از برای صیانت عرض ،و گزاردن فرض ، و مستغنی شدن از قرض . قیل لبعض الصّالحینَ:فُلانٌ یَشتِمُکَ وکان صدیقاً له .فقال: هوفی حِلٍّ . فقیل: له وَلِمَ ؟ فقالَ: مَااُحِبُّ اَنْ یُثقِّلَ اللّهُ میزانی بِاَوزارِاِخوانی. بعضـــی صلحارا گفتند : فلان که دوست تواست ترا دشنام می‌دهد . گفت : او از من به حل است .او را گفتند : چرا؟گفت:من دوست ندارم که حقّ تعالی میزان من‌به‌گناه برادران من‌گران گرداند . وقال : لَیسَ عَلَی المُذنِبِ اَکثَرُ مِنَ التَّوبَةِ ، فَکَیفَ یَکُونُ عَلَی مَنْ لَاذَنبَ لَهُ اَکثَرُ مِنَ الاِعتِذارِ . و گفت: برگنه کار بیش از تو به نیست ، پس چگونه بود برکسی که گناه‌ندارد پیش ازعذر خواستن . وَقیلَ لِاَعرابِیٍّ : کَم وَلَدَاکَ ؟ فَقالَ: لِی عِندَاللّهِ خَمسَةٌ ، وَلَهُ عِندِی ثَلَثَةٌ .. و اعرابی را گفتند:چند فرزند داری؟ گفت : مرا [۱۵۶ پ] نزد خدای پنج است ، و او را نزد من سه،یعنی پنج فریضه ، و این سه یعنی امن و صحت و کفایت . قالَ رَجُلٌ لِاِبنِ سَمّاکٍ: عِظنِی ؟ فقال: اُحَذِّرُکَ اَنْ تَقدُمَ عَلَی جَنَّةٍ عَرضُها السَّمواتُ والاَرضُ ، ولیس لک فیها موضع قدم . مردی ابن سمّاک را گفت: مراپنده‌ده‌وبگفت: ترا می‌ترسانم که به بهشتی‌که عرض او آسمان و زمین است اقدام،و ترادر آن موضع قدمی نباشد . وقال آخَرُ: اَلوَیلُ لِمَنْ ضاقَتْ عنه رحمةُ اللّهِ الّتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیءٍ . و دیگری گفت:ویل کسی راست که رحمت خدای تعالی که بر همه چیز و همه کس فراخست بروی تنگ شود . وقال حکیـمٌ : لَورَاَیتُمْ مَسیرَالاَجَلِ ، لاَعرَضتُمْ عَنْ غُرورِ الاَمَلِ . و حکیمی گفت:اگر شما روش اجل بـــه

بینید ،از غرور امل اعراض کنید • سَبَّ رَجُلٌ حکیماً ، فَاَعْرَضَ عنه . فقال :لَکَ اَقولُ .فقال : وعَنکَ اُعْرِضُ • یکی‌حکیمی را[1] دشنام داد ،و حکیم ازوی اعراض کرد ، و گفت:ترا می‌گویم . و حکیم جواب داد : من از تو اعراض می‌کنم • کَلَّمَ لِبَعْضِ السّلاطین بغلیظ الکلام ، فقال: لَقَداَقْدَمْتَ بکلامک .فقال : اِنّی کَلَّمْتُکَ بعزّ الیأس لابذّل الطّمع • یکی بابعضی از سلاطین در سخن درشتی کرد. وگفت در سخن پیش دستی نمودی . گفت : [۱۵۷ر] من سخن با تو از عزّت نومیدی گفتم ، نه به مذّلت طمع • و قال آخَرُ: عَجِبْتُ لِمَنْ ظَلَمَ لِغَیْرِه کیْفَ یُنْصِفُ مِنْ نَفْسِه، وَعَجِبْتُ لِمَنْ اَنْصَفَ مِنْ نَفْسِه کیف یَظْلِمُ لغیره،و دیگری گفت :عجب دارم از آن کسی که چگونه ظلم به دیگری کند که چگونه انصاف از نفس خود دهد ، و عجب از آنکه انصاف از نفس خود دهد او[2] چگونه ظلم بردیگری کند • وَقالَ اَلْحَسَنُ اَلْبَصْرِیُّ ، رَحْمَةُ اللّه عَلَیه: اَلدُّنیا جِیفَةٌ،و النّاسُ کِلابُها • وَقالَ: مَنْ لَمْ یَقِفْ مواقِفَ التُّهَمِ لَمْ یَکُنْ له اَجْرُالغیبَةِ. وقیلَ لِحکیم : هَلْ تَعْرِفُ اَجَلّ مِنَ الذَّهَبِ؟قالَ:نَعَمِ اَلْمُسْتَغْنی عَنْهُ ،و حسن بصری ، رحمه الله علیه، گفت : دنیا مرداریست ، و مردم سگان او اند . و گفت:هر کس که به‌جایگاه تهمت و قوف نکند ، او را مزدغیب‌نبود . وحکیمی را گفتند بزرگتر از زر چیزی می‌شناسی ؟ گفت:آری کسی که از آن مستغنی است • قالَ الحَسَنُ بنُ عَلیّ ، رَضِیَ اللّهُ عنهما : اَلْحَمْدُلِلّه الّذی لَوکَلَّفَنَا الجَزَعَ عَلَی المُصیبَةِ لَصِرْنَا اِلَی مَعْصِیَتِه[3] وآجَرَنَا عَلَی الصَّبْرِ الّذی لابُدَّمِنَ الرُّجُوعِ اِلَیه • حسن بن علی ، رضی اللّه عنهما ، گفت : سپاس خدایرا که گرما تکلیف نماید تاجزع کنیم بر مصیبت ما را صبردهد ، تا هنگام معصیت او،و مارا صبر دهد بر صبر که [۱۵۷ پ] ناچارست از آن که رجوع باز آن‌کنیم . قال جعفرُ بنُ محمّدٍ لاَصحابه:عَلَیْکُمْ بالصَّبْرِ، فَاِنَّ بِهِ یُاْخُذُالحازِمُ،و اِلَیْهِ یَعُودُ الجَازِعُ • وصادق به اصحاب خود گفت:بر شما باد که بر صبر محافظت نمایید که حازم دست دروی می‌زند ، و صاحب جزع پناه باوی می‌برد • قال لِاَخٍ یُعَزّیه : اِنَّ الماضِیَ قَبْلَکَ اَنْتَ المَأجورُ فیه ، واِنَّ الباقیَ بعدَک هُوالمأجورُ فیک • در تعزیت برادری گفت :آن‌کس که پیش از تو گذشت تو دروی ماجوری ، و آنکه بعد از تو باقی خواهد ماند ماجور بود در تو . وقال التَّیمیُّ : اِنَّ اللّهَ تعالی اَنْعَمَ علی المخلوقِ بقَدْرِ قدرتِه و کَلَّفَهُمْ مِنَ الشُّکرِ بقدرِ طَاقَتِهِمْ • و تَیمی گفت : حق تعالی نعمت بر مخلوق داد به قدر قدرت خود ، وایشان‌را

۱ــ اصل : یکی را حکیمی .

۲ــ اصل : از

۳ــ اصل : مصیبه .

تکلیف نمود شکر به قدر طاقت ایشان . وقَالَ آخَرُ: أفضَلُ النّاسِ مَنْ تَواضَعَ عَنْ رِفعةٍ، و تَزَوَّدَ[۱] عَنْ ثَروَةٍ، وَانْصَفَ عَنْ قُوّةٍ . و دیگری گفت: افضل خلق آنست که از رفعت تواضع نماید و زهد نمایداز سر توانگری ،و انصاف دهد از قوّت . وقال رجلٌ لعُمرِبن عبدالعزیز، رَضِیَ اللّهُ عنه: نَحْنُ بخیرٍ مادُمْتَ فِی الحیاةِ، وَأنْتَ بخیرمادُمْتَ خائِفًامِنَ اللّهِ تعالی. مردی به عمر عبدالعزیز گفت: ما به خیر باشیم تا تو در حیات باشی ،وگفت: تو به خیری تا از خدای تعالی ترس کار باشی . تَزَوَّجَ بعضُ الصّالحینَ امْرَأةً صالحةً، [۱۵۸ر] فَقَالَ لَها: إنّی سَیِّیءُ الخُلقِ؟ فقالت: لَه: أسوءُ خلقاً مِنکَ مَنْ یُلجِئُکَ إلَی سُوءِ الخُلُقِ. بعضی از صالحان زنی صالح به خانه برد ،و زن را گفت: من مردی بدخوام . و زن او را گفت: بدخوی تراز توآنست که ترا محتاج بدخو کند . قَالَ بعضُ العقلاءِ: أعقَلُ النّاسِ أعذَرُهُمْ عندَالناس . بعضی از عقلا گفتند: عاقل ترین مردم آنست که نزد مردم معذور تر بود . وقال آخَرُ: مَنْ لَمْ یَتَحَرَّزْ مِنْ علمِه بعقلِه، هَلَکَ مِن قَبلِ علمِه. قِیلَ للاعمشِ: یا با محمدٍ، إنّک لَتُحِبُّ الدِّرْهَمَ. فقال: إنّهَا أُحِبُّ الإسْتِغْناءَ عَنْ مِثْلِکَ . و دیگری گفت: هر که به عقل خود از علم خود تحرّز ننماید ، از قبل علم خود هلاک شود . اعمش را گفتند: ای بامحمد ،تودرم دوست می داری؟ گفت: از برای آن دوست می دارم تا از مثل توبی نیاز شوم.

مِنْ عجیبِ إشاراتِ الصُّوفیّةِ أنّ بعضَهم سَمِعَ قوما یَقْرَؤُونَ القرآنَ فقال: وَیْحَکُمْ لاتَفْتَرُوا علی اللّهِ کَذِبًافَیُسْحِتَکُمْ بعذابٍ ، از عجایب اشارات صوفیان: بعضی از ایشان شنید که قرآن می خواندند ،و گفت: لاتفتروا علی اللّه کذبافیسحتکم بعذاب . دروغ بر خدای مبندید که شما را به عذاب هلاک کند . و سُئِلَ بعضُهم مِنْ صدیقٍ له غَنِیَ المواساةَ. فقال: لک ربٌّ فَاطْلُبْهُ مِنْهُ. [۱۵۸ پ] و بعضی از ایشان از دوستی توانگر طلب مواساتی کرد ،و گفت: ترا خدای هست و از وی طلب کن . فَقَالَ الصُّوفیُّ: إنّی لَأَسْتَحیِی مِنْ رَبّی أنْ أَطْلُبَ مِنْهُ سِوَاهُ . صوفی گفت من شرم دارم از خدا که از غیروی خواهم . وسُئِلَ عَنْ قَولِ النَّبِیِّ، صَلَّی اللّهُ علیه وسَلَّمَ، إذَا أحرَزَتِ النّفسَ قُوتَهَا اطْمَأنّتْ .فقال: قُوتُها معرفةُ اللّهِ عزّوجلّ . و سئوال کردند از قول پیغمبر، علیه الصّلوة و السّلام ، چون نفس قوّت خود نگه داشت آرام گرفت ، وگفت قوّت نفس معرفت خدای عزّوجلّ است . وَسُئِلَ عَنِ الزّاهدینَ مِنْهُمْ ، فقال: کُلُّکُمْ زاهدونَ فی اللّهِ عزّوجلّ.وَسُئِلَ عَنِ الانْسِ، فقال: وَحْشَتُکَ مِنْ نفسِک . و پرسیدند که زاهدان کیستند ، گفت: شما همه در خدای تعالی زاهدان اید. و از انس پرسیدند ، و گفت: وحشت تواست از نفس تو . وقال آخَرُ: لَوأنّ الدنیا مملوءةٌ

۱ــ چاپی: تزهد .

حَيّاتٍ و عَقارِبَ و سباعًا وَافاعِيَ ماخِفْتُها.ولَوبَقِيَ فِيهامِنَ البَشَرواحِدٌ لَخِفْتُهُ ، لِأَنَّ البَشَرَ شَرٌّمِنْهَا . و دیگری گفت:اگر دنیا پراز مارو عقرب باشد و پر از سباع و افاعی بود،ازآن نترسم . واگر یکی از آدمی آنجا بود ازو بترسم که آدمی از آن جمله بترباشد. وقال آخَرُ: یاالهی اِنْ اَقصِدْ فیک اتَعبَتَنی ،وَاِنْ [۱۵۹ر] هَرَبْتُ منک طَلَبَتنی . لَیسَ مَعَکَ راحةٌ ،ولافی سِواکَ اُنسٌ ، فالمُستغاثُ بک منک . وهذایُشْبِهُ قولَ الآخَرِ :یاعَجَباً ، کُلُّ العجب،اَشْکُوا اِلَیْهِ مِنه ، واَهْرَبُ منه الیه ، وَاَستَعِینُ به علیه ، واَتوبُ منهُ الیه ، واُطیعُه به ، فَکُلُّهُ هو . دیگری گفت : خدایا اگر قصد توکنم مرادر رنج افگنی ، و اگر بگریزم مرا طلب کنی ، نه و واتوراحت ، و نه در جز از توانس است ، فریاد می‌خواهم به‌اواز تو،و این به قول دیگری مانندای عجب ، گله‌می‌کنم به‌او ، و ازوی‌به‌وی گریز می‌جویم ، و به‌اویاری میخواهم‌بروی ، و از وبه‌او باز می‌گردم ، وبه او فرمان او می‌برم ، پس خود همه اوست . وقال آخَرُ مَنْ عَرَفَ مقدارَ مَایَطْلُبُ ، هَانَ علیه مَایَبْذُلُ . و دیگری گفت:هر که مقدار آنچه طلب می‌کند بشناسد ، هرچه بذل کند بروی آسان شود. وسُئِلَ بعضُهم عن قولِه ، عزّوجلّ : وَاَمّا السایلَ فلاتَنْهَر ، قال : هُوَسائِلُ العِلمِ . وفی القرآنِ مثلُه : عَبَسَ و تَوَلّی ، وَمایُدریکَ . ودر تفسیر "اما السایل فلاتنهر" گفتند : یعنی سایل علم . و سُئِلَ عَنْ قَولِ النَّبیِّ ، صَلَّی اللّهُ علیه وسلّم : اِذارَاَیْتُمْ اَهْلَ البلاءِ فَسَلُوارَبَّکُمُ العافیةَ. فقال : هُمْ اَهْلُ الغفلةِ عَنْ ذِکرِ اللّه. وَقالَ فِی قَولِه ، تعالی جَدُّه : وَلَقَدْ هَمّتْ بِهِ وهَمّ بِها لَولااَنْ رَاَی بُرْهانَ رَبِّه ، فَقالَ اَوْجَدَهُ الهِمّةُ لِیَذُوقَ طَعْمَ العِصْمةِ [۱۵۹ پ] و در معنی قول رسول ، علیه السلام ، گفتند : چون اهل بلاء بیپنداز خدای عافیت خواهید ، یعنی اهل غفلت . و در تفسیر " وَلَقَدْهَمّتْ بِهِ وَهَمّ بِهَا "همّت او را دریافت ،تا طعم عصمت بداند . نَظَرُ بعضُ الملوک اِلَی مُلْکِه ، فَاَعْجَبَهُ ، فقال : اِنَّه لَمُلْکٌ لَوْلااَنّ بَعْدَهُ هُلْکٌ ،و اِنَّهُ لَسُرورٌ لولااَنَّهُ غُرورٌ ، و اِنَّهُ لَیَوْمٌ لوکان یُوثَقُ لَهُ بِغَدٍ . بعضی‌از ملوک در ملک خود نظر کرد ، و او را خوش آمدنی ظاهر شد ، و گفت :این ملک است اگر بدان هلک نبودی ،و این است سرور اگر غرور نبودی ، و این امروز است اگر فردا به اواعتماد بودی وَقالَ بعضُهُمْ : اَعْظَمُ حِجابِ العارفینَ الجَنّةُ.قیل : وَلِمَ ؟فقال : لِاَنَّ الاِشْتِغالَ بِهاوبِذِکْرِهاعَنِ الحقِّ نفسِه هِیَ المصیبةُ الکُبْرَی . قیل له : وَلِمَ تَکْرَهُ الجَنّةَ؟ قال : لِاَنّها خَرَجَتْ مِنْ تَحتِ ذُلِّ "کُنْ". و بعضی از ایشان گفتند بزرگترین حجاب عارفان بهشت است . گفتند چرا ؟ و گفت . از برای آن که بآن و ذکر آن مشغول بودن از حسق مصیبت گبری است .اورا گفتند:بهشت چرامکروه می‌داری؟گفت:از برای آنکه از تحت مذلت شمابیرون آمده‌است . وَرُوِیَ اَنَّ بعضَ الانبیاءِ اَتاهُ مَلَکٌ،فقال جِئْتُکَ بِالعَقلِ والدِّینِ و العِلمِ ، فَاخْتَرْ اَیَّهَا شِئْتَ . فَاخْتارَ [۱۶۰ر] العقلَ . فقال المَلَکُ للدِّینِ و العِلْمِ

ٱرتفعا ؛فقال :امرنا ٱلانفارق العقل . وقداجمع العلماء على انّ من لم يكن عقله اكمل ما فيه كان هلاكه باكمل مافيه.فحكى ابا ربيعة النحوىّ ،قال : حدّثت بهذا الحديث الاصمعىّ ، فقال : هذا حسنٌ ، وعندى آخرُ يشبهه : كانت العربُ تقولُ: من كان فيه خصلةٌ هى اكملُ من عقله ، فبالحرىّ ان تكون سببَ منيّته. فحدّثت بهذين الحديثين ابا عبيدة فقال: هما حسنان ، وعندى آخرُ يشبههما:كانت العربُ تقولُ:من لم يكن اغلبُ خصال الخير عليه عقلُه ، كان فى اغلب خصال الخير عليه حتفُه. فحدّثت بهذه الاحاديث ابادُلف ، فقال:هذه حِسانٌ ، و عندى آخرُ يشبهها : كانَ العلماءُ يقولونَ : كلّ شىءٍ اذاكثُرَ رخصَ ، الّا العقلُ ،فانّه اذاكثُرَ غلا .فامّاحديثُ الخليل بن احمد لمّا اجتمع مع ابن المقفّع ، وماقال احدُهما فى الاخر،فهو مشهورٌ واوحى اللّهُ الى بعض الانبياء:لاتسكرفانّ السُّكرَ يذهبُ عنكَ احبّ خلقى الىّ العقلَ . واوحى اللّهُ تعالى الى بعض الانبياء : اذا قصدنى عبدى ، فقد وصلَ الىّ .وقال بعضُ العلماء لانّ يطلبُ الرجلُ الدنيا بما قبح ما تُطلَبُ به الدنيا ، احسنُ من انَ يطلبها لاحسن ماتطلبُ به الاخرة روايت كردند كه ملكى به بعضى از انبياء [۱۶۰پ]آمد و گفت : ترا عقل و دين آورده ام ،هرچه خواهى اختيار كن . و عقل اختيار كرد ، ملك با علم و دين گفت : شما برخيزيد . ايشان گفتند : ما را فرموده اند كه مفارقت عقل نكنيم .و اجماع علماء است كه آن كس كه عقل او كامل ترين هرچه دروست [نباشد] هلاك او باكامل ترين آنچه دروست . گفتند : يكى از نحويان گفت : اين حكايت به اصمعى گفتم،و گفت : اين نيكوست ، و مانند اين نزد من هست ، قول عرب است كه هر كه در وى خصلتى است كه از عقل اوكامل تر باشد ، سزاوارست كه سبب مرگ او بود . و اين هر دو حديث به ابو عبيد گفتم،و گفت : نيك است ، مثل اين هر دو حديث نزد من است ، قول عرب است كه هر كه غالب ترين خصال خيرنه عقل او باشد در اغلب خصال خير بروى مرگ او بود . و اين حديثها با ابودلف گفتم،وگفت : اينها همه نيكو اند،و اشباه اين نزد ما است ؛ علماءمى‌گفتند : هر چيز چو بسيار بود ارزان شود ، و عقل چون بسيار بود گران شود . حق تعالى وحى فرستاد به بعضى پيغمبران كه مستى مكن كه مستى دوسترين خلق من عقل از تو ببرد . و وحى از حق آيد به بعضى انبياء كه بنده چون قصد من كرد به من رسيد ، و قصد اينجا خلاص نيت است . و بعضى علماء گفتند كه:چون مرد طالب دنيا باشد [۱۶۱ر] به زشت ترين چيزها كه دنيا بدان طلبند بهتر از آن كه دنيا جويد به نيكوتر چيزى كه بدان آخرت جويند. رَأَىَ محمدُ بنُ واسع رجلاً يضحكُ ، فقال له : لَورَأَيتَ فى الجنّة رجلاً يبكى،اَلَستَ كُنتَ تعجَبُ منه ؟ قال:بَلَى.قال:فالذى يضحكُ فى الدنيا ، و لايدرى اينَ مَصيرُهُ ، اعجَبُ منهُ. و محمد بن واسع مردى ديد كه

خنده می‌کرد ،و او راگفت : اگر در بهشت یکی بینی که می‌گریه، نه ترا عجب آید ؟گفت : آری . گفت : آنکس که در دنیاخنده می‌کند ، و نمی‌داند که عاقبت کار او چیست و بکجا است ، عجب تراز آنکس بود . غَايَةُ البَطَلِ الرَّامِي انْ يَقْتُلَ سَهْمُهُ رجلاً واحداً لَكِنْ كَيْدُ العاقل يَقْتُلُ بِرَمْيَةٍ واحدةٍ اَلْجَيْشَ بِاَسْرِهِ. غایت مرد دلیر تیرانداز آنست که به یک تیر مردی بکشد .اما کید مرد عاقل لشکری به یک تیربه قتل آورد . وَقَالَ بَعْضُ الاُمَرَاءِ لِوَزِيرِهِ : مُرْجُبَاةَ الاَمْوالِ بالرِّفقِ و تركِ الخُرْقِ . فَاِنَّ العَلَقَةَ تَنَالُ مِنَ الدمِ بغيرِ اَذًى ولاسماعِ صوتٍ مَالاتَنَالُهُ البَعُوضَةُ بِخَرٍّ لِسَعَتِهَا و هَوْلِ صَوْتِهَا.بعضی از امیران باوزیر گفت که:بفرمای تا عاملان که مال جمع می‌کنند با مردم رفق و چرب دستی بکار دارند و سبکساری نکنند ، که درنج که خون از تن مردم می‌کشد بی آزاری و آوازی چندان خون بیاپد که صد پشه بانیش تیز [۱۶۱ پ] و آواز بلند نتوان یافت . اَلْفاظُ لِبَعْضِ الملوكِ : الحرصُ يَنْقُصُ قَدْرَ المرءِ ، ولايَزِيدُ فِي حَظِّهِ . حرص قدر مرد کم کند ، و حظّ او زیادت نکند . اَلْحَسَدُ وَ الكذبُ و النِّفاقُ اَثَافِي الذُّلِ . حسدو دروغ و نفاق سه پایهٔ خواری اند . اَلْجَزَعُ اَتْعَبُ مِنَ الصَّبرِ . جزع درکارهاکردن از صبر کردن سخت ترست . عُودُ الحَياةِ كُلَّ يَوْمٍ يُعْتَصَرُ مِنْ اَرْخَى عِنانَ اَمَلِهِ عَثَرَ بِاَجَلِهِ . چوب زندگانی هرروز افشرده می‌شود . هر که عنان امل فرو گذارد ، آن اجل زود بسر درآید . اَلْمُقْتَصِدُ اَطْوَلُ اَكْلاً وَ اَدْوَمُ فَضْلاً . آنکس‌که در انفاق میانگی جوید ،خوردن او درازتر ، و فضل او دایم . شَرُّ السَّلاطِينِ مَنْ خَافَهُ البَرِيُّ . بترین سلاطین آنست بی گناهان از وی بترسند . اِصْلاحُ المالِ خيرٌ مِنْ طَلَبِهِ . مال به صلاح آوردن بهتر از طلب کردن . اَلْاَمَلُ سلطانُ الشيطانِ عَلَى قلوبِ الغَافِلِينَ . امید سلطنت شیطانست بر دل غافلان . مَكْتُوبٌ فِي التَّوْرِيَةِ : اَطِعْنِي فِي مَا اَمَرْتُكَ،فَمَا اَعْرَفُنِي بِمَا يُصْلِحُكَ . در توریت مسطورست ومذکور :فرمان من بر در آنچه ترا فرموده ام که چه شناسنده ام باآنچه ترا باز صلاح آورد . وقال اِنَّ اَوَّلَ حَرْفٍ كُتِبَ فِي الزَّبُورِ:[۱۶۲ر]طُوبَى لرجلٍ لَمْ يَسْلُكْ طريقَ الخَطَّائِينَ ، وَلَمْ يَعْمَلْ اَعْمالَ المُذْنِبِينَ . گفتند که:اوّل حرفی که در زبور نبشته اند : خنک بادتن مردی‌که راه اهل خطا نسپرد ، و عمل گنه کاران نکند. وَ اَوَّلُ حَرْفٍ كُتِبَ فِي الاَلْوَاحِ مِنَ التَّوْرِيَةِ:وَيْلٌ لِلظَّلَمَةِ . و اول حرفی که درالواح توریت مکتوبست اینست که:وای بر ظالمان .

وَمِمَّا يُؤْثَرُ فِي الوَحْيِ القَدِيمِ

يَقُولُ اللّٰهُ تعالى:يَابنَ آدمَ لَوْاَنَّ لك الدُّنيا كُلَّهَا لَمْ يَكُ لَكَ مِنْهَا اِلَّا القُوتُ مِنْهَا . فَاِذَااَنَا اَعْطَيْتُكَ القُوتَ مِنهَا ، وجَعَلْتُ حِسَابَهَا عَلَى غيرِك ، فَاَنَا اِلَيْكَ مُحْسِنٌ . واز

آنچه از وحی قدیم روایت کنند .حق تعالی می‌گوید :ای پسر آدم اگر دنیا همه ترا باشند به غیر از قوت ترا هیچ نیست.و چون من که خدایم ترا قوت دهم و حساب از دیگری خواهم ،در حق تواحسان کرده‌ام . وقال:اَعْیَامًا یکونُ الکریمُ اِذَاسُئِلَ حاجةَ نفسِه ، وَاَعْیَامًا یَکُونُ الحکیمُ اِذَاخَاطَبَ سَفِیهاً . و بعضی گفتند : کریم آنگه مانده‌و رنجه تر باشد که حاجت خود خواهد ، و حکیم آنگه رنجه تربود که خطاب با سفیه [۱۶۲ پ] کنـــــد وَکَانُوا یَقُولُونَ : اَلصَّبْرُ صَبرانِ : صبرٌعَمَّا تَهوَی ، وصَبرٌ علی مَاتَکرَهُ . ثُمَّ اَختَلَفُوافقال قومٌ : الصبرُ عَمَّاتَهوَی اَفضَلُهُمَا . و چنین گفتند که : صبر دواست : صبر از آنچه دوست داری ، و صبر برچیزی که دشوار داری . و دیگر خلاف کردند ، و قومی گفتند که : صبر از محبوب فاضلتر . اَتَی المُطیعَ بْنَ اِیَاسٍ رجلٌ فقال : جِئتُکَ خاطِبا مَوَدَّتَک . فقال له مطیعٌ : فَاجعَلِ اَلمَهرَ اَلاَّتقبَلَ فِیَّ قَولَ النَّاسِ . یکی به نزد ایاس مطیع آمد ، و گفت : آمدم تا دوستی تو بخواهم به زناشوهری. مطیع گفت:کابین آن این ده که قول کس درمن قبول [نه] کنی. قال عبدُاللّه بنُ اَبی صالح دَخَلَ عَلَیَّ طَاوُسٌ ، وَاَنَامریضٌ. فقلتُ له : یَا بَاعبدالرحمـنِ، اُدْعُ لِی . فَقَالَ : اُدْعُ لِنفسِکَ،فَاِنَّه یُجیبُ المُضْطَرَّ اِذادَعَاه . عبدالله صالح گفت:طاوس برمن درآمد ، و من رنجور بودم واو را گفتم : ای باعبدالرحمن مرادعائی کن!مرا گفت: خود را دعا کن که حق تعالی دعای بیچاره اجابت می‌کند . وقال اَلاَحنَفُ : اَلشُّکرُفِـی ثَلَثِ منازِلَ : مَحَبَّةٌ فی القلبِ ، و ثَناءٌ باللِّسانِ ، و مکافاةٌ بالفعلِ . احنف بن قیس گفت : شکر در سه منزل باشد : دوستی [۲۶۳ر] در دل ، و ثنا به زبان ، ومکافات به فعل. وَقَالَ مُحَمَّدُ بنُ الحَنَفِیَّةِ فی قولِه تعالی " فَاصْبِرْ صبراً جمیلاً " : صبراًلَایَشُوبُهُ الشَّکوَی اِلَـی النَّاسِ.و محمد حنفیه ، رضی الله عنه ، گفت : در معنی " فاصبر صبرا جمیلا " یعنی صبری که شکایت با خلق دراو نیامیخته باشد. قال وَ مِنْ شروطِ الصَّبرانَ تَعرِفَ کیف تَصبِرُ وَمَنْ تَصبِرُ وَمَاتُرِیدَ بِصَبرِکَ . وَاِلَّاکُنْتَ کَالْبَهِیمَةِ تَصبِرُ اَوْ تَضطَرِبُ مِنْ غیرِ معرفةٍ بحقوقِ الصبـرِ وَلَاوَضْعَهُ فِی مَوضِعِهِ. و گفت از شرایط صبرآنست که بشناسی که صبر چگونه می‌باید کردن ، و کرا صبر می‌کنی ، و به صبر خوردن چه می‌خواهی ، و اگرنه ، چون بهیمه باشی که صبـر می‌کند یا مضطرب می‌ماند ، و بی آنکه او برحقوق صبر حاصل دارد ، و نه در موضع خود آنرا می‌نهد . جُعِلَ لِرَجُلٍ جُعْلٌ عَلَی اَنْ یُسَفِّهَ الاَحنَفَ ، فَاَتَاهُ ، فقال : یَا بَابحرٍ ، لَاحَیَّاکَ اللّهُ! فَضَحِکَ ، وقال : هَلَّ لک فی طعامٍ او شرابٍ ، فَاِنَّکَ تحدُّ ابِجَمَلٍ ثَقَالٍ . " مردی را جُعلی دادند تا با احنف سفاهتی کند ، و بیامد و به او گفت : ای بابحر خدای ترا تحیّت مکناد! و احنف بخندید ، و گفت : ای مرد اگر به طعامی یا شرابی حاجتی داری بگوی. [۱۶۳پ] و اگرنه توشتری گران بارمیرانی ، یعنی حلم من از سفاهت تو بیشترســـت .

وجُعِلَ لِآخَرَشيءٌ عَلَى انْ يستخِفَّه.فاتاهُ فاوسعَهُ شتماً فتبسّم ، وقال : ما اعلَمهُم اين وضعوا خَطَرَهُمْ . و يكى ديگر راچيزى دادندتا بهاحنف استخفافى كند .و بيامد و دشنام فراوان بگفت . و او بخنديد و گفت : من ايشانرا ندانم كى اين گروگان كجا نهاده اند.وَعَابَهُ رَجُلٌ بِالدَّمامةِ وقال: [لَوْ] تسمَعَ بالمُعيدي خيرٌ مِن انْ تَراهُ.فقال:لَقَدْ عِبتَني بِمالَم اُوامرْ فِيهِ . ويكى احنف را به زشت رويى عيب گفت ، و او گفت : چون آوازهٔ معيدى شنوى بهتر از آن كه او را بينى . وگفت مرا عيب مى‌كنى در كارى كه بى مشورت من رفته است . كَانَ اَكثَمُ بنُ صَيفي يَقُولُ مِنْ اكرامِ الرّجلِ نفسَه اَلّا يتكلّمَ بكلّ ما قَدْ اَحاطَ به علماً . و العربُ يقولُ :رُبَّ كلمةٍ تَقُولُ دَعْني . اَكثم صيفى گفتى از اكرام مرد نفس خود را آنست كه سخن نگويد بهر چه داند . و عرب در مثل گويد:بسا سخنان‌كه مى‌گويد مرا بگذار.وَكَانَ فِي مِحْرابِ غُمْدانَ بالمُسْنَدِ فِي صَدْرِه: سَلِّطِ السُّكُوتَ عَلَى لِسانِكَ ، اِنْ كانَتِ العافِيَةُ فِي شانِكَ . وَفِي الجانِبِ الايْمَنِ [۱۶۴ ر] مِنْه: السُّلطانُ نارٌ فَانْحَرِفْ عَنْ مُكافَحَتِها . وَفِي الجانِبِ الايْسَرِ مِنْهُ:وَلِّ الثُّكْلَ اُمَّ غَيرِكَ . و در محراب غمدان نبشته بود درصدر اول : خاموشى به زبان خود مسلّط دار ، اگر عافيت مى‌خواهى . و به جانب راست نبشته : سلطان آتشى سوزانست ، و از برابر او بگرد .و در جانب چپ اين بود : شيون به مادر ديگران بگذار. وَقِيلَ لِعيسَى ، عليه السّلامُ : دُلَّنا عَلَى عملٍ صالحٍ نَسْتَحِقُّ بِها الثَّوابَ . فقال :لَاتَنْطِقُوا اَبَداً فَقالُوا وَكَيفَ نَسْتَطيعُ ذلك ؟ فَقَالَ:لَاتَنْطِقُوا اِلّا بِخَيرٍ . و عيسى را گفتند ،عليه السلام : ما را عملى شايسته نماى كه به آن عمل مستحقّ ثواب شويم . گفت : هرگز سخن مگوييد . گفتند : چگونه ما را اين توانايى باشد ؟ گفت:پس الاخير مگوييد . وَقَالَ حكيمٌ:اِنَّما حَمِدَ النّاسُ السُّكوتَ ، لِاَنَّهُ وِعاءُ الاِخْتِيارِ . و تَاوَّلُوا قَولَهم " لَوكانَ الكلامُ فى فِضَّةٍ ، لكانَ السُّكُوتُ مِنْ ذَهَبٍ " اِنَّ الكلامَ لوكان فِى طَاعةِ اللّهِ مِنَ فضةٍ ، لكانَ السُّكوتُ وَالْاِمْسَاكُ عَنْ معاصيه مِنْ ذهبٍ . و حكيمى گفت :مردم از بهر آن ستايش خاموشى كردند كه ظرف اختيارست . و قول ايشان را تاويل گفتند:" اگر سخن سيم بودى خاموشى زراست "،يعنى:اگر سخن در طاعت خداى از سيم‌است [۱۶۴پ] خاموشى از معصيت او از زرست . وَحَكَى الخليلُ بنُ اَحْمَدَ عَنْ بعضِ الملوكِ مِمَّنْ طَالَ عُمْرُهُ فِى مُلْكِه ، وَقَدْ جَرَى بَيْنَ يَدَيهِ ذِكْرُ النَّدَمِ :عَلَى اَىِّ شَىْءٍ اَنْتَ اَنْدَمُ ؟ قَالَ عَلَى اجْتِهادِى فِى رِضاءِ مَنْ لَاشُكْرَ لَهُ . و خليل بن احمد حكايت كرد از بعضى ملوك كه عمراو در ملك دراز بود ونزد وى ذكر ندم مى‌رفت ، واو را گفتند : برچه چيز ترا ندامت بيشترست؟گفت : بر كوشش نمودن من در رضاى كسى كه او را شكر نبود . وَكَانَ المَأمونُ يقولُ اِنَّما يُرادُ المُلْكُ لِنَفاذِ الاَمْرِ ،و اِنَّما يُرادُ نَفاذُ الاَمْرِ لِتَحازَبِه الدُّنْيا ، و اِنَّما تُحازُ الدُّنيا لِتُعْطَى المُسْتَحِقّينَ ، وَاِلّا فَمَاقَدْرُ حَظِّكَ مِنْها . و مامون خليفه،اَنارَاللّهُ

بُرْهَانَهُ، می‌گفت: ملک از برای نفاذ امر خواهند، ونفاد امر از برای آنکه دنیا جمع کنند، و دنیا از برای آن جمع کنند که عطا به مستحقّان دهند، و اگرنه ترا از آن چه حظّ خواهد بود. وَقَالَ بَعْضُ الصَّحَابَةِ: مَا كَذَبْتُ مُنْذُ اَسْلَمْتُ، اِلَّا اَنَّ الرَّجُلَ يَدْعُونِي الى طعامه، فاقولُ مَا اَشْتَهِيهِ. و بعضی از صحابه گفت: از آنگه باز که مسلمان شدم دروغ نگفتم، الا آنکه کسی مرا به طعامی می‌خواند، ومی‌گویم: مرا اشتها نیست. وَقِيلَ لِرُقَيَّةَ بْنِ مُصَقَّلَةَ اِنَّكَ لَتُكْثِرُ فِي [الشَّكِّ فِي] الحَدِيثِ! [۱۶۵ر] فَقَالَ مُحَامَاةً عَلَى اليقين. و گفتند: رقیه را تو در حدیث شکّ بسیار می‌آوری! گفت: آن نگه داشت یقین است که بجای می‌آورم. وَقِيلَ لِبعضهم: مَا اَحْسَنَ بِالاِنْسَانِ اَنْ يَصْبِرَ عَمَّا يَشْتَهِي، فَقَالَ: اَحْسَنُ منه اَنْ لَا يَشْتَهِيَ اِلَّا مَا يَنْبَغِي. وَقَدْ قِيلَ: اِنَّ مِنَ العِصْمَةِ اَنْ لَا تَجِدَ. و بعضی را گفتند: چه نیکوست بر مردم که از آنچه اشتها دارد صبر کند. گفت: نیکوتر از آن آنست که اشتها نکند الا آنچه او را سزد. و گفتند: از عصمت آنست که هیچ نیابی. وَقَالَ عبدُاللّٰهِ بنُ مسعود: اِجْعَلُوا بَيْنَكُمْ و بينَ الحرام حاجزاً من الحلال. و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت: میان شما و میان حرام از جلال حاجزی سازید. وقال حميدٌ الطَّوِيلُ لسُليمنَ بنَ عَلِيّ وَهُوَ وَالِي البَصْرَةِ يَعِظُهُ: لَئِنْ كُنْتَ اِذَا عَصَيْتَ رَبَّكَ ظَنَنْتَ اَنَّه يَرَاكَ، لَقَدِ اجْتَرَاْتَ عَلَى اَمرٍ عظيم. وَلَئِنْ ظَنَنْتَ اَنَّهُ لَا يَرَاكَ، لَقَدْ كَفَرْتَ. و حمید طویل با سلیمان بن علی گفت: اگر تو گناهی کنی، و می‌دانی که حق ترا می‌بیند، برکاری بزرگ دلیری نمودی. واگر گمان داری که نمی‌بیند، کافر شدی به خدای عزوجل. قرأتُ فِي بعض الكُتُبِ المُنَزَّلَةِ اِنَّه لَيْسَ بِنَافِعِكَ [۱۶۵ پ] مَا تَعْلَمُ، اِذَا لَمْ تَعْمَلْ بِمَا عَلِمْتَ. مثل ذلک رجلٌ حَزَمَ حُزْمَةً مِنْ حَطَبٍ فَاَرَادَ حَمْلَهَا، فَلَمْ يُطِقْ فَوَضَعَهَا وَ جَمَعَ اِلَيْهَا. من در بعضی کتبهای منزل خوانده ام: آنچه می‌دانی ترا سودمند نیست، چون برآن عمل نکنی، مانند آن مردی بود که پشته هیزم جمع کند، و چون خواهد که برگیرد، طاقت آن ندارد، و بازجای نهد، و هیزم برآن جمع کند. وقال المسيحُ، عليه السّلامُ: اَبْغَضُ العلماءِ اِلَى اللّٰه، عزّوجلّ، الّذي يُحِبُّ الذِّكْرَ، وَاَنْ يُوَسَّعَ له فى مجالس العظماء، و يُدْعَى اِلَى الطَّعام. وَحَقّاً اَقُولُ: لقد تَعَجَّلُوا اُجُورَهم فِي الدُّنيا. وقيل: اَشَدُّ النّاسِ عندَ الموتِ نَدامةً العلماءُ المُفَرِّطُونَ. مسیح گفت علیه السلام: دشمن ترین علما نزد خدای، عزّوجلّ، آنست که ذکر دوست دارد، و خواهان آن باشد که در مجالس بزرگان او را جای فراخ کنند، و حق می‌گویم که: ایشان در دنیا اجر خود به نقد ستدند، و گفتند که: آنان که نزد مرگ ندامت ایشان سخت تر بود عالمان پر تقصیراند. وقالوا اِتَعَلَّمَ قَوْلَ "لَا اَدْرِي" فَاِنَّكَ اِنْ قُلْتَ: لَا اَدْرِي، عَلَّمُوكَ حَتَّى تَدْرِيَ، وَاِنْ قُلْتَ اِنِّي اَدْرِي، سَاَلُوكَ حَتَّى لَا تَدْرِيَ. و مَا اَحَدٌ مِنْ اصحاب رسول اللّٰه، صلّى اللّٰهُ عليه وسلّمَ، قال: سَلُونِي، اِلَّا عَلِيَّ بنُ اَبِي

طالب، کَرَّمَ اللّهُ وجْهَهُ ۵ و گفتند:این بیاموز [۱۶۶ر] که "لاادری" یعنی :نمی‌دانم ، ترا بیاموزند تا بدانی . و اگر گویی که : می‌دانم ، از ترا سؤ ال کنند ، و ندانی . از اصحاب رسول ، صلّی الله علیه وسلّم ، کس نگفت : از من سؤال کنید ، الاعلیّ بن ابی طالب ،کرّم اللّه وجهه . وَقَالَ سَهْلُ بنُ اَسْلَمَ العَدَوِیّ فی قَوْلِ اللّهِ تَعَالَی : وَاَمّا السّایلَ فَلَاتَنْهَر ، انّه لیس بسائل الطّعام ، و لکنّه سائلُ العِلم . وقال مُجَاهِدٌ فی قَوْلِه ، عزّوجلّ : وَسَلُوا اللّهَ من فَضْله ! قال:لیس بعَرَض الدنیا ، انّماهوَ العلمُ.قال ابوالدّرداءیو ماً : یا اَهْلَ دِمَشقَ اَوَ مَاتَسْتَحْیُونَ تَجْمَعُونَ مَالَاتَاْکُلُونَ ، و تَبْنُونَ مَالَاتَسْکُنُونَ ، و تَاْمُلُونَ مَالَاتَبْلُغُونَ . قَدْکَانَتِ المُلوکُ قَبْلَکُمْ یَجْمَعُونَ فَیَوْعُونَ ، وَیَاْمُلُونَ فَیُطیلُونَ ، ویَبْنُونَ فَیُوثِقُونَ ، فَاَصْبَحَ جَمْعُهُمْ بُوراً و اَمَلُهُمْ غُروراً ، و بُیُوتُهم قُبوراً . هَذِهِ عادٌقَدْمَلَاْتَ مابیْنَ عَدَنٍ اِلی عُمانٍ اَمْوالاً و اَوْلاداً . فَمَنْ یَشْرِی مِنّی تَرِکَةَ عادبِدِرْهَمین ؟ و کان یقولُ:مَنْ لَمْ یَکُنْ غَنِیاً عَنِ الدنیا فَلَا دُنْیالَه.

و در تفسیر " اَمّا السّایلَ فَلَا تَنْهَرْ " گفتند : نه سائل مالست که سائل علم است .مجاهد در تفسیر " واسئلوالله من فضله عنه " گفت:سوال علم است ، نه عرض دنیا .ابودردارضی اللّه عنه ،گفت :ای اهل دمشق [۱۶۶پ] شرم نمی‌دارید چیزی جمع می‌کنید که نخورید ، و چیزی تمنّا می‌کنید که در آن مقیم نشوید ، و امید چیزی می‌دارید که بآن نرسید . پیش از شما پادشاهان جمع می‌کردند ، و نگه می‌داشتند ، و امید در آن می‌کشیدند ، و بناهای محکم می‌کردند ، و آن جمع ایشان هلاک شد ، و امیدایشان غرور گشت ، و خانهای ایشان گور شد .اینک عاد بینیدکه میان عدنان تا عمان پر کرد از مال‌و فرزندان،کیست که ترکهٔ عاد از من به دو درم بخرد !و می‌گفت : هر کس که از دنیا بی نیاز نیست او را دنیا نیست.قِیلَ لِمحمدِ بن سِیرِینَ : کَیْفَ اَصْبَحتَ ؟ فقال : کیف یُصْبِحُ مَنْ رَحَلَ فی کُلّ یومٍ الی الآخرةِ مَرْحَلَةً . محمد سیرین را گفتند ، قدّس اللّه روحه العزیز : چگونه بامداد کردی؟ گفت : چگونه بامدادکند کسی که هر روز یک مرحله به آخرت قطع کند . قال وَالی البصرةِ لِمالکِ بنِ انسٍ: اُدْعُ اللّهَ لِی . قال : بِالبابِ مظلومٌ یَدْعُواعلیک . والی بصره از مالک انس دعائی خواست مرا از خدای . گفت:بر در تو مظلومی ایستاده نفرین بر تو می‌کند.

قال مُجاهِدٌ فی قولِه ، عزّوجلّ " وَاُولِی الاَمْرِمِنکم " قال هُمْ ذَوُوالعُقل . مجاهد در معنی "اُوْلُوالاَمر "گفت :اُولِی العقل می‌خواهد . وَقَالَ [۱۶۷ر] مُعَاوِیةُ: مَاغَضَبِی عَلَی مَنْ اَمْلِکُ ، وَمَاغَضَبِی عَلَی مَنْ لَااَمْلِکُ . و معاویه گفت مرا خشم‌نیست بر آنکه ملک منست ، و برآنکه نه ملک منست . اَتَی رَجُلٌ علی‌محمّدِ بنِ واسعٍ ،فقال له محمدٌ:یا هذا ،اِنَّ الذّنوبَ لوکان لهارِیحٌ مَا اَسْتَطَعْتَ اَنْ تَدْنُوامِنّی . یکی به محمد واسع ثنائی گفت . محمد او را گفت : اگر گنه رابادی بودی ترا به نزد من رها نکردی. وَقَالَ اَبنُ السّمّاکِ:اِنَّ ناساًغَرَّهُمُ السَّتْرُ

فَتَنَهُمُ الثَّنَاءُ ، فَلَايَغْلِبَنَّ عليک جهلُ غَيْرِکَ بِنَفْسِکَ . و ابن السمّاک گفت که:ستایشانرادر غرور کرده و ثناءایشانرا در فتنه افگنده،باید که برتو غلبه نکند جهل دیگری به نفس تو.

و قال آخَرُ: مَا اُحِبُّ اَنْ يَعْرِفَنِي بطاعةِ اللّٰهِ غيرُه . و دیگری گفت:من دوست ندارم که جز خدای ، عزّوجلّ ، مرا به طاعت او بشناسد . وَقَالَ اَبُو اَيُّوبَ السَّخْتِيانِيُّ : مَاصَدَقَ اللّٰهَ عبدٌ اِلَّا سَرَّهُ اَلَّا يُشْعَرَ بمكانِه . و ابوایوب سختیانی گفت : بنده با خدای راست نگفت ، الا که خرّمی نمود برآن که کس مکان او نداند. وقال آخَرُ: اِعْتَزِلِ الشَّرَّ يَعْتَزِلْكَ الشَّرُّ. فَاِنَّ الشَّرَّ يَسْرَعُ اِلَى الشَّرِّ . و دیگری گفت از شردور باش تا شراز تو دور شود ، که شرآهنگ شر کند . جَاءَ رَجُلٌ اِلَى رَسُولِ اللّٰهِ ، صَلَّى اللّٰهُ عليه وسَلَّمَ ، فَقَالَ : يَا رَسُولَ اللّٰهِ. [۱۶۷ پ] دُلَّنِي عَلَى عَمَلٍ اَجَنَّنِيَ اللّٰهُ واَحَبَّنِيَ النَّاسُ. فَقَالَ : اِزْهَدْفِي الدُّنْيَا ، يُحِبُّكَ اللّٰهُ. وَ اِزْهَدْفِيمَا اَيْدِي النَّاسِ يُحِبُّكَ النَّاسُ. لَيْسَ بَيْنَ الجَنَّةِ وَالنَّارِ مَنْزِلٌ يَنْزِلُهُ العِبَادُ ، فَرَحِمَ اللّٰهُ اِمْرَءً اَخْتَارَ فَضْلَهَا . یکی به نزد یک رسول اللّه صلّی الله علیه وسلّم آمد و گفت . ای رسول خدای . مرا عملی نمای که خدای عزّوجلّ به آن عمل مرا دوست دارد ، و مردم مرا دوست دارند . گفت : در دنیازاهد شو ، یعنی:کم رغبت ، تا خدای ترا دوست دارد . و درآنچه در دست خلق است کم رغبت شو ، تا خلق ترا دوست دارد . میان بهشت و دوزخ منزلی نیست که بندگان آنجا فرو آیند ، رحمت کناد خدای ، عزّوجلّ ، برکسی که آن فاضل تر اختیار کند . وهوالموفق و المعین .

مَا اخْتَرْتُهُ مِنْ وَصَايَا لُقْمَانَ لِابْنِهِ

اَغْلِبْ غضبَک بحلمِک ، وَنَزِّهْ بوَقارِک ، وهَواک بتَقْويک ، و شَكَّک بيقينِک ، و باطلَک بحقِّک ، وشُحَّک بمعروفِک ، كُنْ فِي الشِّدَّةِ وَقورا ، وفي المكان صبورا ، و فی الرَّخاءِ شكورا ، وفي الصَّلوةِ متخشّعا ، و الى الصَّدقةِ متسرّعاً لَاتُهِنْ مَنْ اَطاعَ اللّٰهَ ، وَلَاتُكَرِّمْ مَنْ عَصَى اللّٰهَ ، وَلَاتَدَعْ ماليس لک ،ولاتجحدماعليک . [۱۶۸ ر] لَاتَعْتَرِضِ الباطلَ ، ولاتَسْتَحِي مِنَ الحقِّ ، ولاتَقُلْ مالاتعلَمُ ، ولاتَتَكَلَّفْ مالا تُطِيقُ ، ولاتتعَظَّمْ ، ولاتَخْتَلْ ، ولاتفخَرْ ولاتَقْطَعِ الرَّحِمَ ، ولاتلْبَسِ الجارَ ولاتُشْمِتْ بالمصايبِ ، ولاتَدَعِ البِرَّ ولاتَعْتَبْ ، ولاتَحَسَّدْ ، ولاتَنْبِزْ ، ولاتَهْمِزْ ،وَاِنْ اُسِيءَ اليک فَاَغْفِرْ ،وَاِنْ اُحْسِنَ اليک فَاَشْكُرْ ، وَاِنِ ابْتُلِيتَ فَاصْبِرْ . اَحْفَظِ العِبَرَ وَاحْذَرِ الغِيَرَ . اَنْصَحِ المُؤمنينَ ، وعُدْمَرْضَاهُمْ ، وَاشْهَدْ جنايزَهُمْ ، وَاعِنْ فُقَراءَهُمْ . اَقْرِضْ خُلَطَاءَکَ ، وَانْظِرْ غُرَمَاءَکَ ، اَلْزِمْ بيتَک ، وَاقْنَعْ بقُوتِک ، تَخَلَّقْ باخلاقِ الكِرامِ ، وَاجْتَنِبْ اَخلاقَ اللِّئامِ . اَعْلَمْ يابُنَيَّ اِنَّ المُقامَ فِي الدُّنيا قليلٌ ، و الرُّكُونَ اليها غُرُورٌ ، و الغِبْطَةَ فِيها حِلْمٌ . فَكُنْ سَمحاً سَهْلًا قريباً اميناً . وَكَلِمَةٌ جَامِعَةٌ: اِتَّقِ اللّٰهَ فِي جميعِ

احوالک ، وَلاتعصه فی شیءٍمِنْ اُمورک . معنی اختیارات وصیّت لقمن حکیم،علیه السلام ، آنکه ارواح و عقول از نسایم و انفاس او استراحت پذیرفته ، و نشر فواید فضایلش رایحهٔ جهالت و ضلالت از جهان زایل گردانیده،و ترجمان خاطر و منهی عقل او صحایف ارواح نقش بندان فلک ، و از مصاحف تقدیر برخوانده ، و نقد دارالضرب قضاو قدر که مهرسکهٔ ابدو ازل دارد به معیار قریحت برسنجیده بوده ، کماقال‌اللّه تعالی [۱۶۸ پ] فی محکم تنزیله ولقد آتینا لقمن الحکمة وقال عزّمن قائل : اذقال لقمن لابنه و هویعظه ، الایة:

به حلم غلبه نمای برغضب خود ، و سبکساری را به وقار پوشیده دار ، و هوا رابه‌تقوی قهر کن ، و شک خود به یقین زایل کن ، و باطل را به حق بردار ، و بخیلی به احسان نیست گردان . در سختی آهسته باش ، و در مکاره صبوری نمای ، واندر آسانی سپاس دار شو ، و در نماز فروتنی کن ، و به صدقه شتاب نمای . خوار مدار آن را که طاعت خدای کند ، و گرامی مدار که دروی عاصی شود ، و چیزی که نداری دعوی مکن . و انکار چیزی مکن که بر تو واجبست ، و پیش باطل باز مرو ، و از حق شرم مدار ، و آنچه ندانی مگوی ، و رنج مکش در آنچه ترا طاقت نیست ، و بزرگی از خود منمای ، و کشی مکن ، و ناز مکن ، و به مصایب شادکامی مکن ، ور از آشکارا مکن ، وحسد مبر ، و غمّازی مکن ، و نموک بر کس منه . واگر با تو بدی کنند بیامرز ، و اگر احسان کنند شکر کن ، و اگر ترا بلا رسانند صبر کن . پندها یادگیر ، و از گردش روزگار حذر کن ، مؤمنان را نصیحت کن ، و رنجوران ایشان پرسش کن ،و به جنازهٔ ایشان حاضر شو ، و درویشان ایشان یاری کن ، و با انبازان [۱۶۹ ر] قرض کن ، وام داران را مهلت ده،و درخانهٔ خود ملازم شو ، و به قوت خود خرسندی نمای . خوی کریمان گیر ، و از خوی ناکسان دور شو . بدان ای پسر که مقام در دنیا اندکست ،و میل به او کردن غرورست ،و شادی دنیا خوابیست.جوانمرد باش و سهل و نزدیک ، و با امانت باش. و یک سخن جامع همهٔ خیرات آنست که:در همه حال از خدای ترس کار باشی ، و در هیچ کار نافرمانی او نکنی . **کَانَ الحَسَنُ البصریّ یقولُ:ذِکْرُ النّعمةِ شُکْرُه .** حسن بصری رحمةُ اللّه علیه گفت:یاد نعمت کردن شکرست. **کَانَ یَزیدُ الرَّقّاشِیّ یَعِظُ اِخْوانَه ، ویَقُولُ:اِنَّه لَتَخَیَّلُ اِلَیّ : اَنّ کلامی لَوَنَجَعَ فی قلبی ، لَنَجَعَ فی قلوبکم ، لکن کیف بالقایلِ اِذاکان مدخُولا . خُذُوا الذَّهَبَ مِنَ الحَجرِ ، و اللُّؤلُؤَ مِنَ البَحرِ ، و الکلمةَ العَذبةَ الطَّیّبةَ مِمّنْ قَالَهَا ، وَاِنْ لَم یَعمَل بِها .** یزید رقاشی پند برادران گفت: مرا خیالیست که اگر سخن من در دل من جای گیرد در دل شما نیز جای گیرد .امّا گویند:چگونه بود ، چون در خود نه مستقیم بود . زر از سنگ فرا گیرید ، و مروارید از دریا ،و سخن خوش از گوینده ، و اگرچه برآن کار نکند. **قَال خالدُبنُ صفوان:رَایتُ رجلاً**

شَتَمَ عَمْرَو بْنَ عُبَيْد ، فَمَا بَقِيَ شَيْئاً . فَلَمَّا سَكَتَ ، قال له عمرو : آجَرَكَ اللّٰه على الصَّواب ، و غَفَرَلَك الخَطَايا . قال خالدٌ : فَمَا حَسَدْتُ احداً حَسَدي له [۱۶۹ پ] عَلَى حلمه و كَلِمَتِه ،

خالد صفوان گفت : یکی عمرو بن عبید را دشنام داد ، و هیچ باقی نگذاشت . چون خاموش شد او را گفت : خدای ترا به صواب مزد دهاد ، و گناهان تو بیامرزاد . خالد گفت : مرا برحلم و سخن او حسد آمد . وقال بِشْرُبنُ الحَرْث : مَنْ سَأَلَ اللّٰهَ الدنيا ، فَانّه يَسْأَلُهُ طولَ الوُقوف ، وَقَالَ سُفْيَنُ : اِذَا اَرَدْتَ اَنْ تَعْرِفَ قدرَ الدنيا ، فَانْظُرْ عندَمَنْ هِيَ . و بشربن الحارث گفت : هر که از خدای دنیا خواهد ، درازی وقوف عرصات می‌خواهد . و سفین ثوری ، رحمه الله ، گفت : چون خواهی که قدر دنیا بدانی ، نگر تا دنیا نزد کیست . وقال آخَرُ مافاتكَ مِنَ الدنيا ، فَهِيَ غنيمةٌ . و دیگری گفت : آنچه ازدنیا فوت شود از غنیمت تست . و سُئِلَ الحَسَنُ عَنْ قولِ اللّٰه تعالى : اِنَّ الذينَ يَشْتَرُونَ بعهدِ اللّٰه و اَيمانِهم ثمناً قليلا " : ما اَلثَّمَنُ القليلُ ؟ قال : الدّنيا بِحَذافيرِهَا . وقال : الدّنيا يَطْلُبُ الهاربَ منها ، و تَهْرَبُ من الطالبِ لَها . فَاِنْ اَدْرَكْتَ الهاربَ منها ، جَرَحَتْهُ . واِنْ اَدْرَكَها الطّالبُ لها ، قَتَلَتْهُ و از حسن ، رحمة الله عليه ، سئوال کردند که ثمن قلیل که در قرآن گفت چیست ؟ گفت : دنیا به جملگی آن . و گفت دنیا طلب کسی می‌کند که از وی گریزان است ، و از کسی می‌گریزد که طالب اوست . و اگر گریزنده در یابد او را مجروح دارد ، و اگر طالب او را دریابد [۱۷۰ ر] او را به قتل آورد . يُحْكَى اَنَّ بعضَ اهلِ البَطالةِ مَرَّ بالمسيح ، عليه السّلامُ ، و قَدْ تَوَسَّدَ حَجَرا ، فقال : يا عيسى ! اَقَدْرَضيتَ مِنَ الدنيا بهذا الحجرِ . فَقَذَفَ به اليه ، وقال : هذالك مَعَ الدنيا ، لاحاجةَ لي فيه . و گفتند که از بیکاران یکی به عیسی ، علیه السلام ، برگذشت ، و سنگی دید بربالین عیسی ، علیه السلام ، بجای بالش ، و گفت : ای عیسی از دنیا باین قدر خشنودی . عیسی آن سنگ سوی وی انداخت ، و او را گفت این واهمهٔ دنیا ترا است که من محتاج او نیستم . وقال آخَرُ : اَعْمَلْ للدنيا عَلَى قَدْرِ مكثِك فيها ، وللآخرةِ لذلك . يُحْكَى عَنِ الوحيِ القديمِ : اَنَّ اللّٰهَ تعالى يقولُ : اِذَا احَبَّ العالِمُ الدنيا ، نَزَعْتُ لَذَّةَ مناجاتي مِنْ قلبِه . و دیگری گفت . دنیا را کار کن به اندازهٔ آن که آنجا خواهی بود ، و آخرت را همچنین . واز وحی قدیم چنین آمد که : حق تعالی میگوید : چون عالم دنیا دوست دارد ، لذّت مناجات از دل او بیرون کنم . مَرَّ عبدُاللّٰهِ بنُ المبارَكِ برجلٍ واقفٍ بينَ مَقْبَرَةٍ و مَزْبَلَةٍ ، فقال : يا رجلُ ! اِنَّ عندَك كَنْزَيْنِ مِن كنوزِ الدنيا ، بينَهما مُعْتَبَرٌ : كنزُالاموالِ و كنزُالرجالِ . و عبدالله بن المبارک بر مردی بگذشت که میان گورستان و مزبله ایستاده بود ، و گفت : ای مرد نزد تو دو گنج است از گنجهای دنیا ، و تو میان ایشان عبرت می‌گیری : یکی گنج اموال و دیگر گنج رجال . وَ تَحَدَّثَ

اسحقُ بنُ ابرهیمَ الموصلیّ قال قال لی حمزةُ القاری:[۱۷۰پ] یا اسحقُ انّ لی فیکَ رأیاً، أترضَی مع فهمِک و أدبِک ورأیک أن تکونَ عِوضُک مِنَ الآخرةِ فضلَ مطعَمٍ علی مطعَمٍ؟ و حدیث‌کرد اسحق‌الموصلی ، گفت : حمزهٔ مقری مرا گفت : ای اسحق مرا درتورائی است : تو با این همه فهم وادب و رای خشنودی که عوض تو از آخرت فضلهٔ طعامی بر سر طعامی بود. وقال الحسنُ البصریّ رحمةُ اللهِ علیه،ربَّ هالکٍ بالثّناءِ مغرورٍ بالسّترِ و مُستَدرَجٍ بالإمهالِ علَیه. و حسن بصری ، رحمهٔ اللّه علیه ، گفت : بسا کس که به ثناهالک اند ، و به ستر مغروراند،و به آنکه او را مهلت داده اند فریفته گشته. وقال آخر:مَنْ ذاالّذی بَلَغَ جسیماً فَلَم یُبْطِر،وَاتّبَعَ الهَوَی فَلَمْ یُعَطِّب،وجَاوَرَالنّساءَ فَلَم یُفتَتِن ، و طَلَبَ الحاجةَ الَی اللّئامِ فَلَم یُهُن ،وَ وَاصَلَ الأشرارَ فَلَم یَندَم ، وَ صَحِبَ السّلطانَ فدامَت سلامتُه ؟ و دیگری گفت :که‌کیست که‌تناور شدوبطرنگرفت ،وپی‌روهواگشت‌وبه‌هلاک‌نشد ،وهمسایگی‌بازنان کرد و در فتنه‌نیفتاد ،وازلئیمان‌حاجت‌خواست‌وخوارنشد ،وبابدان‌وصلت‌کردوپشیمان‌نشد ،و با سلطان‌صحبت‌داشت‌وبه‌سلامت‌ماند ؟وقَالَ :اسوءُ النّاسِ حالاً مَنْ لَا یَثِقُ بأحدٍ مِنْ سوءِ ظَنّهِ ،وَلَا یَثِقُ بِمَا حَدَثَ سوءِ فِعلِه. وگفت :بترین‌حال‌خلق‌آن‌کس‌است که‌ازبدگمانی به کس‌وثوق نکند ، و از بدفعلی کس به او وثوق ندارد . وقال امیرُ المُؤمنینَ علیٌّ ، کرّمَ اللّهُ وجهَه : انّ اخیبَ النّاسِ سعیا واخسَرُهم صَفقةً رجلٌ اتعَبَ بدنَه فی آمالِه ،و شَغَلَ بهاعَنْ مَعَادِه ، فَلَمْ تُساعِدْه المقادیرُ علی إرادتِه ، و خَرَجَ مِنَ الدنیا [۱۷۱ر] بحسرتِه ، و قَدِمَ علی آخرتِه بغیرزادٍ. و امیـــر المومنین علیّ ، کرّمَ اللّهُ وجهَه ، گفت : نومیدتر سعی خلق و زیان کار ترایشان مردمی است در امیدها بدن خود رنج نماید ، و او را از معاد مشغول دارد ، و روزگار او را مساعدت ننماید برآنچه ارادت اوست،و به حسرت از دنیا مفارقت کند ، و بی توشه از دنیا به آخرت رود . وقیلَ لِبعضِ الصّحابةِ: مافعَلَ اهلُکَ و عشیرتُک ؟ قال : اکلَهُمُ الدّهرُ الذی لایَشبَعُ،و قال : قَبّحَ اللّهُ الدنیا ! فانّها اذَا اقبلَت علی انسانٍ اعطَتْه مَحاسِنَ غیرِه،و إذَا أدبَرَت علیه سَلَبَتْهُ مَحاسِنَ نَفسِه. بعضی صحابه را گفتند اهل و عشیرت تو چه کردند ؟ گفت : ایشانرا همه روزگار بخورد و سیر نشد ، و گفت : خدای تعالی نفریـن به دنیا کناد !که او چون روی بریکی آرد محاسن دیگران او را دهد ،و چون روی برگرداند بربابد از و محاسن نفس او . وقال المسیحُ لقومٍ غَلَوافیه: انّی اصبَحتُ لَااملِکُ مَاارجُو ، و لااستَطیعُ دفعَ ما احذَرُ،وَ انَامُرتَهِنٌ بِعَملی ، و الخیرُ کُلُّه بیَدِغَیری . فَایُّ فقیرأفقَرُ مِنّی ، وَایُّ عبداًحَوجَ الی مولاهُ مِنّی . و عیسی ، علیه السلم ، گفت مرقومی را که دروی غلـــو کردند : من بامداد کردم وآنچه امید می‌دارم نمی‌یابم ، و دفع آنچه ازان می‌ترسیم نمی‌توانم کرد ، و من به عمل خود به گروم ، و همه چیز به دست غیری است . کدام فقیراز

من حاجت‌مندترست ، و کدام بنده از من محتاج ترست از من بخداوند من ، اسمع رجل الاحنفَ ، [۱۷۱پ] فَاَکْثَرَ ثُمَّ سَکَتَ ، قال الاحنفُ : یا هذا مَاسَتَرَاللّٰهُ اَکْثَرَ قَالَ الاحنفُ : العَجَلَةُ فی خمسةِ اشیاءَ محمودةٌ : فی الکریمةِ اِذَاخَطَبَها کُفُوٌاَنْ تَزُفَّهَا ، وفی المیّت حَتّٰی یُخْرِجَهُ ، وفی عیادةِ المریض حَتّٰی یُخرجَ مِن عندِه ، وفی الصلوةِ اذادَخَلتَهَا حَتّٰی تُؤَدّیَها ، وفی الضّیف اِذَانَزَلَ حَتّٰی تُدْنِی الیه الطّعامَ . و مردی با احنف بسیاری معایب بگفت و آنگه خاموش گشت . و احنف گفت : ای مرد آنچه خدای پوشیده داشته است بیشتر از گفتار تو . واحنف گفت شتاب زدگی در پنج چیز ستوده است : در خطبهٔ زنی بزرگ تا آنگه کی بوی فرود آید ، و در مرده تا او را بدربرند ، و در بیمار پرسیدن تا از نزد او بیرون رود ، و در نماز چون وقت او برسد تا بگزارد ، و در مهمان که فرود آید تا طعام نزد او برند . وقال آخَرُ : الفاضلُ یُجَنِّبُ مجلسَهُ ثلثاً : الدُّعَابةُ فَاِنَّها تُحْدِثُ الاُحْنَةَ . و ذِکرَ النّساءِ فَاِنَّه سُخْفٌ فی المُرُوّةِ ، والاِفاضةُ فی ذِکرِ العَطاءِ ، فَاِنَّه یُخْبِرُ عَنْ نفسِه بالرَّغابةِ . و دیگری گفت : مرد فاضل از مجلس خود سه چیز دور دارد : یکی بازی که فتنه انگیزد ، و یاد زنان که‌مروّت ببرد ، و ذکر طعام بسیار کردن که‌خبر از شکم فراخی خود دهد . وقال الحَسَنُ : لِلّٰهِ یَوْمُ الحُکْمِ فیه بالقِسطِ ، والجَزاءِ عَلَی الاَعمالِ ، و القِصَاصُ مِنَ الحَسَناتِ ، و حسن گفت : خدایرا باد روزی که آن روز حکم به عدل رود ، و پاداش براعمال دهند ، و قصاص [۱۷۲ر] از نیکیها خواهند . قَالَ رَجُلٌ لوزیرٍ : لَئِنْ اَصْبَحَتَ الدنیا بِکَ مشغولةً لَتُمْسِیَنَّ منک فارغةً ومردی باوزیرگفت : اگر دنیا بامداد به تو مشغول شود شبانگاه ازتو فارغ شود . وَقِیلَ لِاَعْرابی : بِمَاسَادَ فلانٌ قَوْمَه؟ قال : بِحَسَبٍ لایُطْعَنُ علیه ، وَرَایٍ لایُسْتَغْنَی عنه . و اعرابی را گفتند : بچه چیز فلان کس مهتر قوم خود شد؟ گفت : به نژادی پاک که کس در آن طعنه نمی‌توان زد ، و راهی که کس از آن مستغنی نیست . اُتِیَ عُمَرُبْنُ الخَطّابِ ، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ، بنایحةٍ قَدتَلتَلَتْ . فقال : اَبْعَدَهَا اللّٰهُ ، تعالی [اَنّه لاحُرْمَةَلها ، ولاحَقَّ عندَهَا ، ولانَفعَ مَعَها . اِنَّ اللّٰهَ] اَمَرَ بالصّبرِ وَهِیَ تَنْهَا عنه ، و نَهَی عَنِ الجَزَعِ وهی تَاْمُرُبه ، تَرْتُقُ دَمْعَتَها ، و تُبکی شَجْوَغَیرِها ، و تَحْزُنُ الحَیَّ ، و تُوذِی المیّتَ ، زنی توجه‌گرنزد امیر المؤمنین عمربن الخطاب ، رضی اللّٰه عنه ، آوردند که در مصیبتها مردم بی آرام کردی . گفت : خدای تعالی او را هلاک کناد ، که او را هیچ حرمتی نیست ، و هیچ حقّی نزد او نیست ، و هیچ منفعت باوی نیست . حق تعالی صبر میفرماید ، و این زن ازو نهی می‌کند و از جزع نهی می‌کند ، و او می‌فرماید . اشک چشم خود می‌ریزد تا غم دیگری برانگیزد . و زنده غمناک می‌دارد ، و مرد آزرده می‌گرداند . وقال الحَسَنُ : اِنْ لَمْ تُطِعْکَ نفسُک فیما تَحْمِلُها علیه مِمّاتَکْرَهُ ، فَلا تُطِعْها فِیمَا تَحْمِلُک عَلَیْهِ مِمّاتَهْوَی . و حسن گفت

اگر نفس تو ترا فرمان نمی‌برد در آنچه بروی می‌نهی از مکاره ، تو نیز او را فرمان مبر بر آنچه برتو [۱۷۲پ] نهد از هوی. و قال : العاداتُ قاهراتٌ ، فَمَنِ اعْتَادَ شيئاً فی سِرِّه و خلواته ، فَضَحَه فی عَلانِيَتِه و عندَالمَلاء . و گفت عادتها قهر کنندگان اند . و هرکس که چیزی در خلوت عادت کند ، او را در علانیت رسوا دارد . وَرُوِیَ اَنَّ عیسَی ، علیه السلامُ ، قال لرجلٍ لایَستَحِقُّ : حَفَظَکَ اللّٰهُ ! فَقیلَ له : اَتَقُولُ هٰذَاالمِثلِ هذا ؟ فقال لِسانٌ عَوَّدَالخیرَ فهو یَنطِقُ به لِکُلِّ اَحَدٍ . و روایت کردند که عیسی،علیه السلام،مردی را گفت : خدای تعالی ترا نگه بدارد ! و گفت مثل تو این چنین گوید ؟ . گفت زبانی که خیر عادت دارد بآن زبان با هرکسی سخن گوید . وَقال للحُصَین : مَا السُّرُورُ؟ قال : عَقلٌ یُقیمُکَ ، وعِلمٌ یزینُک ، وَوَلَدٌ یَسُرُّکَ ، و مالٌ یَسَعُکَ ، وَاَمنٌ یُریحُکَ ، و عافیةٌ تَجمَعُ لک المَسَرّاتِ . فقیل له : مَا اَجتَمَعَتْ لِاَحدٍ .فقال : وَلَواجتَمَعَتْ،مَادَامَتْ . و حصین راگفت :خرّمی چیست ؟ گفت : عقلی که با تو مقیم بود ، و علمی که ترا آراسته دارد ، و فرزندی که ترا خرّم کند ، و مالی که برتو فراخ بود ، و ایمنی که ترا راحت دهد ، و عافیتی که جملهٔ مسرّات تـــرا جمع کند . و او را گفتند: اینها کس را جمع نشد . گفت:اگر جمع آیدان را دوام نبود. وقال بکرُبنُ عبداللّٰه المُزنیُّ : اِنَّ اللّٰهَ اَمَرَ بطاعته ، و اَعَانَ علیها ، وَلَم یَجعَلْ فی ترکِها عذراً ،و نَهَی عَنِ المعصیةِ،وَاَغنَی عنها ، ولَم یَجعَلْ فی رکوبِها عُذراً . وبکربن عبدالله گفت : حق تعالی فرمود [۱۷۳ر] تا او را طاعت کنید ، و بدان یاری داد ، و در ترک آن هیچ معذور نداشت . و از معصیت باز داشت ، و از آن بی نیازی داد ، و در ارتکاب آن هیچ عذر ننهاد . قال رسولُ اللّٰه ، صلّی اللّٰهُ علیه وسلّم : فَضلُ العِلمِ خیرٌمِنْ فضـــل العبادةِ. وقال : خُیِّرَ سلیمنُ بَینَ المُلکِ والمَالِ و العِلمِ . فاختار العِلمَ ، فَاُعْطِیَ العلـــمُ و المالُ و المُلکُ بِاَختِیارِه العِلمَ. و رسول ، صلّی اللّٰه علیه وسلّم ، گفت : فضل علم بهتر از فضل عبادت . و گفت سلیمان ، علیه السّلام ، را اختیار کردند میان ملک و مال و علم . و علم اختیار کرد ،و هر سه بیافت . و در روایات ثقات چنین واردست که:حقّ تعالی ملکی را انهاء کرد تا علم و ملک و مال به رسم تحفه به‌حضرت سلیمان،علیه السلام،که پیغمبر خدا بود ، و مقصود " هَبْ لِی مُلکاً لَایَنْبَغِی " یافته ، و تمکین " سَخَّرْلِسُلَیْمَنَ الرِّیحَ عاصفةً " او را حاصل شده ، و در اختیار سه ازین تحفهٔ قدرت مخیّر داشته . و او علم اختیار کرد ، و ملک و مال را گفت:شما برخیزید . و به زبان در مقال آمدند که سایه از آفتاب کی جدا باشد ،و جوهر از عرض کی خالی باشد و ازنفاست مال فانی این شرفت کفایت که حق تعالی جنّت باقی بامؤمنان معامله می‌کند "حیثُ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَی مِنَ المُؤمنینَ بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ " وَ قَالَ اَبْنُ عَبّاس:یَرفَعُ اللّٰهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَالَّذینَ اُوتُوالعِلْمَ دَرَجَاتٍ عَلَـی

الَّذِينَ آمَنُوا . وَيُحْكَى فِي مُنَاجَاتِ مُوسَى ، عَلَيْهِ السَّلَامُ ، أَنَّهُ قَالَ : مَنْ أَعْلَمُ [۱۷۳پ] خَلْقِكَ فَقَالَ : العَالِمُ الَّذِي يَبْتَغِي إِلَى عِلْمِهِ عِلْماً . و موسی در مناجات گفت : ای بارخدای عالم ترین خلق تو کیست ؟ گفت : آن عالمی که علم او او را علمی جوید . سَمِعَ امِيرُ المُؤمِنِينَ ، رَضِيَ اللّٰهُ عَنْه ، رَجُلاً يَغْتَابُ رَجُلاً عِنْدَ ابْنِهِ الْحَسَنِ ، رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ ، فَقَالَ : يَابُنَيَّ نَزِّهْ سَمْعَكَ عَنْهُ ، فَإِنَّهُ نَظَرَ إِلَى أَخْبَثِ مَا فِي وِعَائِهِ فَأَفْرَغَهُ فِي وِعَائِكَ . امیر المومنین ، علیه السلام ، شنیدکه شخصی نزد حسن ، علیه السلام ، عیب مردی می‌کرد ، گفت : ای پسر گوش خود ازین پاکیزه دار که او نظر در پلیدتر چیزی که در ظرف او دارد می‌کند ، و در ظرف تو می‌ریزد . وَقَالَ سُفْيَانُ الثَّوْرِيُّ : إِذَا لَمْ يَكُنْ لِلّٰهِ فِي العَبْدِ حَاجَةٌ ، خَلَّى بَيْنَهُ وَبَيْنَ الدُّنْيَا . و سفین ثوری ، رضی الله عنه ، گفت : چون خدای عزّوجلّ هیچ حاجت به بنده ندارد او را رها کند به دنیا . وَقَالَ هُشَامُ بْنُ عَبْدِ المَلِكِ لِبَعْضِ نُسَّاكِ الشَّامِ : عِظْنِي ! وَقَرَأَ عَلَيْهِ : "وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ" إِلَى قَوْلِهِ "يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ العَالَمِينَ" هَذَا لِمَنْ طَفَّفَ فِي المِكْيَالِ وَالمِيزَانِ ، فَمَا ظَنُّكَ بِمَنْ أَخَذَهُ كُلَّهُ . هشام بازاهدی از شام گفت : مرا پندی ده ، او سورة المطفّفین بروی خواند تا به آنجا رسیدکه " يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ العَالَمِينَ " این آنکس راست که کیل کم پیمود ، پس ترا چه گمان افتد به آنکه مال همه ببرد . وَصَفَ بَعْضُ النُّسَّاكِ رَجُلاً مُسْرِفاً عَلَى نَفْسِهِ ، فَقَالَ : مَا أَطْوَلَ سُكْرَ كَأْسٍ شَرِبَهَا فُلَانٌ ، وَلَمَا أَخَافُ عَلَيْهِ مِنْ [۱۷۴ر] عَاقِبَةِ خُمَارِهَا أَشَدُّ مِنْ سُكْرِهِ بِهَا ، حَيْثُ لَا تُرْجَى لَهُ أَوْبَةٌ وَلَا تُقْبَلُ مِنْهُ تَوْبَةٌ ، وَمَا ذَلِكَ مِنْهُ بِبَعِيدٍ هَاهُوَ بعضی اززهاد صفت کسی کرد که بر خود اسراف کرد : چه درازست مستی کاسی که فلان آشامید ، و از عاقبت خمار آن نترسید ، و من بروی ترسانم که آن خمار ازمستی سخت تر بود ، آنجا که او را نه امید توبه باشد ، و نه راه او به او ، و این از وی دور نباشد . وَقَالَ آخَرُ : لَا شَيْءَ أَمْنَعُ جَانِباً مِنَ العِلْمِ ، وَذَلِكَ أَنَّهُ لَا يُعْطِيكَ بَعْضَهُ حَتَّى تُعْطِيَهُ كُلَّكَ . وَأَنْتَ إِذَا أَعْطَيْتَهُ الكُلَّ ، مِنْ أَعْطَائِكَ البَعْضَ عَلَى خَطَرٍ . و دیگری گفت : هیچ چیز از علم سخت جانب تر نیست که تا تو همگی خود باو ندهی ، او بعضی از خود بتو ندهد . و آنگه که همگی بوی دهی ، خطرست که آن بعض دهد یا نه . وَقَالَ سُفْيَانُ : مَا عَالَجْتُ شَيْئاً أَشَدَّ عَلَيَّ مِنْ نَفْسِي . و سفین ثوری ، رضی الله عنه : گفت : هیچ چیز را علاج نکرد که از نفس من برمن دشوارتربود . وَقَالَ إِبْرَهِيمُ بْنُ أَدْهَمَ لِمَنْ قِيلَ لَهُ : لِمَ لَا تُصَاحِبُ النَّاسَ : إِنْ صَحِبْتُ مَنْ هُوَ دُونِي ، آذَانِي بِجَهْلِهِ . وَإِنْ صَحِبْتُ مَنْ هُوَ فَوْقِي ، تَكَبَّرَ عَلَيَّ . وَإِنْ صَحِبْتُ مَنْ هُوَ مِثْلِي ، حَسَدَنِي . فَأَشْتَغِلُ بِمَنْ لَيْسَ فِي صُحْبَتِهِ مَلَالٌ ، وَلَا فِي وَصْلِهِ انْقِطَاعٌ ، وَلَا فِي الْأُنْسِ بِهِ وَحْشَةٌ . و ابرهیم ادهم گفت ، چون او را گفتند چرا صحبت با مردم نمی‌کنی : اگر صحبت با کم از خود ، مرا به فادانی خود بیازارد . و اگر صحبت با کسی کنم که بیش

از من باشد ،برمن تکبر نماید . [۱۷۴پ] و اگر با مثل خود صحبت کنم ، برمن حسدبرد . پس من باکسی صحبت می‌کنم که ملالت ندارد ، و در وصلت او انقطاع نیست ، و با انس او وحشت همراه نیست . وَقَالَ اُوَيْسُ الْقَرَنِيُّ رحمةُ اللهِ عليه: مَا سَمِعْتُ كلمةً لِلحُكماءِ كانت أَنفعَ لِي مِنْ قولِهم : صَانِعْ وَجهاً وَاحِداً، يَكفِيكَ الوُجُوهُ كُلَّهَا . وَ أُوَيْسٌ هذا مِن سادات الأبرارِ الزُّهَّادِ العُلماءِ،و اویس قرنی ، رحمةَ الله علیه ، گفت : هیچ سخن نشنیدم که مرا سودمند تر آمد از قول ایشان بآنکه : روی یکی کن تا همهٔ رویها ترا کفایت شود . و این اویس از جملهٔ ابرار بود . وَذَكَرَ ابْنُ اَبِي لَيلَى الفقيهُ: اِنَّه وَجَدَفِي قَتلَى رَجَّالةِ عَلِيّ بْنِ اَبِي طالبٍ يَومَ صِفّينَ . و ابن ابی لیلی چنین گفت کهمن او را در میان کشتگان یافتم روز صفین که امیر المومنین علی بن ابی طالب ، رضی اللّه عنه ، باخوارج مصاف کرد . وَقَالَ اَبُوالسَّايِبِ زَارَنِي صَالِحُ المرِّيّ، فقلتُ : يَا بَاشِرْ ، مِنْ اَينَ اقبَلْتَ ؟ فَقَالَ:مِنْ مَنزِلِي،وَ مَازِلْتُ اَخُوضُ المَوَاعِظَ اِلَيكَ، مَرَرْتُ بدار فلان وَدَارِ فلان ، حَتّى عَدَّدَ كثيراً مِنَ الخَرَابات. ثُمَّ قَالَ:وَكُلّ دارٍتُنَادِينِي : يا صَالِحُ. خُذمَوعِظَتَكَ مِنّي ، نَزَلَتِي فُلَانٌ ، ثُمَّ اَرتَحَلَ عَنّي ، حَتّى عَدَّدَ خَلقاً ثُمَّ قَالَتْ:اَرتَحَلُوا بِاَسرِهِمْ ثُمَّ اَرتَحَلْنَا [1] فِي آثارِهِمْ . و ابوسایب گفت : صالح مرّی به زیارت من آمد ، و گفتم : از کجا میآیی ؟ گفت : از منزل خود،و تا به تـــو رسیدم در مواعظها شروع می‌کردم ،به خانهٔ [۱۷۵ر] فلان مراگذر افتاد ، و جمعی برشمرد که دیارایشان همه خراب بود ، و هر خانه به زبان حال می‌گفت : ای صالح از من پندگیر که فلان به من فروآمد ، و از من رفت ، تا همچنین قومی آمدند و شدند ، و مانیز به اثر ایشان رحلت نمودیم . وقال بعضُ الزُّهّادِ:الوحدةُ رَأْسُ العِبادةِ،وقال ذُوالنُّون:مَنْ اَنِسَ بِالوحدةِ، كان الحقّ مُونِسَهُ. وقال آخرُ:مَنْ اَنِسَ بالوحدةِ ، فَقَدِ اَعْتَقَدَ الخَلاصَ . بعضـــی زاهدان گفتند : تنهایی سرهمه عبادت است . وذوالنون ، رحمةَ الله علیه ، گفت : هرکس که به وحدت انس گرفت،حق تعالی مونس او شد . و دیگری گفت : هر که با وحدت انس گرفت،اعتقاد اخلاص بست . شَكَارجلٌ الى الحسنِ بنِ صالحٍ حاجةً وضُرّاً وبَكَى .فقال الحسنُ : واللّهِ مَا الدُّنيا كُلّهَا عِوَضاً من بُكائِكَ ، هَبِ الجُوعَ نوعاً مِنْ انواعِ المَوتِ الّتي يَمُوتُ بها الإنسانُ فمت . یکی باحسن صالح از فاقت و مشقّت شکایت کرد و بگریست . حسن گفت : به خدای که دنیا به جملگی عوض گریهٔ تو نیست ، انگار که گرسنوعی از انواع مرگست که مردم بدان میرند بمیر تا برهی . قال الحجّاجُ لِاَهلِ مكّةَ بِمَا سَوَّدتُمْ فُلاناً ؟ فَقَالُوا : كان يُواسِي عَايِلَنَا ، وَيُصَدِّقُ ، وَيَعُودُ مَرضَانَا ، وَيُصَلِّي على مَوتَانَا ، وَيُدعُونا بِكُنَانَا . حجاج

۱ــ اصل : قالت یا سرها ارتحلنا .

با مکّیان گفت: بچه فلان مهتر خود گردانیدید؟ گفتند: با درویش ما مواسات می‌کـــرد [۱۷۵پ] و گوینده‌ٔ ما براست می‌داشت، و بیماران مرا می‌پرسید، و بر مردگان نمـــاز می‌کرد و ما را به کنیت می‌خواند. وقال بَعضُ العُلماءِ: النِّعمةُ الصافيةُ اَلْهَيْئَةُ هِيَ الّتي ليس عليها ثايرٌيَغتالُها، ولاذُوحَسَدٍ يحتالُ لها، ولاسلطانٌ يَتحكّمُ فيها، يَعني العلمَ. وقال: اَمَرْلاتَدري مَتَى يفجُوكَ، لِمَ لاتستَعِدُّله قَبلَ انْ يَغشاكَ؟ و بعضی از علماء گفتند: علم نعمتی صافی است گوارنده که باوی هیچ کینه و رنیست که او را هلاک کند، و هیچ حسود نیست که به آن حیلتی جوید و هیچ سلطانی بروی تحکّم نتوان نمود. و گفت کاری که بدانی که بتوناگه درآید چرا[1] مستعدّ آن کار نشوی پیش از آنکه درآید. وقال اَعرابيٌّ: مابالُ قَومٍ حَطّوارِكابَهم في غَيرِمَنازِلِهِمْ، يَظُنّونَ اَن يَتَخَلّفوا عَنِ السَّفَرالّذينَ امامَهم. هيهاتَ اَنّىٰ ذلِكَ، وقالَ اَعرابيٌّ: لاتَكَلَّفْ راجيك خِدمةَ المُطالَبةِ. و اعرابیی گفت که: چه بودست قومی که بارنه در منزل خود افکنده اند، همانا که ازین سفر که در پیش ایشان است بازپس خواهند ماند، هیهات ازین تمنّای محال. و اعرابیی گفت: آنکس که به تو امید دارد او را تکلیف مطالبت منمای. وقال يُونسُ بنُ حبيبٍ النَّحويُ: العَرَبُ لايقولُ: تَزَوَّجتُ بِاَمْرَاَةٍ. فقولُ اللّهِ عزّوجل: "وَزَوَّجناهُم بِحُورٍعينٍ" المعنى قَرَنّاهُم. فهُناكَ اَزْدِواجٌ مّاوَاَقْتِرانٌ، و ليس كَمَا يَذهَبُ اِليه العامّةُ. [۱۷۶ر] (جای ترجمه در اصل سفید مانده است).
وقال آخَرُ: دَعْ مايَسبِقُ اِلَى القُلوبِ اِنكارُهُ، وَاِنْ كانَ عِنْدَكَ اَعْتِذارُهُ. فَمَاكُلُّ مَن اَنكَرَنُكراً، تُطيقُ اَنْ تُوسِعَهُ مِنكَ عُذراً. و دیگری گفت ترک چیزی کن که در دل تو انکار آن کارهست، و اگرچه عذر آن توانی نهاد که نه هر کس که انکاری دارد طاقت عذر آن دارد. وَقالَ آخَرُ مِنَ اَلصّالِحينَ: اِنّي لَاَستَحيي مِنَ اللّهِ اَنْ يَرانِي مشغولاً عنه، وَهُوَمُقبِلٌ عَلَيّ. و یکی از صالحان گفت: مرا از خدای عزّوجلّ شرمست که مرا از خود مشغول بیند، و او روی به من دارد. وقال آخَرُ: واللّهِ مَاطابَتِ الدُّنيا و الآخِرَةُ اِلّا باللّهِ، وَمَا اَوحَشَ ساعةً تَغيبُ فيها عَن ذكرِاللّهِ. وَهَذا قَريبٌ مِنَ قولِ آخَرَ: اِنَّ مَنْ مَرَّتْ له ساعةٌ في غيرِما خُلِقَ له لَجديرٌاَنْ يَطُولَ عليها حُزْنُهُ. سَمِعَ بعضُ العارفينَ معاذةً العَدَويّةَ، وَهِيَ نظيرةُ رابعةٍ، وهي تَقولُ في صلوةِ اللّيلِ، وَكانَتْ تُحَبِّبه عبادةً: يا نفسُ! النّومُ امامَك، لَوْ قَدِمْتِ لَطالَ رُقادُتكَ. فقال العارفُ: هذاكلامُ اَمَرّاةٍ لاتَعرِفُ الحَيوةَ ولاالمَوتَ، فَاَتّعِظْ بكلامِها، وتَذَكَّرالحياةَ لِتَعرِفَ الموتَ. وكانَتْ سعيدةُ بنتُ زيدٍ وهي اختُ حَمّادِبنِ زيدٍ تَقولُ: [۱۷۶پ] مَنْ فَكَّرفي نِعَمِ اللّهِ عليه، ثَمَّ فَكَّرفي تَقصيرِه في الشُّكرِ، اَسْتَحيامِنَ السُّؤالِ. و یکی از صالحان گفت: مرا از

۱ــ اصل: جز.

خدای عزوجل شرمست‌که مرا از خود مشغول بیند ،و او روی به من دارد[1] .و دیگری گفت : به خلق که دنیا و آخرت بی خدای خوش . چه پروحشت ساعتی است که تو در آن از ذکر خدای غایبی .و این نزدیک به قولی دیگرست : آنکس که ساعتی بروی گذرد که در آنچه او را خدای عزّوجلّ از برای‌آن آفریده است [نباشد] ، سزاوارست براندوه بسیار.بعضی عارفان‌از معاذهٔ‌عدویه شنید ،و این زن نظیر رابعهٔ بود ، و در نماز شب می‌گفت،و عادت آن معاذه بود که همه شب به عبادت زنده داشتی : ای نفس خواب پیش تست ، گربمیری خوابت دراز شود . و آن عارف گفت : این سخن زنی است که نه زندگانی می‌شناسد و نه مرگ،من به کلام و موعظت او پندگیرم،و زندگانی یاد کرد تا مرگ بشناسد . و خواهر حمّاد زید می‌گفت : هر که در نعمت خدای اندیشه کند ، و در تقصیر شکر آن اندیشه کند ، از سوال‌او را شرم آید . وَقَالَ عَاصِمٌ الجَحْدَرِيُّ : سَمِعْتُ اُمَّ طَلْقٍ تَقُولُ : مَامَلَكْتُ نَفْسِي مَاتَشْتَهِي منه ،جَعَلَ اللّٰهُ عليها سلطاناً .وَاُمُّ طَلْقٍ هِيَ الَّتِي تَقُولُ : النَّفْسُ مَلِكٌ اِن تَبِعْتَهَا ، و مملوكٌ اِن اَتْعَبْتَهَا . و عاصم‌جحدری گفت:از ام طلق شنیدم که می‌گفت : نفس من هرگز از آنچه او را آرزو بود [۱۷۷ر] نیافت ، از آنگه وَازْ که حق تعالی او را سلطانی داد ، یعنی:قوّت شهوت .این ام طلق گفتی نفس پادشاهیست چون تبع وی شوند . و بنده است چون او را در رنج افگنی . و باین نفس نفس شهوانی می‌خواهد . وقال بعضهم:مَنِ اشْتَاقَ خَدِمَ ، وَمَن خَدِمَ اتَّصَلَ ، وَ مَنِ اتَّصَلَ وَصَلَ ، وَ مَن وَصَلَ عَرَفَ . و بعضی از ایشان گفتند : هرکه مشتاق شود خدمت کند ، و هر که خدمت کند بپیوندد ، و هر که پیوند جست رسید ، و هر که رسید بشناخت . وَقَالَ اَحْمَدُ بنُ حَنْبَلَ يوماًلاَصحابه : مَنِ اَحَبَّ اَنْ يُعرَفَ بُعْدَهُ من طريق العارفينَ ، فَلْيَدْخُلْ اِلَى زُبَيْدَةَ اُخْتِ بشرِ الحافي . اِنِّي دَخَلْتُ اليها ، فقالَتْ : يا احمدُ . اِنَّكَ لَاتَهْتَدِي اِلَى اللّٰهِ سبحانَه و تعالَى ، و اَنْتَ تَطْرُقُ اليه . احمد حنبل الامام ، رضی اللّٰه عنه ، روزی به اصحاب خود گفت : هرکه خواهد که بشناسد که از راه عارفان دورست ، باید که نزد خواهر بشرحافی رود زبیده ، که‌من بر او رفتم ، و مراگفت : ای احمد توره به خدای عزوجل نمی‌بری،و توراه بوی می‌نمایی . وقالَتْ اُمُّ كلثوم العابدةُ لِمَنْ قال لَهَا : " لَوْ خَرَجْتِ و تَفَرَّجْتِ "،اِنَّ رُؤيَةَ القادرِ يَشْغُلُنِي عَنْ رُؤيَةِ القُدْرَةِ ، واُمّ كلثوم عابده گفت باکسی که اورا می‌گفت : " چه بودی [۱۷۷پ] اگر به تفرّج دمی بیرون شوی"گفت : دیدار قادر مرا از دیدار مقدورمشغول داشته . وقال بعضُ العارفينَ كُلُّ النّاس اُمِرُوا بقول " لَااِلَهَ اِلَّااللّٰهُ ، اِلَّاالنَّبِيَّ ، صلّى اللّٰهُ عليه وسلّم ، فَاِنَّه اُمِرَ بالعِلم . وذلك قولُهُ

۱ــ ترجمه در اینجا دو بار آمده است .

عزّوجلّ : " فَاعلَم انَّه لااله الّاهو "لِعُلُوّ حالِه وعُظمِ مَحَلّه ، و بعضی از عارفان گفتند :همه رافرموده اند که :لااله الاالله بگویید ،مگر پیغمبر ،صلّی اللّه علیه وسلّم ، که او را فرموده اند به علم،واینست که حقّ تعالی می‌گوید : " فاعلم انه لااله الّاهو " از برای علوّ حال و عظمت محل . وقال بعضُ الملوکِ لولدِه : لذّةُ العَفوِ یُلَحقُها ، حمیدُ العافیةِ ، و لـــذّةُ التَشَفّی یُلَحقُها اَلَمُ الذّمِّ و النّدامةِ . و بعضی ملوک فرزند خود را گفتند : لذّت عفو را عاقبت محمود از پی است ، و لذّت انتقام را درد مذمّت و ندامت از پی است . وَقَالَ اَلْحَقُودُ لَایَنَالُ شَرَفاً ، وَلَایُفَارِقُ اَسَفاً . و گفت:کینور شرف نیابد ، و از آندوه مفارقـــت نکند . وقال آخَرُ:کُلُّ صانعٍ یَصنَعُ الی نفسِه ، فَلَاتَلتَمِسَ من غیرِک شُکرَما اَتَیتَهُ الی نفسِک. و دیگری گفت:هر که نیکی کند باتن خود کند ، پس از دیگری شکر چیزی که بخود دهی مطلب ، و سپاس چیزی که تن خود بدان نگه داشته ای از کس امید مدار . وقال قیسُ بنُ عاصمٍ:اَلسُّؤدَدُ هُوَ بَذلُ النّدَی ، [۱۷۸ر] وکَفُّ الأذَی ، و نُصرَةُ المَولَی ، و تَعجیلُ اَلْقِرَی. و قیس بن عاصم گفت:بزرگی بذل عطا و منع رنج ،و یاری خداوندگار ،و تعجیل مهمانی است . تَحَدّثَ قومٌ فی مجلسِ الاَوزَاعیّ و معهم اَعرابیٌّ مِنْ بَنی عُلَیمٍ لَایَتَکلّمُ ، فَقَالَ لـه بِحَقّ مَاسُمّیتُمْ خُرْسَ اَلعَرَبِ ! فقال:اِنّ الحَظّ لِلمرءِ فی اُذنِه ، وحَظّ غَیرِه فی لِسانِه . فَذَکّرنَا ذلک لِلاَوزَاعیّ ،فقال : وَاَبیه لَقَد حَدّثَکُمْ فَاَحسَنَ . قومی در مجلس اوزاعی حاضر بودند، یکی ازینی علیم آنجایگه بود ، و هیچ سخن نمی‌گفت ، و شخصی او را گفت به حقّ شما گنگان عرب را نام نهاده اند . و گفت ای مرد حظّ عاقل در گوش است ، و حظّ دیگران در زبان است .و این سخن به اوزاعی باز گفتند ،و گفت حدیث کرد و نیکو کرد . وقال طبیبُ الحجّاجِ ثِیاذُوقُ : وَلَدُکَ رَیحانَتُکَ سَبعَ سِنِینَ ، و خادِمُک سَبعَ سِنِینَ ، و عَدُوُّک بَعدَذلـک. و ثیاذوق که طبیب حجاج بود گفت : فرزندتو هفت سال ریحان تست و هفت سال خادم تست ، و بعد از آن دشمن تست . وَکَانَ یَقُولُ مِنْ سعادةِ المَرءِ اَنْ یَتّفِقَ له ولدٌ نَجیبٌ ، و طَعامٌ هَنِیٌّ ، وَاَمرَاَةٌ مُوافِقَةٌ ، وَخَادِمٌ بَصِیرٌ بِخِدمَتِه ، و می‌گفت : سعادت مرد آنست که او را فرزندی نجیب ، و طعامی گوارنده ، و زنی صالح موافق [۱۷۸پ] بود ، و خادمی باوفا که به‌خدمت او بصارتی دارد او را باشد . تَزَوّجَ اَعرابیٌّ اَمرَاَةً جمیلةً ،وکَانَ الاعرابیُّ ذَمِیما . فقالَت له یوماً : اِنّی اَرجُوا اَن اَکُونَ اَنا وَاَنتَ مِنْ اَهلِ الجنّةِ. قال : وَ مِنْ اَینَ حَکَمتَ لَنا بِها ؟ قَالَت : لِاَنّکَ اُعطِیتَ مِثلِی فَشَکَرتَ ، وَاُعطِیتُ مِثلَکَ فَصَبَرتُ . و زنی صاحب جمال با مردی زشت روی اتّفاق نکاح افتاد ، و این زن یک روز گفت:امیدوارم که من و تو از اهل بهشتیم .شوهر گفت:از کجا این حکم می‌کنی ؟گفت : از آنجا که مثل من به تـــو داده اند و شاکری ، و مثل تو به من داده اند و صابرم . وقال بعضُهم: مَن قَبِلَ معروفَک ،

فَقَدْ بَاعَکَ مُرُوَّتَهُ . و بعضی از ایشان گفتند : هر که عطای تو قبول کرد، مروّت خود به تو فروخت . وقال: مَنْ قَلَّتْ مُداراتُه، جفاه الحَمَدُ ، و اعْرَضَتْ عنه المَحَبَّةُ ، وَاسْتَبَاحَتْ محارِسَه المذمّةُ ، وَانْهَکَ فَضْلَهُ العَدَلُ ، وَاقَامَ فی صَغارٍ وَنَدَمٍ . و گفت هر که مدارات او کم شد ؛ ستایش بروی جفا نمود ، و محبّت روی بگردانید ، و مقیم خواری ، و ندیم ندامت شد . وقال : کُنْ مُشارِکاً لِاَهْلِ زمانِکَ فی المجالسِ ، مفارقاً لهم فِیما یکونُ الاِشْتِغالُ بِهِ اکْثَرَ مَنْفَعَةً لَکَ . و گفت: در مجالس با اهل زمانه انباز شو ، و در اشتغال نمودن [۱۷۹ر] به چیزهایی که منفعت تو در آن بیشترست ممتاز شو . وقال : اِنَّ التواضُعَ یَرْفَعُ ، کما اَنَّ الکِبْرَ یَضَعُ، وهو بَعْدُ اَمَانٌ مِنَ الْمَغْضَبَةِ ، و حِمًی مِنَ اللّائمةِ ، و حِرْزٌ مِنَ المَقْتِ . و گفت : تواضع مرد را بلند مایه کند ، چنانک کبر او را فرومایه کند . و بعد از آن امانی باشد از خشم و پناهی بود از لوم ، و حرزی باشد از عداوت وذمّ . وقال فی آخرِ کتابٍ کَتَبَهُ اِلی الصّدیقِ له یَعِظُهُ : لَوْنَطَقَ الْکِتابُ ، لقال : اَنَا رَهْنٌ لِمَنِ اسْتَرْشَدَ بِدِلالتی ، وَاَنْقَادَ لِاِجابَتی بالنَّجاةِ مِنَ الحَیْرَةِ و النَّدامةِ کفیلٌ بالغِبْطةِ و السّلامةِ . و در آخر کتابی که به دوستی می‌نوشت گفت : اگر کتاب سخن گفتی ، این گفتی که : من در گروگان آنم که طالب رشاد است به دلالت من ، و منقادست اجابت من به رستگاری از حیرت و ندامت ، پایندانم او را به غبطت و سلامت . وقال آخَرُ : اِنَّ اللّٰهَ تعالی جَعَلَ رِضاهُ عَنْکَ فی حُسْنِ نَظَرِکَ لنفسِکَ ، و سَخَطَه علیک فی سُوءِ نَظَرِکَ لها . فَانْظُرْ کَیْفَ یکونُ قیامُکَ بِشُکْرِهِ . و دیگری گفت: حقّ تعالی رضای خود از تو در حسن نظر تو مرنفس ترا نهاده ، و خشم خود برتودر بدنظری تو مرنفس ترا نهاده . و این معنی خبر مصطفی ، علیه الصّلوٰة و السّلامُ ، است که او خبر داد از خدای عزوجل که گفت : [۱۷۹پ] "اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِی بی" من بنده چنانم که گمان اوست : اگر نیکست من ازو خشنودم ، واگر بدست من بروی خشمناکم . و از پی این لفظ گفت : بنگر که به شکر چگونه قیام تست . وَقیلَ لِبَعْضِ فَلاسِفَةِ الاِسْلامیّینَ لِمَ لاتَرْغَبُ فِی المَالِ ؟ قال : وَلِمَ ارْغَبُ فی شَیْءٍ یَجِیءُ بِالاِتِّفاقِ لابِالاِسْتِحْقاقِ ، والجُودُ یَأْمُرُ بِاِتْلافِهِ ، والزُّهدُ یَأْمُرُ بِتَرْکِ التعرُّضِ له ، والشَّرَهُ یَأْمُرُ بِجَمْعِهِ ، وَالبُخْلُ یَأْمُرُ بِحِفْظِهِ . بابعضی حکماء اسلام گفتند : چرا رغبت درمال نداری ؟ گفت : چرا رغبت در چیزی نمایم که به اتّفاق آید نه به استحقاق ، و سخاوت به اتلاف آن فرمان دهد ، و زهد گوید: او را مطلب ، و حرص گوید: آنرا جمع کن ، و بخل گوید: آنرا نگه دار . وَکانَ اَمیرُ المُؤْمِنینَ عُمَرُبْنُ الخَطّابِ ، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ ، یَقُولُ : اِلَی اللّٰهِ اَشْکُو اِبلادَةَ الأَمینِ وَیَقْظَةَ الخائِنِ . و امیر المومنین عمر بن الخطاب ، رَضِیَ اللّٰهُ عنه ، گفت : به خدای می‌نالم از کند طبعی امینان ، و تیزدلی خاینان . وَقالَ قَیْسُ بْنُ عاصِمٍ : مَنْ خافَ اِساءَتَکَ اَعْتَقَدَ مَسَرَّتَکَ ، وَمَنْ

خَافَ صَوْلَتَکَ نَاصِبَ دَوْلَتَکَ . وقیس بن عاصم گفت : هر که از بدی‌تو ترسد ، در بند آنست که با تو بدی کند؛ و هر که از صولت تو هراسان بود ، با دولت تو مخالف بود . وقال آخَرُ : مَنْ خَلا بالعِلم لَمْ تُوحِشْهُ خَلْوَةٌ ، وَ مَنْ اَنِسَ بالکُتُبِ [۱۸۰ر] لَمْ یَفُتْهُ سُلْوَةٌ

و دیگری گفت: هر که با علم خلوت نشینی کند ، او را وحشت نرسد؛ و هر که با دفترها مجالست کند ، سلوت او فوت نشود . وَقالُوا مَنْ فَعَلَ مَا شَاءَ لَقِیَ مَا سَاءَ . و گفتند : هرکس که آن کند که‌خواهد ، آن بیند که نخواهد . و قیل : مَنْ اَمَرَّتْ حَیَاتُه ، حَلَّتْ وَفَاتُهُ قَالَ: لَیْسَ مِنْ شَرِیطَةِ العَقْلِ اَنْ یَتَعَجَّلَ غَمَّ مَالَمْ یُصِبْهُ ، فَیَجْعَلُ سَاعَةَ السُّرُورِ غَمّاً وَ سَاعَةَ الرّاحَةِ تَعَباً ، فَیُضَاعِفُ بذلک علی نفسه الغُمومَ . اَعنی اَنَّه یَتَعَجَّلُ مالَمْ یَقَعْ ، ولعلَّه اَلّایَقَعُ . فَاِنْ وَقَعَ ، اتَّصَلَ غَمَّ التَّوَقُّعِ ، فَصَارَ زَمَانُ الغَمِّ بذلک مُتَّصِلاً . وَ اِنْ لَمْ یَقَعْ ، اَفْسَدَ عَلَی نفسه حالَ السُّرورِ مِنْ غیرِ تَحصِیلِ دُرْکٍ فِیمَا اَجْتَلَبَه اِلی نَفْسِه . وَ اِنَّمَا فضیلةُ الرَّأی فی تَقصیرِ مُدّةِ الغَمِّ لا فی تَطویلِهَا . والّذی یَشْغَلُ نفسَه بغَمِّ المُتَوَقَّعِ هَذِه حَالُه ، لِاَنَّهُ یُطَوِّلُ مُدّةَ الغَمِّ مِنْ غَیرِ اَنْ تَلْزَمَهُ حَاجَةٌ اِلَی ذلکَ ، اَوْ یُوجِدُلَهُ طَایِلٌ اَوْ جَدْوَی . و گفتند: هر که زندگانی او تلخ است مرگ او شیرین بود . از شرط عقل نیست غم نیامده‌خوردن ، که ساعتی شادی بروی غم گردد ،و هنگام راحت رنج شود ،و غم برنفس او مضاعف شود . یعنی: شتاب درنیامده می‌کند ، و باشد که خود نیاید . و چون بیاید ،زمان غم بهم متصل شود ؛ و اگر بیاید، وقت مسرّت برخود شوریده [۱۸۰پ] کرده ، و از عقل دور افتد . وسُئِلَ بَعْضُهم عَنِ الحِکمةِ ؟ فقال : مَنْ عَرَفَ معایبَ الدنیا ، وَ ذلک اَنّ مَنْ عَرَفَ معایبَها لَمْ یَغْتَرَّبها ، ولَمْ یَرْکَنْ الیها ، لِاَنّ مَثَلَه فی رَغبَتِه عنها مَثَلُ مَنْ تَعَرَّضَ علیه سِلْعَةٌ مغشوشةٌ . فَاِنَّهُ اِذَا عَرَفَها بعیوبِها ، مَنَعَهُ ذلک مِنَ الرَّغبةِ فیها . وانّما تَرُوجُ السِّلعةُ المغشوشةُ عَلَی مَنْ یَخْفَی علیه عیوبُها المطویّةُ المستورةُ عَنْهُ . و بعضی پرسیدند که حکیم کیست ؟ جواب داد که آنکس که معایب دنیا بشناسد . و چون‌شناخت؛به وی مغرور نشود ، و میل به او نکند . چون کسی که متاعی ناسره بیند ، زود بیندازد ، که نادان درناسره راغب شود . کَانَ الاَحْنَفُ یقولُ : اَنَا لِلعاقلِ المُدْبِرِ اَرْجَی مِنّی لِلْاَحْمَقِ المُقْبِلِ . وقال:لَکَ مِنْ دنیاک مَا اَنْفَقْتَهُ عَلَی اُخْرَاک . واحنف گفت:امید من به‌عاقلی مُدبر بیش است که به احمقی مُقبل . و گفت:آنچه ازدنیا به آخرت خرج کنی‌آن چیزتراست . لَقِیَ عُمَرُبْنُ الخَطّابِ رَضِیَ اللّهُ عنه ناساً یُشْبِهُونَ صُوفِیَّتَنَا الیومَ ،فقال : مَنْ اَنْتُمْ ؟ قَالُوا نَحْنُ المتوکّلونَ .فقال بَلْ اَنْتُمُ المُتَاکِّلُونَ .اَلَا اُخْبِرُکُمْ بالمتوکّلِینَ ؟ مَنْ اَلْقَی حَبَّةً فی بطنِ الارضِ ، و تَوَکَّلَ عَلَی رَبِّه . و عمر خطاب ، رضی اللّه عنه ، قومی از متصوّفه دید . و گفت : شما کیستید ؟ گفتند : ما متوکّلانیم [۱۸۱ر] . گفت : شما متئکّلانید یعنی خورندگان . که متوکّل آنست که دانه در زمین افشاند و توکّل به

خدای عزّوجل ،کند . وَقَالَ عَمْرُبْنُ الْعَاص: مَا اسْتَبْطَأَنِي اَحَدٌ؟ قِيلَ: وَكَيْفَ ؟ قَالَ :لِاَنِّي لَااَعِدُحَتَّى اُعِدَّانْجَازاً وَلَا امْنَعُ حَتَّى اَعِدَّ عُذْراً مَقْبُولاً . عمر بن العاص گفت :کس مرا درنگی ندید هرگس. گفتند چگونه بود؟ گفت: من کس را وعده ندادم که سازانجاز کنم و کس را منع نکردم که به عذر آن مشغول شوم . خَطَبَ عُمَرُبْنُ عبدالعزيز فَحَمِدَاللّٰهَ، وَاَثْنَى عليه، ثُمَّ قال: اَيُّهَا النّاسُ! اِنِّي نَظَرْتُ في معادِكم، فَوَجَدْتُ الْمُصَدِّقَ بِهَ احْمَقاً ،وَ وَجَدْتُ الْمُكَذِّبَ به هالكاً . والسلامُ عليكم و رحمةُ اللهِ . عمربن عبدالعزيز، رحمةُاللهِ عليه، خطبه کرد ،و بعد از حمد و ثناء حق گفت ' ای قوم در معاد شما نظر کردم ، و آنکس که ویرا تصدیق می‌کند احمق است ، و آنکه او را به دروغ دارد هالک . و السلام علیکم و رحمةُ الله. اَوْحَى اللّٰهُ اِلَى نَبِيٍّ: لَوْلَمْ تَطِبْ نفسُك اَنْ تكون كَالْمُضْغَةِ في اَفْواهِ الْاَدَمِيِّينَ، لَمْ اَكْتُبْكَ عِندي في الصّالحينَ . حق تعالی پیغمبری را وحی فرستاد : اگر دل بآن خوش نداری که در دهن خلق چون مضغه باشی ، ترا نزد من در صالحان ننویسند . وَقال بعضُهم ، وَكَانَ مَرَّبِبَابِ دارٍ وَاَهْلُهَا يَبْكُونَ مَيِّتاً ، فَقَالَ: عَجَباً لِقَوْمٍ يَبْكُونَ مُسَافِراً قَدْ بَلَغَ مَنْزِلَهُ . [۱۸۱پ] و یکی بدرخانه ای برگذشت و شنید که برمرده می‌گریستند ، و گفت : عجب می‌دارم از قومی که بر مسافری گریه می‌کند که به منزل خود رسید . وَقِيلَ لِزَاهِدٍ: مَنِ الزّاهِدُ فِي الدّنيا ؟ قال: الذي لَايَطْلُبُ المفقودَ حَتّى يَفْقِدَالْمَوْجُودَ . وزاهدی را گفتند : زاهد در دنیا کیست؟ گفت :آنکه مفقود نجوید تا موجود گم کند. وقال آخَرُ: يَابْنَ آدَمَ . لَاتَأْسَفْ عَلَى مَفْقُودٍ لَايَرُدُّهُ اِلَيْكَ الْفَوْتُ ، ولاتَفْرَحْ بِمَوْجودٍ لايَتْرُكُهُ عليك الْمَوْتُ . و دیگری گفت : ای پسر آدم . غم مخور برگم شده ای که بازتو ندهند ، و غم مخوربه موجودی‌که مرگش ازتو بستاند . اَوْحَى اللّٰهُ اِلَى دَاوُدَ،عليه‌السّلامُ :بَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ وَاَنْقِذِ الصِّدّيقِينَ . فَكَاَنَّهُ عَجِبَ ، وَقَالَ :اَبَشِّرُالْمُذْنِبِينَ وَاُنْذِرُ الصِّدّيقِينَ . فقال:نَعَمْ بَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ اَنَّهُ لَايَتَعَاظَمُنِي ذَنْبٌ اَغْفِرُهُ ، وَاَنْذِرِ الصِّدّيقِينَ اَنْ لَايَعْجَبُوا بِاَعْمَالِهِمْ . وحی به داود ،علیه السلام آمد که گناه کار انرا مژده ده ، وراست گویانرا بیم کن .و او را عجب آمد .خطاب آمدکه : مرا آمرزیدن گناه بزرگ نشود ،و صدّیقان باید که به عمل خود عجب ننمایند . وَقَالَ بَعْضُهُمْ:جَعَلَ اللّٰهُ الرَّحْمَةَ عُمُوماً ، و الْعَذابَ خُصُوصاً ، لِاَنَّهُ قَالَ ، تَعَالَى : عَذَابِي اُصِيبُ بِهِ مَنْ اَشَاءُ ،وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ . و بعضی از ایشان گفتند:رحمت‌خدای عامّ است‌و [۱۸۲ر] عذابش خاصّ، که گفت : عَذَابِي اُصِيبُ بِهِ مَنْ اَشَاءُ،وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ . عذاب به هر که خواهم برسانم ، و رحمت به‌هر چیز فراخ رسیده است . وَقَالَ اَبُوسُلَيْمَنَ الدّارِيُّ اَجْتِماعُ الصُّوفِيَّةِ بِاللَّيْلِ بِدْعَةٌ لِاَنَّهُم يَهْرُبُونَ مِنَ الْعَمَلِ . و سلیمان دوری گفت :جمعیت صوفیان‌به شب بدعت است ،که ازعمل می‌گریزند . وَقَالَ آخَرُ :اَلْعَابِدُ الْاَحْمَقُ

وَ الْعَالِمُ الْفَاجِرُ فِتْنَةُ كُلِّ مَفْتُونٍ . و دیگری گفت: عابد احمق و عالم بدکار فتنهٔ گم راهان اند.
وَ قَالَ آخَرُ: اَرْبَعَةُ اَشْيَاءَ لَايَنْبَغِي اَنْ يَسْتَقِلَّ قِلَّتُهَا : اَلذَّنْبُ الصَّغِيرُ ، وَ الدَّيْنُ الْيَسِيرُ ، وَ الْعَدُوُّ الْحَقِيرُ ، وَ الْحِرْصُ الْقَلِيلُ . و دیگری گفت چهار چیزست که باید که اندک نه بیند و اگرچه اندک بود : گناه کوچک ، واوام اندک ، و دشمن حقیر ، و حرص اندک . وَقَالَ آخَرُ: اَلْحُزْنُ لَايَكْفِي مِنَ الْهَمِّ وَ هُوَ يُفْرِحُ الْعَدُوَّ ، وَ الْجَزَعُ لَايَرُدُّ الْمُصِيبَةَ وَهُوَ يُرْزِئُ الْعَقْلَ ، وَالْغَيْظُ لَايَنْفَعُ فِي الدُّنْيَا وَ هُوَ يُؤْثِمُ فِي الدِّينِ . لَيْسَ الْجِسْمُ يَحْمِلُ النَّفْسَ ، بَلِ النَّفْسُ تَحْمِلُ الْجِسْمَ . اَعْلَمْ اَنَّ رَأْيَكَ لَايَتَّسِعُ لِكُلِّ شَيْءٍ ، فَفَرِّغْهُ لِلْمُهِمِّ . وَاِنَّ مَالَكَ لَايُغْنِي النَّاسَ كُلَّهُمْ ، فَاخْصُصْ بِهِ اَهْلَ الْحَقِّ . وَاِنَّ كَرَامَتَكَ لَاتَطِيقُ الْعَامَّةَ ، فَتَوَخَّ بِهَا اَهْلَ الْفَضْلِ . وَاِنَّ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ يَسْتَوْعِبَانِ حَاجَتَكَ ، فَبَادِرْ [۱۸۲پ] بِاَجْدَاهُمَا عَلَيْكَ . و دیگری گفت اندوه مقصود را کفایت نکند و دشمن خرّم دارد ، و جزع مصیبت را ردّ نکند و عقل را مصیبت رساند ، و خشمناکی سودمند دنیا نشود و دین را بزه حاصل . تن نه حامل جانست . کهجان حامل تنست . بدانکه رای به همه چیز در نرسد، و او را برای مهمّات فارغ دار ، و مال تو خلق توانگر نگرداند، و به اهل حق خاص دار ، و کرامت تو عامّه درنیابد، و به اهل فضل باز گذاشت ، و شب و روز حاجت ترا برنیاورد به تمامی، و ببین که از آنها کدام ترا سودمند ترست . اَوْحَى اللّٰهُ تَعَالَى اِلَى دَاوُدَ: طَهِّرْ ثِيَابَكَ الْبَاطِنَةَ ، فَاِنَّ الظَّاهِرَةَ لَايَنْفَعُكَ عِنْدِي . يَادَاوُدُ . لَوْرَاَيْتَ الْجَنَّةَ وَ مَا اَعْدَدْتُ فِيهَا ، لَقَلَّ نَظَرُكَ اِلَى الدُّنْيَا . وَ اَفْضَلُ مِنَ الْجَنَّةِ اَنْ اَرْفَعَ حُجُبِي عَنِّي ، وَ اَقْوَلَ اَيْنَ الْمُشْتَاقُونَ . حقّ تعالی وحی به داود علیه السلام، فرستاد که جامهٔ باطن پاک دار که آن ظاهر ترا نزد من سودمند نیست . ای داود . اگر بهشت بینی و آنچه آنجا ساخته ام ، بهدنیا کم نگری . و از بهشت فاضلتر آنست که حجاب عزّت از پیش خود برگیرم ، و گویم : کجا اند مشتاقان . وَقَالَ بَعْضُهُمْ يَعِظُ: يَاقَوْمِ حَاسِبُوا نَفْسَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُحَاسَبُوا ، فَهُوَ اَيْسَرُ عَلَيْكُمْ ، وَ اَرْفَقُ بِكُمْ غَداً ، وَ زِنُوا اَعْمَالَكُمْ قَبْلَ اَنْ [۱۸۳ر] تُوزَنَ ، فَهُوَ اَثْقَلُ لِمِيزَانِكُمْ . و بعضی وعظ قوم خود گفتند : ای قوم حساب نفس خود کنید پیش از آنکه شما را حساب کنند ، که آن به شما آسان تر و فردا به شما سهل تر باشد . و اعمال خود را وزن کنید پیش از آنکه در وزن آورند ، و بر شما گران شود قِلَّةُ[1] مَعْرِفَةِ الْاِنْسَانِ بِعُيُوبِهِ اَكْبَرُ ذُنُوبِهِ . کم معرفتی مردم به عیبهای خود بزرگترین گناه اوست . خَطَبَ اَبُوبَكْرٍ ، رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ ، فَقَالَ: اَعْلَمُوا عِبَادَ اللّٰهِ : اِنَّكُمْ تَغْدُونَ فِي اَجَلٍ قَرِيبٍ قَدْ غُيِّبَ عَنْكُمْ عِلْمُهُ . فَاِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَلَّا يَنْقَضِيَ اِلَّا وَاَنْتُمْ فِي عَمَلٍ لِلّٰهِ فَافْعَلُوا . وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا

۱ــ اصل : قُلُّ .

ذَلِکَ اِلّابِاللّهِ فَسارُعُوا فی مَهَلِ فَاِنَّ اقواماً جَعَلُوا آجالهم لِغیرِهم ،و نَسُوا انفسَهم ، فَاحْذَرُوا اَنْ تکونُوا اَمْثالَهم . ابوبکر صدّیق ،رضی اللّه عنه ،در خطبه گفت : بدانید ای بندگان خدای که: شما را اجل نزدیکست ، و علم آن از شما دور . اگر توانید که برشما نگذرد ، الّا که شما در عمل خدای باشید بکنید . و اگر نتوانید الابیاری خدای در مهلت که شما را داده است،مسابقت نمایید ،که قومی اجلهای خود به دیگران دادند ، و خود را فراموش کردند . شما حذر کنید تا چون ایشان نباشید . وَ خَطَبَ امیرُالمؤمنینَ ، کَرَّمَ اللّهُ وَجْهَهُ ، فَقالَ : اَمّا بَعدُ فَاِنَّ الدّنیا قَدْاَدْبَرَتْ وَآذَنَتْ بِوَداعٍ ،وَاِنَّ الآخِرَةَ قَداَقْبَلَتْ وَاَشْرَفَتْ [۱۸۳پ] . بِاَطِّلاعٍ،اَلاَوَاِنَّ المِضْمارَ الیَوم ، و غَدًا السِباقُ،اَلاَوَاِنَّکُمْ فی اَیّامِ اَمَلٍ مِنْ وَرائِهِ اَجَلٌ . فَمَنْ قَصَّرَ فی اَیّامِ عَمَلِهِ قَبْلَ حُضورِ اَجَلِهِ ، فَقَدْ خَسِرَ عَمَلُه . اَلاَفَاعْمَلُوا عِبادَ اللّهِ فی الرَّغْبَةِ کَما تَعْمَلُونَ فی الرَّهْبَةِ . اَلاَوَانّی لَمْ اَرَکَالْجَنَّةِ نامَ طالِبُها ، وَلاکالنّارِ نامَ هارِبُها . اَلاَوَاِنَّ مَنْ لَمْ یَنْفَعْهُ الحَقُّ یَضُرُّهُ الباطِلُ . وَمَنْ لَمْ یَسْتَقِمْ بِهِ الهُدیٰ ، جارَبِهِ الضَّلالُ،اَلاَوَاِنَّکُمْ قَدْاُمِرْتُمْ بِالظَّعْنِ ، وَدُلِلْتُمْ عَلَی الزّادِ،وَاِنَّ اَخْوَفَ ما اَخافُ عَلَیْکُمُ اتِّباعُ الهَوی وَطُولُ الاَمَلِ .

و مرتضی علیه السّلم در خطبه گفت : دنیا پشت بداد ، و روی به وداع آورد ، و آخرت روی فرار کرد ، و بر ما اطّلاع نمود .و امروز میدان است و فردا سباق مردان است ، و شما در ایام امل ، و از پس شما اجل .و هر که هنگام عمل تقصیر کرد پیش از حضور اجل ، کارش در خسران افتاد . ای بندگان خدای . هنگام رغبت چنان عمل مکنید که هنگام رهبت و ترس ، که من چون بهشت چیزی ندیدم کی طالب او خفته ، و چون دوزخ چیزی نیافتم که گریزنده‌ٔ او در خواب رفته،وهر که حق او را منفعت نرساند ، باطل او را مضرّت نرساند ، و هر که هدایت او را استقامت دهد ،ضلالت او را حیرت افگند . و شما را فرموده‌اند تا بربار برنهادن و بسیج رحلت [۱۸۴ر] کردن ، و شما را دلالت نموده اند به توشه ساختن،و ترسناک چیزی که می‌ترسم که به شما رسد پی روی هواست و درازی امل،

خَطَبَ الحَجّاجُ فقال:مَنْ اَعْیاهُ داؤُه فَعَلَیَّ دَواؤُه ، وَمَنِ اسْتَعْجَلَ اَجَلَهُ ، فَعَلَیَّ اَنْ اُعَجِّلَه . اِنَّ الحَزْمَ و الجِدَّ قَداسْتَلَبا سَوْطی ، وَجَعَلا سَوْطی سَیْفی . فَنِجادُهُ عَنْ عُنُقی ، و قایِمُهُ بِیَدی ، وذُبابُه قِلادَةٌ لِمَنِ اغْتَرَّنی . و حجّاج در خطبه گفت : هر که درد بی درمان دارد برمنست مداوات او ، و هر که شتاب اجل میخواهد برمنست که او را بشتابانم،حزم وجدّ تازیانه از دست من ربوده اند ،و تازیانهٔ من شمشیرمن ساخته آمد ، و حمایل آن در گردن منست ، و قایمه‌ٔ آن دردست من است ، و تیزپای گردن بند آنکس است که بمن مغرور شود،

وقال غیرُه:مَنْ عَذُبَ لسانُه ، کَثُرَ اِخوانُه . العَقلُ صَدیقٌ مقطوعٌ،و الهَوی عَدُوٌّ متبوعٌ،مِحَنُ القَدَرِ تَسْبِقُ الحَذَرَ،البَلاءُ رَدیفُ الرَّخاءِ ، ذُوالنَّجْحِ لایَسْتَبْعِدُ المَسافَةَ . لاتَطْمَعْ فی کُلِّ

مَاتَسمَعُ . و دیگری گفت : هر که زبانش خوش است ، برادرانش بسیار شد . عقل دوستی است که ازو هجرت نموده اند ، و هوا دشمنی است که پی او سپرده اند . محنتهای قدر مسابقت نماید به حذر، بلا ردیف آسانی است . آنکه کار رواباشد راه دور نه بیند . [۱۸۴ پ] هرچه بشنوی در آن طمع مدار . وَقَالَ امیرُالمُؤمنینَ ، علیه السّلمُ :مَنْ بَالَغَ فی الخُصُومةِ ظَلَمَ ، وَ مَن قَصَّرَ فیها ظُلِمَ ، وَلایَستَطیعُ اَنْ یَتَّقِیَ اللّهَ مَنْ یُخَاصِمُ . و امیر المومنین ،علیه السّلم ،گفت:هر که در خصومت مبالغه نماید ظالم بود ، و هر که در آن تقصیر کند مظلوم بود ، و آنکس که در خصومت آویخت از تقوی گریخت . وقال آخر: التواضُعُ مع السَّخافةِ و البُخْلِ احْمَدُ عندَالعلماءِ مِنَ الکِبْرِ مع السَّخاءِ و الأَدَبِ،فَاعظِمُ بحسَنةٍ عَفَتْ علی سَیِّئَتَیْنِ ، وَاَقْطَعُ بِسَیِّئةٍ مَحَتْ حَسَنَتَیْنِ.العَجزُ عَجزَانِ : التّقصیرُ فی طلبِ الاَمرِ وَ قَدامَکَ ،و الجِدّفی طَلَبِهِ وَ قَدفَاتَ . و دیگری گفت : تواضع بابخل و سخافت ستوده تراز کبر با ادب و سخاوت . چه بزرگست نیکویی که دو سیّئه زایل کند ، و چه زشتست بدیی که دو حسنه باطل کند .عجز دواست : یکی تقصیرکردن در کاری فوت شده که مکنت طلب آن دارد ، و دیگری جدّ نمودن در کاری فوت شده کی طلب آن محالست .

عَتَبَ احْمَدُ بنُ اَبی خالدٍ عَلَی اَحْمَدَ بْنِ هُشَامٍ ، فَاعْتَذَرَ الیه احمدُبنُ هُشامٍ ، فَقَالَ ابنُ اَبی خالد : لَااَقْبَلُ عُذْرَکَ حَتّیٰ اُسِیءَ اِلَیکَ .فقال : و اللّهِ لَئِنْ فَعَلْتَ لَاَسْتَعْدَیَنَّ علیک اِلّاالظّلْمَکَ ، وَلَا اَطْمَعَنی فیکَ اِلّابَغْیَکَ . احمد خالد با احمد هشام عتاب کرد [۱۸۵ ر] و او عذر خواست . خالد گفت که:عذر تو قبول نکنم که با تو بدی نمایم .و ابن هشام او را گفت : به حقّ خدای که : اگر تواین کار بکنی ،ظلم تو برتو تعدّی کرده باشد ، نه‌من ، و ستمکاری تو مرادر تو طامع گردانیده باشد . قِیلَ لمَیمون بن مِهران:اِنَّ رُقَیَّةَ اَمْرَاَةَ هُشامٍ اَعْتَقَتْ عِنْدَ مَوْتِها کُلَّ مَملوکٍ و مملوکةٍ لَهَا . فقال:یعصُونَ لِلّهِ مَرَّتَیْنِ یَبْخَلُونَ بِالشَّیءِ وَ هُوَفِی اَیدیهِمْ،حَتّیٰ اِذَاصَارَ لِغَیْرِهِمْ اَسَّفُوافیهِ . میمون مهران را گفتندکه:زن هشام هربنده که داشت آزاد کرد هنگام مرگ . گفت دوبار در خدای عصیان نمود : یکی آنکه چون متصرّف مال بود به‌آن بخیلی می‌کرد ،و دوم آنکه چون حقّ دیگری شد در آن گزاف کاری نمود . قَالَ اَبْنُ شُبْرُمَةَ:لَیْسَ الاِغْرَاقُ فی علمٍ واحدٍ مِنْ شانِ العُلَماءِ و الحکماءِ وَلَا السَّرَاوِ و الرَّوْسَاءِ ، بَلِ الْاَخْذُ مِنْ کُلِّ فَنٍّ . وَاِنَّمَا یَتَفَرَّدُ بعلمٍ واحدٍ مَنْ یُحِبُّ المِرَاءَ اَوِ التَّکَسُّبَ . و ابن شبرمه ، رحمةُ الله علیه ، گفت : در یک علم مهارت نمودن نه ازشان علماءست ، که باید که هر فنی از چیزی فرا گیرد ، که در یک علم کسی تفرّد جوید که مجادله و کسب دوست دارد . قَالَ وَهْبُ بْنُ مُنَبِّهٍ لِرَجُلٍ:لَاتَسُبَّ اِبلیسَ فی العَلَانِیَةِ، وَاَنتَ صَدِیقُهُ فی السِّرِّ . وهب بن منبه با مردی گفت دشنام به‌ابلیس مده در آشکارا ، و

تودوست اوبی [۱۸۵پ] در پنهان . اَخَذَرَجُلٌ عَلَی عالِمٍ خَطأً فَقَالَ : یاهَذا مَن لایَعلَمُ شَیئاً ، لایُخطِیءُ فی شَیءٍ . یکی بر عالمی خطائی بگرفت . گفت : ای مرد هر که هیچ نداند ، در هیچ خطا نکند . وقال ابنُ السَّمّاک للصُّوفِیِّ:لَئِنْ کانَ لباسُکُمْ هذا وَافِقالِسِرّاءِ یُرِکُمْ،لَقَدْ اَجَبتُمْ اَنْ یَطّلِعَ النّاسُ علیها ؛ وَاِنْ کانَ مُخالِفاًلَقَدْ هَلَکتُمْ . و ابن السّماک با صوفیان گفت : اگر جامهٔ شما بر سریر شما واقف بودی،شما خواهان آن بودی که مردم بر آن مطلع گشتی ؛ و اگر مخالف بودی،هلاک شما بودی . قِیلَ لِمِسْعَرٍ: اَتُحِبُّ اَنْ یُهْدَی اِلَیکَ عُیُوبُکَ ؟ قَالَ اَمّامِنْ مُحِبٍّ ناصِحٍ فَنَعَم ، وَاَمّامِنْ مُبْغِضٍ شامِتٍ فَلا[۱] . وَقَالَ اَحْمَدُ بنُ عِیسَی کَفَی بالسّعایةِ عَیباً اَنَّ اَحْسَنَ الاَشیاءِ وَهُوَ الصِّدقُ یُقَبِّحُ فیها . فَقَالَ : مَنْ زَعَمَ اَنَّهُ لایُحِبُّ المالَ فَهُوَ عِندی کاذِبٌ ، حَتّی اَعلَمُ صِدْقَه . فَاِذَاعَلِمْتُ صِدْقَهُ فَهُوَ عِنْدی اَحْمَقُ ۵ احمد بن عیسی گفت عیب غمّازی این یک تمام که صدق که از نیکوترین چیزهاست آنجا زشت نماید . و گفت:هر که گوید که:مال دوست نمی‌دارم دروغ زن است ، تا آنگه که صدق او معلوم کنم . و چون معلوم شد،احمق است . وَکَانَ اَلْاَصمَعِیّ یَقُولُ : اَحْضَرُ النّاسِ جواباً مَنْ لَمْ یَغضَبْ . واصمعی گفت حاضر جواب کسی است که خشم نگیرد . قال بعضُ النُّسّاک [۱۸۶ر] اَسکَتَتْنی کلمةٌ سَمِعْتُها مِن اَبْنِ مسعودٍ عشرینَ سَنَةً ، سَمِعْتُهُ یَقُولُ : مَنْ لَمْ یَکُنْ کلامُه موافقاً لفعلِه ،فَاِنّما یُوَبِّخُ نفسَه . زاهدی گفت:از ابن مسعود،رضی الله عنه،کلمه ای شنیدم و بیست سال از آن خاموش ماندم ، گفت:هر کس‌که سخنش نه موافق فعل بود،تو-بیخ نفس خود می‌کند وَقَالَ جَعْفَرٌ الصّادِقُ ، رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ: اِیّاکَ وَ سَقَطَةَ اَلاِسْتِرْسالِ ، فَاِنَّها لایُسْتَقالُ .وقال ،رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ:العافیةُ موجودةٌ مجهولةٌ ، و العاقبةُ معدومةٌ معروفةٌ . مایَثْبُتُ الدُّنیا اِلّاعَلَی بَنِی العَمِّ المُتَعاطِفِینَ بالبِرِّ المُتَعَلِّقِینَ بالادَبِ المُجْتَمِعِینَ علی التّناصُرِ الحاضِرِینَ بالاِتِّفاقِ الغائِبِینَ بِلا اِغْتِیابٍ،بِمِثْلِ هؤُلاءِتَطُولُ اَلاَعْمارُوالدُّوَلُ ، و تَدُومُ المَمالِکُ . وَمَاذَلَّ قَومٌ بَعْدَالعِزِّ حَتّی ضَعُفُوا،وَمَاضَعُفُوا حَتّی تَفَرَّقُوا ، و ماتَفَرَّقُوا حَتّی تَباغَضُوا ،وَمَاتَباغَضُوا حَتّی تَحاسَدُوا وَمَاتَحاسَدُوا حَتّی اَسْتَاْثَرَ بَعْضُهُمْ عَلَی بَعْضٍ . جعفر صادق رضی الله عنه گفت :از سقطات بسیار گوی حذر کن ، که ترا اقالت کنند . و دگر گفت:عافیت موجودی مجهولست ، و عاقبت معدومی معروفست . دنیا ثابت نشود الا به عم زادگانی چند که در برّ به هم مهربان باشند ، و به ادب متعلّق باشند ، و به یاری هم دیگر مجتمع باشند ، و به اتفاق حاضر شوند ، و بی غیبت از هم غایب شوند . [۱۸۶پ] به امثال ایشان زندگانی دولتها دراز ماند ، و ممالک قوی گردد . و بعد از عزّت هیچ

۱ــ این بند ترجمه نشده است .

قومی به مذلّت نرسید تا آنگه که ضعیف گشتند ، و ایشانرا ضعف حاصل نشد تا آنکه که متفرّق شدند، و تفرقه در ایشان بازدیدار نیامد تا آنگه که دشمن هم شدند ، و دشمنی ظاهرنشد تا حسد میان ایشان پیدا نشد ،و حسد روشن نگشت تا آنگه که بریکدیگر مهتری ننمودند . اَجْمَعَتِ الْحُکَمَاءُ عَلَی اَنَّ اَوْضَعَ النَّاسِ مَنْ عَمِلَ عَلَی الزَّهَبَةِ، وَاَجْتَمَعَتْ عَلَی اَنَّ مَنْ عَاتَبَ وَوَبَّخَ فَقَدِ اسْتَوْفَی حَقَّهُ، وَاَجْمَعَتْ عَلَی اَنَّ خَیْرَ النَّاسِ مَنْ نَفَعَ النَّاسَ، وَاَذَلُّ النَّاسِ مَنْ تَاهَ عَلَی النَّاسِ، وَاَعْلَمُ النَّاسِ اَقَلُّهُمْ تَعَجُّباً مِنْ اَحْدَاثِ الدَّهْرِ ،وَاَکْثَرُ النَّاسِ غَمّاً مَنْ طَلَبَ رُتْبَةً فَوْقَ رُتْبَتِهِ ،وَاَعْقَلُ النَّاسِ مَنْ اَطَاعَ الْعُقَلاءَ ،وَ اَضْعَفُ النَّاسِ مَنْ لَایَحْمِلُ الْغِنَی ، وَاَقْوَی النَّاسِ مَنْ غَلَبَ الْهَوَی ، وَ قَدَرَ عَلَی السُّکُوتِ . و حکماء اتفاق کردند که وضیع ترین مردم آنست که برترس کارکند ،واجماع کردند که هرکه عتاب کرد و سرزنش نمود حق خود به تمامی استیفاء کرد ،واجماع کردند که بهترین خلق آنست که مردم را منفعت رساند ،وخوارتر آنست که بر مردم تکبّر نماید ،وعالم ترین مردم آنست که از احداث [۱۸۷ر] روزگار کم تعجّب تر بود ،وغم بیشترین مردم آنست که پیش از رتبت خود رتبت جوید ،وعاقل ترین مردم آنست که فرمان عاقلان برد ، وضعیف تر مردمان آنست که تحمّل توانگری نکند ، وقوی تر آنست که برهوی غالب شود و بر خاموشی قادر گردد . قِیلَ لِبَعْضِهِمْ : مَا اَحْسَنُ الْکَلامِ ؟ قَالَ : مَالایَحْتَاجُ مَعَهُ اِلَی کَلامٍ . و بعضی از علماءرا گفتند : نیکوترین سخن چیست ؟ گفت : آنست که به آن محتاج سخن دیگرنشوی . وَقَالَ آخَرُ: لایَقُومُ عِزُّ الْغَضَبِ بِذُلِّ الْاِعْتِذَارِ.وَ قَالَ: تَوَصَّلْ اِلَی بَقَاءِ عِزِّکَ بِالْوَحْدَةِ . و گفت: عزّت خشم به مذلّت اعتذار برنخیزد . وگفت: به وحدت به بقاء عزّ خود پیوند . وَ مِمَّا حُفِظَ عَنِ الْحَرِثِ مِنْ کَلِدَةَ طبیب العرب : دَافِعِ بِالدَّوَاءِ مَا وَجَدْتَ لَهُ مَدْفَعاً ،وَلاتَشْرَبْهُ اِلَّامِنْ ضَرُورَةٍ ، فَاِنَّهُ لَایُصْلِحُ شَیْئاً اِلَّا اَفْسَدَ مِثْلَهُ. وَ بَلَغَ الْمُنْذِرَ اَنَّ شَیْخاً فِی بَعْضِ الاَحْیَاءِ اَتَتْ عَلَیْهِ مِائَةٌ وَ عِشْرُونَ سَنَةً فِی اعْتِدَالٍ مِنْ جِسْمِهِ وَ نَضَارَةٍ فِی لَوْنِهِ وَ قُوَّةٍ فِی نَفْسِهِ مَعَ نَشَاطٍ وَ شَهْوَةٍ ،فَبَعَثَ اِلَیْهِ وَ اَحْضَرَهُ، ثُمَّ سَاَلَهُ عَنْ سِیرَتِهِ ؟ فَقَالَ : مَا اَحْتَمَلَتْ هَمّاً یَبْعُدُ عَلَیَّ مُدَافَعَتُهُ ،وَلَاطَاوَلَتْ قَرِینَةً اَکْرَهُهَا ، وَلَااجْتَمَعَ فِی جَوْفِی طَعَامَانِ . و اِذَا اَرَدْتَ شُرْبَ شَرَابٍ ،شَرْبَتُهُ رَقِیقاً طَیِّباً لَااَثْمَلُ مَعَهُ .وَاِذَا اجْتَمَعَ فِی بَدَنِی خِلْطٌ ،اَسْتَفْرَغْتُهُ . وَ خَلَّةٌ واحدةٌ وَجَدْتُهَا مِنْ اَنْفَعِ الْخِلالِ [۱۸۷پ] فِی صِحَّةِ الْبَدَنِ : مَا اَسْتَدْعَیْتُ الْبَاهَ بِحَرَکَةٍ اِلَّاانْ یُهَیِّجَ بِالطَّبِیعَةِ.فَاِذَا کَانَ کَذَلِکَ ،اَقْلَلْتُ الْحَرَکَةَ بَقِیَّةَ یَوْمِی ، وَ اَخَذْتُ مِنَ الْغِذَاءِ وَ النَّوْمِ بِحَظٍّ . و آنچه از طبیب عرب یاد گرفتند حارث بن کلده : به دارو دفع چیزی کن که توانی ، و شربت مخور الا به ضرورت که هر چه به صلاح آورد مثل آن فاسد گرداند . و خبر به منذر رسید که شخصی از عرب عمرش به صد و بیست سال رسیده است با جسمی تمام صحّت ،و گونه ای تازه ونفسی پرنیرو و بانشاط و شهوتی باکمال . و او راحاضر

کرد و حال از وی پرسید . گفت : هرگز غمی نخوردم که دفع آن بر من دشوار بود . و با هم سری که او را مکروه داشتم پیوند دراز نجستم،و در شکم خودد‌و طعام جمع نکردم . و چون قصد شراب کردم شراب صافی نیک آشامیدم چنانکه مست نشدم . و چون خلطی در بدن جمع آمد،آنرا استفراغ کردم . و یک خصلت دیدم در صحبت به‌غایت سومند : بی تقاضای طبیعت قصد مجامعت نکردم . و چون حرکت رفتی ، آن روز به آسایش و خواب بسر بردمی ، و غذا،لایق و طعام موافق ساختمی . وَقِيلَ فِي حِفْظِ الصِّحَّةِ : لَايَنْبَغِي اَنْ تَاْكُلَ اِلَّاعَلَى نَقَاءٍ تامٍّ وجوعٍ صادقٍ مِنْ طعامٍ موافقٍ ، وَتَكُفَّ عَنِ الطَّعَامِ وَاَنْتَ تَشْتَهِيهِ،وَلَا [۱۸۸ر] تَبْدَرَاِلَى شُرْبِ الماءِ حَتّى تَسْتَوفِي غِذَاكَ . و تَصْبِرُ بَعْدَهُ ساعةً ، و تَرْتَاضُ قَبْلَهُ بحركةٍ معتدلةٍ و لَاتَاْكُلَنَّ فِي ظُلمةٍ ، وَلَاتَنَمْ تحتَ شجرةٍ مجهولةٍ ، وَلَاتَطْعَمْ مَالَاتَعْرِفُهُ ، وَلَامِنْ طعامٍ مُحْتَرِقٍ ولاحارٍّ جِدّاًوَ لَادَسِمٍ جِدّاًوَ لْيَكُنْ طعامُكَ خُبْزَ البُرِّو اللَّحمِ الرَّخصِ ، و شرابُكَ ماءَ الكَرمِ الرقيقِ الصّافي ، و جِمَاعُكَ للشَّابَّةِ ، و خَدَمُكَ الوِلْدَانُ ، وَرُفَقَاؤُكَ المُسَاعِدِينَ مِنْ اَهْلِ الفَضْلِ . و در حفظ صحت گفتند : باید کی طعام نخوری الا به نقاء تمام و گرسنی صادق و طعامی موافق ، و باید که هنوز اشتهاء طعام بود که دست از آن باز گیری،و آب میاشام تا غذا جای بگیرد،و بعد از آن ساعتی صبر کن . و پیش‌از طعام به حرکتی معتدل ریاضت کن ، و در شب نان مخور،و زیر درختی که هرگز آنجا نشست نساخته ای‌مخسب ، و چیزی که نشناخته ای مخور . و طعام سوخته ، و آن سخت گرم ، و چیزی که نشناخته ای ، و چیزی به غایت چرب تناول مکن . و طعام تو باید که نان گندم آفت نارسیده ، وگوشت فربه بی علت باشد . و شراب تو باید کی آب رز صافی تنک باشد . و مجامعت باید که با زن جوان رود . و خدمتکار تو باید که غلامان بوند . و رفیقان‌مساعد از اهل فضل و هنر باشد . [۱۸۸پ] وَكَانَ بُخْتَيَشُوعُ يَاْمُرُ بِالحُقَنِ ، و القَمَرُ متّصلٌ بالذَّنَبِ ، فَيَحُلُّ القُولَنجَ من سَاعَتِهِ . و يَاْمُرُ بِشُرْبِ الدَّواءِ ، و القَمَرُ عَلَى نَظَرِ الزُّهْرَةِ فَيَصْلُحُ العَلِيلُ مِنْ يَوْمِهِ . و بُخْتَيَشُوعْ حکیم در حال اتّصال قمر به ذنب حقنه فرمودی ،و در حال قولنج گشوده گشتی . و در حال آنکه قمر را نظر بازهره بودی ، شربت فرمودی ، و رنجور هم در روز تن درست گشتی . وَقَالَ الفَضْلُ بنُ يَحْيَى : صَاحِبُ الجَمَاعَةِ يُدْرِكُ اَرَبَهُ فِي الخَدَشَةِ و الشَّجَّةِ ، و صاحبُ الفُرْقَةِ يَذْهَبُ حَقُّهُ فِي النَّفسِ . و اجتماعُ الضَّعيفَيْنِ قُوَّةٌ تَنفَعُ عَنهُمَا ، وَاَفتِراقُ القَوِيَّيْنِ مَهَانَةٌ تُمَكِّنُ منهُما . و غافلُ الجَماعةِ لايَضُرُّهُ غَفلَتُهُ ، لِكثرةِ مَنْ يَحفَظُهُ . و مُتيقِّظُ الفرقةِ لايَنفَعُه تَيَقُّظُه لِكثرةِ مَنْ يَطْلُبُه . ولَم يَجتَمِعْ ضعفاءُ قومٍ اِلَّاقَوُوا . وَلَم يَفْتَرِقْ اَقوياءُ قَومٍ اِلَّاضَعُفُوا . وَقَالَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ:وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جميعاً وَلَاتَفَرَّقُوا . و فضل یحیی گفتی : صاحب جماعت زود ارش سرگشتگی خود بیابد ، یعنی به معاونت رفیقان . وصاحب

تفرقه حق نفس و حرمت او برود ، یعنی کس او را یاری ندهد . و اجتماع دو ضعیف قوّت ایشان بود در تدافع ، و افتراق دوقوی ضعف ایشان ظاهر کند .و آنکه باجماعت بـــــود غفلت او را زیان ندارد ، که دیگران او را نگه دارند . و بیدار بی جمعیت بیداری [۱۸۹ ر] او سودمند نیاید ، چون او را طلب کنند . و ضعیفان چون جمع شوند قوی گردند ، و اصحاب قوی چون متفرّق شوند ضعیف شوند . و حقّ تعالی گفت : وَٱعْتَصِمُوا بِحَبْلِ ٱللّٰهِ جَمِيعاً وَلَا تَتَفَرَّقُوا . قِيلَ لِبَعْضِ الْعُلَمَاءِ أَنَّ النَّاسَ قَدْ ظَهَرَ وَ ابْغَضَكَ ، وَ أَكْثَرَتِ الْعَامَّةُ مِنَ الطَّعْنِ عَلَيْكَ . فَقَالَ نَحْنُ كَالنَّوْكِ فِي أَعْيُنِهِمْ ، وَ كَالْقَرْحِ فِي أَكْبَادِهِمْ ، وَلَا ذَنْبَ لَنَـــا إِلَّا مَا يَرَوْنَ مِنْ أَثَرِ نِعْمَةِ اللّٰهِ عَلَيْنَا ، الَّتِي لَا سَبِيلَ لَهُمْ إِلَيْهَا . فَهُمُ الْحُسَّادُ الَّذِينَ لَا شِفَاءَ لَهُمْ وَلَا خَلَاصَ مِنْهُمْ . وَلَا يَنْتَفِعُ بِالْمَاءِ السَّاكِنِ فِي قَرَارِ الْأَرْضِ مَالَمْ يَسِحْ ، وَلَا بِالذَّهَبِ فِي مَعْدِنِهِ مَالَمْ يُسْتَخْرَجْ ، وَلَا بِالْعِلْمِ مَادَامَ مَكْتُوماً لَمْ يَفِضْ . مَنْ لَمْ يَلْزَمِ الْجَادَّةَ خَبَطَ ، وَ مَنْ تَنَاوَلَ الْفَرْعَ قَبْلَ إِحْكَامِ الْأَصْلِ سَقَطَ . وباعالمی گفتند : مردم اظهار عداوت تو می‌کنند ، و عامّه‌در تو طعنها می‌زنند . گفت : ماخار دیده و ریش جگر ایشانیم . و مارا گنهی نیست الا آنکه ایشان اثرنعمت حقّ برما می‌بینند ،و برآن راه نمی‌یابند ، ایشان حاسدان اندکه درد ایشان‌شفاء ندارد ، و از آن خلاص نیست .به آب که در قرار زمین ساکن است انتفاع نتوان گرفت ، تا آنگه که روانه شود ؛ و به زر که در معدن پنهان است،سود نتوان یافت تا آنگه که بیرون آورند؛ و به علم منفعت نیابند،مادام که پنهان است و فایض نگشته . و هر کس که نه ملازم جادّه بود [۱۸۹ پ] گم راه گردد ، و هر کس که پیش از احکام اصول و فروع آموزد از ره بیفتد .

فَصْـــلٌ : عُقُولُ الْبَشَرِ تَحْتَاجُ إِلَى مَادَّةٍ مِنْ خَارِجٍ أَعْنِي الْإِلْهَامَ النَّبَوِيَّ وَ التَّأْيِيدَ الْإِلَهِيَّ ، وَ الطِّبَاعُ تَحْتَاجُ إِلَى قَمْعٍ تَدْبِيرِيٍّ ، وَ الشَّهَوَاتُ تَحْتَاجُ إِلَى رَدْعٍ حُكْمِيٍّ . جَهْـلُ الْكِتَابِ أَثْبَتُ مِنْ جَهْلِ اللِّسَانِ ،فَإِنَّ الْقَلَمَ أَبْقَى أَثَراً .فَإِنْ جَعَلْتَ الْكِتَابَ جَلِيسَكَ ، فَاحْذَرْ مَعَهُ آفَةَ الْخَلْوَةِ .أَنْفَاسُ الْمَرْءِ خُطَاهُ إِلَى أَجَلِهِ ، وَ أَمَلُهُ خَادِعٌ لَهُ عَنْ عَمَلِهِ . اَلْوَعْدُ مَرَضٌ الْمَعْرُوفِ .تَرِكَةُ الْمَيِّتِ عَزَاءُ لِوَرَثَتِهِ.إِذَا ازْدَحَمَ الرَّأْيُ خَفِيَ الصَّوَابُ.دَعُوا الرَّأْيَ يَغِبْ .

فصـــل : عقل آدمی محتاج مادهٔ بیرونی است ، یعنی الهام نبوت و تایید الهی ، و طبیعت حاجتمندست به تدبیر ، و شهوات نیازمندست به باز داشتنی حکمی . جهل کتاب ثابت ترست از جهل زبان ، که اثر قلم باقی تر . اگر دفتر جلیس خود سازی ، از آفت خلوت حذر کن . نفسهای مرد گامهای اوست به اجل ، و امل فریبندهٔ اوست از

عمل .وعده رنجوری احسان‌است .ترکهٔ مرده تعزیت میراث داراست . چون رایها زحمت نمودند ،صواب پنهان‌شد . قَالَ مُعَوِيَةُ لِلْاَحْنَفِ:صِفْ لِيَ النّاسَ! فقال:رُؤُسٌ رَفَعَهُمُ الحَظُّ، وَاَكْتَافٌ عَظَّمَهُمُ التَّدبيرُ، وَاَعْجَازٌ شَهَّرَهُمُ المَالُ، وَاَذْنابٌ اَلْحَقَهُمُ اَلْاَدَبُ. ثُمَّ النّاسُ بَعدَهُمْ اَشْبَاهٌ [۱۹۰ر] البَهائِمِ ، اِنْ جاعوا سَامُوا ، وَاِنْ شَبِعُوا نَامُوا . وَقَالَ لِصَعْصَعَةَ بْنِ صُوحَانَ صِفْ لِيَ النّاسَ: فَقَالَ فَارِسٌ يَذُبُّ عَنِ البَيْضَةِ، وَزَارِعٌ يَسْعَى فِي العِمارَةِ، وَعالِمٌ يَشْتَغِلُ بِالدِّيانَةِ، وَرَجُرَجَةٌ بَيْنَ ذلكَ تُكَدِّرُ الماءَ وَتُغْلِي السِّعْرَ . معاویه با احنف گفت : مرا صفت مردم کن . گفت:سری چنداند که حظّ دولت ایشانرا برافراشته ، و کتفی چنداند که به تدبیر ایشان بزرگ کرده ، و عجزی چنداند که مال ایشان را شهره گردانیده ، و ذنبی چنداند که ادب ایشانرا به‌مردم در رسانیده . دیگر مردم اشباه بهایم اند ، اگر گرسنه شوند بچرند ، و اگر سیر شوند نخورند ، و با صعصعهٔ صوحان گفت : صفت مردم گفت مرا ! گفت : سواری که از ولایت ذبّ دشمن کند ، و کشت کننده ای که در عمارت‌سعی برد ، و عالمی است که به دیانت مشغول باشد ، و باقی او باشند که آب تیره و نرخ گران کنند . وَقَالَ اَمِيرُ المُؤمِنِينَ عَلِيٌّ ،كَرَّمَ اللّهُ وجهَه :عَالِمٌ رَبّانِيٌّ ،و مُتَعَلِّمٌ عَلَى طَرِيقِ النَّجاةِ، وَهَمَجٌ رَعَاعٌ . و امیر المومنین علی ، کرّم اللّهُ وجهَه ، گفت : عالمی است خدای شناس ، و آموزنده ای بر طریق نجات ، و باقی چون پشه اند که بر روی گوسفند باشند . وَقَالَ مُطَرِّفُ بنُ عبداللّه لِاِنْسَانٍ يَتَكَلَّمُ بِمالَايَنْبَغِي : يَا هَذَا . اِنَّمَا تُمْلِي [۱۹۰پ] عَلَى كَاتِبِكَ كِتاباً اِلَى رَبِّكَ . قِيلَ لِبَعْضِهِم:مَنْ اَبْعَدُ النّاسِ سَفَراً ؟ فَقَالَ:مَنْ سَفَرُهُ فِي طَلَبِ اَخٍ صَالِحٍ . وَ قِيلَ:اَعْرِفُ اَخَاكَ بِاَخِيكَ قَبْلَكَ .وَقِيلَ:لَوْصُوِّرَ العَقْلُ لَاَظْلَمَتْ عِنْدَهُ الشَّمْسُ،وَلَوْصُوِّرَ الجَهْلُ ، لَاَضاءَتْ عِنْدَهُ الظُّلْمَةُ . و مطرف بن عبدالله گفت : آدمی چیزها گوید که او را به کار نیاید.ای مرد برنویسندگان خود املاء کتابی می‌کنی به نزد حق،یعنی:سخن شایسته گوی که کرام الکاتبین باحقّ می‌نویسند . و با عالمی‌گفتند : کیست که سفراو دورترست ؟ گفت : آنکه سفر در طلب برادری صالح کند . و گفت:برادر به برادری بشناس که پیش از تو بود . و گفتند : اگر عقل را صورت دهند ، آفتاب نزد او تاریک شود ؛ و اگر جهل را صورت دهند ،ظلمت نزداو روشن شود . كَانَتْ لِيَحْيَى بنِ خالدٍ صحيفَةٌ يَدْفَعُها اِلَى مُعَلِّمِ اَوْلادِه ، وَيَاْمُرُهُ بتعليمِهِم مافِيها . وَاْخْتَرْتُ مِنْها : الحمدُ مفتاحُ المواهبِ ، الذَّمُّ قُفْلُ المَطالِبِ ، الصَّبْرُ ثَوْبُ التَّسَلِّي ، الجَزَعُ بَيْتُ الهَمِّ ، البِرُّيُسْتَعبِدُ الحُرَّ،مَنْ عَزَّتْ لَدَيْهِ المُصيبَةُ ،هَانَتْ عَلَيْهِ الطّاعَةُ .مَنِ اْسْتَعَانَ بالدُّنيا اِسْلَمَتْهُ اِلَى النَّوائِبِ.اَلْعَجْزُ المُفْرِطُ تَرْكُ التَّاَهُّبِ لِلْمَعادِ . اَلْقَلْبُ العَلِيلُ يُسْرِعُ اليه الاَباطِيلُ . یحیی خالدرا نامه ای بود که به معلّم‌فرزندان دادی تا ایشان را [۱۹۱ر] تعلیم از آن کند . و من از آن اختیاراتی چند کرده ام : حمدکلید

نعمتها است ، ذمّ قفل حاجتهاست . صبر جامهٔ بی غمیست ، و جزع خانهٔ غمست ، نیکو کاری آزاد را بنده کند . هر کس که به دنیا استعانت جوید ، او را به سختیها سپارد . عجز مفرط آنست که ساز قیامت ترک کند . دل رنجور باطلها دروی جای گیر شود .

فَصْلٌ . كَانَ الحَسَنُ البَصرِيُّ يَقُولُ : رَحِمَ اللّٰهُ اَقْوَاماً كَانَتِ الدّنْيَا عِندَهم وَدِيعَةً ، فَأَدّوْهَا اِلَى مَنِ ائْتَمَنَهُمْ عليها ، وَرَاحُوا خِفَافاً . قَالَ قَدَرَأَيْنَا مَنْ اُعْطِيَ الدّنْيَا بِعَمَلِ الآخِرَةِ ، وَمَارَأَيْنَا مَنْ اُعْطِيَ الآخِرَةَ بِعَمَلِ الدُّنْيَا .

فصل . حسن بصری ، رحمه الله علیه ، گفتی : خدای عزّوجلّ رحمت بر گروهی کناد که دنیا نزد ایشان ودیعت بود ، و با آنکس سپارند که ایشان برآن امین داشت ، و سبک بار بروند . و گفت : مادیدیم که قومی را به عمل آخرت دنیا دادند ، و ندیدیم که کسی او را آخرت به عمل دنیا دادند . سَأَلَ اِبرَهِيمُ بنُ اَدْهَمَ رَحِمَهُ اللّٰهُ رَاهِباً : مِنْ اَيْنَ تَاكُلُ ؟ فَقَالَ : لَيْسَ لِهٰذَا جَوابٌ عِندِي ، وَلٰكِنْ سَلْ رَبّي مِنْ اَيْنَ يُطْعِمُنِي . وَقَالَ آخَرُ : مِسْكِينٌ اِبْنُ آدَمَ ، لَوْخَافَ مِنَ النّارِ كَمَا يَخَافُ مِنَ الفَقْرِ لَنَجَا مِنْهَا جميعاً ، وَلَوْرَغِبَ فِي الجَنّةِ كَمَا يَرْغَبُ فِي الغِنَى لَوَصَلَ اِلَيْهِمَا جَمِيعًا . [۱۹۱ پ] وَلَوْخَافَ اللّٰهَ فِي البَاطِنِ كَمَا خَافَ خَلْقَهُ فِي الظّاهِرِ لَسَعِدَ فِي الدّارَيْنِ . ابرهیم ادهم ، رحمة الله علیه ، از رهبانی سوال کرد که : ازکجا می‌خوری ؟ گفت : من این جواب ندارم ، از خدای من پرس که مرا از کجا طعام می‌دهد .

و دیگری گفت : بی چاره آدمی ، که اگر از دوزخ ترسیدی چنانچه از فقر می‌ترسد ، از هر دو رستگار شدی ؛ و اگر در بهشت رغبت نمودی چنانچه در توانگری راغب است ، بهر دو برسیدی ؛ اگر در باطن از خدای ترس داشتی چنانچه در ظاهر از خلق دارد ، سعید هردو سرای گشتی . وَقَالَ سُفْيَنُ اخْتَارَ الفُقَرَاءُ ثَلٰثَةَ اَشْيَاءَ ، وَاخْتَارَ الاَغْنِيَاءُ ثَلٰثَةً . اَمّا الفُقَرَاءُ فَاخْتَارُوا اليَقِينَ وَفَرَاغَ القَلْبِ وَخِفّةَ الحِسَابِ ، وَاَمّا الاَغْنِيَاءُ فَاخْتَارُوا تَعَبَ النَّفْسِ وَشُغْلَ القَلْبِ وَشِدّةَ الحِسَابِ . و سفین ، رحمه الله ، گفت : درویشان سه چیز اختیار کردند ، و توانگران سه چیز : درویشان یقین و فراغ دل و حساب سبک اختیار کردند ، و توانگران رنج نفس و دل مشغولی و سختی حساب اختیار کردند . قَالَ يَحْيَى مُعَاذٌ : اِنَّ العَالِمَ اِذَالَمْ يَكُنْ زَاهِداً ، فَهُوَ عُقُوبَةٌ لِاَهْلِ زَمَانِهِ . شِرَارُ الاُمَرَاءِ اَبْعَدُهُمْ مِنَ القُرّاءِ ، وَشِرَارُ القُرّاءِ اَقْرَبُهُمْ مِنَ [۱۹۲ ر] الاُمَرَاءِ . ویحیی معاذ ، رحمة الله علیه ، گفت : عالم چون نه زاهد بود عقوبت اهل روزگار باشد . بترین امیران آنند که از مقربان دور باشند . و بترین مقربان آنندکه به امیران نزدیک باشند . قِيلَ لِاِبْنِ المُبَارَكِ : لَوْاَنّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ اَوْحَى اِلَيْكَ اَنَّكَ مَيِّتٌ اَلْمَشِيَّةَ مَاكُنْتَ صَانِعاً اَلْيَوْمَ ؟ قَالَ اَقُومُ اَطْلُبُ فِيهِ العِلْمَ ابن المبارک را گفتند : اگر وحی به تو آید که امشب ترا باید مرد ، امروز چه کار کنی ؟ گفت عزم طلب

علم کنم . وَقَالَ قَتَادَةُ: عَجِبْتُ لِلتّاجِرِ کیف یَسْلَمُ ، وهو بالنّهارِ یحْلِفُ ، وهو باللّیـــلِ یَحْسَبُ . وقال رسولُ اللّه ، صلّی اللّهُ علیه وسلّم ، مَاأُوحِیَ اِلَیَّ اَنْ اَجْمَعَ المالَ و کُنْ مِـنَ التّاجِرِینَ ،ولٰکِنْ اُوحِیَ اِلَیَّ اَنْ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَکُنْ مِنَ السّاجِدِینَ .وَقَالَ بَعْضُهُمْ :لَاتَنْظُرُوا اِلَی مَنْ قَالَ ، وَلٰکِنْ اُنْظُرُوا اِلَی مَاقَالَ . قتاده گفت : عجب دارم از بازرگان که همه روز سوگند خورد ، و همه شب حساب کند ، چگونه سلامت یابد . و پیغمبر ، صلوات الرحمـن علیه ، گفت :مرا وحی نیامد که مال جمع آور و از جملهٔ بازرگانان باش. ولکن مرا وحی آمد که تسبیح خدای کن و از جملهٔ ساجدان باش.و گفتند: نظر مکن به آنکس که گفت ، بنکر که چه گفت ، وَقَالَ بِشْرُبْنُ الحَارِثِ : الحِکمَةُ کَالعَروسِ تُرِیدُ البَیْتَ خالیاً . وَقَالَ:کَیْفَ یَنصَحُکَ مَنْ یَغُشُّ نَفسَهُ وبشرین الحارث [۱۹۲پ] گفت:حکمت چون عروس است که خانه خالی خواهد . و گفت:کسی ترا چگونه نصیحت کند که با نفس خود خیانت می‌کند. وَقَالَ یحْیَی بْنُ مَعاذ:عَجِبْتُ مِمَّنْ یَبْقَی لَهُ مَالٌ وَرَبُّ العِزَّةِ یَسْتَقْرِضُهُ . وَقَالَ مَنْ لَم یَکُنْ مُسْتَعِدّاً لِمَوْتِهِ فَمَوْتُهُ مَوْتُ فُجَاءَةٍ ، وَاِنْ کانَ صَاحِبُ فِراشٍ سَنَةً . فَلْیَکُنْ عملُکَ عملَ المقبوضِ فِی کُلِّ ساعةٍ وقال:تَرْکُ الدنیا شدیدٌ ، و تَرْکُ الجَنّةِ اَشَدُّ منها ، وَ مَهْرُ الجَنّةِ تَرْکُ الدّنیا . وقال آخَرُ: طَلَبُ الخَیْرِ شدیدٌ و تَرْکُ الشَّرِّ اَشَدُّ ، لِاَنَّهُ لَیْسَ کُلُّ خَیْرٍ یَلْزَمُکَ عَمَلُه ، والشَّرُّکُلُّهُ یَلْزَمُکَ تَرْکُهُ . و یحیی معاذ گفت : عجب دارم از کسی که او را مالست و خدای از وی قرض می‌خواهد . و گفت: هر که مرگ را کار خود نسازد ، مرگ او ناگه رسد ، و اگرچه یـک سال طریح الفراش بود . باید که چنان کاری کنی که دانی که ترا قبض خواهند کرد . و گفت : ترک دنیا سخت است ،و آن بهشت سخت تراست ، و کاوین بهشت ترک‌دنیا است . و دیگری گفت : طلب خیر سخت است ، و ترک بدی سخت تر . نه هر چیزی عمل آن برتو لازم است ، و همه شری ترک آن به تو لازم . قِیلَ لِلْعَبَّاسِ بْنِ مِرْدَاسٍ: لِمَ تَرَکْتَ الشَّرابَ ؟ قَالَ:اَکْرَهُ اَنْ اَصْبَحَ سَیِّدَ قَوْمٍ وَاُمْسِی سَفِیهَهُمْ . وَقَالَ التَّیْمِیُّ : لَاتَطْلُبُوا الْحَوَایِجَ اِلَی ثَلٰثَةٍ: اِلَی عَبْدٍ یَقُولُ : الاَمْرُ لِغَیْرِی ، [۱۹۳ر] وَاِلَی رَجُلٍ حَدِیثُ عَهْدٍ بِالْغِنَی ، وَاِلَی صَیْرَفِـیٍّ هِمَّتُهُ اَنْ یَسْرِقَ اَوْیَسْتَرْجِعَ فِی کُلِّ مِائَةٍ دِینَارٍ حَبَّةً . عباس مرداس راگفتند : چرا ترک شراب کردی؟ گفت:مرانا خوش آمد که بامداد مهتر قبیله باشم ، و شبانگاه سفیه ایشان باشم .و تیمی گفت:حاجت‌از سه‌کس مخواه : بنده ای که گوید کار از آن دیگری است . و مردی که به توانگری نورسیده باشد . و صرّافی که همت دارد که از صددنیارحبه ای بدزدد . وَقَالَ الخلیلُ بْنُ اَحْمَدَ اَلْعُزْلَةُ تَوَقِّی العِرْضِ ، و تُبْقِی الجَلالَةَ وَ تَسْتُرُالفَاقَةَ ، وَ تَرْفَعُ المُؤْنَـةَ وَ اَلْمکافاتِ فِی الحُقُوقِ اللّازِمَةِ و خلیل بن احمد گفت : عزلت تن‌راحرمت نگه دارد ، و بزرگی را باقی گذارد ، و فاقه باز پوشد ، و موءنت حقهای لازم و مکافات آن کفایت کند.

قَالَ الحَسَنُ : يَابْنَ آدَمَ إِنَّمَا أَنْتَ أَيَّامٌ مَجْمُوعَةٌ ،فَإِذَامَضَى يَوْمٌ فَقَدْ مَضَى بَعْضُكَ . فَقَالَ : رَحِمَ اللّٰهُ امْرَأً لَمْ يَغُرَّهُ كَثْرَةُ النَّاسِ ، فَإِنَّهُ يَمُوتُ وَحْدَهُ ، وَيُحَاسَبُ وَحْدَهُ . و حسن گفت :ای پسر آدم .تو روزگاری‌ای مجموع که چون یک روز گذشت بعضی‌از تو گذشت ، و گفت :رحمت برکسی باد که به کثرت خلق مغرور نشود ، که تنها میرد ، و بتنهایی [۱۹۳پ] حساب بازدهد . وَمَرَّ عِيسَى ، عليه السّلم ، بِقَوْمٍ يَبْكُونَ ، فَقَالَ : مَالَهُمْ يَبْكُونَ؟ فَقَالُوا[1] : هٰؤُلَاءِ قومٌ يَبْكُونَ لِذُنُوبِهِم . قَالَ: فَلْيَتْرُكُوهَا تَغْفِرْلَهُمْ . عیسی . علیه السلام ، برقومی گذر کرد ، و می‌گریستند ، حال پرسید . او را گفتند : برگناه خود گریه می‌کنند . گفت:دست از گناه بدارید ،تا آمرزیده شوید . مَرَّ بَعْضُ النُّسَّاكِ بِرَاهِبٍ ،فَنَادَاهُ:يَارَاهِبُ ،لَقَدْ تَعَجَّلْتَ وَحْشَةَ الوحدةِ! فَقَالَ الرَّاهِبُ : يَافَتَى . لَوْذُقْتَ حَلَاوَةَ الْوَحْدَةِ لَاسْتَرَحْتَ إِلَيها مِنْ نَفْسِكَ . و بعضی زاهدان به راهبی برگذشت و گفت : ای راهب،به وحشت تنهایی زود شتاب کردی! او را جواب داد که : اگر حلاوت تنهایی بیافتی ، از نفس خود پناه باوی بردی و آسوده گشتی . قَالَ الشَّافِعِيُّ ،رَضِيَ اللّٰهُ عنه:مَنْ كَانَتْ هِمَّتُهُ مَايَدْخُلُ جَوْفَهُ ، كَانَتْ قِيمَتُهُ مَايَخْرُجُ مِنْهُ . و شافعی گفت ، رَضِيَ اللّٰهُ عنه : آنکه همت او آنست که چیزی در شکم خود بـرد ، قیمت اوآن باشدکه از آن‌برون آید . قَالَ الفُضَيْلُ : لَا تَطْلُبُوا فِي هذا الزَّمانِ ثَلَثَةَ أَشْيَاءَ ، فَإِنَّكُمْ لَاتَجِدُونَ : لَاتَطْلُبُوا عالماً مُستعملا لعِلمِه ، فَإِنَّكم تَبْقُون بلاعلم . ولاتَطْلُبُوا طعاماً مِنْ غيرِ شُبهةٍ ، فانّكم تبقُونَ بلا طَعامٍ . [۱۹۴ر] ولاتَطْلُبُوا صديقاً بِلَاعَيْبٍ ، فَإِنَّكـــم تَبْقُونَ بلاصديقٍ . فضیل گفت :درین روزگار سه چیز می‌طلبید که آن نیابید : عالمی کـه علم خود در عمل آورد که شما بی علم مانید ، و طعامی بی شبهت که بی طعام مانید ،و دوست بی عیب که بی دوست مانید . وَفِي الوَحْيِ القَدِيمِ يَابْنَ آدمَ : إِنِّي خَلَقْتُكَ لِتُرْبَحَ عَلَيَّ ، وَلَمْ أَخْلُقْكَ لِأَرْبَحَ عليك . فَاتَّخِذْنِي بَدَلًا لِكُلِّ شَيْءٍ ، فَإِنِّي ناصرُك مِنْ كُلِّ شَيْءٍ و در وحی قدیم آمده است که:ای پسر آدم ، من ترا از بهر آن بیافریدم تا تو برمن سودکنی ، نه از برای آنکه من برتو سود کنم.مرا به بدل هرچیزی فراگیر که من یاری دهندهٔ توباشم برهر چیز . وَقَالَ حَاتِمٌ:إِنِّي لَاأَشْهَدُ بِالصِّدقِ إِلَّا لِمَنْ اعْتَزَلَ النَّاسَ ، فَلَاتَشْهَدُوا بِالصِّدقِ إِلَّالَهُمْ . وَقَالَ لَيْسَ مَنْ احْتَجَبَ بالخَلْقِ كَمَنِ احْتَجَبَ باللّٰهِ عَنْهُمْ . وَقَالَ:الرَّجَاءُ لِلّٰـــهِ أَقْوَى مِنَ خَوْفِهِ ،لِأَنَّكَ تَخَافُهُ لِذَنْبِكَ ، وَتَرْجُوهُ لِجُودِهِ . و حاتم گفت به صدق کسی گواهی ندهم ، الا به انکه از خلق عزلت جوید ، شما نیز گواهی مدهید الا ایشان را . و گفـــت آنکس که به خلق درحجاب شود ،چون آنکس نباشدکه به خدای از ایشان در حجاب شود .

۱ــ اصل : فقال .

و گفت : امید به خدا داشتن قوی ترست ازوی ترسیدن که از برای گناه خود [۱۹۴ پ] از وی ترسان شوی و از بهر سخا و کرم او به او امیدداری . وَقَالَ حکیمٌ : اَلدَّلیلُ عَلَی اَنَّ مافِی یَدِکَ لَیسَ هُوَلَکَ عِلْمُکَ اِنَّهُ کَانَ قَبلَکَ لِغَیرِکَ . وَقَالَ لَاتَثِقْ بِشُکرِمَنْ تُعْطِیهِ حَتّـــی تَمْنَعَهُ . وَقَالَ: هِمَّةُ فُلانٍ شُکرُ رَبِّهِ ، فَهُوَ یَستَحیِی مِنْ طَلَبِ الزِّیادَةِ . مَنْ اَزْدَادَ عِلْمًا ، فَینْبَغِی لَهُ اَینْ یَحْذَرَ مِنْ تَوکِیدِ الحُجَّةِ عَلَیهِ ، فَلْیُنافِسِ الصَّالِحِینَ لِیلْحَقَ بِهِمْ ، وَلْیحْبِبْهُمْ لِیُشارِکَهُمْ بِالْمَحَبَّةِ ، وَاِنْ قَصُرَ عَنْ مِثلِ عَمَلِهِمْ . اَلْجَاهِلُ یَذُمُّ الدّنیا ، وَلَایَسْخُوابِاِخراجِ شَیءٍ مِنهَا ، یَمدَحُ بِالجُودِ وَهُوَ بَخِیلٌ ، یَتَمَنّی التَّوبَةَ بِطُولِ العَمَلِ ، وَلَایُعَجِّلُهَا خَوفُ مَحْلُولِ الْاَجَلِ ، یَرجُوثَوابَ عَمَلٍ لَمْ یَعْمَلْ بِهِ ، یَفِرُّمِنَ النّاسِ لِیخْفَی فَیُطْلَبُ ، وَیَطْلُبُ لِیشْتَهِرَ ، وَ یَذُمُّ نَفْسَهُ لِیمْدَحَ ،یَنْهَی عَنْ مَدحِهِ وَهُوَ یُحِبُّ اِلّاَ یَنْتَهِی مِنَ الثَّنَاءِ عَلَیهِ . اَثْنَی رَجُلٌ عَلَی عَالِمٍ ، فَقَالَ : اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذِی سَتَرَنِی مِنْکَ . وحکیمی گفت : دلیل برآنکه آنچه در دست تست نه تراست که پیش از تو دیگری را . و گفت : به شکر آنکس که او را عطا دهی واثق مشو تا آنکه که او را منع کنی . و گفت : فلان کس همه شکر خدای دارد و از طلب زیادت شرم دارد ، هرکس که علم او زیادت شود باید که حذر نماید تاحجّت بروی موءکّد نشود ؛ و در صلحاءرغبت نماید تا بایشان در رسد ؛ و ایشان را دوست دارد تا در محبت شریک [۱۹۵ر] ایشان بود ، و اگرچه از عمل ایشان قاصر ماند . جاهل ذمّ دنیا کند و به چیزی از دنیا بیرون کردن سخاوت ندارد ؛ به سخاءمدح گوید و خود بخیل بود بدرازی امل ؛ تمنّای توبه کند و از ترس آمدن اجل تعجیل ننماید ؛ امید ثواب عملی ناکرده دارد از مردم گریزمی جوید ، تا پنهان شود و او را بازطلبند ، و از برای شهره طالب شود ؛ وذم نفس خود کند ، تا او را مدح گویند ؛ مردم از ستایش خود نهی می‌کند ، و خود ستایش دوست دارد . یکی برعالمی ثناءگفت ، و گفت : سپاس خدایرا که مرا از تو پوشیده داشت. وَقَالَ الحَسَنُ : وَجَدَ القَومُ الکلامَ اَهْوَنَ مِنَ العَمَلِ ، فَکَثُرَا لوَاصِفُونَ وَقَلَّ المَوصُوفُونَ .اَبَی اللّهُ اَنْ یَقْبَلَ القَولَ اِلّا بِالْعَمَلِ . و حسن گفت: مردم سخن از کار آسان تردیدند ، و وصّافان بسیارشدند ،و موصوفان اندک گشتند . خدای روامداراد که قول بی عمل به قبول پیوندد .

وَصِیَّةُ قُسّ بْـــنِ سَـاعِـــدَةَ لِاِبْنِـــــهِ

اَعْلَمْ یابُنَیَّ اِنَّ المَعَاتِکَفِیهِ البَقْلَةُ وَتَرویهِ المَذقَةُ .وَمَنْ عَیَّرَکَ شیاً فَفِیهِ مِثْلُهُ ، وَ مَنْ ظَلَمَکَ وَجَدَ مَنْ یَظْلِمُهُ ،وَ مَتَی عَدَلْتَ عَلَی نَفْسِکَ [۱۹۵پ] عَلَی مَنْ دُونَکَ ، عَدَلَ عَلَیکَ مَنْ فَوقَکَ .وَاِذَا نَهَیتَ عَنْ شَیءٍ فَابْدَأْ بِنَفْسِکَ .وَلَاتَجْمَعْ مَالَاتَاْکُلُ ، وَلَاتَاْکُلْ مَالَاتَحْتَاجُ

اِلَیهِ فَیُوَبِّیکَ . وَاِذَا اَدَّخَرتَ فَلَا یَکُونَنَّ کَنزُکَ اِلَّا العَمَلَ الصَّالِحَ . وَکُن عَفَّ العِیلَةِ مشتَرِکَ الغِنَی تَسُدُّ قَومَکَ . وَلَاتُشَاوِرَنَّ مشغولاً وَاِن کَانَ حازِماً لَبِیباً ، ولاخایفاً وَاِن کَانَ فَهِماً عَلِیماً . وَلَاتَضَعَ فِی عُنُقِکَ طَوقاً لَایُمکِنُکَ نَزعُهُ اِلَّا بِشَقِّ مِنکَ . وَاِذَا خَاصَمتَ فَاعدِل ، وَاِذَا قُلتَ فَاقصِد . وَلَاتَستَوعِدَنَّ دَمَکَ اَحَداً وَ اِن قَرُبَت قَرَابَتُهُ مِنکَ . فَاِذَا فَعَلتَ ذَلِکَ ، لَم تَزَل وَکِیلاً ، وَکَانَ اَلمُستَودِعُ بِالخِیَارِ فِی الوَفَاءِ وَ اَلغَدرِ ، وَکُنتَ لَهُ عَبداً مَابَقِیتَ . فَاِن جَنَی عَلَیکَ کُنتَ اَولَی بِذَلِکَ ؛ وَاِن وَفَی کَانَ اَلمَمدُوحُ دُونَکَ .

وصیّت قس بن ساعده

گفت : ای پسر : بدانکه : معده را بقله ای کفایت ، و مذقهٔ شیر او را بس . وهر کس که ترا به چیزی سرزنش کند مانند آن دروی است ، و هر که به تو ظلم کند کسی باز یابد که به وی ظلم کند . و هرگه که تو عدل برنفس خود یابرکم از خود کنی ، آنکه برتراز تست عدل برتو کند . و چون از چیزی نهی کنی ، ابتداء به نفس خود کن . و چیزی که نخوری جمع مکن ، و آنچه محتاج آن نیستی مخور که ترا درو باء افکند . [۱۹۶ر] و چون ذخیره خواهی کرد باید که گنج تو عمل صالح بود . و در درویشی نهفته نیاز باش . و توانگری باخلق به شرکت دار ، تا مهتر و سیدقوم شوی . و بادل مشغولان مشورت مکن ، و اگر چه بیدار و خردمند بود . و با ترس کار رای مزن و اگرچه بافهم و علم بود . و طوقی در گردن مکن که به دشواری برون توان آورد . و چون مخاصمت کنی عدل کن ، و چون گویی میانه گوی . و خون خود به ودیعهٔ کس مساز ، و اگرچه خونش نزدیک بود ، که اگر چنین کنی وکیل باشی ، و آنکس که ودیعت دارد مخیّر بود میان عذر و وفاء ، و تازنده باشی او را بنده باشی ، و اگر به تو خیانتی راند سزاوارباشی ، و اگر وفاء نماید او ستوده بود نه تو . وَقَالَ آخَرُ : اَلدُّنیا دَارُ تِجَارَةٍ ، فَالوَیلُ لِمَنِ تَزَوَّدَ مِنهَا الخَسَارَةَ . و دیگری گفت : دنیا سرای بازرگانی است ، وای برآنکه از آن خسارت توشه ستاند . اَلدُّعَاءُ اَللّٰهُمَّ کَمَاصُنتَ وَجهِی عَنِ السُّجُودِ لِغَیرِکَ ، فَصُن وَجهِی عَن مَسئَلَةِ غَیرِکَ . معنی دعاء : بار خدایا . چنانکه روی من از سجود غیر خود نگه داشتی ، رویم از سئوال دیگران نگه دار . اَلاَسَدُ قَدیُهَابُ وَاِن کَانَ مَربُوطاً ، وَاَلکَلبُ قَدیُهَانُ وَاِن کَانَ مُطَوَّقاً مُجَلجَلاً . خَیرُ اَلثَّنَاءِ [۱۹۶پ] مَاکَانَ عَلَی اَلسُنِ اَلفُضَلَاءِ اَلاَخیَارِ . از شیر بترسید و اگر چه بسته باشد ، و سگ خوارداريد و اگرچه با طوق و جلاجل بود . بهترین ثناء آن باشد که به زبان اهل فضل و گزیدگان بود . لَایُرَدُّ بَاسُ العَدُوِّ سَطوَةُ اَلمَلِکِ بِمِثلِ اَلذُّلِّ وَالخُضُوعِ ، لَیسَ صَلَاحُ العَدُوِّ مِمَّا یُوثَقُ بِهِ اِذَا صَالَحتَهُ فَاحتَرِز مِنهُ ، کَمَاتَحتَرِزُ مِنَ الحَیَّةِ اِذَاحَمَلتَهَا فِی کُمِّکَ . جنگ

دشمنان و سطوت سلطان ردّ نتوان کرد به مثل فزوتنی . به صلاح عدوّ وثوق نتوان نمود . و چون باوی صلح کنی ، محترز باش چنانکه از مار احتراز نمایی چون در آستین داری. وقال آخَرُ: مَا اَعَانَ عَلَى المُرُوّاتِ اِلّا النّساءُ الصّوالح . وَقالُوا لَيْسَ لِذِي ضَعفٍ مِثْلُ اَرْضٍ عُشْرٍ، وَلَيْسَ لِتاجرٍ مِثْلُ صامتٍ . و دیگری گفت: برمروّت کس یار تو نبود جز زنان پارسا . و گفتند: چون زمین عشریعنی: کشته ضعیفانرا چیزی نیست ، و بازرگانرا چون زر نیست . وقال آخَرُ: نَوْمُ اَوّلِ اللّيلِ غنيمةٌ آخره . وقال : طُوبَى لِمَنْ اِذَا كان ضعيفاً عَنِ الخير كانَ ضعيفا عَنِ الشّرّ . ثَلَثَةٌ لايُنالُ بِثَلَثَةٍ: العلمُ بالكَسَلِ ، والحُظْوَةُ عِندَالنساءِ بِالحَسَبِ ، والأجرُ عندَاللّهِ بِالرّياءِ. عيشٌ فى الأمنِ مع الفقرِ اَمثَلُ [۱۹۷ر] مِنَ العيشِ فى غِنًى مَعَ الخوفِ . و دیگری گفت : خواب اول شب غنیمت آخر شب است . خنک باد تن کسی چون از خیر ضعیف است ازشر نیز ضعیف بود . سه چیز به سه چیز نیابند : علم به کاهلی ، و تمتّع زنان به حسب و نسب ، و ثواب از خدای به ریاء ، و در ایمنی زیستن بافقر بهتر از عیش در توانگری باخوف . وَطُلّابُ الدّنيا يَطْلُبونَ الغِنَاءَ كَيْفَ كَانَ . و طالب دنیا در همه حال توانگری میخواهد . وَقال المسيحُ ، عليه السّلامُ : لِيَحْذَرْ مَنْ يَستَبطِئُ اللّهَ فى الرّزقِ اَنْ يَغضِبَ عليه فَيفتَحَ الدّنيا عليه . و قال: اَقْبَحُ المُكافاةِ مُجازاةُ الاساءةِ . و مسیح ، علیه السلم ، گفت: آن کس که روزی از خدای درنگی بیند باید که از خشم او بترسد ، نباید که دنیا بروی گشاید . و گفت: زشترین مکافات آنست که جزای بدی کنند . قال عِكْرِمةُ : كُنّا عندَ ابنَ عباسٍ جلوساً ، فَصاحَ طايرٌ ، فقال رجلٌ مِنَ القومِ : خيرٌ خيرٌ . فقال ابنُ عباسٍ: لاخَيرَ وَلا شَرَّ بِطايرٍ صَاحَ . و قال: اَقْرَبُ مايَكونُ العبدُ اِلَى اللّهِ ، عزّوجلّ ، اِذَاسَاَلَهُ ، وَاَقْرَبُ مايَكونُ اِلَى النّاسِ اِذَالَمْ يَسْئَلْهُمْ . عکرمه گفت: مانزد عبدالله عباس بودیم که مرغی بانک کرد و یکی از آن قوم گفت : خیر خیر . و او گفت : لاخیر ولاشر ، مرغی آواز داد . [۱۹۷پ] و گفت : نزدیکترین وقت که بنده به خدای نزدیک است وقت سوءالست ، و نزدیکترین به مردم آنگاه که سوال از ایشان نکند . قَالَ الشّعبيُّ : كان عمرُبنُ الخَطّابِ يُشْرِطُ على عُمّالِهِ ، اَلّا يَرْكَبُونَ البَرَاذِينَ ، وَلَا يَلْبَسُوا السّابِرِيَ ، وَلَا يَنْخُلُوا الدّقيقَ . وشعبی گفت : عمربن الخطاب ، رضی اللّه عنه ، با غلامان خود شرط می‌کرد که بر اسب ننشینند ، و جامهٔ نیکو نپوشند ، و آرد نه بیزند . فِى طِبِّ الهندِ اَلّا يُجامِعَ الرجلُ و هو مَشْدودُ الوسطِ ، ولامربوطُ عُضوٍ ، ولامهمومٌ ، ولامشغولُ الفكربشيءٍ مِنَ الامورِ ، ولاسَكرانُ ، ولاغَضبانُ . ويقولونَ لاتَحقِرْشَيْئاً يكونُ منه مثلُك . قديُؤَيِّدُاللّهُ بالمَلِكِ الغَشوم والاهواءِ المختلِفةِ اِركانَ دولةٍ حَتّى تَتِمَّ و تَنقَضِى مُدَّتُهَا . در طبّ هند آمده است که مرد در حال مجامعت باید که میان بسته نباشد ، و به‌هیچ کار مشغول فکر نباشد ، و نه مست ، ونه خشمگین بود . و می‌گفتند که:

چیزی که مثل توازآنست حقیر مدار، یعنی:آب منی .و گفتند: حقّ تعالی به پادشاهـــی بیدادگر و هواپهای مختلف ارکان دولتی موءبّد دارد، تا آنکه بگذرد. قَالَ الرَّبیعُ :سَمِعْتُ الشافعیَّ یقولُ :مَنْ اغْضِبَ وَلَمْ یُغْضَبْ فَهُوَ حِمارٌ وَمَنْ غَضِبَ فَاسْتُرْضِیَ وَلَمْ یَرْضَ فهو جبّارٌ. [۱۹۸ر] و ربیع گفت: از شافعی رضی اللّه عنه شنیدم که: هرکس که او را در خشم برند، و خشم نگیرد خری باشد، و آنکس که خشنودی او طلبند و خشنود نشود جباری بود. قَالَ ذُوالنُّونِ: اِلٰهی کیفَ اُحِبُّ نفسی فَقَدْ عَصَتْکَ، و کیفَ لَااُحِبُّها وقد عَرَفَتْک. تَرَی ما الّذی عَنَی ذُوالنُّونِ بقولِه هذا، وَاَیَّ نَفْسَیه خاطب اَیَّهُمَا.وقال آخَرُ: خَسارةُ یوم و لیلـــةٍ مَنْ دُعِیَ اِلَی طعامٍ فَلَمْ یُجِبْ، و خَسارةُ سَنةٍ مَنْ زَرَعَ وَلَمْ تَحْصُدْ، و خَسارةُ العُمْرِ کُلِّهِ مَـنْ یَقْرَاءُ[۱] وَلَمْ یَکْتُبْ. وَ خَسارةُ اَبدِالآبِدِینَ مَنْ لَمْ یَعْمَلْ لِلْآخِرَةِ. وذالنّون گفت:خدایا چگونه نفس خود [دوست] دارم و ترا نافرمانی کرد، و چگونه او را دوست ندارم و ترا بشناخت. و دیگری گفت: خسران شبان روز آنست که کسی را به طعامی خوانند و اجابت نکند. و خسران سال آنست که بکارند و ندروند. وخسران جملهٔ عمرآنست که بخوانند و ننویسد. خسارت ابدالابد آنست که عمل آخرت نکند. قَالَ:مَاعَفَاعَنِ الذَّنْبِ مَنْ قَرَّعَ به. گویند: ازگناه عفو نکند آنکس که او را بدان سرزنش کرده اید. ثَلٰثَةٌ مِنْ علاماتِ الرِّقاعَةِ:مُداوَمَةُ عِشْرَةِ النِّساءِ، و الدَّلالَةُ [۱۹۸پ] علی السّلطانِ، و القَصَصُ عَلَی الکَراسِیِّ. سه چیز از نشان احمقی است: مداومت برعشرت زنان، و گستاخی بر سلطان، و قصه برکرسی گفتن. قال العُنَزِیُّ مَرَرْتُ[۳] مع جماعةٍ من الصّوفیةِ بصَومَعةٍ فیها راهبٌ کانَ حَبَّ نَفْسَهُ. فقُلنا: نَسْأَلُه لِمَ حَبَّ نَفْسَهُ؟ فَقَعَدْ نابجِذاءِ الصومعةِ نَتَحَدَّثُ، ونسألُه عَنْ اَنْ یُشْرِفَ علینا. فَلَمّا اَشْرَفَ، قُلنا له:لِمَ حَبَبْتَ نفسَک؟ قال: کنتُ اَتَوَهَّمُ اَنَّ الشَّهوةَ فیه، وانّما کانتِ الشَّهوةُ فی النفسِ: نَظَرْتُ نظرةً مُنْذُ ثلثینَ سنةً،وَهِیَ عَلَیَّ اِلَی الیَوم عنزی چنین گفت :به صومعه ای برگذشتم، و آنجا راهبی بود که خود راخصی کرده بود، و گفتیم سوال کنیم که این حرکت چرا کرد. و به مقابلهٔ صومعه بارفیقان بنشستیم، باشد که بیرون آید، و سوال کنیم. چون ظاهر شد، و از وی پرسیدیم که چرا نفس خود خصی کرد! جواب داد کـه مراگمان بود که شهوت داراوست، و شهوت خود در نفس بود. و من سی سالست تا این نظرمی‌کنم و تا امروز ندانستم. قال الحسنُ البصریُّ یوما لمُطَرِّفِ بن عبداللّه بن الشِّخّیر: عِظْ اصحابَک !قال:اَخافُ اَنْ اقولَ مَالَااَفْعَلُ .فقال الحسنُ وایُّنایقولُ مایَفْعَلُ. یَوَدُّالشّیطانُ

۱ــ این جمله ترجمه نشده است. ۲ــ چاپی: لم یقراء.
۳ــ اصل: مُرِدْتُ.

أنّهُ ظَفَرَ بهذِهِ منكم،[۱۹۹ر] فَلَم يَأمُرْ أحَدٌ بمعروفٍ وَلَم يَنهَ عَن مُنكَرٍ. حسن بصری روزی با مطرف گفت: اصحاب خود را پنددده! گفت: ترسم که من بگویم چیزی که خود نکنم. حسن گفت: از ما کدام است که آنچه می‌گوید می‌کند. آرزوی شیطانست که از شما باین چیز ظفر یابد، و هیچ کس به امر معروف و نهی منکر قیام ننماید. قال حکیمٌ لاصحابِهِ: حقّا اقولُ، إنّ الصدقةَ بحرفٍ واحدٍ مِنَ الحکمةِ انفَعُ من الصّدقةِ بجَمیعِ مافی الدّنیا. وقالَ: مَنِ احْتَجتَ انَ تَستُکتِمَهُ فَلاتُفشِهِ إلیهِ. سرورُ الدّنیا انَ تَقنَعَ بِمارُزِقتَ، و غَمُّها الحرصُ. مَنْ کانتَ لهُ فکرةٌ، ففی کُلّ شیءٍ لها عِبرةٌ. یُقالُ[1]: سَتُساقُ إلیَ ما انتَ لاق. یُقالُ: مَا اجْتَمَعَ عشرةٌ إلّاکانَ فیهم مُقاتِلٌ شُجاعٌ، وَ قَدْ یَجتَمِعُ اَلفٌ فلایکونُ فیهم عاقلٌ. حکیمی گفت اصحاب خود را: حق می‌گویم که به یک حرف صدقه کردن از حکمت سودمند تراست از صدقه کردن به جملهٔ دنیا. و گفت: اگر خواهی که سرّتو پنهان ماند، با کس آشکارا مکن. سرور دنیا آنست که بروزی خود خرسند شوی، و غم دنیا حرص است. هر کسه صاحب فکرتست در هر چیز او را عبرتست. گویند: زود ترا برند به آنچه خواهی دید. و گویند: جمع نشوند الا که در میان ایشان شجاعی بود. و هزار جمع شوند و عاقلی در آن [۱۹۹پ] میان نباشد. قال ابنُ المبارکِ: طَلَبنَا الأدَبَ حیثُ فاتَنَاالمُؤدِّبُونَ فَالْحَقُوا البَقیّةَ قَبلَ انْ تَفنَی. فی امثالِ العَامّةِ، وَهُمْ یَروُنَهُ علی ظاهِرِهِ: وَانّ ابلیسَ جاءَ إلَی موسی، وهو یُناجی رَبَّه، تعالی و تقدّس، فقال له مَلَکٌ: مَا الّذی تَرجُوامنهو یَحکَ، وهُوَ عَلَی هذِهِ الحالِ؟ قال: مَارَجَوتُ مِنْ اَبیه وهو فِی الجَنّةِ. ابن المبارک، رحمة الله علیه، گفت: ما طلب ادب کردیم آنجا که مؤدبان فوت شدند، و بقیّت ایشان دریابید پیش از فناء در مثل عامه است، و ایشان بر ظاهر بینند، که: ابلیس به موسی آمد و با خدای مناجات می‌کرد، و فرشته ای او را گفت، لعنه الله: درین حالت چه آرزوی داری ازوی؟ گفت: آن امید که از پدر او داشتم چون در بهشت بود. الدّعاءُ: اَللّهُمّ لاتُکثِرلی مِنَ الدّنیا فَاُطغَی، ولاتُقِلّ منها فَانسَی. اللّهمّ اجْعَلْ لی فِی الخَیرِ حظّا وجدّا، وَ لاتجعَل معیشتی ضَنکاً. وکدّاً. اللّهمّ انّنی قَدعَلِمتُ انّنی لااَستَطیعُ انْ آخُذَ إلّا ما اعطَیتَنی، وَلااُسیغَ إلّامارَزَقتَنی، فَارْزُقنی التّقوَی لک، و العلمَ بک، مَا اَبقَیتَنی، و الکرامةَ منک، اِذَا تَوَفّیتَنی، و شکرَ نعمتک فیما بَقیَ من عُمری. معنی دعاء: خدایا مرا دنیا بسیار مده که طاغی شوم، و اندک مده که فراموش‌کار شوم، بارخدایا مرا در خیر حظّی و بختی ده، و معیشت من تنگ [۲۰۰ر] و بسیار رنج مدار، بار خدایا من دانستم که نتوانستم چیزی ستدن إلا آنچه مرا

۱ــ اصل: فقال.

دهی ، و به حلق خود فرو نتوانم برد الا آنچه مرا روزی کرده ای . و روزی ده مرا تقوی و علم بتوتا مرا باقی داری ، و کرامت از تو چون مرافانی گردانی ، و شکر نعمت تو درمابقی عمرمن . یَنبَغِی لِلعاقِلِ اَن یَفرَحَ بِمالَم یَنطِق به مِنَ الخَطاءِ مِثلَ فَرَحِهِ بِمالَم یَسکُت عنه مِنَ الصَّوابِ ، عاقل باید که به خطاء ناگفته خرّم شود ، چون خرّمی او به آنچه از آن خاموش نشده باشد از صواب . قال حَمّادٌ عن یُونسَ و حمیدٍ قالا : لَوادَرَکَ اصحابُ رسولِ اللّهِ ، صلّی اللّهُ علیه وسلّم إلحسنَ لَاحتَاجُوا اِلَیه . و الحَسَنُ وُلِدَ مملوکا ، وهومولی امینةَ بنتِ النَّضرِ عمّةِ اَنَسِ بنِ مالکٍ . و کانَ اَسمُ ابیه یَسَارا ، وهو مِن سبیِ مَیسَانَ . وحمّاد بن یونس وحمید گفتند : اگر صحابهٔ رسول ، صلّی اللّه علیه وسلّم ، حسن بصری دریافتندی محتاج او شدندی . و این حسن بنده زاد و آزاد کرده عمّهٔ انس بن مالک ، رضی اللّه عنه ، بود ، و نام پدرش یسار[1] بود ، و اواز بردهٔ میان آورده بودند . قِیلَ لبعضِهِم : کیف اَنتَ ؟ قال : اَحمَدُ اللّهَ اِلَی النّاسِ وَاَذُمُّ النّاسَ اِلَی اللّهِ . بابعضی از اولیاء گفتند : چگونه ای ؟ گفت : حمد خدای باخلق می‌گویم ، و ذمّ خلق با خدای می‌گویم . وَقَالَ اَحمَدُ بنُ [۲۰۰ پ] اَبی خالدٍ لطاهرٍ : لَاتَعِدَنَّ نفسَک شجاعا ، حَتّی تَرَاهَا جواداً ! فَاِنَّک اِن لَم تَقوِعلی نفسِک لَم تَقوِعلی عَدُوِّک . احمد ابی خالد با طاهر گفت : نفس خود شجاع مدان تا او را جوانمرد بینی ، که چون برنفس خود قوت نیابی ، بردشمن هم قوی نشوی . رَاَی مُعَوِیَةُ اَبنَهُ یَزیدَ یَضرِبُ غُلَامَاً لَهُ ، فَقَالَ : یَابُنَیَّ کَیفَ لَایَسَعُ حِلمُکَ مَن تَضرِبُهُ فَلَا یَمتَنِعُ مِنکَ . معویه پسر خود دید یزید که غلام خود می‌زد ، و گفت : ای پسرک من چگونه حلم تو به کسی نمی‌رسدکه او را می‌زنی ، و تن خود از تو باز نمی‌توان داشت . به بی رحمتی او گواهی داد.

کان رجلان یختلفانِ اِلَی مجلسِ یُونسِ بنِ حبیبٍ ، فَغَابَ احدُهما ، فَسَاَلَ الآخَرَ عنه ، فقال : مَاتَ . قال : وَمَاسببُ موته ؟ فقال : کَونُهُ . در مجلس یونس بن حبیب ، دو کس به مجلس یونس بن حبیب رفتند ، و یکی غایب شد ، خبر او پرسید ، گفتند : بمرد . گفتند : سبب مرگ اوچه بود ؟ یونس گفت بودن او سبب وفات او بود . کانَ اَکثَمُ بنُ صَیفی یَقُولُ لِبَنیه : یَابَنِیَّ تَقَارَبُوا فی المَوَدَّةِ ، وَلَاتَتَّکِلُوا عَلَی القَرَابَةِ ، وَقَالَ : الصَّمتُ مَنَامُ العَقلِ ، والنُّطقُ یَقظَتُهُ . اکثم صیفی با پسران خود می‌گفت در موت قرابت نمایید ، و اعتماد به قرابت هم مکنید . و گفت : خاموشی خواب [۲۰۱ ر] عقل است ، و نطق بیداری او . وقال الحسنُ : یَابنَ آدمَ شَیبُک یَعِظُلکَ ، و مرضُک یُنذِرُکَ ، فَاَسمَعَ مِمَّن یَعِظُکَ ، وَاَحذَر مِمَّن یُنذِرُکَ . وَقَالَ الحَسَنُ : شُکرُ العالمِ عَلَی عِلمِهِ بَذلُهُ لِمَن یَستَحِقُّهُ . حسن گفت : ای پسر آدم . پیری ترا

۱ــ اصل : بسیار .

واعظ است ، و رنجوری منذر . گوش به واعظ دار، و از منذر با حذر باش . و حسن گفت : شکر عالم بر علم او آنست که علم مستحق را بذل کند . قَالَ رجلٌ لِلأحنفِ وَ اَرَادَانْ يُغْضِبَهُ : مافيك عيبٌ اِلّاالدَّمَامَةُ وَ القِصَرُ . فقال : لِاَنَّ ذاك اَمْرُلَمْ اُوَامَرفيه.ویکی خواست که احنف در خشم آورد ، و گفت : در توهیچ عیب نیست الازشت روبی و کوتاهی .گفت : این کار نه به مشورت من رفته است . قِيلَ لبعضِ مَنْ يَطْلُبُ الْاَعْمَالَ ماتصنَعُ ؟ قال اَخْدُمُ الرَّجاءَ الى انْ يَنزِلَ القضاءُ . باکسی گفتند که طلب عمل می‌کرد:چه می‌کنی ؟ گفت : خدمت‌امید می‌کنم تا قضا،در رسد . دَخَلَ مكفوفٌ على النَّبيِّ ، صلّى اللّهُ عليه وسلّم ، قال لِمَنْ حَضَرَمِنْ نسائِهِ:قُمْنَ ! فَقُلْنَ : اِنَّهُ اَعْمَى . فقال : اَفَعَمْيَ انتنّ ؟ کوری بر پیغمبر صلوات اللّه علیه ،درشد . بازنان که نزد وی حاضر بودند گفت : برخیزید .ایشان گفتند : این مرد کورست . گفت : شما نیز هم کورید ؟ . قَالَتِ اَبْنَةُ عَبداللّه بْنِ المُطيعِ [۲۰۱ پ] لِزوجِهَاطلْحَةَ : مَارَاَيْتُ الْاَمَ مِنْ قومِكَ . قال وَلِمَ ؟ قالت : اِذَا اَعْسَرتَ تَرَكُوكَ ، وَاِذَااَيْسَرْتُ جَائُوكَ .قال هذا مِنْ كرمِهم يُاتُونَنَافِي حالِ القوّةِ مِنّا عليهم ، وَيُفارِقُونَنا في حالِ الضَّعْفِ مِنّاعَنْهُمْ . دختر عبداللّه مطیع با شوهر خود طلحه گفت : از قوم تو ناکس ترندیدم . گفت : چرا ؟ گفت:چون دست تنگ شدی ترا بگذاشتند ، و چون توانگر شدی برتو آمدند . گفت : این از کرم ایشانست که در حالی که ماقوّت داریم برایشان بیایند[1] و در حالی که ازیشان ضعیف باشیم بروند . قال اَبنُ الاَعرابيّ:قال لِي جارُلي:مَاتَاهَ عَلَيَّ اَحَدٌقَطُّ اَكْثَرَ مِنْ مَرَّةٍ واحدةٍ . قَالَ بعضُ الصّوفيّةِ ماطَابَتِ الدّنيا اِلّابذكرِكَ ، وَلاطابَتِ الاخرةُ الابعفوكَ ، ولاطابَتِ الجَنّةُ اِلّابِرُؤيتِكَ . ابن اعرابی گفت : مرا همسایه ای بود ، و می‌گفت : هرگز کس برمن تکبر ننمود الا یکباره صوفی گفت : دنیا بی ذکرتو خوش نیست ، و آخرت بی عفو تو ،و بهشت بی‌دیدار تو . قَرَاُعِنْدَ اَبي يزيدَ البَسطاميّ :اِنَّ اللّهَ اَشْتَرَى مِنَ المُؤمنينَ انفسَهم و اموالَهم بِاَنَّ لهمُ الجنّةَ . فَقَال:مَنْ باعَ نفسَه كَيْفَ تَكُونُ له نفسٌ ! نزد شیخ بایزید بسطامی این آیت می‌خواندند : اِنَّ اللّهَ [۲۰۲ر] اَشْتَرى مِنَ المُؤمنينَ اَنْفسَهم و اَمْوالَهمْ بِاَنَّ لَهمُ الجَنَّةَ . و گفت:آنکس که نفس بفروخت او را نفس چگونه باشد ! قِيلَ لبعضِ العلماءِ لِمَ لَاتَاْكُلُ طيّباتِ الطعامِ ؟قال : لِاَنّي اُحِبُّ اَنْ اَعِيشَ عقليّاً ، و النّاسُ يُحِبُّونَ اَنْ يَعِيشُوا عَيشاً بَهيمِيّاً . باحکیمی گفتند چرا طعامهای پاکیزه نمی‌خوری ؟ گفت : خواهم که مرا عیش عقلی بود ، و دیگران می‌خواهند که عیش ایشان بهیمی باشد . وَقَالَ يَحيَىٰ بْنُ معاذٍ مَنْ شَبِعَ عُوقِبَ بِثَلَثِ عقوباتٍ : يُلْقِي الغِطَاءَ عَلَى قَلْبِهِ ، و النُّعاسَ عَلَى عَيْنَيْهِ ، وَ

۱ــ اصل : نیایند .

الکَسَلَ عَلَی بَدَنِهِ. وَقَالَ: غَضَبُ اللّٰهِ اَشَدُّ مِنَ النَّارِ، وَ رِضَاهُ اَکْبَرُ مِنَ الْجَنَّةِ. یحیی بن معاذ، رحمة الله علیه، گفت: هرکس که سیر بخورد او را سه عقوبت باشد: پوشش بردل او افگنند، و خواب بر چشمش، و کاهلی بر بدنش. و گفت: خشم خدای از آتش سخت تراست، و رضاء او از بهشت بزرگتر. وَیُحکی ابُویزیدَ: اَنَّهُ لَمَّا حَجَّ، لَقِیَهُ بالبادیة رجلٌ اسودُ، فقال له: یا بَا یزیدُ اِلَی اَیْنَ؟ قلتُ: اِلَی مَکَّةَ. فَقَالَ: یَاعَجَبًا تَرَکْتُهُ بِبِسْطَامَ، وجِئْتُ لِطَلَبِهِ. فَبُهِتُّ، ثُمَّ الْتَفَتُّ فَلَمْ اَرَهُ و گفتند: با یزید به حج می‌رفت، مردی سیاه او را دید و گفت: یا با یزید تا کجا؟ و گفت [۲۰۲پ] تا مکه و گفت: ای عجب او را به بسطام رها کردی و به مکه او را می‌طلبی! با یزید مبهوت ماند، و چون باز نگرید کس را ندید. فَکَانَ الشِّبلیُّ اِذَا جَلَسَ فی مَجلِسِهِ بَدَأَبقولِهِ، عزّوجل: و الیه یُرجعُ الامرُکُلّهُ، فَاعْبُدْهُ، و تَوَکَّلْ علیه. وَاِذَا قَطَعَ المجلِسَ یَقرَأُ: وَاِنَّ اِلَی رَبِّکَ الْمُنْتَهَی. گفت از معروف کرخی شنیدم که با نفس خود مناجات می‌کرد و می‌گفت: ای نفس چند گریه کنی، خالص شو و خلاص یاب[1] شَکَا اَهلُ مَکَّةَ اِلَی الفُضَیلِ الْقَحْطَ، فَقَالَ: اَمُدَبِّرًا غَیرَاللّٰهِ تُرِیدُونَ. اهل مکه شکایت قحط کردند نزد فضیل، و گفت: شما غیر از خدای عزّوجلّ مدبّری کارسازی می‌جویید. مَامِنْ نفسٍ حیّةٍ اِلَّاالموتُ خیرٌلها، اِنْ کانَ بَرًّافَاِنَّ اللّٰهَ یقولُ: وَ مَاعندَاللّٰهِ خیرٌ لِلاَبرار، وَ اِنْ کان فاجراً فاللّٰهُ یقولُ: وَلَاتحسَبَنَّ الّذین کَفَرُوا اَنَّمَانُمْلِی لهم خیرٌ لِاَنفُسِهِمْ، اِنَّمَانُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدَادُوا اِثْمًا. و عبدالله بن مسعود، رضی الله عنه، گفت: هیچ نفس زنده نیست الاکه مرگ او را بهتر مادام که نیکو کارست که حق تعالی می‌گوید: وَمَاعِنْدَاللّٰهِ خَیْرٌ لِلْاَبْرَارِ، و اگر فاجراست خدای میگوید: وَلَاتَحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا اِنَّمَانُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدَادُوا اِثْمًا. یعنی گمان مبر که ما چون کافران را مهلت عمر می‌دهیم از بهر بهتری ایشان می‌دهیم، بلکه از برای آن تا گناه زیادت کنند [۲۰۳ر] ایشانرا مهلت می‌دهیم. قَالَ رَجُلٌ لِمحمّدٍ الواسع: اَوْصِنِی. فقال: اُوصِیکَ اَنْ تَکُونَ مَلِکًا فِی الدُّنْیَا وَالاخرة؟ فقال الرَّجُلُ: فکیفَ اَکُونُ مَلِکًا؟ قَالَ: اُزْهَدْ فِی الدُّنْیَا. یکی با محمد واسع گفت: مرا وصیّت کن. گفت: ترا وصیّت می‌کنم که در دنیا و آخرت پادشاهی باشی. گفت: چگونه پادشاه شوم؟ گفت: زاهد شود در دنیا. قَالَ الحَسَنُ: العالمُ لایُصیبُه شَیْئٌ، لِاَنّه یَصْمُتُ فَیَسْلَمُ، و یُخَاطَبُ فَیَفْهَمُ، وَ یَنْطِقُ فَیُفْهِمُ. و حسن بصری، رحمة الله علیه، گفت: عالم را هیچ کس عیب نکند که او خاموش شود و به سلامت ماند، و با او خطاب کنند و دریابد، و سخن گوید و دیگران را فهم گرداند. وقال عالمٌ لِاِبْنِهِ: یَابُنَیَّ اِنّی اَخافُ عَلَی الْمُحْسِنِ، وَاَرجُـوا

۱ــ ترجمه بند عربی پیش ومتن عربی این بند فارسی درنسخه نیست

لِلْمُسِيءِ ،فَمَا ظَنُّكَ بِرَجَائِي لِلْمُحْسِنِ ،إِذَا كُنْتُ أَرْجُو لِلْمُسِيءِ ،وَبِخَوْفِي عَلَى الْمُسِيءِ اذا كنت اخاف عَلَى الْمُحْسِنِ . و عالمی با پسر خود گفت:من بر نیکوکار ترسناکم ، و بدکار را امیدوارم . پس گمان تو به امید من محسنی را چیست ، چون بدکار ا نرا امید دارم ، و ظنّ تو به ترس من بر بدکار بود،چون برنیکو کارترسانم قِيلَ لِيُوسُفَ ، عليه السّلامُ ، وكانَ كثيرَ الصَّوم : لِمَ تَجُوعُ ، وَأَنْتَ على خزائنِ الأرضِ؟ قال أَخَافُ أَنْ أَشْبَعَ فَأَنْسَى الجائعَ . یوسف صدیق را علیه السّلام ، گفتند ، و او بسیار روزه گرفتی ، که: چرا گرس می‌خوری ، و خزاین روی زمین ترا است،گفت: ترسم که‌سیر شوم،و گرسنگانرا فراموش کنم . [۲۰۳ پ] قَالَ اعرابيٌّ لِأَمِيرِالمُؤْمِنِينَ عَلِيّ ، كَرَّمَ اللّهُ وجهَهُ[أَوْصِنِي !فقال له :تَوَقَّ مَا يُعِيبُ اعرابی از امیرالمؤمنین علی] وصیّتی خواست کرد . و گفت از هرچه ترا معیوب دارد پرهیز کن . وَقَالَ مُطَرِّفُ بْنُ عبدِاللّهِ:لَوُوزِنَ رجاءُ المُؤمنِ و خوفِهِ،مَارَجَحَ احدُهما على الآخَرِ . و مطرف عبدالله گفت: اگر خوف ورجاء مومن در وزن آورند،بر یکدیگر راجح نشود. لَاخَيْرَفِي ظَفَرٍ يُصَابُ بِضَرَرٍ أَوْ غَرَرٍمَنْ رَضِيَ عَنْ نفسِهِ،رَأَى فِيهِ غَيْرُهُ مَالَايَرَى . هیچ خیر در ظفری نباشد که به ضرر بیابند . هر که از نفس خود راضی شود،دیگری دروی آن بیند که خود نه بیند . قال بعضُهم :العاقلُ لايَحْزَنُ على شيءٍ مِنَ الدنيا تَوَلَّى عنه ، وَلَايَدَعُ حَظَّهُ مِنَ السُّرُورِ بِمَاأَقْبَلَ مِنْها . و بعضی‌از ایشان گفتند:عاقل به هیچ از دنیا غم نخورد چون از وی برگردد ، و حظّ خود از مسرّت آن نگذارد چون روی فراکند . وَقَالَ:مَنْ رَأَى الْمَوْتَ بعينِ أَمَلِهِ وَجَدَهُ بَعِيدًا ، وَمَنْ رَأَى بعينِ عَقْلِهِ وَجَدَهُ قريباً ، و گفت هر که مرگ را به چشم امل بیند،او را دور بیند ، و اگر به دیدهٔ عقل نگرد،او را نزدیک یابد . وقال آخَرُ:مَا أَصْنَعُ بدنيا إِن بَقِيتُ لها لَمْ تَبْقَ لِي،وَإِنْ بَقِيتُ لِي لَمْ أَبْقَ لَهَا . و دیگری گفت من با دنیا چکنم که اگر من بمانم او به من نماند ، و اگر من نمانم او بماند . [۲۰۴ر] أَرْبَعَةُ أشياءَ يَنْقُصُ الحُزنَ : كلامُ العلماءِ،و لِقاءُ الاصدقاءِ، و شُرْبُ الشَّرابِ، و مُرُورُ الأيّامِ . چهار چیز اندوه کم کند: سخن علماء ، و دیدار دوستان ، و آشامیدن شراب ، و گذشتن روزگار ، قال الأَحْنَفُ : ماعَرَضْتُ الإنصافَ عَلَى احدٍ فَقَبِلَهُ إِلَّاهِبْتُهُ ،وَلَاأَبَاهُ إِلَّاطَمِعْتُ فيه . احنف‌گفت : من انصاف به هر کس که عرض کردم،و قبول کرد،من ازو مهابت در دل گرفتم ، و اگر ردّ کرد،من طمع دروی کشیدم ؛ سَأَلَ مَسْلَمَةُ بْنُ الوَلِيدِ الفَضْلَ بْنَ سَهْلٍ حاجةً ، فَقَالَ أُسَوِّفُكَ الْيَوْمَ بالوَعْدِ ، وَأُسَرُّكَ غداً بالإنجازِ،لِتَذُوقَ حَلَاوَةَ الأَمَلِ ،وَأَتَزَيَّنَ بثوبِ الوَفاءِ . مسلم ولید از فضل سهل حاجتی خواست ،گفت : امروز به وعده تراتشویق نمایم ،و فردا به انجازترا خرّم گردانند ، تا تو حلاوت امید بدانی،و من به جامهٔ وفا آراسته شوم . وقال داودُ ، عليهِ السّلامُ : لاتَدْعُوا رَبَّكم و الخَطَايَابَيْنَ اضْلاعِكُمْ ، الْقُوهَا عَنْكُمْ ، ثُمَّ ادْعُوهُ يُسْتَجَبْ لَكُمْ . و داود

علیه السّلام گفت: دعا مکنید، و گناه در میان پهلوهای شما جمع است. از خود گناه بیندازید، و آنگه دعا کنید، تا مستجاب شود. قَالَ بعضُ العلماءِ کَفَاکَ خِیانةً اَنْ تکونَ امینا لِلْخَوَنَةِ[1] [۲۰۴پ].

مِنْ کلامِ الحَسَنِ البَصْرِیّ

لایَستَحِقُّ احدٌ حقیقةَ الایمانِ، حَتّی لایعیبَ الناسَ بعیبٍ فیه، ولایأمُرُ باصلاحِ عیوبِهم حَتّی یُصلِحَ عیبَ نفسِه. فَاِذَا فَعَلَ ذلکَ لَمْ یُصلِحْ عَیباً، اِلّاوَجَدَ فی نفسِه عیباً آخَرَ یَنْبَغی اَنْ یُصْلِحَهُ. فَاِذَا فَعَلَ ذلکَ شَغَلَ بِخاصّةِ نفسِه عَنْ عَیبِ غیرِه، وَاِنَّکَ نَاظِرٌ اِلی عَمَلِکَ یُوزَنُ خیرُه و شرُّه، فلاتَحقِرَنَّ شیأًمِنَ الخیروانْ صَغُرَ، فَاِنّک اِذَا رایتَه سَرَّکَ مکانُه.

از کلمات حسن بصری، رحمة الله علیه: هیچ کس مستحقّ حقیقت ایمان نشود، تا مردم را به عیب که دراوست عیب نکند، و ایشانرا به اصلاح عیب نفرماید الا که عیب خود را اصلاح کند. که او چون چنین کند، هیچ عیب را اصلاح نکند، الا که در نفس خود عیبی دیگربیند که شایستهٔ اصلاح باشد. و چون چنین کرد به خاصهٔ عیب خود از عیب دیگران مشغول ماند. و تو در عمل خود ناظر باش به وزن خیر و شرّ آن، و هیچ چیز حقیر مدار، و اگرچه صغیر بود، که چون تو آن بینی مکان آن ترا خرّم دارد. رحِمَ اللّهُ امْرَأً کَسَبَ طَیِّباً، وَ اَنْفَقَ قَصداً، وَقَدَّمَ فَضْلاً، اِلَاانَّ هَذَا المَوتَ قَدَاَضَرَّبِالدّنیا و فَضَحَهَا. وَلَاوَاللّهِ مَاوَجَدَ ذُولُبٍّ [۲۰۵ر] فِیها فَرَحاً، فَاِیّاکُمْ وَهَذِهِ السُّبُلَ المُتَفَرِّقَةَ الّتی جماعُها الضّلالةُ، و میعادُها النّارُ. رحمت خدا برکسی باد که کسب حلال کند، و به گزاف نفقه نکند، و فضلهٔ مال مقدّم دارد، بدان که این مرگ به دنیا زیانها کرده است، و آنرا رسوا کرده، به حقّ خدای که هیچ خردمند در آن به شادی نرسید. و این راههای متفرّق حذر کنید که جملهٔ آن ضلالت است، و میعاد آن دوزخ. رَحِمَ اللّهُ امْرَأً نَظَرَ فَتَفَکَّرَ، و تَفَکَّرَ فَاعْتَبَرَ، وَاعْتَبَرَ فَاَبْصَرَ، وَ ابْصَرَ فَصَبَرَ، فَقَدْ اَبْصَرَ قَوْمٌ، ثُمَّ لَمْ یَصبِرُوا، فَتَمَکَّنَ الْجَزَعُ مِنْ قُلوبِهم، فَلَمْ یُدْرِکُوا مَاطَلَبُوا، وَلَمْ یَرجِعُوا اِلَی مَافَارَقُوا. رحمت خدای برکسی باد که بنگرست و اندیشه‌کرد، و اندیشه کرد و پند گرفت، و پند گرفت و بینا شد، و بینا شد و صبر کرد. که قومی بینا شدند، و صبر نکردند، و جزع در دل ایشان گرفت، و آنچه طلب کردند نیافتند، و از آنچه مفارقت کردند بآن رجوع نکردند. یَابْنَ آدمَ اُذْکُرْ قَولَ اللّهِ تعالی: وَ کُلَّ اِنسانٍ اَلْزَمْنَاهُ طَایِرَهُ فی عُنُقِه، وَنُخْرِجُ له یَوْمَ القیامةِ کِتاباً یَلْقَاهُ مَنْشُورا "، اِقْرَأْ کِتابَکَ کَفَی

۱ــ این بند ترجمه ندارد.

بِنَفسِکَ اَلْیَومَ علیک حسیباً . عَدَلَ اللّٰهُ علیک اِذجعلک حسیبَ نفسک . خُذُواصفاءُ الدنیا ، وَذَرُوکَدَرَهَا . فلیس الصَّفوُما عاد کَدَرًا ، وَلاالکَدَرُ ماعاد صَفواً . دَعَوامَایُرِیبُکُمْ [۲۰۵پ] اِلَی مَالَایُرِیبُکُمْ . ظَهَرَ الجَفاءُ ، وَقَلَّ العُلَماءُ ، وَعَفَتِ السُّنَّةُ ، وَعَلَتِ البِدْعَةُ ، اِنَّ اَبْنَ آدمَ غافلٌ عَنْ حَظِّهِ . یَابْنَ آدمَ . اَعْلَمْ : اَنَّهُ لیس بِکَ غِنیً عَنْ نصیبک مِنَ الدُّنیا ، وَاَنَّکَ اِلَی نصیبک اِلَی الآخِرَةِ اَفْقَرُ . ای پسر آدم قول خدای عزوجل یاد آور : "وَکُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طَائِرَهُ فِی عُنُقِهِ" الایة . خدای واتو عدل کرد چون نفس تو حساب خواه تو کرد . صفاء دنیا فرا گیرید ، و تیرگی آن بگذارید . که نه صافی بود آنچه تیره گردد ، و نه تیره بود آنچه صافی شود . رها کنید آنچه شما در تهمت می‌افگند به آنچه شما درتهمت نیفگند . جفا ظاهر گشت ، و علماء اندک شد ، و سنّت کهنه گشت ، و بدعت بزگ شد . پسر آدم از حظّ خود به غایت غافل است . ای پسر آدم . بدان که : تو از نصیب دنیا غنی نیستی ، و به نصیب آخرت محتاج تری . وقال رَجُلٌ لِبِشرٍ : اِنّک مهمومٌ . قال لِاَنّی مطلوبٌ . بِشر راگفتند:چرا غمناک و مهمومی ؟ گفت : از برای آنک مطلوبم . وَمَرَّ بِشْرٌ بِبابِ الشّامِ علی اَصْحابِ الفَواکِهِ ،فَقَالَ : مقطوعةٌ ممنوعةٌ ، اُفٍّ لَکَ! وَکَانَ بِشرٌ یقولُ:مَایُکرَهُ الموتَ اِلّامُرِیبٌ ، وَاَنَا اَکْرَهُهُ . و بشر به میوه فروشان شام برگذشت ، و گفت : اُفٍّ ترا بادای میوه که مقطوع و ممنوعی،یعنی از بهشت . [۲۰۶ر] و بشر گفت به جز تهمت زدگان مرگ مکروه ندارند ، و من آنرامکروه می‌دارم ، وَقَالَ اِبْرهیمُ بْنُ ادهمَ بْنِ اَدْهَمَ ، رحمةُ اللّٰه علیه : لاتَجْعَل بینک و بینَ اللّٰه مُنْعماً . وابرهیم ادهم گفت : میان خودو خدای منعمی مساز یعنی[1] . . . .

وقال شعیبُ بنَ حَرْبٍ سَمِعْتُ سُفینَ الثَّوْرِیَ یَقُولُ : اُحِبُّ اَنْ اَکُونَ فی السَّنةِ ثَلثةَ اَیّامٍ عَلَی مَاعَلَیهِ اَبْنُ المبارک [فَلَم اَقدِرْ] وَکَانَ اَبْنُ المُبارکِ یَلزَمُ الفُضَیلَ بْنَ عِیاضٍ . فَقَالَ الفُضَیلُ بْنُ عِیاضٍ یوماً : لَوکَانَتْ عِندی دَعْوَةٌ مُسْتَجَابَةٌ ، لَم اَجْعَلْهَا اِلّافی حَقِّ اِمامٍ ، فَاِنَّهُ اِذَا صَلُحَ الاِمَامُ ،صَلُحَتِ البِلَادُ ،وَاَمِنَ العِبَادُ .فَقَامَ اَبْنُ المُبارکِ،فَقَبَّلَ رَأْسَه ، وقال : اَحْسَنْتَ یَا مُعَلِّمَ الخَیرِ . شعیب بن حرب گفت:از سفیان ثوری ، رحمةالله علیه ، شنیدم که می‌گفت که:در سنّت سه روز چون عبدالله بن المبارک باشیم ، و نمی‌توانم . و ابن المبارک از ملازمان فضیل عیاض بود . و فضیل روزی گفت : اگرمرادعاء مستجاب بودی . آن دعاء در حق امام کردمی ، که چون امام به صلاح باشد ، بلاد و عباد باصلاح بود . ابن المبارک برخاست ، و سراو بوسه داد ، و گفت :احسنت ای معلّم خیر . وَقَالَ ابوحازمٍ المَدینیّ : اَعِظُکُمْ وَمَااَرَی مَوضِعًا ، وَمَااُرِیدُ بذلک اِلّانفسی . وابوحازم گفت [۲۰۶پ] من

۱ــ جای تفسیر سفید است .

شما را پندمی‌دهم ، و جایگاه پند نمی‌بینم . و من به این نفس خود می‌خواهم . وَ قیلَ لِمَلِکٍ زالَ مُلکُه : ما الذی اَزالَ مُلکَکَ ؟ قال ثِقَتی بدَولَتی ،و اِعجابی بشدّتی ، وَ اَستبدادی بِمَعرِفَتی ، و تَرکُ تَعَرُّفِ اَخبارِ مَملَکَتی . و با پادشاهی گفتند که از ملک افتاده بود : ملک تو چرا از ایل گشت ؟ گفت:به دولت خود واثق بودم ، و به قوّت خود معجب ، وخود رای بوده ، و تعرّف احوال مملکت نمی‌کردم . قالَ مُعَمَّرٌ اَنهاکُمْ عَنِ الطَّعامِ الذی یُفسِدُ الذّهنَ و یَنقُصُ العقلَ .وکانَ لایَتَعَرَّضُ للباذَنجانِ والبَصَلِ والباقِلا و العدَسِ و الکُزبَرَةِ .وکان یقولُ الباذَنجانُ یُفسِدُ فی شهرٍ مَالایُصلِحُهُ البَلاذُرفی عامٍ . معمر گفت : من شما را نهی می‌کنم از طعامی که ذهن را فاسد کند ، و عقل را ناقص دارد . و بادنجان وپیاز و باقلی و بینو و گشنیز نخوردی. و گفت : بادنجان درماهی چندان فساد آورد که بلا دُر به یک سال باز صلاح نتوان آورد . وقال اسمعیلُ بْنُ غَزوانَ : کُلُّ عِلمٍ لایکونُ فی مَغرِسِ عقلٍ ، وکُلُّ بیانٍ لایکونُ فی نِصابِ علمٍ ، وکُلُّ خُلقٍ لایَجری عَلَی عِرقٍ فَلَیس بِذی ثَبات . وَقالَ اَشَدُّ النّاسِ اِلَی النّاسِ حاجةً اَکثَرُهُمْ تقدیراً لِلاِستِغناءِ عَنهُمْ . اسمعیل بن غزوان گفت : هر علمی که نه ازاصل عقل باشد ، و هر بیانی که نه از سرعلم بود ، و هر خونی که نه برعرق رود ، آنرا ثباتی [۲۰۷ر] نباشد ، و آنکس که به مردم محتاج ترست آنست که تقدیر کند که من از ایشان مستغنی ام . وقال آخَرُ : اِنْ اَرَدتَ لِباسَ المَحبّةِ فَکُنْ عالماً کجاهلٍ[۱] و دیگری گفت:چون خواهی که در لباس محبّت باشی ، عالمی باش چون جاهلی. یعنی وَقیلَ : لیس الحکیمُ الکثیرَ العِلمِ ، وَلَکِنَّ الحکیمَ المتنفعُ بِمایَعلَمُ . وَقالوا لاتُمَتِّعْ وارثَکَ بکَدِّکَ . وقالوا:اَعسَرُ العُیوب صلاحاً العُجْبُ والّلجاجةُ .وَفیمَا اَوحَی اللّهُ تبارک و تعالی اِلی داودَ ، علیه السّلامُ : یاداودُ . خُذمِنَ الدّنیا بقَدرِ مَاتُطیقُ حَملَهُ ، وَاکتَسِبْ مِنَ الذّنوبِ مَاتَحتَمِلُ عُقُوبَتَهُ ،وَ اُنظُرْ اِذادَعَوتَکَ اَنْ تُجیبَنی مِنْ حَیثُ اَقمتُکَ ،وَلاتُخَالِفْ مَنْ لاتَستَغنی عَنهُ . و گفتند : حکیم نه آنست که علم بسیار دارد ، بلکه آنست که به علم خود منتفع بود . و گفتند: به رنج خود تمتّع وارث مجوی . و گفتند:دشوار ترین صلاح از همه‌عیبها عجب ولجاج است . و دروحی داود ، علیه السّلم ، آمده‌ای داود ! از دنیا به اندازهٔ طاقت برگیر ، و به قدر تحمّل عقوبت گناه کسب کن ، و نظر کن چون ترا خوانم که‌از آنجا جواب من می‌دهی که ترا بپای داشته ام ، و خلاف کسی مکن که از وی مستغنی نیستی. وقال سُفیانُ الثَّوریُّ : اِنْ اَرَدتَ السَّلامةَ فَلا تَحُجَّ عَنْ مَیّتٍ ، وَلاتُدَاخِلْ [۲۰۷پ] فی وصیةٍ ، ولاتُدَاخِلِ السُّلطانَ . لاَخفَضَ بِغَیرِ کِفایَةٍ . و سفین ثوری ، رحمةالله علیه ، گفت : چون

۱ــ جای تفسیر سفید است .

سلامت خواهی از مرده حج مکن ، و در وصیّت کس مرو ، و با سلطان مداخلت منمای ، که هیچ خوش عیشی بی کفایت نباشد . قِيلَ لِحَجَّاجٍ لَمَّا اَشْرَفَ عَلَى الْمَوْتِ: مَانَرَاكَ تَجْزَعُ مِنَ الْمَوْتِ؟ فقال : اِنْ كنتُ محسنا ، فليست ساعةُ الجَزَعِ ، وان كنتُ مسيئا فليست ساعةُ الجَزَعِ . حجّاج را گفتند نزد مرگ : می‌بینیم ترا و از مرگ جزع نمی‌کنی ؟ گفت : اگر محسنم نه وقت جزع است ، و اگر بدکارم هم نه وقت جزع است . وقال آخَرُ مستتمّ الصّنيعةِ من صابَرَهَا فَعَدَلَ زَيغَها ، وَاقام اَوَدَها ، صيانةً لمعروفِهِ ، و نصرةً لرأيِهِ فَاِنَّ اوّلَ المعروفِ مُسْتَخِفٌّ ، وآخِرُهُ مُسْتَثْقِلٌ ، تَكَادُ اَوَايِلُهُ تَكُونُ لِلْهَوَى دُونَ الرَّأْيِ ، و آخِرُهُ لِلرَّأْيِ دُونَ الهَوَى . و لذلك قيلَ : آخِرُ الصَّنيعةِ اَشَدُّ مِن اَبْتِدائِها . و ديگری گفت : كنندهٔ كار كسی بود كه در آن صبر كند ، و كجی آن راست دارد ، تا احسان خود را صيانت نموده باشد ، و رای خود را نصرت داده باشد . كه اوّل كار نيك مستخفّ است ، و آخر گران ، و اوّل آن به هوی نزديكست ، نه به رای ، و آخر آن رأی بود نه هوی . و ازينجا گفتند : آخر كار از ابتداء سخت تراست . [۲۰۸ر] وَقَالَ بعضُ الْعُلَمَاءِ: مَنِ ازْدَادَ فى العلمِ رُشداً ، ولَمْ يَزْدَدْ فى الدّنيا زُهداً ، اَزْدَادَ مِنَ اللّهِ بُعْداً . و بعضی علماء گفتند : هر كه در علم رشد او زيادت شود ، و زهدا و در دنيا زيادت نشود ، دوری او از خدای عزّوجلّ زيادت شود . وَقَالَ: الحِلْمُ حلمان ، فَاَشْرَفُهُمَا حِلْمُكَ عَمَّنْ دونَكَ . والصّدقُ صدقان ، فاَعْظَمُهُما صدقُكَ فيما يَضُرُّكَ . و الوَفاءُ وَفاآن ، فَاَسْنَاهُما وَفاؤُكَ لِمَنْ لاتَرْجُوهُ ولاتَخَافُهُ . و گفت بردباری دو است ، و شريفتر ايشان آنست كه از كم از خود بردباری كنی . و راستی دو است ، و بزرگتر آنست كه در آنچه زيان تو بود راست گويی باشی . و وفاء دو است ، و بلندتر آنست كه وفاء با كسی كنی كه ترا به او نه اميد باشد و نه ترس . وَقَالَ: اِنَّ اسْتِصْغَارَكَ نِعْمَتَكَ يُكَبِّرُهَا عِندَ ذَوِى العَقلِ ، و سَتْرُكَ لها نَشْرٌ عندَهُمْ ، فَاَنْشُرْهَا ، وَكَبِّرْهَا بِاسْتِصْغارِهَا . و گفت : خوار داشتن تو نعمت را نزد عاقلان آنرا بزرگ داشتنيست ، و واپوشيدن تو آن را نزد ايشان آشكارا كردن آنست ، او را به پوشيدن آشكارا كن ، و بكوچك داشتن آنرا بزرگ دار . وَقَالَ الجاحظ: قلتُ لِسَهْلِ بن هَرُونَ: قَالَ حَبَّابٌ : اَحَقُّ النّاسِ بِصُحبةِ السّلطانِ مَن صَرَفَهُمْ عَن عُيوبِهم ، وَاحْتَمَلَ ثِقَلَ نصائِحهم مِن حُظوظِهم . فقال : [۲۰۸پ] لكنّى اَقولُ غيرَذلك . قلتُ : ماهو ؟ قال : احقُّ النّاسِ بِصُحبةِ السّلطانِ مَن ساعَدَهُم عَلَى اَهْوَائِهم ، وَاَلْهَاهُمْ عَن ذِكْرِ عاقبتِهم . قال فَذَكَرْتُ قَوْلَهُمْ : اِذَا كانَ لكَ اَخٌ ، فَاسْتَدِمْ مَوَدَّتَهُ بِتَرْكِ الخِلافِ عليه ، مالَمْ يَكُنْ عليك مَنْقَصَةٌ وَلَا غَضَاضَةٌ . جاحظ گفت : سهل هرون گفتم كه : حباب می‌گفت [1] كه سزاوارترين كسی به

۱ـ اصل : جناب . ۲ـ اصل : كه جنامی . ۳ـ ص : فذكرلی (اصلاح شده) .

صحبت سلطان آن کس است که ایشان از عیب بساز دارد ، و گران باری نصیحت ایشان تحمّل کند ، در آنچه حظّ ایشان بود . و او گفت : من نه این می‌گویم.گفت : چیست آن ؟ گفت: سزاوارترین کسی به صحبت سلطان آنست که یارایشان باشد برآنچه مراد دارند ، و ایشان از ذکر عاقبت مشغول دارند . و گفت:من مقالت ایشان بازیاد آوردم : اگر ترا برادری بود ، مودّت او دایم دار به ترک مخالفت او مادام که برتو منقصتی نبود .

قال بعضهم : العاقلُ خادمُ الاَحمقِ ابداً . قیل :وکیفَ ؟ قال اِن کان فوقَه لَم یَجِدْ مِن مداراتِه بُدّاً ، واِن کان دُونَه لَم یَجِدْ مِن اِحتمالِه بُدّاً وَقالوا:اِحتَرِسْ مِنْ ذِکرِ العِلمِ عندَ منْ لاعلمَ له ، و عندَمَنْ لایَرغَبُ فیه ، فَاِنَّ ذلک بالحَریِّ اَن یَتّخِذَهُ سُلّماً اِلَی عَداوَتِک.

و بعضی از ایشان گفتند : عاقل همیشه خادم احمق است . گفتند : چگونه بود ؟ [۲۰۹ ر] گفت : اگر فوق او بود،از مدارات او لابُدّ بود ، و اگر کم از وی بود،لابُدّ از وی تحمّل باید کرد . و گفتند:از ذکر علم نزد آن کس که علم ندارد احتراز کن ، و نزد آن کس که در آن راغب نیست ، که این چیز سزاوار بود که به نردبانی سازد به دشمنی تو . **قالَ الفضیلُ : لایَکونُ الرَّجُلُ مِنَ الاَبرارِ حَتّی یَأمَنَهُ عَدُوُّه . ثُمَّ قالَ : ذَهَبَ هؤلاءِ ، کیفَ یَأمَنُکَ عَدُوُّکَ و صَدیقُکَ یَخافُکَ .** و فضیل گفت : مرد از جملهٔ ابرار نباشد تا دشمن از وی ایمن گردد . و دگر گفت : هیهات ایشان رفتند ، دشمن چگونه ایمن شود ، و دوست تو از تو می‌ترسد . **سُئِلَ سُفیَنُ : مَنِ النّاسُ ؟ قالَ : العُلَماءُ.قیلَ : فَمَنِ المُلوکُ ؟ قال : الزُّهّادُ . قیل : فَمَنِ الاَشرافُ ؟ قال المُتّقُونَ . قیلَ:فَمَنِ الغَوغاءُ ؟قالَ : القُصّاصُ. قیل:فَمَنِ السِّفلُ ؟ قال:الظَّلَمَةُ .** و از سفین ثوری ، رحمةُ اللّه علیه ، سوال کردند که : مردم کیست ؟ گفت : علماء؛گفتند : و پادشاهان کیستند ؟گفت:زاهدان .گفتند : شریفان کیستند ؟ گفت : پرهیزکاران . گفتند : غوغاء کیستند ؟ گفت : ظالمان . **قال زَیدُبنُ عَلِی بنِ الحُسَینِ . عَلَیهِمُ السَّلامُ : اِنَّکَ تَقدُمُ عَلَی ماقَدَّمتَ ، وَلَستَ تَقدُمُ علی ماترَکتَ . فَاَثِرْ مَاتَلقاه غداً علی مَا[۱] لاتَرَاهُ اَبَداً .** زیدبن علی بن حسین ، علیهم السّلام ، گفت : تو می‌روی به آنچه از پیش [۲۰۹پ] فرستاده ای،نه به آنچه بگذاشته ای .اختیارکن آنچه فردا خواهی دید،برآنچه هرگزنه بینی . **کانَ خالدُبنُ عبداللّه القَسریُّ[۲]:لاتَحتَجِبْ کَمایَحتَجِبُ الاُمَراءُ . ویقولُ: لایَحتَجِبُ الوالِی اِلّالثلثِ خِصال : اِمّارَجُلٌ عَیِیٌّ یَکرَهُ اَن یَطّلِعَ النّاسُ عَلَی عَیبِه ، وَاِمّارَجُلٌ مشتمِلٌ علی سَوأةٍ فهو یَکرَهُ اَن یَرَی النّاسُ مثلَ ذلک ، وَ اِمّارجلٌ بخیلٌ یَکرَهُ اَن یُسئَل.**

خالد قسری[۳] در پرده نمی‌نشست[۴] چنانک عادت امراء باشد ،و می‌گفت : والی درحجاب

۱ــ اصل : ما ۲ــ اصل : من

۳ــ در هر دو جا آمده است : قشیری . ۴ــ اصل : می‌نشینی .

نرود الا سه چیز را : یا مردی بود بی زبان که خواهد که کس حال او نداند ، یا مردیست بدکار مکروه دارد که مردم بدانند ؛ یا بخیلی است و از سئوال می ترسد . كَتَبَ عُمَرُبْنُ الخَطّاب ، رَضِيَ اللّهُ عنه ، اِلىٰ اَبْنِه : اَتَّقِ اللّهَ ، فَاِنَّه لاعملَ لِمَن لانِيَّةَ له ، و لامالَ لِمَن لارِفْقَ له ، ولاحُرمةَ لِمَن لادينَ له . وقالَ : النّساءُ عوراتٌ فَاْسْتُرُوهُنَّ بالبُيوت ، وَداوُوا ضَعْفَهُنَّ بالسُّكوت ، وَاَخيفُوهُنَّ بالضَّرب ، وباعِدُوهُنَّ مِنَ الرِّجال ، ولاتُسكِنُوهُنَّ الغُرَفَ ، ولاتُعَلِّمُوهُنَّ الكِتابةَ ، وعَوِّدُوهُنَّ اَلْعُرْىَ ، فَاِنَّهُنَّ اِذاعَرِينَ ، لَم يَخْرُجْنَ ، وَلْزِمْنَ بُيُوتَهُنَّ . وَاكْثِرُوا عليهِنَّ مِنْ قُولِ لَا ، فَاِنَّ نَعَمْ يُغْرِيهِنَّ بِالْمَسْئَلَةِ . وَكَتَبَ اِلىٰ اَبِى مُوسَى اَلْاَشْعَرِىِّ : مُرْذَوِى القَرابَاتِ اَنْ يَتَزاوَرُوا وَلايَتَجاوَرُوا . وَقالَ : اَبَتِ الدَّنانِيرُ [۲۱۰ر] اِلّاَانْ تُبْرَزَ اَعْناقُها .

عمر ، رضی اللّه عنه ، نامه ای به پسر خود نوشت : از خدای بترس که هر که نیّت ندارد عمل ندارد ، و هر که رفق ندارد مال ندارد ، و هرکه دین ندارد حرمت ندارد . و گفت : زنان عورتان اند ، وایشان باز پوشید به خانها ، ومداوات ضعف ایشان کنید به خاموشی ، وایشان را به ضرب بترسانید ، وایشان را از مردمان دور دارید ، ودر غرفها ایشان را ماءوی مسازید ، وایشان را خط میاموزید ، وبر برهنگی ایشان را عادت دهید ، که چون برهنه مانند از خانه بیرون نشوند ، وبا ایشان قول "لا" بسیار گویید ، که "نعم" ایشان را به سئوال حریص دارد . و به ابو موسی اشعری رحمة الله علیه نوشت : فرمای تا خویشان همدیگر را زیادت کنند ، و با هم همسایگی نکنند . وگفت زرنخسبد الاکی گردن دراز کند ، کان ابوحنیفه ، رضی الله عنه ، اِذَا ذُاكِرَ بالعِلمِ ، يقولُ : اَيْنَ السَّلاطِينُ مِمّانَحْنُ فيه ، اَمالَوفَطَنُوالَنا ، لَقاتَلُونَا عليه بِالسُّيوفِ . و ابوحنیفه ، رحمة الله علیه ، چون مذاکرهٔ علمی کردی ، می گفت : کجا اند سلطانان از آنچه ما در آنیم . اگر بدانستندی ، به شمشیر باما کارزار کردندی . وَقالَ غَيْرُهُ : اَلْاَيادِى ثَلٰثَةٌ : يَدٌ بَيْضاءُ وَهِىَ اَلِابْتِداءُ بالمعروفِ ، وَ [۲۱۰پ] يَدٌ خَضْراءُ وهى طَلَبُ المُكافاةِ ، ويَدٌ سَوْداءُ وَهِىَ اَلْمَنُّ بِالمَعْروفِ . و دیگری که دستها سه اند : دستی سپید ، وآن دست است که به احسان ابتدا کند ، و دستی سبز و آن طلب مکافات است ، و دستی سیاه و آن دست منت است . قالَ محمدُبنُ واسعٍ لصديقٍ له رَآهُ حريصاً على الدّنيا : يا اَخِى . انْتَ طالِبٌ و مطلوبٌ . يُطْلُبُكَ مَنْ لاتَفُوتُه ، و تَطْلُبُ ماقَدْ كُفِيتَهُ ، فَكَاَنَّكَ بِمَاغَابَ عَنْكَ قَدْ كُشِفَ لك ، وَمَا انْتَ فيه قَدْنُقِلْتَ عَنْه ، كَاَنَّكَ لَمْ تَرَحَرِيصاً محروماً وَلَازَاهِدَ اُمِرَ زُوقاً . و محمد واسع بادوستی که به دنیا حریص بود گفت : ای برادر . هم طالبی و هم مطلوب . آنکس طلب تو می کند که از وفوت نشوی ، و چیزی طلب می کنی که آن کفایت کرده اند ترا . گویا که ترا بآنچه از تو غایب است کشف کرده اند ، و آنچه درآنی از آن ترا نقل کرده اند . گویا که تو حریص محروم و زاهد مرزوق ندیده ای . وَقالَ عُمَرُبْنُ الخَطّاب ، رَضِيَ اللّهُ عَنْه : كَفَى غَيّاً اَنْ يَبْدُولَكَ مِنْ

أخيكَ مايَخفَى عليك مِنْ نفسِك ، وإن تُؤذِيَ جليسَك فيما لايَعنِيك ، أو تَعيبَ شيئاً و تأتِيَ مِثلَه ، وقال : يامعشَرَ القُرّاءِ ، لاتُلقُوا كُلَّكُمْ عَلَى إخوانِكُمْ ، وَلاتَدَعُوا آخِرَتَكُمْ لِدُنيَاكُمْ وَلادُنيَاكُمْ لِآخِرَتِكُمْ ، وَاستَعِينُوا عَلَى هَذِهِ بِهَذِهِ . و عمربن الخطاب ، [۲۱۱ر] رضى الله عنه ، گفت : ترا این گمراهی بس که از برادران خود می‌بینی که از نفس تو برتو پنهان است ، وهمنشین می‌رنجانی در آنچه ترا بکار نیاید ، یا عیب چیزی کنی و مثل آن بخود روا داری ، وگفت : ای گروه قرّاء گران خود بر برادران میفگنید ، و آخرت را از برای دنیا نگذارید ، و نه دنیا را از برای آخرت ، از یکی به دیگری یاری جویید . وَقَالَ غَيْرُهُ : أَوَّلُ العِلمِ الصَّمتُ وَالإستِمَاعُ ثُمَّ الحِفظُ ثُمَّ المُذَاكَرَةُ ثُمَّ التَّعلِيمُ ثُمَّ النَّشرُ ، مَنْ عَاشَ متعلّما ، مات عالِما . و دیگری گفت : اول علم خاموشی است ، و شنیدن و یاد گرفتن ، دگر مذاکرت ، دگر آموزانیدن ، دگر نشر کردن . هر که در تعلّم زندگانی کند ، عالم بمیرد . قال ابوعمرو بْنُ العَلَاءِ كُلُّ شَيءٍ طَلَبتَهُ لَا فِي وَقتِهِ فَقَدْ فَاتَ وَقتُهُ . وقال : الحاسدُ مَغِيظٌ أبَداً ، ويكفيك مِنه أنّه يَغتَمُّ فِي وقتِ سُرُورِكَ وقال صاحبُ الصَّمتِ لايجوزُ نَفعُهُ نفسَه . وصاحبُ المَنطِقِ يَتكلّمُ فَينفَعُ نفسَه و غيرَه . وقال : نَفعُ الدنيا ظاهِرٌ إذَا كان يَفوزُ فِي الآخِرَةِ مَنْ تَزَوَّدَ مِنْ هَذِهِ . ابوعمرو بن العلاء رحمه الله ، گفت : هر چیز که نه در وقت خود طلب کنی وقت او فوت شد . و گفت : حاسد همیشه در خشم بود ، و ترا خود این کفایت که در وقت خرّمی تو او دژم بود . [۲۱۱پ] و گفت صاحب خموشی سودا و از نفس او درنگذرد ، و صاحب نطق سودا و به نفس او و دیگری برسد . گفت : سود دنیا ظاهرست ، چون در آخرت فائز بود آنکس که از دنیا توشه بردارد . قال المسيحُ ، عليه السّلمُ : مَازُهِدَ فِي الدّنيا مَنْ جَزِعَ مِنَ المصايبِ فيها . و عیسی علیه السلام گفت : دردنیا زاهد نشد آنکه در مصایب آن جزع نمود . سَرَحَ بَعْضُهُمْ وَاعِيَةً فِي دَارِ بَعضِ المُلُوكِ ، فَقَالَ : يَاوَيحَ المفتونينَ بالدّنيا ، إلَى مَتَى يَسمَعُونَ صَيحَةَ الآخِرَةِ وَهُمْ غافلونَ . وَقَالَ لَمْ تَرَ دَارَاً أَغَرَّ مِنَ الدّنيا ، ولاطالباً أغشَمَ مِنَ المَوتِ ، ولاغافلاً أعجَبَ مِنَ الانسانِ . وَقَالَ : أحْذَرِ القَتلَ ، فَإنَّ لِلقَاتِلِينَ قَاتِلاً لَايَمُوتُ . بعضی از اولیاء از خانهٔ بعضی ملوک آواز نوحه شنید ، و گفت : ای وای برآنان که به دنیا در فتنه افتاده اند ، تا که صیحهٔ آخرت در دیار خود می‌شنوند ، و غفلت می‌نمایند . و گفت : هیچ سرای از دنیا عزیزتر[1] نیست ، و هیچ طالب از مرگ بیدادگرتر نیست ، و هیچ غافل عجب تر از آدمی نیست . و گفت حذر کنید که قتّالان را قاتلی است که هرگز نمیرد . قال المَسيحُ ، عليه السّلامُ : حَتَّى مَتَى تَصِفُونَ الطَّرِيقَ لِلْمُدلِجِينَ وَأنتُمْ مُقِيمُونَ [۲۱۲ر] فِي مَحَلَّةِ المُتَحَيِّرِينَ .

۱ــ مانا مترجم " اعز " خوانده است .

تَصفُّونَ مِنَ البَعُوضِ شَرابَكُمْ ، وَتَبتَلِعُونَ الجِمالَ بِأَحمالِها . إِنَّ الزِّقَّ إِذا نَغِلَ لَمْ يَصلُحْ أَنْ يَكُونَ وِعاءً لِلْعَسَلِ . وَإِنَّ قلوبكم قَدْ نَغِلَتْ وَلا تَصْلُحُ فِيها الحِكمَةُ . كَمْ مُذَكِّرٍ بِاللهِ ناسٍ لَه ، وَكَمْ مُخَوِّفٍ بِاللهِ جَرِيٌّ عَلَى اللهِ ، وَكَمْ داعٍ إِلَى اللهِ هارِبٌ مِنَ اللهِ ، وَكَمْ تالٍ لِكِتابِ اللهِ مُنْسَلِخٌ مِنْ آياتِ اللهِ و مسیح علیه السلام گفت : تاکی صفت راه باشید روان گویند، و شما در محلّت سرگشتگان مقیم اید . شرابهای خویش از پشه صافی می‌دارید ، و شتر با بار فرو می‌برید . خیک چون سوراخ برآورد، ظرف عسل را نشاید؛ و دل شما سوراخ زده شده و حکمت را نشاید . بسا که خدای بازیاد خلق می‌آورد، و خدایرا فراموش کرده ؛ و بسا که به خدای تخویف خلق می‌کند، و خود به خدای دلیرست ؛ و بسا که خدای به خلق می‌خواند، و از خدای می‌گریزد ؛ و بسا که کتاب منزل خواند که از آیات خدای بیرون است .

اَمَرَّ بعضُ المُلوكِ اَنْ يُستَخرَجَ له كلماتٌ مِنَ الحِكمةِ لِيَعمَلَ بِها ، فَاستُخرِجَت اربعونَ اَلفَ كلمةٍ ، فَاَستَكثَرَها ، فَاختيرَ مِنها اَربَعَةُ اَلفِ كلمةٍ ، ثُمَّ لَم يَزَل يَنقُصُ مِنها ، حَتّى رَجَعَت اِلَى اَربَعَةِ كلماتٍ ، وَهِيَ : لا تَثِقَنَّ بِاِمرَاَةٍ ، لا تَحمِلَنَّ مِعدَتَكَ فَوقَ طاقَتِها ، اَحفَظ لِسانَكَ ، خُذ مِن كُلِّ [۲۱۲پ] شَيءٍ ما كَفاكَ . پادشاهی بفرمود برای او از حکمت کلماتی چند بیرون آورند که بدان عمل کند . و او را چهل هزار کلمه بیرون آوردند ، و بسیار دید . و او را چهار هزار بیرون آوردند . و همچنین باز کم می‌کردند تا باز چهار آمد . و آن کلمات اینست که : به هیچ زن واثق مشو ، و بیش از معده طعام مخور ، زبان خود نگه دار ، از هرچیز به قدر کفایت فرا گیر .

وَ مِنْ حِكَمِ العَرَبِ فِي الجَاهِلِيَّةِ

اَبْنُكَ يَاكُلُكَ صَغيراً ، وَيَرِثُكَ كَبيراً . وَاَبْنَتُكَ تَاكُلُ مِنْ وِعائِكَ ، وَتَرِثُ فِي اَعدائِكَ . وَاَبْنُ عَمِّكَ عَدُوُّكَ وَعَدُوُّ عَدُوِّكَ . وَكانُوا يَقُولُونَ اِنَّ لِلدِّرهَمِ قِماصاً كَقِماصِ الفَرَسِ ، فَلَيسَ يَضبِطُهُ اِلَّا القَوِيُّ الحازِمُ مِنَ الرِّجالِ . واز حکمتهای عرب در جاهلیه : پسر تو در کودکی ترا می‌خورد ، و در بزرگی میراث تو می‌برد . و دختر تو از طرف تو می‌خورد ، و میراث به دشمنان تو می‌برد . و پسر عم تو دشمن تواست و دشمن دشمن تواست . و می‌گفتند که زر را برسکیزیدنی دارد ، چون برسکیزیدن اسب وکس او را ضبط نتوان کرد ، مگر مرد با قوت بیدار . قالَ رَجُلٌ لِمُطيعِ بنِ اياسٍ : ما نَدِمتُ عَلى صَمتٍ قَطُّ ، وَلا مَلِلتُهُ . فَقالَ مُطيعٌ : اَمّا اَنتَ فَلَو خَرِسْتَ [۲۱۳ر] ما آجَرَكَ اللهُ عَلَى الخُرسِ ، فَاِنَّهُ مِن شَهَوتِكَ . و مردی مطیع ایاس را گفت : پشیمان نشدم هرگز برخرس ، و از آن ملول نگشتم . مطیع او را گفت : اگر گنگ گشتی خدای تعالی ترا برگنگی ثواب ندهد که آن از شهوت تست . وقالَ جعفرٌ الصادقُ : اِنّي لَاَمُلُّ ، فَاُتاجِرُ اللهَ بِالصَّدَقَةِ ، فَاَتَّسِعُ . وجعفر صادق ، رضی الله عنه ، گفت : من درویش می‌شوم ، و به صدقه

خدای بازرگانی می‌کنم ، و توانگر می‌گردم . قِيلَ لِلحَسَنِ بنِ صالحٍ لِمَ لَاتخضبُ؟ فَقَالَ : الخِضَابُ زِينَةٌ ، و نَحنُ فِي مُأتَمٍ . وَقَالَ مَاامْتَلَأتُ دَارٌ حُبرَةً اِلَّا امْتَلَأتْ عَبرَةً . حسن صالح را گفتند : چرا خضاب نمی‌کنی ؟ گفت خضاب زینت است ، و مادرماتم نشسته ایم . و گفت هیچ سرای ازخرمی پرنشد الا که ازدژ می‌پرشد وَقَالَ اَبُوحازِمٍ:الدُّنيا جيفةٌ . فَاِنْ رَضِيتَ بِهَا ، فَاصْبِرْ عَلَى مُقَارَنَةِ الكِلابِ فِيهَا . وابوحازم گفت که : دنیا مرداریست . و اگر بـآن خشنودی ،با هم پیوندی سگان صبر نمایی .یعنی؛دنیا مرداری درعرصهٔ داری وقاذوره‌ای در قاروه ای،چنانچه شافعی ، رضی اللّه عنه ، فرموده است،حیث قال ، شعر :

وَمَاهِيَ اِلَّاجِيفَةٌ مُسْتَحِيلَـــــةٌ عَلَيْهَا كِلَابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذابُهَا

هست بی قدر دنیـــاء غـدار مرسگان راست دنیاء مـــردار

وقال آخَرُ: اتَّقُوا عِبادَاللّهِ فَاِنَّهُ لَيْسَ يَتَمَنَّى المُتَقَدِّمُونَ قَبْلَكُمْ [۲۱۳پ] اِلَّاالْمُهَلَ المَبْسُوطَ لَكُمْ .يَاقَوْمِ ! اسْتَغْنِمُوانَفَسَ الاَجَلِ واِمكانَ العَمَلِ ، وَاقْطَعُوا ذِكْرَ المَعَاذِيرِ و العِلَلِ . فَاِنَّكُمْ فِي اَجَلٍ مَحْدُودٍ و نَفَسٍ مَعْدُودٍ و عُمْرٍ غَيْرِ ممْدُودٍ ، و دیگری گفت : ای بندگان حق، از حق بترسید که آنان که پیش از شمارفتند شما را جز مهلتها مبسوط نکردند . ای قوم : اجـل به غنیمت دانید و مکنت عمل ، و دگر عذرها بریده دارید که شما را اجلیست محدود ، و نفسیست معدود ، و عمری نامعدود . اَعْتَلَّ بَعْضُ الزُّهَّادِ ، وكان النّاسُ يَعُودُ و نَهُ، فَقَالَ يوماًاَللّهُمَّ كَمَاانْسَيْتَنِي النّاسَ فَانْسِهِمْ اِيَّايَ . زاهدی رنجور شد ، و مردم به عیادت بر او می‌رفتند . یک روز گفت : بار خدایا مرا فراموش خلق گردان ، چنانچه ایشانرا فرامـوش من‌گردانیدی . وَقَالَ الفُضَيلُ : اِنَّ اللّهَ تعالى يقولُ : اِذَاعَصَانِي مَنْ يَعْرِفُنِي سَلَّطْتُ عليه مَنْ لَايَعْرِفُنِي . و نَظَرَ الفُضَيلُ اِلَى رجلٍ يَشْكُوا اِلَى صديقٍ له ماهو فيه مِنَ الضُّرِّوالاِضاقةِ . فَقَالَ :يَاهَذَا تَشْكُوامَنْ يَرْحَمُكَ اِلَى مَنْ لَايَرْحَمُكَ . و فضیل گفت حق تعالی می‌گوید : چون آن‌کس‌که مرانشناسد درمن عاصی‌شود،آنکس‌که مرا نشناسد بروی مسلط دارم .و فضیل یکی رادیدکه با دوستی گِلَهای مشقّت خود می‌کرد ، و از تنگ دستی می‌نالید . گفت : ای مرد ! اگر کسی که برتو رحمت [۲۱۴ر] می‌کند ، گله نزد کسی می‌کنی برتو رحمت نتواند کرد.

وَقَالَ الجُنَيدُ ، رَحمةُ اللّهِ عليه : دَخَلْتُ على المَغْرِبيّ وهوقاعِدٌيَكْتُبُ . فقلتُ : اِلَى مَتَى هَذِهِ الْكِتْبَةِ ،مَتَى العَمَلُ ؟ فقال يَا اباالقَسمِ!وَ لَيْسَ هَذَا عَمَلٌ ؟ فَبَقِيتُ دَهِشًالَادَرِي مَااَقُولُ. وجنیـد ، رحمةٌ الله علیه ، گفت : نزد مغربی رفتم ، و او چیزی می‌نوشت . و گفتم تاکی نویسی ،عمل کی خواهی کرد ؟گفت : ای ابا القسم این نه عملست ؟ و از دهشت ندانستم کی چه گویم وَقَالَ آخَرُ:اَلْمَوْتُ شَيْءٌ خُوِّفَ بِهِ العَالَمُ . فَمَنْ خَافَ مِنْه،فهو محجوبٌ عَنِ الحَقِّ . و دیگری گفت:مرگ چیزیست که عالمیانرا ترساند ، و هر که از آن ترسد از حـق

محجوب باشد. قَالَ مُبَارَكٌ بنُ فُضَالَةٍ سَمِعْتُ الحَجّاجَ يقولُ فِي خُطبتِهِ: إنَّ اللّهَ تعالى أمَرَنَا بِطَلَبِ الاخِرَةِ، وضَمِنَ لنامَؤُنَةَ الدّنيا، فَيالَيْتَهُ ضَمِنَ لَنَا الآخِرَةَ وَ أمَرَنا بِطَلَبِ الدنيا. قَالَ: فَذَكَرْتُ ذلك لِلْحَسَنِ. فَقَالَ: ضَالَّةُ مُؤْمِنٍ عِندَفَاسِقٍ، فَخُذْهَا. مبارک فضاله گفت: شنیدم که حجاج در خطبه می‌گفت: خدای تعالی ما را طلب آخرت فرموده است، و مؤونت دنیا ما را ضامن کرد. فیالیت که آخرت ما را ضمان کردی، و فرمودی که دنیا طلب کنید. و من این سخن نزد حسن بصری، رحمة الله علیه، بازگفتم و گفت: گم کردهٔ [۲۱۴پ] مؤمنی است که نزد فاسقی است، و آن سخن یادگیر. قَالَ ابْنُ عبّاس، رَضِيَ اللّهُ عنهما، لَوْلامَخَافَةُالوَسواسِ لَرَحَلْتُ الى بلادٍ لَاانيسَ فيها، وَاَقَمْتُ بِهاحَتّى اَلْقَى اللّهَ، فَمايُفْسِدُ النّاسَ سِوَى النّاسِ. و ابن عباس رضی الله عنه گفت اگر نه ترس وسوسه بودی به شهر رحلت نمودمی که آنجا انیس نبودی مرا، و آنجا مقیم شدمی، تا آنگه که اجل در رسیدی، که جز خلق خلق فاسد نگرداند. وَقَالَ حُذَيفَةُ وَاللّهِ إنّي أَوَدُّانْ اَجِدَمَنْ يَقُومُ بِمالِي، ثُمَّ اُغلِقُ عَلَيَّ، فَلَايَرانِي اَحَدٌحَتّى اَلْحَقَ بِاللّهِ. و حذیفه گفت که من آرزده[1] دارم که یکی به مال من قیام نمودی، و من در بر روی خود دربستمی، و کس مراندیدی، تا آنگه که بخدای رسیدمی. قِيلَ لِاَبْنِ المُبارَكِ إلَى كَمْ تَكْتُبُ؟ فَقَالَ لَعَلَّ الكلِمَةَ الّتي تَنْفَعُنِي لَمْ اكْتُبْهَا بَعْدُ. ابن المبارک را گفتند که تاکی کتبت کنی؟ گفت: رواباشد که این کلمه که سودمندست مراهنوز ننبشم. وَفِي الْاَمْثَالِ القَديمةِ: إذْ اَرَأَيْتَالفيلَ على قُلَّةِ جَبَلٍ، فَاطْلُبْ عِظَامَهُ فِي الحَضيضِ. و در مثلهای قدیمست کی چون فیل بر سرکوهی بینی، استخوان او از پایهٔ کوه طلب. قِيلَ لعَالِمٍ: هَلْ يَتَمَنّى الجاهِلُ انْ يكونَ عالماً؟ قال: لَاإلّاانْ يكونَ عاقلا. قِيلَ: فَهَل يَتَمَنّى العَالِمُ انْ يَكُونَ جاهلاً؟ قال: لَا، إلّاانْ يُعدِمَ عَقْلَهُ. و عالمی را گفتند جاهل را تمنا عالمی باشد؟ [۲۱۵ر] گفتا: نه، مگر که خردمند بود. و گفتند عالم را تمنّای جاهلی باشد؟ گفت: نه مگر که عقل گم کند. اَتَّقُوادَرَكَ الذُّنُوبِ فَإنّ المُذْنِبَ فِي كَفِّ الطّالِبِ. اَعِزُّوا الحَقَّ يذِلَّ لَكُمُ البَاطِلَ. اَموالَكُمْ عَوارِي بينكم فَتَبَاذَلُوهَا. خُذُوااُهْبَةَ الرَّحِيلِ، فَإنَّكُمْ سَفَرٌ. اَتَّقُوا الظُّلمَ، فَإنَّ الحاكمَ عَدْلٌ. مَنْ اَقَادَهُ الدَّهْرُ، اَقَادَمِنْهُ. خُذُومِنْ اَهْلِ التِّجَارِبِ. الجُورُ مَهَانَةٌ، والجُودُ مَهابةٌ. عَلَانيةُ العاقِلِ سِرٌّ، و سِرُّالجاهلِ علانيةٌ. لَاتغضَب فَإنَّ القُدرَةَ مِنْ ورائِك. اَشْغَلُوانِساءَكم فَإنَّ الدواهِيَ فِي الفَراغِ. الجَزَعُ عندَالبلاءِ تمامُ الآفَةِ. لَاتَتَّكِلُوا على القَرابةِ فَإنَّ القريبَ مَنْ قَرُبَ نفسُه. نِعْمَ شُغْلُ الحُرَّةِ الغَزْلُ. مَقْتَلُ الرجُلِ بَيْنَ فَكَّيهِ. المُبتَلَى تَكْفِيهِ مَسَاوِيهِ[2]. بترسید ازعاقبت گناه که گنه کار دردست

۱ــ گویا: آرزو.

۲ــ س ۹ ص ۱۷۴ چاپی وص ۳۳۰ ارجانی.

طالبست .حق‌راعزیزدارید ،تا باطل شما را رام شود و خوار ماند . مال شمارا عاریتهاست نزدشما ،و بهم دیگر دهید . ساز سفر کنید که شما کاروانی اید . از ظلم بترسید که حکم عدلست . هر که او را روزگار در قتل افگند ، قصاص از وی خواهد . از اهل تجربه چیزها فراگیرید . جور خواریست ،وجود عزتست . آشکارای عاقل پنهانی بود ، و پنهان‌جاهل آشکارا بود . خشم مگیر که توانایی نه بردست تست . زنان مشغول کارها دارید که فتنه‌در [۲۱۵پ] فراغ است . جزع نمودن نزد بلاتمامی آفت است . برخویشی اعتماد مکنید که خویش آنست که نزدیک دارد . مشغولی زن آزاد دوک ریسی است . کشتن گاه مردمان هر دو زفر اوست . بدکار را بدیهای‌خود کفایت بود .

تمام شد ترجمهٔ کتاب جاودان خرد
بحمداللّه و حُسنِ تیسیره فی شهورِسنةِ سبعٍ [و] سبعمائةٍ

تَمَّ عجمُهُ و تعریبُهُ لِیَسهَلَ فَهمُهُ و تقریبُهُ ،بحمداللّه تعالی وحُسنِ توفیقِهِ و تیسیره لنا ،الیه انتهاءُ طریقه ، علی یَدَی العبدِ الضّعیفِ اسحق بن محمود بن محمّدِ بن محمود الیَمانیّ بقدرِ الجُهدِ و الطاقةِ اِلّامَاشَذَّ عنه النّظرُو نَدَمنه الفِکرُ ، وَاِنْ کانَ الکِتابُ لایَستَغنی عَن القَلَمِ وَاِنْ صَحّحَ مِرارًا ، فی غُرّةِ یومِ الثّلثاءِ السّابعِ والعشرینَ مِنْ صفرٍ صَرَفَ اللّه مکارهَهُ عن ساحةِ دولةِ صاحبه و زَیّنَ صفحاتِ الاَیّامِ و اللیالی بشموسِ مفاخِرِهِ و نجومِ مناقبِه ، مَاسَادَ فَلَکٌ وسَبّحَ مَلَکٌ ، فی سَنَةِ ۷۰۹ ، حامداً مصَلّیاً مُسَلّماً .

یادداشتها

ص ۴۲: "قیل کیف یفصل بینهما" را قزوینی (۴۹ پ) ترجمه نکرده است (چاپی ۴۱) و ارجانی (۷۸) نوشته است " گفتند چگونه فرق میان حق و باطل می‌باید کرد و می‌کند".

ص ۵۱: "ولاالعلم الامن استطال به " به گواهی قزوینی و ارجانی (۹۰) آنچه در چاپ بدوی (۴۹) می‌بینیم " ما استطال به" درست نیست.

ص ۶۴: در پایان برگ ۷۹ ر در ستایش از بهمن سفید گذارده شده است.

ص ۶۵: " مایجمل و مایجل و مالایجمل ولایجل " (۷۹پ) و ص۶۶: "الافی مایجمل و یجل" (۸۱ر)، در چاپ بدوی (۶۲) "مایجمل ویحل ومالایجمل ولایحل" و "فیمایحل ویجمل" آمده و قزوینی در برابر آن " در عاقبت جمیل و جلیل و ضد ایشان محروم ماند" و" الادر چیزهای جمیل و جلیل " آورده است. ارجانی (۱۱۳) دراینجا چنین گفته است: " و نظر در عاقبت آنچه نیک و حلال است و آنچه نه نیک و نه حلال است" و (۱۱۴): " مگر در لذتهای حلال نیکو". در انتخاب شایسته خانی (۱۰۹و۱۱۰) آمده‌است: "و نیز نادان راشناخت نیک و بدو حلال و حرام نیست" و "الادرضروریات".

ص ۶۶: ثم قال الملک اتفقوا " در نسخه (۸۱ر) "الملوک" آمده است ولی به گواهی چاپی (۶۲) " ثم قال لهم الملک اتفقوا " و ارجانی (۱۱۴) " بعد از آن ملک با ایشان گفت که اتفاق کنید" و انتخاب شایسته‌خانی (۱۱۱) "بعد از آن گفت‌اتفاق کنید " باید همان " الملک" درست باشد.

ص ۶۹: در پایان جای نقطه گذاری شده، در نسخه (۸۵ر) سفید گذارده شده است.

ص ۸۰: به گواهی قزوینی " راینا‌الهلک" باید درست باشد نه الملک" که در چاپی (۷۲) آمده‌است ارجانی (۱۴۱) هم آن را به "ملک و پادشاهی" ترجمه کرده است. در نسخه (۹۹ر) هم "الملک" بوده و روی‌آن خط‌زده شده و دیگری بجای آن "الهلک" نوشته است.

ص ۸۱: "اذولایة الناس بلاء عظیم" که قزوینی در برابر آن "زیرا که ولایت ..." آورده است در چاپی (۷۳) " ولایة الناس..." آمده است‌بی واژه "اذ" چنانکه ارجانی (۱۴۳) هم بدینگونه گفته است" والی بودن و حاکم بودن ...".

ص ۸۹: " یحسبک‌مثقفالاهلک" (۱۱۰پ) که قزوینی در برابر آن " راست

گردانیدن خرد " آورده است درچاپی (۷۸) " بحسبک مثقفالعقلک" آمده و ارجانی (۱۵۵) "بس است مرتبهٔ آن که پاکیزه کنندهٔ عقل و رای تو باشد " .

ص ۸۹: " و تکفی میزان عقله" در چاپی (۷۹) " مایکفی " آمده است .

ص ۸۹: "وجبر همابندامتهافی سالف ایامه" درچاپی (۷۹) "خبرهمابندامتها " . ارجانی (۱۵۷) گفته است " وحال آنکه پیشتر (چاپی : بیشتر) شده باشد شناسایی او به بدی عاقبت یا نیکویی عاقبت آن دو چیز به سبب پشیمانی نفس در ایام گذشته از میان این امور که گذشت " .

ص ۹۳: در نسخه (۱۱۶) افتادگی هست که در هامش آن آمده و در متن آوردهام (ارجانی ۱۶۲) .

ص ۹۸: "علی فراق ماکان یالف" (۱۲۲ر) قزوینی " و بر مفارقت مالوفات ناپسندیده صابر شود " آورده است (چاپی ۸۵ــ ارجانی ۱۷۲) .

ص ۹۸: آنچه در نسخهٔ ما (۱۲۳ر)آمده " وماکان لاخره نهایهٔ و امامه و فناء محض" که درچاپی (۸۶) "و کان لاخره نهایهٔ و امامه محص" دیده میشود به گواهی ترجمهٔ قزوینی " و هرچه آخر آن را نهایتی بود و در شمار توان آورد " و ارجانی (۱۷۴) " و هر چیز را که آخرش را نهایتی هست و سابقش احصاء کرده شده باشد پس باقی ماندن مدت و زمان آن اندکی خواهد بود " نباید درست باشد بلکه همان " وامامه محص" بایدخواند .

ص ۱۰۰: " کشف الصنع " در چاپی (۸۸) و ترجمهٔ قزوینی (۱۲۶پ) "کنف " و در ارجانی " پناه " آمده است .

ص ۱۰۰: " وانفضت جموع غوایله" که در چاپی (۸۸) " جموح . . . " آمده است به گواهی قزوینی (۱۰۱) " و جمع غایله متفرق شد " و ارجانی (۱۷۹) " و جمعیت دشمنان زبون کنندهٔ او در هم شکست " باید درست باشد .

ص ۱۰۷: " تدبیر المعیشهٔ" در چاپی (۹۵) " تدبیر الدهشهٔ" آمده است مگر اینکه به گواهی قزوینی " کسی که تدبیر میکند "و ارجانی (۱۹۵) " تدبیر معیشت " نباید درست نباشد .

ص ۱۰۹: (۱۳۵پ) در چاپی (۹۷) "الظریف المستعد للعشرهٔ" و " المستودع " آمده و ارجانی (۲۰۰) " مرد متورع " آورده است . قزوینی در برابر "الشکر" " مستی " آروده و گویا " السکر" خوانده است .

ص ۱۰۹ و ۱۱۰: در دنبال "عشرهٔ یعنون انفسهم و غیرهم " (۱۳۵پ) نه چیز آمده نه ده تا درست مانند چاپی (۹۸و۹۹) و ارجانی (۲۰۱ ــ ۲۰۲) که در زیرنویس

ص ۲۰۰ از آن یاد شده است .

ص ۱۱۲ : "لایجب للعاقل (۱۳۹ر) مانند چاپی (۱۰۰) قزوینی در برابرش "وجایز نیست" آورده و ارجانی (۲۱۷) " خوب نیست " .

ص ۱۳۳ س ۱۷ و ۱۱۹ س ۱ و ۱۲۴س ۱۰ نقطه چینی برای آنست که درنسخه سفید گذارده شده است .

ص ۱۱۵ : " فی عمله نقص من علمه ضل ضلاله " (۱۴۳ر) در چاپی (۱۰۶)آمده است " فی عمله نقص‌من علمه ضل خلاله "و در ارجانی (۲۱۶) "... و کار و کردار او کمی هست در علم و دانش او که کم باد گمراهی آدمی " .

ص ۱۱۶ : "صلةالرحم منماة للولد " مانند چاپی (۱۰۷) در نسخه (۱۴۳پ) آمده است "ممتاة" ولی به گواهی قزوینی " فزونی " و ارجانی (۲۱۷) " زیاده میکند " درست نیست .

ص ۱۱۷ ــ ۱۱۹ : "قال علیه السلام : مماادرک من کلام النبوة الاولی ، اذالم تستحی ، فاصنع ماشئت ... تم کلام النبی .... نسبا " (۱۴۵پ ــ ۱۴۷پ) در چاپی (۱۰۰) نیست ولی ارجانی (۲۲۰ــ ۲۲۴) ترجمهٔ آن را آورده‌است .

ص ۱۲۰ : "لایجبن "در هامش نسخه (۱۴۹پ) مانند چاپی (۱۱۱) " لایخیس" آمده است (ص ۲۲۷ ارجانی) .

ص ۱۲۳ (۱۵۲پ) بند و "قال : من قوی فلیقوعلی طاعةالله و من ضعف فلیضعف عن محارم الله" پیش از "فکان ابن المقفع یقول ...." (ص ۱۱۳ چاپی) در نسخه (۱۵۲ر) نیست‌ولی در ترجمهٔ قزوینی و ارجانی (۲۳۱) هست .

ص ۱۲۵ " هاجرالی الراغب فیک (چاپی ۱۱۴) در نسخه (۱۵۴ر) "الی " بوده و کسی‌آن را به ساخت "الا " درآورده است . ارجانی (۲۳۵) چنین‌آورده است "ودیگری گفت : از مردم مهاجرت کن یعنی جدا شو و دوری گزین و برو پیش‌کسی که به تورغبت دارد " .

ص ۱۲۷ : " وآجر ناعلی الصبر .... " (۱۱۷ چاپی) قزوینی " و ما را صبردهد بر صبر .... "آورده است وارجانی (۲۳۹) "وثواب داد ما را بر صبری که ناچارست از باز گشتن به آن " .

ص ۱۲۹ : " من تَحْتِ ذُلِّ کُنْ "در چاپی (۱۱۹) "ذَلِکُنْ " آمده است‌و قزوینی هم آن را بدینگونه به فارسی درآورد : " از تحت مذلت شما " ولی به‌گواهی نسخهٔ ما (۱۵۹پ) و سخن ارجانی (۲۴۴) " زیرا که‌از زیرخواری " کن " بدرآمده است یعنی

مخلوق است" همان درست‌است.

ص ۱۳۱: در برابر" علقه" (۱۲۱ چاپی) واژه" درنج" آمده است (۱۶۱ر) ارجانی (۲۴۶) همان "علقه" را بکار برده و نامش میان دو کمانه آن‌را به همان زلوو زیلو و دیوچه یا کرمکهای سیاه آبهای ایستاده که خون تن آدمی به نرمی می‌مکد ترجمه کرده است.

ص ۱۳۱: "مما اعرفنی بمایصلحک... چه شناسانده‌ام با آنچه..." (۱۶۱پ ـ چاپی ۱۲۱) ارجانی (۲۴۷) گفته است" و مشناسان مرا به آنچه اصلاح می‌کند ترا".

ص ۱۳۳: "بالمسند فی صدره" که در چاپی (۱۲۳) "بالسند" آمده است قزوینی گفته است" نبشته بود در صدر اول (۱۶۴ر) و ارجانی" به خط مسند... نبشته بودند" (۲۵۱).

ص ۱۳۵: " اولی الامر" به گفتهٔ مجاهد به ذوالعقل و اولی العقل تفسیر شده است و این تفسیر بسیار با ارزش است (چاپی ۱۲۶ ـ ارجانی ۲۵۵).

ص ۱۳۷: "وکشی مکن و نازمکن" (۱۶۸پ) در برابر "ولاتختل" (۱۲۸چاپی) در ارجانی (۲۵۷) "تکبرمنما" و در انتخاب شایسته خانی (۲۹۹) "تکبرو فخروگران سری را بگذار".

همین جا: "ونموک برکس منه" در برابر "ولاتنبذ" که ارجانی گفته است" وبد مردم به حضور و غیبت مگوی" و در انتخاب شایسته خانی (۳۰۰) آمده است" و بنام حقیر کسی را مخوان".

ص ۱۳۸: درنسخه (۱۶۹پ) "اذا ارادان تعرف" آمده است با اینکه به گواهی متن چاپی (۱۲۹) و ترجمهٔ قزوینی و ارجانی (۲۵۹) "اردت" درست است.

ص ۱۴۰: "فی‌الکریمة اذا خطبها کفوٴان تزفها" (۱۳۱چاپی) قزوینی گفته است "در خطبهٔ زنی بزرگ تا آنگه کی بوی فرود آید" (۱۷۱پ) و ارجانی (۲۶۲) گفته است: "یکی درعقد نکاح بکراصیلهٔ نیکویی که شخصی که کفوٴ و مثل و برابر او در اصالت و حالت باشد آن دختر را بطلبد که نکاح کند می‌باید به تعجیل و شتاب قبول نمودن و مهم سازی او کردن و به خانه آن شوی فرستادن".

ص۱۴۱: "ودر اختیار سه ازین تحفه قدرت مخیر داشته" (۱۷۳ر ـ چاپی ۱۳۳) ارجانی گفته است: " مخیر گردانیدند میان ملک و مال و علم" (۲۶۵).

۱۴۳: "گرس" (۱۷۵ر) که ارجانی " گرسنگی" آورده‌است (۲۶۸).

۱۴۴: برای بندی که ترجمه ندارد (۱۷۵پ) بنگرید به ارجانی (۲۶۹).

۱۴۵: بندی در نسخه (۱۷۶ و وپ) دو بار ترجمه شده است .

ص ۱۴۶: ثیاذوق (چاپی ۱۳۹) در نسخه ها (۱۷۸ر) "بیاذوق" آمده است .

ص ۱۴۹: "هرگس" (۱۸۱رگ)برابر "هرگز" است (ارجانی) (۲۷۶) .

ص ۱۴۹: در نسخهٔ ما (۱۸۱پ) "وانقذالصدیقین" آمده است ولی در چاپی (۱۴۲) "واندر" می‌بینیم که به گواهی بند پس از این و ترجمهٔ قزوینی "بیم کن" و ارجانی (۲۷۷) "بترسان دوستان و تصدیق کنندگان را" باید همین درست باشد .

ص ۱۵۳: برای بندی که قزوینی (۱۸۵پ) ترجمه نکرده است بنگرید بهارجانی (۲۸۳) (چاپی ۱۴۶) .

ص ۱۵۳: "این یک تمام" (۱۸۵پ) برابر است با "همین . . . بس است "در ارجانی (۲۸۴) .

۱۵۵: "گرسی" (۱۸۸ر) برابر است با "گرسنگی" ارجانی (۲۸۷) .

۱۵۵: "ودر شب نان مخور" (۱۸۸ر) در برابر "ولاتاکلن فی ظلمة" (۱۴۸ چاپی) ارجانی (۲۸۷) گفته است" و می‌باید که البته به تاریکی طعام نخوری" .

۱۵۶: بند" دعواالرای یغب" (چاپی ۱۵۰) را قزوینی (۱۸۹پ)ترجمه نکرده است (۱۸۹پ) ارجانی (۲۹۰) گفته است" بگذارید تدبیر را که غایب شود" .

ص ۱۵۷: "آدمی چیزها گوید که او را بکار نیاید" (۱۹۰پ) در ترجمهٔ "الانسان یتکلم بمالا ینبغی" (۱۵۱چاپی) ارجانی (۲۹۰) چنین گفته است" به آدمی که سخن می‌گفت به چیزی که لایق و سزاوار نبود" .

ص ۱۵۸: "من لم یقرء "ارجانی (۳۰۳) گفته است" نخواند و ننوشت" .

ص ۱۶۴: به جای بندی که ترجمه نشده است (۱۹۸ر) ارجانی (۳۰۲) گفته است: "می‌بینی که چه خواسته است‌به این سخن خود و کدام یک از دو نفس را و خطاب کرده است به‌کدام یک از آن دو نفس" (۱۵۷) .

ص ۱۶۴: "از گناه عفو نکند . . . ."در برابر" ماعفاعن الذنب . . ." (۱۵۸) ، ارجانی (۳۰۳) گفته است" گفته شده‌است که عفو نکرده است از گناه ونبخشیده گناه را آن کسی که گناه را به تومی شنواند و به گوش تو می‌رساند" .

ص۱۶۸: در ترجمهٔ "یاتوننا" (۱۶۱ چاپی) در نسخهٔ ما (۲۰۱پ) "نیایند" آمده است.ارجانی‌گفته است" می‌آیند پیش ما در وقتی که ما برایشان قوت و زور داریم" .

ص ۱۶۸: برای‌بندی که ترجمه نشده و بندی از متن که نیامده است (۲۰۲پ) می‌توان به ارجانی (۳۰۹) و چاپ بدوی (۱۶۲)نگریست .

ص ۱۷۰: برای بندی که ترجمه نشده و کم هم دارد (۲۰۴پ) میتوان به چاپ بدوی (۱۶۴) و ارجانی (۳۱۱) نگریست .

ص ۱۷۱: "قال ابراهیم بن ادهم بن ادهم" (۲۰۶ر) درچاپی (۱۶۵) وارجانی (۳۱۵) یکبار آمده است .

ص ۱۷۱: س ۱۷ برای تفسیری که در نسخهٔ ما (۶) سفید گذارده شده است در ارجانی (۳۹۵) هم چیزی نیست .

ص ۱۷۲ س ۸: "بینو" ارجانی (۳۱۶) مانند چاپی (۱۶۶) " عدس" آورده است .

ص ۱۷۲ س۱۱: "کل خلق لایجری علی عرق" در چاپی (۱۶۶) " عرف" آمده و به گواهی نسخهٔ ما (۲۰۶پ) و ترجمهٔ قزوینی و ارجانی (۳۱۶) " و هر خلقی که بررگی پیچیده نیست" درست نیست .

ص ۱۷۲ س ۱۶: برای تفسیر که در نسخهٔ ما (۲۰۷ر) سفید گذارده شده است در ارجانی (۳۱۶) هم چیزی نیست .

ص ۱۷۲ س ۲۰: "اذادعوتک ان تجینی" در نسخهٔ ما (۲۰۷ر) "محبتی" آمده ولی به گواهی چاپی (۱۶۷) و ترجمهٔ قزوینی و ارجانی (۳۱۷) "هرگاه که ترا خوانم جواب من گویی از جاهی که ترا ایستاده کرده ام" درست نیست .

ص ۱۷۲: بند "ولاتداخل السلطان" (۲۰۷پ) که ارجانی (۳۱۷) ترجمه نکرده است گویا با بند پس ازین "لاخفض بغیر کفایهٔ" (چاپی ۱۶۷) پیوندی دارد و برای آن ارجانی گفته است" هیچ پست شدن یعنی افتادگی و تواضع بی فایده نیست" .

ص ۱۷۶: "عزیزترنیست" که در نسخه (۱۱۱پ) "عزیزتر" آمده است گویا قزوینی متن را "اعز" خوانده است نه "اغر" که ارجانی (۳۲۴) "فریبنده تر" آورده است .

ص ۱۷۷: " بفرمود برای او" در عکس (۱۱۲پ) سیاه شده و درست خوانده نمیشود . در متن "له" (۱۷۱ چاپی) آمده و در ارجانی (۳۲۵) "برای او" .

ص ۱۷۷: "برسکیزیدن" (۲۱۲پ) دربرابر "قماص" (ص ۱۷۱ چاپی) ارجانی (۳۲۶) چنین آورده است" زورو مال را سرکشی و چموشی هست همچون سرکشی و بد خویی که اسب راهست .

ص ۱۷۸: " وقال ما امتلا دارحبرة الاامتلات عبرة" (۲۱۳) در چاپی (۱۷۲) نیامده ولی ارجانی (۳۲۷) آن را ترجمه است .

ص ۱۷۸ شعر شافعی (۲۱۳ر) نه در چاپی (۱۷۲) هست ونه ارجانی آنرا ترجمه کرده است.

ص ۱۷۹: "آزرده دارم" (۲۱۴پ) گویا "آرزو دارم" باشد، "برابر" انـــی اود" (چاپی ۱۷۳) که ارجانی (۳۲۸) "من دوست می‌دارم" گفته است.

ص ۱۸۰ در برابر "زفر" (۲۱۵پ) که ترجمهٔ "فک" است در ارجانی (۳۳۰)ـ زنخ "و" دهان" آمده است.

ص ۱۸۰ "بدکار را بدیها خود کفایت کند" (۲۱۵پ) در برابر "المسیء تکفیه مساویه "که ارجانی (۳۳۰) گفته است "بد کننده را بدیها او را بس است" جملهٔ "البطالة نذالة" که در نسخهٔ ما (۲۱۵ر) نیامده ولی در چاپی (۱۷۴) می‌بینیم و در نسخه های "ط،ف" بدوی هم نیست، ارجانی (۳۳۰) آن را به فارسی در نیاورد.

فهرست نامهای کسان

آدم ۱۷۰ و ۱۷۱
آذر باد ۲۵ ــ ۲۸ ــ ۷۳
ابراهیم بن ادهم ۱۴۲ ــ ۱۵۸ ــ ۱۷۱
ابن ابی‌لیلی ۱۴۳
ابن الاعرابی ۱۶۷
ابن سماک ۱۲۶ ــ ۱۳۵ ــ ۱۵۳
ابن شبرمه ۱۵۲
ابن عباس ۱۷۹
ابن المبارک ۱۵۸ ــ ۱۶۵ ــ ۱۷۹
ابن مسعود ۱۵۳
ابن مقفع ۱۲۳
ابوایوب سختیانی ۱۳۶
ابوبکر ۱۵۰ ــ ۱۵۱
ابوبکر بن‌سعد بن زنگی (اتابک) ۱
ابوحازم ۱۷۱ ــ ۱۷۸
ابوحنیفه ۱۷۵
ابودلف ۱۳۰
ابوذر ۱۲۵
ابوسایب ۱۴۳
ابوعمروبن العلاء ۱۷۶
ابوعبید ۱۳۰
ابوموسی اشعری ۱۷۵
ابویزید بسطامی ۱۶۷ ــ ۱۶۸
احمد بن ابی خالد ۱۵۲ ــ ۱۶۶
احمد بن حنبل ۱۴۵
احمد بن عیسی ۱۵۳
احمد بن مسکویه ۳ ــ ۲۲
احمد بن هشام ۱۵۲
احنف بن قیس ۱۳۲ــ ۱۳۳ــ ۱۴۰ ــ ۱۴۸
۱۶۷ ــ ۱۶۹
اسحاق بن ابراهیم موصلی ۱۳۹
اسحاق بن محمود بن محمد بن محمود یمانی ۱۸۰
اسماعیل بن غزوانی ۱۷۲
اصمعی ۱۳۰ــ ۱۵۳
اعمش ۱۲۸
اکثم بن صیفی ۱۳۳ــ ۱۶۶
ام طلق ۱۴۵
ام کلثوم عابده ۱۴۵
امینه دختر نصر ۱۶۶
انس بن مالک ۱۶۶
انوشروان ۵۰ ــ ۵۱ ــ ۶۴
اوزاعی ۱۴۶
اوشهنج ۳
اویس قرنی ۱۴۳
باربک ۲
بزرجمهر ۲۸ ــ ۲۹ ــ ۴۶
بشرحافی مروی ۳۸ــ ۱۴۵ــ ۱۵۹ــ ۱۷۱
بهرام ۶۴
بهمن ۶۴
تیمی ۱۵۹
ثیاذوق ۱۴۶
جابر بن عبدالله انصاری ۱۱۹
جاحظ ۲۰ ــ ۱۷۳

جعفر بن یحیی ۱۲۱
جعفر صادق (امام) ۱۲۷ – ۱۵۳ – ۱۷۷
جمشید ۱– ۶۹
جنید ۱۷۸

حاتم ۱۶۰
حارث بن کلده ۱۵۴
حباب ۱۷۳
حجاج ۱۴۳– ۱۴۴– ۱۴۶– ۱۵۱– ۱۷۳ – ۱۷۹
حذیفه ۱۷۹
حسن بصری ۱۲۷– ۱۳۸– ۱۳۹– ۱۴۰– ۱۵۸– ۱۶۰– ۱۶۱– ۱۶۴– ۱۶۵– ۱۶۸ ۱۷۰– ۱۷۹
حسن بن سهل ۳– ۲۱
حسن بن صالح ۱۴۳– ۱۷۸
حسن بن علی ۱۲۲– ۱۲۷– ۱۴۲
حکیم ۱۲۴
حکیم فارسی ۷۳ و ۷۴
حماد ۱۶۶
حماد زید ۱۴۵
حمزهٔ قاری ۱۳۹
حمید طویل ۱۳۴– ۱۶۶
خالد ۱۳۸
خالد بن صفوان ۱۳۷– ۱۳۸
خالد قسری ۱۷۴
خضر بن علی ۲۱
خلیل بن احمد ۱۳۳– ۱۵۹
خورشید ۷۱ – ۷۲

دارا ۲
داود ۱۴۹– ۱۵۰– ۱۶۹– ۱۷۲

ذوبان ۲۰– ۲۱– ۲۲
ذوالنون ۱۴۳– ۱۶۴

رابعه ۱۴۵
ربیع ۱۶۴
رقیهٔ بن مصقلهٔ ۱۳۴
رقیه زن هشام ۱۵۲

زبیده خواهر بشرحافی ۱۴۵
زید بن علی بن حسین ۱۷۴

سفیان ثوری ۱۳۸– ۱۴۲– ۱۵۸– ۱۷۱– ۱۷۲
سکندر ۱
سلغر ۱
سلیمان ۱۲۱ – ۱۴۱
سلیمان دوری ۱۴۹
سلیمان بن علی ۱۳۴
سهل بن اسلم عدوی ۱۴۵
سهل بن هرون ۱۷۳

شافعی ۱۶۰ – ۱۶۴ – ۱۷۸
شعبی ۱۶۳
شعیب بن حرب ۱۷۱

صالح مری ۱۴۳

صعصعة بن صوحان ۱۵۷

طاوس ابو عبدالرحمن ۱۳۲
طاهر ۱۶۶
طلحه ۱۶۷

عاصم جحدی ۱۴۵
عباس بن مرداس ۱۵۹
عبدالله بن ابی صالح ۱۳۲
عبدالله بن عباس ۱۶۳
عبدالله بن مبارک ۱۳۸– ۱۷۱
عبدالله بن مسعود ۱۳۴– ۱۶۸
عبدالله بن مطیع ۱۶۷
عکرمه ۱۶۳
علی (ع) ۱۱۹– ۱۲۴– ۱۳۴– ۱۳۹–
۱۴۲– ۱۴۳– ۱۵۱– ۱۵۲– ۱۵۷–۱۶۹
عمربن خطاب ۱۴۰– ۱۴۷– ۱۴۸– ۱۷۵–
۱۷۶ ۱۶۳
عمربن العاص ۱۴۹
عمربن عبدالعزیز ۱۲۸– ۱۴۹
عمرو بن عبید ۱۳۸
عنزی ۱۶۴
عیسی ۲۳– ۲۴– ۱۳۳– ۱۳۹– ۱۶۰

فریدون ۱
فضل بن سهل ۱۶۹
فضل بن یحیی ۱۵۵
فضیل بن عیاض ۱۶۰– ۱۶۸– ۱۷۱–۱۷۴–
۱۷۸

قتاده ۱۵۹
قس بن ساعده ۱۶۱– ۱۶۲
قیس بن عاصم ۱۴۶– ۱۴۷– ۱۴۸

گنجور وزیر ملک ۲۱

لقمان ۱۳۶ – ۱۳۷

مالک بن انس ۱۳۵
مامون ۲–۳– ۲۰– ۲۱– ۲۲– ۱۳۳
مبارک بن فضاله ۱۷۹
مجاهد ۱۳۵
محمد (ص) ۱۱۲– ۱۱۹– ۱۲۲– ۱۲۴ –
۱۲۸– ۱۲۹– ۱۳۴– ۱۴۱– ۱۴۷– ۱۵۹–
۱۶۶– ۱۶۷
محمد امین ۲۰
محمد بن الحنفیة ۱۳۲
محمد بن سیرین ۱۳۵
محمد بن واسع ۱۳۰– ۱۳۵– ۱۶۸– ۱۷۵
مسعر ۱۵۳
مسلم بن ولید ۱۶۹
مسیح ۱۳۴– ۱۳۸– ۱۳۹– ۱۷۶– ۱۷۷
مطرف بن عبدالله بن الشخیر ۱۵۷–۱۶۴–
۱۶۵ –۱۶۹
مطیع بن ایاس ۱۳۲– ۱۷۷
معاذه عدویه ۱۴۵
معاویه ۱۳۵ – ۱۶۶
معروف کرخی ۱۶۸
معمر ۱۷۲

معمر ۱۷۸
منذر ۱۵۴
موسی ۱۴۲
میمون بن مهران ۱۵۲

وهب بن منبّه۱۵۲

هرمز ۷۱ – ۷۲
هشام بن عبدالملک ۱۴۲

یحیی بن خالد ۱۵۷
یحیی بن معاد ۱۵۸ – ۱۵۹–۱۶۷
۱۶۸
یزید رقّاشی۱۳۲ – ۱۶۶
یسار ۱۶۶
یوسف ۱۶۹
یونس ۱۶۶
یونس بن حبیب نحوی۱۶۶

فهرست گروهها و خاندانها

ائمه ۱۱۲
اعرابی ۱۲۶– ۱۴۰– ۱۴۴– ۱۴۶–۱۶۹
ابنیاء ۲۹– ۱۳۰– ۱۲۴– ۱۳۰
بنی عُلَیم ۱۴۶
پیغمبران ۱۳۰
حکماء اسلامی ۱۴۷
روم ۲– ۲۵– ۴۵– ۴۶
صحابه ۱۳۴– ۱۳۹– ۱۶۶
صوفیان ۱۲۸– ۱۴۸– ۱۴۹– ۱۵۳– ۱۶۷

عاد ۱۳۵
عرب ۲–۱۱۲– ۱۳۰– ۱۳۳– ۱۴۴– ۱۴۶
۱۵۴
علماء ۱۳۰

فرس ۲۰– ۲۵– ۶۸– ۶۹– ۷۳– ۸۳
فلاسفهٔ اسلامی ۱۴۷

قیصر ۴۵– ۴۶

کبران هند ۲۷

مکیات ۱۴۴

نحویان ۱۳۰
هند ۲– ۲۷– ۱۰۲– ۱۶۳
یهودی ۱۲۴

فهرست جایها

اهواز ۷۲
ایران شهر ۲۱

بسطام ۱۶۸
بصره ۱۳۵
بغداد ۲۰

خراسان ۲۰
خزانهٔ مامون ۲۱
خزاین عراق ۲۰

دجله (کورهٔ ــ) ۷۲
دمشق ۱۳۵

شام ۱۴۲ ــ ۱۷۱

صفین ۱۴۳

عدن ۱۳۵
عراق ۲۰

غمدان ۱۳۳

کابلستان ۲۰

مداین ۲۰ــ ۱۲۱
مکــه ۱۶۸

فهرست کتابها و دفترها

الواح ۱۳۱

بعض الکتب المنزلهٔ ۳۴

توریت ۱۳۱
تهذیب الاخلاق ۲۴

جاودان خرد ۲–۲۱–۲۲– ۱۸۰
جاویدان خرد ۲۱– ۲۵

حکمت قدیمه ۲۱

زبور ۱۳۱

طب هند ۱۶۳

فهرست کتب خانه ۲۱

قرآن ۲۱

کتاب بزرجمهر ۲۹
الکتاب علی طریق المسالهٔ والجواب ۲۹
کتاب المسائل ۶۴
کتاب مشتمل برمکارم اخلاق ۲۰
کتب عجم ۲۱
کتب عظیم فرس ۲۰

وحی قدیم ۲۳– ۲۴– ۱۲۴– ۱۳۱– ۱۳۲–
۱۳۸ – ۱۶۰
وصایا لقمان ۱۳۶ – ۱۳۷

فهرستی نمونه وار از واژه های فارسی این دفتر

آب: ۱ـ ۶۶ـ ۱۰۱ـ ۱۰۸ـ ۱۵۶
آب آشامیدن: ۱۲۲ـ آب تیره: ۱۵۷، آب دریا: ۱۲۴، آب روی: ۶۷، آب زر: ۱۵۵، آب سرد: ۱۲۲، آبشخور: ۱۰۱، آبگینهٔ سیاه: ۲۱، آبادان ۳۶، آبادانی ۱۱۷، آبادانی خانه: ۱،
آتش: ۶۴ ـ ۸۱ ـ ۱۲۶ـ ۱۳۳ـ ۱۶۸،
آتش برافروختن: ۱۰۱، آتش خشم: ۹۳، آتش زدن: ۱۰۱، آتش زشت ۱۲۲
آراستن کار: ۱۱۱، آراسته ۱ـ۳ـ۵۴ـ ۹۸، آراسته بودن ۹۳، آراسته‌تر: ۴۳ ـ ۴۸ـ ۶۴، آراسته داشتن: ۸۵ ـ ۱۴۱، آراسته شدن ۱۶۹، آراسته گرداندن ۷۹
آرام ۸۸، آرام گرفتن ۳۰ـ۱۰۱ـ۱۲۱ـ۱۲۸
آرایش ۷۴
آرد ۱۶۳
آرزو ۱۰ـ ۳۶ـ ۵۶ـ ۱۰۱،
آرزو بودن ۱۴۵، آرزو داشتن ۱۶۵
آرمیده ۲۳، آرمیده تر ۵۸،
آری ۴۲ـ ۶۱ـ ۶۳ـ ۱۲۴ـ ۱۳۱
آز ۱۰
آزاد ۲۶ـ ۱۵۸، آزاد کردن ۱۵۲، آزاد مرد ۸۷، آزاد مردی ۷ـ ۱۲، آزاده کرده ۱۶۶
آزار ۱۲۱ـ ۱۳۱، آزردن ۱۴۲ آزرده ۱۷۱
آزرده گرداندن ۱۴۰
آزرم ۳۷
آزمودن ۱۶ـ ۶۷ـ ۱۰۴
آسان ۲۳ـ ۵۴ـ، آسان تر ۳۹ـ ۱۵۰ ـ ۱۶۱، آسان داشتن ۵۶، آسان شدن ۱۲۹، آسان گرداندن ۵۶،
آسانی ۳۶ـ ۴۰ـ ۴۱ـ ۴۸ـ۶۱ـ ۱۰۰ـ ۱۱۵ـ ۱۳۷ـ ۱۵۲،
آسانی بی سستی ۶۲
آسایش ۳۹ ـ ۴۹ـ ۵۰ ـ ۵۸ ـ ۷۴ـ ۸۶ـ ۱۵۵ ـ ۸۰
آستین ۱۶۳، آستین بر روی خود افگندن ۹۶
آسمان ۱ـ ۶۵ـ ۶۹ـ ۱۲۶، آسمانی ۹
آسودن ۱۱۱، آسوده داشتن: ۸۰ـ ۱۲۱ آسوده گشتن ۹۱ـ ۱۶۰، آسوده ماندن ۲۵
آسیب ۱۱۳ ـ ۱۱۸
آشامیدن ۱۲۲ ـ ۱۴۲ـ ۱۵۵ـ ۱۶۹
آشکارا ۱۲ـ ۴۰ـ ۴۸ـ ۱۵۲ـ ۱۸۰،
آشکارا بودن ۱۸۰، آشکارا شدن ۸۵، آشکارا کردن ۱۸ـ ۲۶ ـ ۴۹ـ ۹۰ـ ۹۲ـ ۹۶ـ ۱۰۹ـ۱۱۴ـ ۱۲۵ـ ۱۳۷ـ ۱۶۵ـ ۱۷۳،
آشکارا گشتن ۹۱، آشکاراونهان ۱۱۷

آشنا بودن ۱۱۶
آغاز ۳ ، آغاز کردن ۸۲ ، آغاز نهادن ۷۸
آفتاب ۸۷– ۱۵۷
آفریدگار ۱ ، آفریدگان ۹۰ ، آفریدن ۱۱۹
۱۴۵– ۱۶۰ ، آفریده ۳ ، ۹۱ –
۹۵ ، آفرینش ۱– ۹۰ ، آفرینش
خویشتن ۳
آگاه ۴۹ ، آگاه بودن ۱۹ ، آگاهی دادن ۹۰ ،
آگهی دادن ۷۸ ، آگهی داشتن
۱۰
آلودگی ۲۶– ۲۷ ، آلوده ۶۳
آله ۶۹
آمدن ۶– ۷۶ – ۷۱– ۱۴۳– ۱۴۷– ۱۴۸–
۱۵۸– ۱۶۱– ۱۶۷–۱۷۲ ، آمدن
وشدن ۱۴۳ ، نیامده ۱۴۸
آمرزش گناه ۴ ، آمرزیدن ۱۱۷– ۱۳۸– ۱۴۹ ،
آمرزیده ۱۱۷ ، آمرزیده شدن
۱۶۰
آموختن ۱۷– ۴۹– ۵۰ – ۷۲– ۹۵– ۹۷–
۱۲۰– ۱۲۵– ۱۳۵– ۱۵۶– ۱۷۵
آموزانیدن ۱۱۹– ۱۷۶ ، آموزنده
۱۵۷
آمیختن ۳۲ ، آمیخته ۶۰ ، آمیخته شدن
۳۳ ، نیامیخته ۱۳۲
آن ۷۵ ، آنان ۲۱– ۷۹– ۹۶– ۱۲۱– ۱۲۹
۱۷۶–۱۷۸ – آنجا ۱۳۶– ۱۵۰–
۱۵۳ ، آن جهانی ۷– ۴۰– ۷۷–
آنچه ۷۷– ۱۱۶– ۱۳۱– ۱۴۰–
۱۴۸– ۱۵۰– ۱۶۵ ، آنچه جز
اینست ۱۳ ، آنچه دروست ۱۳۰
آنکس ۵۸ – ۱۴۸– ۱۶۰– ۱۶۷ ،
آنکه ۵۰ – ۱۲۱ ، آنگاه ۱۶۳ ،
آنگه ۵۸ – ۱۳۲
آواز ۱۳۱ ، آواز بلند ۱۳۱ ، آوازدادن ۱۶۳ ،
آوازه ۳۳– ۱۳۳
آوردن ۱۶– ۷۰– ۸۰– ۸۱– ۹۰– ۱۳۱–
۱۴۰– ۱۵۰ – ۱۵۴– ۱۶۹– ،
آورده ۵۱ – ۱۶۶
آویختن ۱– ۱۱۴– ۱۵۲
آهستگی ۹– ۱۳– ۶۶– ۵۹– ۹۳– ۱۰۹ ،
آهستگی نمودن ۷۳ ، آهسته‌بودن
۱۳۷
آهنگ ۱۳۶ ، آهنگ داشتن ۱۰۸ ، آهنگ
کردن ۱۰۲
آهنگر ۱۰۲
آیندگان ۱۰۰
آینه ۳۹– ۶۹– ۱۱۶
ابر ۸۸
ارزان شدن ۱۳۰ ، ارزانی داشتن ۸۸ –
۹۳
ازآسمان تا زمین ۱۲۱ ، ازآنجا که
۱۴۶ ازآنچه ۴۰– ۹۶ ، از ان
دیگر چیزها ۳ ، ازآنکس ۱۳۱ ،
ازآنگه و از ۱۴۵ ، ازاینجا ۴–
۹ ، از برای ۹۶ ، از برای آن ۱۲۹–
۱۶۸ ، از برای آنکه ۳۷– ۵۵ –
۱۲۹– ۱۶۰– از بهر ۸۳ ——
۱۱۳– ۱۳۳– ۱۶۰– ۱۶۸ ، از

بهر آنکه ۹۱ ، از پای در آوردن ۹۶ ، از پس ۵۱ ، از پی ۸۴ — ۱۴۷ از پی‌آمدن ۱۱۹ ، از پی بودن ۱۴۶ ، از پی فرستادن ۱۲۰ از پیش بر گرفتن ۱۵ ، از پیش فرستادن ۱۷۴ ، از چشم افتادن ۳۵ ، از دست دادن ۲۵ ، ازدست ربودن ۱۵۱ ، از راه بردن ۲۸ ، از ره افتادن ۱۵۶ ، از سرتوانگری ۱۲۸ ، از کجا ۱۴۳ ، از وی ۱۲۴ ۱۲۹ — ۱۵۹ — ۱۶۹ ، از هرچه ۱۶۹ ، ازیشان ۸۰ ، ازین ۱۴۴
اسب ۶۹ — ۱۱۳ — ۱۶۳ ، اسب خوش رو ۱۰۶ ، اسب نیک ۱۰۲ ، اسبان ۱۲۲ ، اسبان رام ۱۲۲
است ۶
استادن ۴۳
استخوان ۱۷۹
استوار ۶۵ ، استوار گشتن ۴۰
اسطرلاب ۱
اشک ۱۴۰
اشگفت ۱۱۵
افتادن ۳ — ۱۳ — ۱۵ — ۱۷ — ۱۸ — ۲۶ — ۳۹ — ۷۹ — ۸۵ — ۱۰۴ — ۱۳۹ — ۱۵۱ — ۱۷۶ ، افتاده ۱ — ۱۷۲
افروخته ۳۱ ، افروخته شدن ۹۳ ، افروخته گشتن ۹۳
افزودن ۱۴ — ۵۲ — ۱۰۷ — ۱۱۳ ، افزون ۷۹ ، افزون بودن ۷۹ ، افزون‌تر ۹۳
افسوس ۲۷ — ۷۲
افشاندن ۲۱ — ۱۳۱ — ۱۴۸
افگندن ۲۴ — ۵۳ — ۶۱ — ۹۶ ، افگندگی ۱۰۰ — ۱۲۰ — ۱۲۲ — ۱۳۶ — ۱۵۱ — ۱۶۲ — ۱۶۸ — ۱۷۱ — ۱۷۶ — ۱۸۰
اگر ۶۵ — ۱۲۱ — اگرچه ۱۳۷ ، اگرنه ۱۷۹ ، واگرنه ۹۶ — ۱۳۴
امید ۹ — ۱۲ — ۳۱ — ۳۲ — ۳۸ — ۵۳ — ۷۳ — ۸۷ — ۸۸ — ۱۱۲ — ۱۲۰ — ۱۳۱ — ۱۳۹ — ۱۴۲ — ۱۶۷ — ۱۷۳ ، امید داشتن ۳۲ — ۷۶ — ۱۲۲ — ۱۲۴ — ۱۳۹ — ۱۴۴ — ۱۴۶ — ۱۶۱ — ۱۶۵ ، امید کشیدن ۱۳۵ ، امیدوار ۲۴ ، ۱۴۶ — ۱۶۹ ، امیدوارترین ۳۸
امروز ۴۳ — ۱۲۹ — ۱۵۱ — ۱۵۸ — ۱۶۴ — ۱۶۹
انباز ۱ ، انباز داشتن ۱۱۴ ، انباز شدن ۱۴۷ ، انبازان ۱۳۷
انجام ۳ ، انجامیدن ۵۱
انجمن ساختن ۶۴
انداختن ۲۷ — ۸۹ — ۱۳۸ — ۱۴۸ — ۱۷۰ —
اندازه ۹۰ — ۹۵ — ۱۳۸ — ۱۷۲
اندک ۱۱ — ۲۹ — ۳۸ — ۴۰ — ۶۸ — ۸۱ — ۱۳۷ ، اندک آهستگی ۹ ، اندک افتادن ۹۶ ، اندک بودن ۴۲ — ۱۵۰ ، اندک دادن ۱۶۵ ، اندک داشتن ۱۱۰ ، اندک دیدن ۱۵۰ ، اندک شدن ۱۲۰ — ۱۷۱ ، اندک

گردانیدن ۱۰۱ ــ ۱۲۱ ، اندک گشتن ۱۶۱ ، اندک و بسیار ۷ ، اندکی ۱۱ــ ۲۵ ــ ۴۵ ــ ۷۴ ــ ۸۸ ، اندکی خشم ۸۱
اندوختن ۸ ــ ۵۱ ، اندوخته ۷۷
اندوه۳۱ــ ۴۳ــ ۹۳ ــ ۱۱۰ــ ۱۱۴ــ ۱۴۵ــ ۱۴۶ــ۱۵۰ــ ۱۶۹ــاندوه بسیار ۴۵ ، اندوهگن ۵۷ــ ۶۷ــ ۷۸ ، اندوه بردن ۳۸
اندیش ۴۲ ، اندیشها ۶۴ ، اندیشه ۱۰۱ ، اندیشه بردن ۱۰۸،اندیشـــه کردن ۸ــ ۹ــ ۲۳ــ ۲۴ــ ۶۳ــ ۷۳ ــ ۱۰۷ــ ۱۴۵ــ ۱۷۰ ، اندیشیدن ۲۷
انگیختن ۴۰ــ ۱۰۹ ــ ۱۴۰
اید ۵۵
ایزدی ۶۸
ایستادن ۴۸ ، ایستاده ۷۱ ــ ۱۳۵ــ۱۳۸ ،
ایشان ۲ــ ۴۸ــ ۷۰ــ ۷۵ــ ۷۹ــ ۸۰ــ ۹۲ــ ۱۲۲ــ ۱۲۷ــ ۱۲۸ــ ۱۴۷ــ ۱۵۶ــ ۱۶۰ ــ ۱۶۸
اوام اندک ۱۵۰
اوست ۳
اومید ۱۲۳ــ ۷۶ــ ۱۱۲ ، اومید داشتـن ۱۲۳
این۷۵ ، این جهانی ۴ــ ۷،این چنیـن ۱۴۱
اویی ۱۵۳
ای ۱۲۴ــ ۱۳۲ ، ای آنکس ۱۰۰ ، ای بار خدای ۱۴۲ ، ای پسرک ۱۶۶ ،ای وای ۱۷۶

باداد ۳۶ ، باشرم ۸۴ ، باشره ۱۰۹ ، بـا شکوه داشتن ۸۶ ، باوی ۱۲۵ ــ ۱۲۷
باد۱ــ ۱۶۰ ــ ۱۷۰ ــ ۱۷۱
بادجهیدن ۲۴
بادنجان ۱۷۲
بار ۶۴ ــ ۸۷ ــ ۱۷۷ ، بارآوردن ۹۷ ، بارافگندن ۱۴۴ ، بارخدایا ۱۲۳ ۱۶۲ــ ۱۶۵ــ ۱۷۸ ،بـــاردادن ۱۶۰ ، بار داشتن ۱۱۶ ، بـــار کشیدن ۱۱۳ بارگران ۱۲ ، بـار گیر ۱۳ــ ۱۴ــ ۱۵ ، بار نهـادن ۹۷
باز ۱۷۷ ، بازآمدن ۵۵ــ ۷۷ــ بـــاز آن کردن۱۲۷ ،بازآوردن ۳۹ــ ۱۳۱ــ ۱۷۲ ، بازایستادن ۳۰ ــ ۵۸ ــ ۸۶ ،باز بردن۱۱۷ ، بازپرسیدن ۲۱ ، باز پس ایستادن ۸۱ ، باز پس داشتن ۱۱۶ ، باز پس ماندن ۱۴۴ ، بازپوشیدن۱۵۹ــ ۱۷۵ ، باز پیش داشتن ۱۱۶ ، باز جای نهادن ۱۳۴ ، باز خود گرفتن۹ ، بازخواست ۶۹ ، بازدادن ۱۴۹ باز داشتن ۸ــ ۲۴ــ ۳۰ــ ۳۲ــ ۴۳ــ ۵۴ ــ ۶۰ــ ۷۸ــ ۱۰۱ ــ ۱۰۴ــ ۱۰۵ــ ۱۰۶ــ ۱۱۷ــ۱۵۶ــ

۱۶۶– ۱۷۴– بازدیدار آمدن۱۱۳–
۱۵۴، باز رفتن ۱۳۷، بازستدن
۹۹، بازسر گرفتن ۱۲۴، باز سر
آن شدن ۹۱، باز گذاشتن ۷۰–
۷۷– ۱۵۰، باز گرداندن ۶۷ باز
گشت ۳– ۱۷– ۴۸– ۹۰، بازگشتن
۱۷–۲۱–۴۸ – ۵۶ – ۶۸– ۷۱ –
۱۲۹– ۱۴۶، باز گفتن ۱۷۹، باز
ماندن ۷۷– ۱۰۱– ۱۱۴، باز
نشاندن ۹۳، بازنگریستن ۱۶۸،
باز یادآوردن ۱۷۴– ۱۷۷، باز
یافتن ۱۳– ۱۶۱
بازار ۹۷، بازرگان ۱۰۲– ۱۰۸–۱۰۹–۱۱۳–
۱۵۹–۱۶۳، بازرگانی ۱۷۸
بازی ۴۴– ۴۵– ۵۸ – ۷۴– ۱۴۰
باسگونه ۱۰۵
باش ۵۰ – ۱۰۵– ۱۶۲– ۱۷۰، باش،مباش
۷۰
باقلی ۱۷۲
باک داشتن ۱۵– ۷۰– ۱۰۵
بال گستردن ۱
بالا ۱۴– ۸۵، بالایی ۱۳۳، بالایی جستن
۷۲
بالش ۱۳۸، بالین ۱۳۸
بامداد ۶۱– ۹۶– ۱۴۰– ۱۵۹، بامداد
کردن ۱۱۵– ۱۳۵– ۱۳۹
بانگ کردن ۱۶۳
باید ۵۶ – ۱۲۳
بایستن ۱۳– ۳۹– ۱۷۴، می‌باید۷
بپای داشتن ۱۷۲
بتر ۱۲۹، بترین۵۰ – ۱۳۱– ۱۳۹–۱۵۸
بجای‌آوردن ۲۵– ۶۷– ۷۰– ۷۴– ۸۸ –
۱۳۴، بجای خود ۷۰– بجای
رساندن ۷۸
بخت دادن ۱۶۵
بخشاینده ۱، بخشش ۱۵، بخشنده ۱،
بخشیدن ۲۹ – ۶۷ – ۱۲۳
بد ۷۷، بدبخت ۲۳، بدبختی ۳۴ –
۹۱، بدتر ۳۱، بدخواه ۱۷–
۶۹ – ۱۲۶، بدخو ۲۶– ۱۲۸،
بدخوی ۳۷، بدخوی تر ۱۲۸،
بدخویی ۳۸– ۴۱، بددل شد
۸۶، بددلی ۹ – ۵۱ – ۱۱۴–
۱۱۹، بد دلی نمودن ۱۲۱ –
۱۲۴، بدزبان ۳۶–۴۲– ۱۰۹،
بدزبانی ۳۸، بدکار ۳۶– ۵۲–
۶۱– ۶۸–۸۴–۱۱۷–۱۵۰–۱۶۹–
۱۷۳–۱۷۵–۱۸۰، بدکاران۱۱۹
بدکردار ۸۳، بدکرداری ۱۲ –
۷۷، بدسگالی ۸۷، بدگمانی ۴۹–
۱۱۹– ۱۳۹، بدمردان ۳۷– ۳۸،
بدنام ۸۸، بدان ۲۴– ۵۵– ۷۰–
۷۱ –۹۰، بدانچه ۷– ۳۲– ۱۱۵،
بدانکه ۹–۸۲، بدوست ۳، بدی
۳۰–۳۲– ۵۱– ۱۴۸– ۱۶۳–۱۸۰،
بدی کردن ۱۲۲– ۱۴۸، بدی
نمودن ۱۵۲، بدیشان ۷۹ ،
برآنچه ۱۴، برابر بودن ۸۶ ،

برابری کردن ۹۷ – ۱۱۹ ،
برابری نمودن ۱۱۰ ، برآوردن
۱۰۹– ۱۵۰ ، برافراشته ۱۵۷ ،
برافروختن ۶۴ ، برانداخت ۶۳ ،
برانداختن ۳۹– ۵۷ – ۸۴–۹۲ ،
برانگیخته ۱۱۸ ، بربادنهادن
۱۵۱ ،برتاختن ۱۰۵ ،برتر ۲۵ ،
برتر ۳۴ – ۱۲۰– ۱۶۲ ،برتری
۳۴ ، برخاستن ۲۹– ۱۱۰–۱۳۰–
۱۴۱– ۱۶۷ ، برخواندن ۷۲ –
۱۴۲ ، برخوانده ۱۳۷ ، برخور
داری ۲– ۷– ۲۹ ، برداری ۸۸ ،
برداشتن ۲۱– ۵۲– ۷۵ – ۷۹
۱۰۰– ۱۰۱– ۱۰۶– ۱۰۷–۱۳۷ ،
برزفتن ۱۰۳ ، بر زبان رفتن ۲۳
برزیدن ۹۷ ، برسازگار بودن ۷۰ ،
برسکیزیدن ۱۷۷ ،
برسکیزیدن اسب ۱۷۷ ،برسنجیده ۱۳۷
بر شمردن ۱۴۳ ، برکار برودن ۶ ،
برکار داشتن ۱۳– ۱۲۰ ،برکندن ۲۱
برگذشتن ۱۳۸ ، ۱۴۹ ، ۱۷۱
برگردانیدن ۲۹
برگرفتن ۷ ، ۱۶–۲۱–۲۹– ۱۱۸–۱۳۴
۱۷۲
برگزیدن ، ۶۱ ، ۸۰– ۱۰۰
برگشتن ۲۶– ۹۶– ۱۶۹
بروی ۱۳۰– ۱۴۱
برادر ۷۹– ۱۱۶– ۱۵۷– ۱۷۴ برادران ،
۱۶– ۲۷– ۴۶– ۶۲– ۱۳۷ –
۱۵۲– ۱۷۶ ، برادری ۳۵–۳۶–
۷۴– ۸۰– ۱۲۵– ۱۲۷ ،برادری
کردن ۱۷– ۸۶
بردبار ۱۰۹ ، بردباری ۸ ، ۱۸ ، ۳۳ ، ۳۴
۴۹ ، ۵۱ ، ۶۱ ، ۶۴ ، ۱۰۱ ، ۱۷۳ ،
بردباری کردن ۱۷۳ بردباری
نمودن ۶۷
بردن ۱۵– ۶۸– ۱۰۴– ۱۰۸– ۱۲۴ –
۱۴۰– ۱۴۲– ۱۵۷– ۱۷۷
برون ۷ – ۱۷۷– برون آمدن ۱۶۰ ، برون
آوردن ۲۱ – ۱۱۵– ۱۶۲–برون
شدن ۱۲ ، برون کردن ۵۵
برهنه ۷ – ۱۷۵ ، برهنگی ۱۷۵
بریده داشتن ۹۲ – ۱۷۸
بزرگ ۷– ۱۰۷ ، بزرگتر ۳۴– ۴۱– ۵۳ –
۶۲– ۸۴ ، ۹۸– ۱۲۷– ۱۷۳ ،
بزرگترین ۶۴– ۱۲۹ ، بزرگترین
گناه ۱۵۰ ، بزرگ داشت ۱۴ –
۴۱ ، بزرگ داشتن ۱۴– ۸۲ –
۸۶–۹۷–۱۷۳ ، بزرگ شدن ۱۳–
۱۵ – ۱۴۹– ۱۷۱ ، بزرگ کردن
۷۸ بزرگ کرده ۱۵۷ ، بـــزرگ
مایگان ، ۹۵ ، بزرگ‌مایه‌تر ۲۰ ،
بزرگان ۱۳۴ ، بزرگی ۱۲– ۱۳–
۷۴– ۱۴۶–۱۵۹–۱۷۷ ، بزرگی
از خود نمودن ۱۳۷ ،بزرگ‌نمودن
۱۴ ، بزرگی یافتن ۹۵
برغاله ۵۵
بزه ۳۹– ۵۴ –۵۷–۶۰– ۱۰۲ – ۱۵۰ ،

بزه کاری ۳۴ – ۴۶– ۱۰۱
بس ۹۰– ۹۱– ۱۶۲– ۱۷۶ ، بس اندک۷ ،
بسا ۹۳– ۱۷۷ ، بساکی ۱۳۹ ،
بسی ۹۳
بست ۱۴۳ ، بستن ۵۵ – ۵۹ – ۹۷– ۱۰۳ ،
بسته بودن ۱۶۲
بســـــر بـــــردن۷۵–۹۷– ۱۵۵ ، بسر
درآمدن ۱۳۱ بودن ۱۲۱
بسیار ۹–۱۱–۲۹–۳۷– ۵۰ – ۶۸– ۹۲–
۱۱۳– ۱۲۱– ۱۷۷ ، بســـیـــار
آوردن ۱۳۴ ، بسیار بودن ۸۳–
۹۸–۱۱۳– ۱۲۰– ۱۲۵– ۱۳۰ ،
بسیار جستن ۴۹ ، بسیار خشـم
۴۲ – ۸۷ ، بسیار خفتن ۵۲ ،
بسیار خوار ۸۷ ، بسیار خوردن
۵۲ ، بسیار دادن ۱۶۵ ، بسیار
داشتن ۱۷۲ ، بسیار رفتن ۱۲۶ ،
بسیار رنج داشتن ۱۶۵ ، بسیـار
شدن ۹۷– ۱۵۲– ۱۶۱ ، بسیـار
کردن ۳۱– ۹۷– ۱۴۰ ، بسیـــار
گوی ۱۵۳ ، بسیاری ۲۸– ۴۵– ۷۴–
۹۶– ۱۱۶ ، بسیاری گناه ۱۱۹
بسیج کردن ۱۵۱
بکار آمدن ۱۵۷– ۱۷۶ ، بکار داشتن ۸–
۸۳ – ۹۶
بلادر ۱۷۲
بلند ۱۳۱ ، بلندتر ۱۷۳ ، بلند کردن ۱۰–
۷۵ ، بلند مایه ۱۴۷
بند ۷ ، بندان ۱۳۷
بنده ۱– ۵۳ – ۶۱– ۹۳– ۱۰۶– ۱۴۰–
۱۴۲– ۱۴۵– ۱۴۷ ، بندهٔ درم
خریده ۱۲۴ ، بندهزاد ۱۶۶ ،
بنده کردن ۱۵۸ ، بندگان ۱۲–
۶۵– ۹۶– ۱۱۸– ۱۳۶– ۱۵۱–
۱۷۸ ، بندگان خدای ۱۵۱ ،
بندگان نیک ۱۵ ،بندگی ۴ ،
بندگی خدای ۱۰
بنیاد ۸۲ – ۹۲
بودن ۱۶۶ ، بوده ۳
بوسه دادن ۱۷۱
بهشت ۸۴ – ۱۰۳– ۱۲۲– ۱۲۶– ۱۲۹–
۱۳۱– ۱۳۶– ۱۴۶– ۱۵۰– ۱۵۸–
۱۵۹– ۱۶۵– ۱۶۷– ۱۷۱
بکجا ۱۳۱
بد بهره تر ، ۲۲ ، به جز از ۵۰ ، به خدای
۱۴۳ ، به درستی ۴ ، به دورغ
داشتن ۹۲– ۱۴۹ ، به دســـت
آوردن ۱۴ – ۷۴ ، به دل داشتن
۱۰۴ ، به زبان راندن ۱۰۴ ،بسر
آوردن ۹۷ ، به سردرآمدن ۹۶ ،
به گوش شنیدن ۱۰ ، به ناخـواه
۹۳ ، به وی ۱۲۹ ، به یاد داشتن
۱۱۶
بها ۳۹– ۹۲ ، بهای اندک ۳۲
بهتر ۳۵– ۳۶– ۷۳ – ۷۹– ۸۷– ۱۱۶ –
۱۳۱– ۱۳۳– ۱۴۱– ۱۶۳– ۱۶۸ ،
بهتر شدن ۱۶۲ ، بهتری ۱۶۸ ،
بهترین ۶۴–۱۱۳–۱۱۹–۱۲۶ –

۱۵۴– ۱۶۲ ، بهترین پادشاهان ۴۸
بهر خویشتن ۸
بهرمند ۱۴ ، بهرمند تر ۲۵ ، بهره ۳۷ ، بهره ور ۷۵
بهم آمدن ۳۳ ، بهم برآمدن ۱۰۵ ، بهم پیوندی ۷۳ ، بهم رسیدن ۱۸ ۱۱۹
بهمن (ماه) ۶۴
بی آرام کردن ۱۴۰ ، بی آزرمی ۳۷ بی آنکه ۱۴– ۳۹– ۶۷ ، بی بهره ۵۲– ۶۶– ۹۵ ، بی پایان ۴۸ ، بیچاره ۲۳– ۱۳۲– ۱۵۸ ، بی خدای ۴۵ ، بی‌فرد – ۳۵ – ۳۷ ، بی دادکردن ۱۰۳ ، بی دادگر ۳۵ – ۶۴– ۱۶۴ ، بی دادگرتر ۱۷۶ ، بی دریغ ۱ ، بی درنگ ۱۰۵ ، بی دستور ۱۴ ، بی راه ۸۱ ، بی رنج ۹ ، بی سامان ۸۶ ، بی سامان‌کاره ۳۴ ، بی سامانی ۷۴ ، بی سر ۶۶ ، بی شرم ۲۶ ، بی کار ماندن ۱۰۱ – ۱۴۸ ، بی کاری ۸۶ ، بی گناه ۴۵– ۴۹ – ۷۰– ۱۰۳– ۱۰۸ ، بی گناهان ۱۳۱ ، بی گناهی ۴۵ ، بی نیاز ۱– ۱۲۸ ، بی نیازی ۷– ۱۰۱ ، بی نیازی دادن ۱۴۱
بیخ کندن ۱۵۳ .
بیختن ۱۶۳
بیدار ۷۰ – ۸۷– ۹۰– ۹۷– ۱۱۳– ۱۵۶ ۱۷۷ ، بیدار بودن ۱۶۲ ، بیدار دل ۱۳ ، بیدار دلی ۱۳ – ۶۳ ، بیدار شدن ۷۷ ، بیدار کرده ۱۱۸
بیداری ۱۶۶
بیرون ۷۷ ، بیرون آمدن ۱۲۹ ، ۱۶۴ بیرون آوردن ۲۱– ۱۵۶– ۱۷۷ بیرون رفتن ۱۴۰ ، بیرون شدن ۸۱ – ۱۴۵– ۱۷۵ ، بیرون کردن ۱۳۸ ۱۶۱ ، بیرونی ۱۵۶
بیش ۲۱– ۶۰– ۱۴۲ –۱۴۸– ۱۷۷ ، بیشتر ۱۷– ۳۰– ۳۱– ۳۴– ۳۸– ۴۸ ۴۹– ۵۰ – ۷۵– ۷۶– ۷۸– ۹۲ – ۹۵– ۹۶– ۱۳۲– ۱۴۱– ۱۴۷ ، بیشترین ۴۸– ۱۵۴ ، بیش گرفتن ۷۷
بیم کردن ۱۴۹
بیمار ۱۱۷ ، بیمار پرسیدن ۱۴۰– ۱۴۴ – بیمار داشتن ۳۱ ، بیماری ۱۱ – ۳۶ – ۳۸
بینا ۴۲ ، بیناتر ۶۶ ، بیناشدن ۱۷۰
بینو ۱۷۲

پادشاه ۱– ۲۰– ۳۷– ۴۳– ۵۰ – ۵۲ – ۵۳ – ۶۳– ۶۴– ۷۰– ۷۴– ۸۲ ۸۳ – ۱۱۲– ۱۶۴– ۱۷۲– ۱۷۷ ، پادشاهان ۵ – ۱۰– ۱۲– ۳۸– ۶۳– ۱۱۳– ۱۳۵– ۱۷۴

پادشاه بودن ۱۶۸ ، پادشاه شایسته ۳۴ـ ۴۸ ، پادشاه شدن ۱۶۸ ، پادشاهی ۱۲ـ ۲۹ـ ۸۱ـ ۱۴۵ ، پادشاهی یافتن ۹
پاداش ۶۴ـ ۶۹ـ ۱۴۰ـ پاداش دادن ۶۸ـ ۷۸ ، پاداش کردن ۸۳ ، پاداش یافتن ۳۲
پار ۵۵
پارسا ۸۶ـ ۱۶۳ ، پارسایی ۵
پاسبان ۱۲۵ ، پاسبان تر ۶۹
پاک ۶ـ ۱۱ ، پاک داشتن ۵۷ ـ ۱۵۰ ، پاکی ۴ـ۶ـ۵۲ ، پاکیزه ۱۰۶ـ ۱۶۷ ، پاکیزه داشتن ۵۸ ـ ۸۹ـ ۹۱ ، پاکیزه شدن ۱۳
پای ۱ـ ۷ ، پای بند ۲۹
پایندان ۱۲ـ ۱۲۰ـ ۱۴۷
پایه ۷۵ ، پایهٔ کوه ۱۷۹
پدر ۱۱۵ ، پدران ۱۱۶
پدید آمدن ۸۱ ، بیدار ۹۹
پذیر ۵ ، پذیرفتن ۶ـ۹ـ۲۳ـ۲۹ـ۴۴ ـ ۴۵ـ۶۲ـ۶۴ـ۸۶ـ۹۳ ، پذیرفته ۵۰ ـ ۵۱ ـ ۱۳۷
پر ۱۰۳ ، ۱۰۹ـ ۱۲۹ ، پرخوردن ۶۳
پرشدن ۱۷۸ ، پرکردن ۱۳۵ ، پرنیرو ۱۵۴
پراکندن ۱۱ ، پراکنده شدن ۹۲ـ ۱۰۱
پرداختن ۹۰ ، پرداخته ۲۳
پرده ۹۰ ، ۱۰۱ ، پرده پوشیده ۸ ، پردهٔ راستی ۱۷
پرستنده ترین ۱۲۲ ، پرستیدن ۱۲۴ پرستش‌کردن ۱۳۷ ، پرستنده ۳۸ ـ ۱۱۵ـ ۴۲ـ ۶۰ـ ۱۰۴ ـ ۱۲۸ـ ۱۵۵ـ ۱۶۴ـ
پرکار ۱
پروانه ۷۰
پروردگار ۱۰ـ ۱۵ـ ۱۶ـ ۲۳ـ ۲۸ـ ۶۱ ۱۱۵ـ ۱۱۷ـ ۱۲۳ ، پرورده ۷۹ ، پروردیدن ۶
پرهیز ۷۶ ـ ۱۱۵ ، پرهیزکار ۱۰۹ ، پرهیز کاران ۱۷۴ ، پرهیزکارترین ۱۲۲ ، پرهیزکاری ۶ـ ۱۵ـ ۲۹ـ ۳۳ـ ۴۸ـ ۶۴ـ ۱۲۲ پرهیز کردن ۱۶۹ ، پرهیزیدن ۶۱ ـ ۸۹
پژوهیدن ۷۲
پس ۴ـ ۷۰ ، پس پشت انداخت ۳۰
پسر ۶۹ ـ ۱۰۳ـ ۱۰۴ـ ۱۲۲ـ ۱۴۹ ـ ۱۶۶ـ ۱۷۱ـ ۱۷۷ ، پسران ۹۶ ، پسرک ۱۱۶
پسندیده ۵ ـ ۴۳ـ ۸۰ـ ۸۹ـ ۹۱ ، پسندیده تر ۳۳ـ ۸۲ـ ۱۲۳
پشت ۲۹ـ ۱۱۳ ، پشت دادن ۱۵۱ ، پشت فرا دادن ۱۱۸ ، پشت و پناه ۱۹۰ پشتهٔ هیزم ۱۳۴
پشه ۱۳۱ـ ۱۵۷ـ ۱۷۷
پشیمان ۷ـ ۷۸ـ ۸۶ ، پشیمان تر ۳۵ـ پشیمان شدن ۱۳۹ـ ۱۷۷ ، پشیمانی ۵۶ ـ ۶۰ـ ۱۰۷

پلنگ ۶۹
پلید ۱۴۲ ، پلیدتر ۳۷
پناه ۷۷– ۱۴۷ ، پناه بردن ۱۲۲– ۱۲۷–
۱۶۰ ، پناه بودن ۹۷ پناه بـه
خدای ۱۲۰ ، پناه دادن ۱۰۱
پناه گرفتن ۱۱۴
پند ۹۰– ۹۸– ۱۳۷ ، پند دادن ۱۲۶
۱۴۲– ۱۶۵– ۱۷۲ ، پنـــد
گرفتن ۵۵– ۱۴۳– ۱۷۰
پندار ۴ ، پنداشتن ۵۱
پنهان ۷۰– ۹۲– ۹۳– ۱۵۳– ۱۵۶ –
۱۷۶ ، پنهان تر ۳۷ ، پنهان
داشتن ۴۰– ۱۱۴ ، ۱۲۵ ،
پنهان شدن ۱۲– ۱۵۷– ۱۶۱ ،
پنهان کردن ۱۷– ۳۸ ، پنهان
ماندن ۵۱ – ۸۵ – ۹۱– ۱۶۵ ،
پنهانی ۹۱ – ۱۸۰
پوست ۱۰۸
پوشاندن ۸۰ ، پوشانید گناه ۴ ، پوشش
۱۶– ۱۶۸ ، پوشیدن ۱۴– ۳۱ –
۷۱– ۱۱۴– ۱۶۳– ۱۷۳ ، پوشیده
۱۸– ۴۹– ۶۲ ، پوشیده داشتـن
۲۰– ۵۰ – ۶۶– ۱۳۷– ۱۴۰–
۱۶۱ ، پوشیده شدن ۹ ، پوشیده
گشتن ۸۱ ، پوشیده ماندن ۹–۲۴ ،
پوشیده نمودن ۷۷ ، ۸۳

پهلو ۱۷۰
پی رو ۸۶ – ۱۰۲ ، پی روان ۱ ، پی روی
۴ – ۳۲– ۳۵– ۳۷ ، ۴۳– ۴۸ –
۵۰ – ۱۳۹–۱۵۱ ، پی سپـردن
۱۵۲ ، پی سپرده ۱۱۷
پیادگی ۱۱
پیاز ۱۷۲
پیچیده ۲۱
پیدا ۱۳ ، پیدا آمدن ۱۶– ۲۴– ۲۶–۳۸ –
۹۲ ، پیدا شدن ۲۰– ۷۶– ۸۱ –
۱۵۴ ، پیدا کردن ۷۷– ۸۱ –
۹۶ ، پیدا گشتن ۲۴– ۸۲
پیر ۱۰۳ ، پیری ۱۱– ۴۹– ۱۶۶
پیروزی ۵۴
پیش ۱۰۱– ۱۰۷– ۱۲۷– ۱۳۷– ۱۴۴ –
۱۵۰ – ۱۷۸ ، پیش آمدن ۹۶ ،
پیش دادن ۶۲ ، پیش داشتـــن
۱۲۱ ، پیش دستی کردن ۱۲۷ ،
پیش رو ۱۲ ، پیش گرفتن ۴۶ –
۷۷– ۸۱ – ۸۵ ، پیش کار ۸۴ ،
پیش گرفتن ۱۰۵ پیشانی ۱۱۳ ،
پیشوا ۸۲ ، پیشوایان ۸۷ ،
پیشوایی ۱۳
پیغمبر ۱۲۰– ۱۲۴– ۱۴۹– ۱۶۷ ، پیغمبر
خدا ۴۱
پیمودن ۱۴۲
پیوستن ۱۲– ۲۱– ۷۱– ۷۶– ۸۱– ۱۴۵–
۱۶۱ ، پیوسته ۲۳– ۲۴– ۲۵ –
۲۹– ۵۰ – ۷۰– ۹۵– ۹۶–۹۹–
۱۰۹– ۱۲۲ ، پیوند ۱– ۴۴ ،
پیوند جستن ۱۴۵– ۱۵۵ ، پیوند

دراز ۱۵۵ ، پیوند گرفتن ۸۸

تا آنگه که ۱۵۴– ۱۵۶– ۱۷۹ ، تا کجا ۱۶۸– ۱۷۷ ، تا کی ۱۷۸
تاب دادن ۸۸
تابستان ۱۰۳
تابیدن ۸۱
تاج ۱
تاراج ۲۹
تاریک ۱۵۷
تازیانه ۷۰– ۱۱۴– ۱۵۱
تافتن ۷۹
تاوان ۲۶
تباه کردن ۴۰ – ۸۴– ۱۰۸– ۱۱۹،تباه کننده ۱۲ ، تباهی ۸۲
تخت ۱ ، تخت و بخت ۲
تخم ۱۱ – ۵۳
ترا ۱۳۲– ۱۴۹ ، تراست ۱۴۸
ترابنده ۸۱، ترابیدن ۸۱
تراشه ۱۰۳
ترس ۱۶– ۱۷– ۲۹– ۳۱– ۳۴۳۲– ۴۵– ۵۹ – ۸۴– ۸۸– ۱۵۱– ۱۵۴ ۱۶۱– ۱۶۹– ۱۷۳– ۱۷۹ ، ترس از گناه ۱۲۲ ، ترس دادن ۱۲۳ ، ترس داشتن ۱۵۸ ، ترس خدای ۱۱۷ ، ترس دردل افگندن ۷۰، ترس روزگار ۱۰۱، ترس کار ۵۷ – ۱۶۲ ، ترس کار بودن ۱۳۷ ، ترسان ۱۱– ۱۴۲– ۱۶۹ ،ترسان بودن ۱۰۸ ، ترسان شدن ۱۰۸– ۱۶۱ ، ترساندن۶۶– ۱۲۳– ۱۲۶– ۱۷۸ ، ترسانیدن ۱۰۱– ۱۷۵– ترسناک ۷۳– ۱۰۱– ۱۵۱– ۱۶۹ ، ترسناک بودن ۹۱ ، ترسناک تر ۵۶ ، ترسیدن ۱۳ – ۷۳ – ۷۴– ۷۶– ۱۰۱– ۱۳۱– ۱۳۹– ۱۴۲– ۱۴۸– ۱۶۱–۱۶۲– ۱۶۳– ۱۷۴– ۱۷۵– ۱۷۸– ۱۷۹ – ۱۸۰
ترش روی ۱۰۶ ، ترش رویی ۱۷۲
تریاق ۱۱۲
تُست ۴۷– ۱۸۰
تشنه ۱۰۸
تلخ ۱۴۸ ، تلخ تر ۵۵
تن ۶– ۸۰– ۹۶– ۱۳۱–۱۴۶– ۱۵۰ ، تن‌درست ۳۶،تن درست گشتن ۱۵۵ ، تن درستی ۶–۱۱– ۱۷– ۳۶– ۵۱ – ۸۱– ۱۱۰– ۱۱۶ –
تناور ۱۳۹
تندی ۷۴
تنگ ۱۲۶– ۱۵۶ ، تنگ بودن ۱۵۵ تنگ داشتن ۱۰۲ ، تنگ دستی ۳۹ – ۸۴ – ۱۱۵– ۱۷۸ ، تنگ دلی ۳۳ ، تنگ شدن ۹۸ – ۱۱۵ ، تنگی ۳۶– ۹۰– ۱۱۳
تنها بودن ۵۳ – ۸۸ تنهایی ۷– ۱۱ – ۱۱۹– ۱۲۵– ۱۴۳– ۱۶۰
توان شناخت ۶ ، توانایی ۱۳۳– ۱۸۰ ،

توانستن ۳– ۱۵۱ ، توانگر ۷– ۵۲–
۵۹– ۶۰– ۸۷– ۱۰۳– ۱۰۶–۱۰۷–
۱۲۰– ۱۵۸– ۱۶۷ ، توانگرترین
۵۲ – ۱۲۲ ، توانگر داشتن ۶۹ ،
توانگر شمردن ۸۸ ، توانگرگردانیدن
۱۵۰ ، توانگر گشتن ۱۷۸ ، توانگران
۱۵۸ ، توانگری ۶–۷–۱۱–۱۴–۳۵–
۴۵–۵۱ –۵۲–۶۱–۷۴–۸۶– ۹۷–
۱۱۰–۱۲۵–۱۵۴–۱۶۲–۱۶۳ ،
توانگری و درویشی ۱۲۳
توشه ۷– ۱۳۹ ، توشه برداشتن ۱۷۶ ، توشه
ساختن ۸۰ – ۱۵۱ ، توشه ستاندن
۱۶۲
تیر ۱۳۱ ، تیرانداز ۱۳۱
تیرگی ۹۳– ۱۷۱ ، تیره بودن ۱۷۱ ، تیره
گشتن ۵۰ ، تیره کردن ۶۲ ، تیره
گشتن ۱۷۱
تیز ۱۲– ۴۹– ۷۳– ۹۵– تیزبین تر ۶۹ ،
تیزپای ۱۵۱ ، تیزدل ۱۴۷ ، تیز
گردانیدن ۱۷ ، تیزی ۷۴
تیغ ۱۱

جامه ۱۵– ۱۸– ۱۵۳– ۱۵۸ ، جامهٔ نیکو
۱۶۳
جان ۲۸– ۳۳– ۱۵۰
جاودانه ۲۹ ، جاودانی ۱۱۵
جای ۲۹– ۱۳۴ ، جای دادن ۷۰ ،جایگاه
۱۲۷ ، جایگاه پند ۱۷۲ جای
گرفتن ۱۳۷– ۱۵۵ ، جای گیر
شدن ۱۵۸ ، جای مهمان ۱۱ ،
جدا بودن ۱۴۱ ، جدایی ۲۸– ۵۱ ،
جدایی افگندن ۸– ۸۰ ،جدایی
جستن ۱۷
جز ۱۲۹
جستن ۹– ۳۹– ۵۰ – ۶۰– ۶۵– ۷۳–۸۰
۸۵– ۱۰۱– ۱۱۱– ۱۱۳– ۱۱۹–
۱۳۰– ۱۴۲– ۱۴۴– ۱۴۹– ۱۶۰
–۱۶۸– ۱۷۲ ، جسته ۱۵
جفت ۸۷
جنگ ۱۰۳– ۱۰۴– ۱۰۹ ، جنگ کردن ۹
جگر ۱۵۶
جوان ۱۰۲– ۱۰۴ ، جوانان ۱۴– ۳۸ ،
جوان مرد ۳۸– ۱۰۹– ۱۱۶ ،
جوان مرد بودن ۱۳۷ ، جوان
مردتر ۶۹ ، جوان مردی ۸– ۳۰–
۳۹– ۱۱۸– ۱۲۰ ، جوانی ۱۱–
۵۱
جوشیدن خشم ۵۴
جوهر ۱۱– ۷۳– ۱۴۱
جوی ۸۱ ، جویندهٔ پند ۷۰
جهان ۵ – ۹– ۲۴– ۷۶– ۱۳۷ ، جهان
داری ۳ ،جهانیان ۱
جهنده تر ۶۹

چاپلوسی ۳۳– ۷۴– ۱۱۴
چاره جستن ۹– ۸۹
چاه ۱۰۵

چپ ۱۱۳– ۱۳۳
چرا ۱۲۹– ۱۴۴– ۱۶۴– ۱۷۲
چراغ ۶– ۹۰
چرب ۱۵۵ ، چرب دستی ۱۳۱
چریدن ۱۵۷
چشم ۳۵– ۴۹– ۷۰– ۹۰– ۹۵– ۱۰۱– ۱۶۸ ، چشم داشتن ۱۵ چشم در چیزی کشیدن ۶۱
چگونه ۶۲– ۱۲۶– ۱۳۳– ۱۳۷– ۱۴۷ ۱۴۹– ۱۵۹– ۱۶۴– ۱۶۶ – ۱۶۷– ۱۷۴ ، چگونه ای ۱۶۶
چنان ۳– ۵۱ – ۷۷ – ۸۲ – ۱۴۷ – ۱۵۱ ، چنان باش ۹۷ ،چنانچه ۴– ۱۷۸ ، چنانکه ۸۲ – ۱۶۲
چند ۲۱– ۸۷ – ۹۳– ۱۲۶– ۱۵۷ ، چندان ۵۰ – ۵۵– ۹۳ – ۱۳۱
چنگ زدن ۱۰۵
چنین ۳– ۳۲– ۴۵– ۵۱ – ۵۶– ۱۲۰– ۱۳۲– ۱۴۱– ۱۶۲ – ۱۷۰
چوب ۸۷ – ۱۰۳– ۱۳۱
چون ۵– ۱۳۰– ۱۳۸– ۱۵۱– ۱۶۲ – ۱۷۰
چه ۱۳۱– ۱۵۸ ، چه بزرگست ۱۵۲چه بودی ۱۱۴– ۱۴۵– چه چیز ۱۳۳ ، چه نیکوست ۱۳۴
چیره ۳۴ ، چیره تر ۳۴ ، چیره زبانی نمودن ۹۵ ، چیره گشتن ۳۵– ۸۶
چیز ۵۶ – ۹۹ ، چیز نیکو ۱۲۲ ، چیزها ۴ – ۸ ، چیزی ۸ ، چیزی نمودن ۴۲
چیست ۳– ۱۷۴

خار ۶۴ ، خار دیده ۱۵۶
خاک ۱–۸–۱۳– خاک بینی ۱۳ ، خاکسار ۱
خاموش ۹۲– ۱۳۳ ، خاموشی ۱۵۴– ۱۶۶ ۱۷۵– ۱۷۶ ، خاموشی زبان ۱۳۳
خاموش شدن ۱۳۸– ۱۶۶– ۱۶۸
خاموش کردن ۵۸ ، خاموش‌گشتن ۱۱۴– ۱۴۰
خامه ۱۵۸
خانه ۴۰ – ۱۰۳ – ۱۰۸– ۱۳۷– ۱۴۳ – ۱۴۹– ۱۵۹– ۱۷۵– ۱۷۶ ، خانها ۱۳۵– خانهٔ دود ۱۱۵

خجستگی ۱۱۳
خداوند ۱– ۳۴– ۳۹– ۵۳ – ۱۴۰ ، خداوندان ۱۰– ۳۸– ۷۹–۱۱۳ خداوندان خرد ۷۵ ، خداوند کار ۱۴۶ ، خدا ۱۲۴ ، خدای ۷ ۱۴– ۴۰– ۱۱۴– ۱۲۱– ۱۳۷– ۱۳۹– ۱۴۰– ۱۴۵– ۱۵۲–۱۶۳ ۱۶۸–۱۷۱–۱۷۷–۱۷۸ ،خدایا ۱۲۹–۱۶۴–۱۶۵– خدای راباد ۱۴۰ – خدای شناس ۱۵۷
خر ۵۹ – ۱۶۴
خرد ۲۸ – ۳۱– ۳۳– ۴۲– ۶۵– ۸۱ –

۸۶ــ ۸۹ــ ۹۲، خردبخش ۱،
خردمند ۲۱، ۲۶ــ ۳۴ــ ۴۲ــ
۹۰ ــ ۱۷۰ــ ۱۷۱، خردمندان
روزگار ۶۴، خردمند بودن
۱۶۲، خردمندی ۱۰۷
خرده گیری کردن ۹۷
خرسند ۷ــ ۵۰ــ ۵۵، خرسند شدن ۱۲۲
۱۶۵، خرسندی ۱۱۶، خرسندی
نمودن ۱۳۷، خرسندی یافتن
۹۶
خرّم ۴۱ــ ۴۳ــ ۸۷، خرّم بودن ۹۱،
خرّم داشتن ۱۵۰ ــ ۱۷۰، خرّم
شدن ۸۶ ــ ۱۶۶، خرّم کردن
۱۴۱، خرّم گردانیدن ۱۶۹،
خرّمی ۴۱ــ ۴۴ــ ۵۲ ــ ۵۳ــ
۵۵ ــ ۸۴ ــ ۸۸ــ ۹۱ــ ۱۰۵ــ
۱۲۱ــ ۱۴۱ــ ۱۷۶ــ ۱۷۸،
خرّمی اندک ۴۵، خرّمی رساندن
۱۱۷، خرّمی نمودن ۶۰ــ ۱۳۶
خرما ۱۱۳
خروس ۶۹
خرید ۹۲
خزندگان ۲۷
خسبیدن ۱۵۵ ــ ۱۷۵
خسته گرداندن ۷۸
خشک شدن ۱۲۰
خشم ۱۲ــ ۳۱ــ ۳۴ــ ۳۹ــ ۷۴ــ ۱۰۵ــ
۱۳۵ــ ۱۴۷ــ ۱۶۳ــ ۱۶۸ــ
۱۷۶، خشم آوردن ۱۲۵،
خشم پروردگار ۶۱، خشم کردن
۵۴، خشم گرفتن ۱۲ــ ۳۸ــ۶۳ــ
۱۰۹ــ ۱۱۹ــ ۱۵۳ــ ۱۶۴ــ۱۸۰ــ
خشمگین ۱۶۳، خشمناک ۱۴۷،
خشمناکی ۱۵۰، خشم نمودن۴۲
خشنود ۳۲ــ ۵۲ ــ ۱۳۹ــ ۱۴۷، خشنود
شدن ۱۶۴، خشنود کردن ۱۱۱،
خشنودی ۱۰ــ ۱۵ــ ۲۵ــ ۳۱ــ
۳۷ ــ ۱۳۸ــ ۱۶۴ــ ۱۷۸،
خشنودی جستن ۵۸
خفته ۳۴ــ ۱۱۳ــ ۱۱۸ــ ۱۵۱
خموشی ۱۷۶
خنجر ۲
خنده ۱۰۷، خنده کردن ۱۰۴ــ ۱۳۱،
خندیدن ۱۰۴ــ ۱۳۲ــ ۱۳۳
خنک ۲۴ــ ۱۱۴، خنک باد ۱۳۱ــ ۱۶۳
خواب ۳۴ــ ۳۷ــ ۷۳ــ ۱۴۵ــ ۱۵۵ــ۱۶۶ــ
۱۶۸ خواب گرفتن ۱۰۸
خواجه ۴۱ــ ۴۲ــ ۱۰۶، خواجهٔ مهربان
۱۱
خوارتر ۱۲۴ــ ۱۵۴ــ خوار داشتن ۴۰ ــ
۶۱ــ ۶۶ــ ۸۷ــ ۱۳۷ــ ۱۳۹ ــ
۱۶۲ــ ۱۷۳، خوار شدن ۱۱۴،
خوار ماندن ۳۹ــ ۱۸۰، خواری
۳۵ــ ۷۲ــ ۷۴ــ ۱۱۶ــ ۱۲۴ ــ
۱۳۱ــ ۱۴۷ــ ۱۸۰، خواست
خدای ۳۹، خواستن ۱۴۸ــ۱۴۹
۱۶۹ــ ۱۸۰، خواسته ۱۱۳
خوان ۴۰، خوان دانش ۷۲، خوان‌نهادن

۱۰۶ ، خواندن ۲۰ ــ ۵۰ ،
خواندن ۷۵ ــ ۷۹ ــ ۱۱۲ــ
۱۲۰ــ ۱۳۴ــ ۱۴۴ــ ۱۶۴ــ
۱۷۲ــ ۱۷۷ ، خوانده ۱۱۳ ،
خوانده ۱۷۱ خواهان ۲۵ ،
خواهان بودن ۲۵ــ ۱۳۴ــ
۱۵۳ ،خواهد بود۳ خواهنده
۶۷ ــ ۶۹
خواهر ۴۱ ــ ۱۶۳
خو کردن ۱۲ ، خوگرداندن،۲۵ ، خو
گرشدن ۱۲ ، خوی ۱۶ــ ۳۱ــ
۹۱ ، خوی شایسته ۱۳ ،خوی
کردن ۷۹ ، خوی گرفتن۱۳۷ ،
خوی نیک ۱۱
خوب ۶ــ ۶۴ــ خوب روی ۱۰۲ ، خوب
رویی ۷۴ ،خوبی ۳۲ــ ۵۲
۶۴
خود ۳ــ۴ــ۷۲ــ۷۶ــ۷۹ــ۸۴ــ ۱۰۵ ،
خودبینی ۵۶ــ ۶۴ــ ۷۲ــ
۱۱۷ ، خودرای ۱۷۲ ، خود
ناشناس ۲۶
خورد ۱۴۸ ، خوردن ۵۱ ــ ۱۳۱ ــ
۱۳۲ ــ ۱۴۵ــ ۱۵۴ــ ۱۵۵
۱۶۲ــ ۱۶۹ــ ۱۷۷ ، خوردن
روزگار ۱۳۹ ، خورش ۱۱ــ۷۳
۷۶ــ۸۲ ، خورندگان ۱۴۸
خوش ۱۱۴ــ ۹۹ــ ۱۴۵ــ۱۷۳ ، خوش
آمدن ۱۲۹ ، خوش باد ۱۱۲
خوش بودن ۱۲۵ــ ۱۶۷ ،
خوش تر ۳۷ ، خوش خوی ۱۰۶ ،
خوش داشتن ۶۰ ، خـــوش دل
داشتن ۳۲ــ ۱۱۷ ، خوش رو۱۰۶،
خوش رویی ۷۴ــ ۹۶ ، خـــوش
گشتن ۱۶ ، خوش گوار ۲۳ ،خوش
نمودن ۱۲۱ ، خوش مزه ۹۸ ،
خوشی و ناخوشی ۵۴ ــ ۱۱۱
خون ۱۳۱ ــ ۱۶۲ــ ۱۷۲ ، خون ریختـــن
۲۷ــ ۲۸ــ ۱۰۴ــ ۱۰۸
خویش ۲ــ ۵۱ ــ ۷۶ــ ۷۹ــ ۱۷۷ــ ۱۸۰ ،
خویشان ۱۰ــ ۳۴ــ ۴۰ــ ۶۰ ــ
۱۷۵ ، خویشتن ۵ــ ۸۰ ــ ۸۲ ،
خویشتن داری ۷۰ ، خویش ۸۶
۱۸۰
خیک ۱۷۷

داد ۴۹ ، دادستدن ۱۱۰ ،
دادن ۴ــ ۱۱۴
دارای جهان ۱
دارو ۱۰
داشتن ۴ــ ۵۹ ــ ۶۳ ، داشته ۵۰
دام ۱ ، در دام افتادن ۲۷ ، دام‌گستردن
۲۷
دامن ۱ــ۹۶ ، دامن گیر بودن ۷۱
دانا ۲۶ــ ۵۴ ــ ۶۰ــ ۸۳ــ ۸۴ ،دانستن
۴ــ ۴۸ــ ۵۰ــ ۷۶ ، دانش ۱۱۰
دانه ۴۸ ، دانه افشاندن ۲۷
داوران ۴۶
دبیری ۷۳

دختر ۱۱۵– ۱۷۷
در ۴۹ ، درآمدن ۹۵– ۱۳۲– ۱۴۴ ، در آموختن ۸۲ ، درآوردن ۳۹ ، در اویختن ۱۰۱ ، دربان ۲۶ ، دربردن ۱۴۰ ، دربستن ۱۷۹ ، دربند ۶۰ ، ۶۸ ، در بند آن شدن ۵۸ ، در بند بودن ۱۴۸ ، در پرده نشستن ۱۷۴ ، درپی افتادن ۹۱ ، در پیش آمدن ۱۰۱ ، در پیوستن ۱۰۱ ، در خشم آوردن ۱۶۷ ، در خشم بودن ۱۶۴ ، در خواب رفتن ۱۵۱ ، در خواستن ۹۶ درخور ۸۰ ، در رسانیده ۱۵۷ ، در رسیدن ۲۹– ۸۶– ۹۹– ۱۶۱– ۱۶۷ ، در رنج افگندن ۱۱۰ – ۱۲۹– ۱۴۵ ، دررنج داشتن ۱۱۰ ، در سختی بودن ۱۱۵ در شمار آوردن ۹۹ ، در شدن ۱۶۷ ، در شکم بردن ۱۶۰ ، در فزودن ۴۵ ، در کار راندن ۲۳ ، درگاه ۷۰ ، در گذشتن ۳۹– ۱۷۶ ، در گشادن ۱۲۲ ، در ماندن ۸۵ ، در وی ۱۲۴– ۱۲۵– ۱۲۷– ۱۶۲ – ۱۶۹ ، دریافت ۴– ۳۶– ۶۸– ۸۸ ۹۰ ، دریافتن ۱۰– ۷۳– ۷۵– ۷۶ ۱۱۷– ۱۳۸– ۱۶۵– ۱۶۶– ۱۶۸
درگشاده ۸
دراز ۲– ۵۰ – ۱۳۳ ، دراز بودن ۱۴۲ ، درازتر ۳۱– ۳۵– ۵۱– ۱۳۱ ، درازشدن ۲۱ ، ۱۴۵ ، درازگشتن ۸۴ – ۱۰۱ ، دراز ماندن ۱۵۳ ، درازی ۱۶– ۱۱۹ – ۱۳۸– ۱۵۱ ۱۶۱
درخت ۴– ۱۱۳ – ۱۵۵ ، درخت تازه ماندن ۶ ، درخت ساج ۲۱
درد ۱۵– ۵۴ – ۸۱– ۱۴۶– ۱۵۶ ، درد انگیز ۶۷ ، دردتر ۱۱۵ ، دردبی درمان ۱۲– ۱۵۱ ، درد مرگ ۴۵ ، دردمند ۱۰۷ ، دردمند داشتن ۱۰۳– ۱۱۷
درست ۷۶– ۷۷ ، دست بودن ۷۵– ۶۲ ، درستی ۷
درشت خو ۴۹ ، درشت خوبی ۴۲ ، درشتی کردن ۱۲۷ ، درشتی نمودن ۱۰۴
درم ۲۰– ۱۳۵ ، درم دوست ۱۲۸
درمان ۵۴– ۱۱۵ ، درمان فرمودن ۹۷ ، درمان کننده نیکو ۱۰
درنده ۱۰۷
درنگ ۹۶ – ۱۰۵– ۱۴۹– ۱۶۳ ، درنگ نمودن ۷۰ ، درنگی شمردن ۷۱
دروگری ۱۰۳
دروغ ۱۲– ۲۷– ۳۷– ۳۸– ۸۵– ۱۱۸ ، دروغ بستن ۱۲۸ ، دروغ رسوا کننده ۲۴ ، دروغ زن ۲۴– ۸۶ – ۱۲۶– ۱۵۳ ، دروغ زنی ۱۲۶ ، دروغ گفتن ۱۲– ۳۰– ۱۰۶– ۱۱– ۱۳۴

درویدن ۱۱– ۱۶۴
درویش ۷– ۳۷– ۵۹ – ۶۰– ۱۰۷–۱۱۳–
۱۲۰– ۱۴۴ ، درویشان ۱۳۷–
۱۵۸ ، درویش شدن ۱۷۷ ،
درویشی ۱۴– ۱۵– ۳۴– ۳۸–
۴۰– ۵۶ – ۷۴– ۹۸– ۱۲۵
دریا ۱۷– ۱۰۷– ۱۳۷
درین ۱
دزد ۴۱– ۴۱– ۶۵– ۱۰۸– ۱۵۹
دژم ۱۷۶ ، دژم گشتن ۴۱ ، دژمی ۱۷۸
دست ۸– ۶۳– ۷۰– ۱۱۳– ۱۵۱–۱۷۹–
۱۸۰ ، دست آویز ۱۲ ، دست
باز گرفتن ۱۵۵ ، دست بازی
کردن ۶۹ ، دست بخشنده ۱۲ ،
دست بداشتن ۱۶۰ ، دست
بودن ۶۹ ، دست تنگ شدن ۱۶۷ ،
دست تنگی ۳۸ ، دست داشتن
۱۱۶ ، دست درازی ۹۰ ، دست
زدن ۱۱۴– ۱۲۷ ، دست سپید
۱۷۵ ، دست سیاه ۱۷۵ ، دستگاه
۲۹ ، دست گیر ۵۶ ، دستنشان
۱۴
دشمن ۱۲– ۵۵– ۵۹– ۶۹– ۸۱– ۱۰۱–
۱۰۷– ۱۱۰– ۱۱۳– ۱۴۶– ۱۵۰–
۱۶۶– ۱۷۷ ، دشمنان ۴۴– ۹۸
۱۷۷ ، دشمنانگی ۷۴ ، دشمنایگی
۵۶ ، دشمن بیش داشتن ۳۶ ،
دشمن ترین ۳۴– ۱۳۴ ، دشمن
داشتن ۹ ، دشمنی ۱۵– ۷۲ ، ۷۴–
۱۷۴ ، دشمنیها ۸۱
دشنام ۵۵ ، دشنام دادن ۱۲۶– ۱۲۷ –
۱۳۸– ۱۵۲ ، دشنام گفتن ۱۳۳
دشوار ۱۰– ۶۴ ، دشوار بودن ۲۷– ۶۹–
۱۵۵ ، دشوارتر ۱۴۲ ، دشوارترین
۱۷۲ ، دشوار داشتن ۱۳۲ ، دشوار
گرداندن ۵۶ ، دشواری ۳۶–۴۱
۷۸– ۱۱۶– ۱۶۲ ، دشوار یافتن
۱۰۱
دفتر ۱۰۳– ۱۴۸– ۱۵۶ ، دفتر ها
خواندن ۱۸
دگر ۵۲ – ۶۳ – ۶۵– ۷۱– ۷۳– ۱۲۳ –
۱۲۵– ۱۵۳ ، دگری ۷۵– ۱۲۵ ،
دل ۱– ۱۶ – ۵۵– ۷۰– ۹۸– ۱۰۱–۱۳۱–
۱۳۲– ۱۴۴– ۱۷۰ ، دل پذیر
۲۱ ، دل تنگ ۴۹ ، دل تنگی ۳۸ ،
دل خوش داشتن ۱۴۹ ، در دل
داشتن ۲۶ – ۴۲ ، دل سختی
۴۹ ، دل ستوه ۵۰ ، دل فریبی
سخن ۱۱۶ ، در دل گرفتن ۴۲–
۱۶۹ ، دلی ناترس کار ۱۱۴ ، دل
نهادن ۳۲
دلیر ۸– ۱۸– ۳۷– ۱۰۷– ۱۷۷ ، دلیران
۴۳ ، دلیرتر ۹۶ ، دلیر بودن ۸۶ ،
دلیر شدن ۸۳ ، دلیر گرداندن
۶۰ ، دلیری ۳۳– ۷۳ ، دلیری
دادن ۸۵ ، دلیری نمودن ۵۴ –
۶۰ – ۶۳ – ۷۲ – ۱۳۴
دم ۱۴۵ ، دم زدن ۱۰۴

دندان تیز کردن ۱۰۰
دو اسبه ۲ ، دوبار ۱۵۲ ، دوباره ۱۱۸ ،
دوتا داشتن ۱۰۹ ، دو جهان
۷۷ ، دو جهانی ۴۸ ، دوسرای
۱۵۸ ، دو سه‌بار ۱۲۲ ، دوکس
۱۱۹
دور ۱۵۱ ، دوران ۹۱ ، دورافتاده ۹۱–
۱۴۸ ، دور انداختن ۱۰۷ ،دور
بودن ۱۲– ۳۲– ۷۶– ۸۰–۱۰۲–
۱۳۶– ۱۴۲– ۱۴۵– ۱۵۸– ،
دورتر ۲۲– ۱۵۸ ، دورتریـــن
۲۹ ، دور داشتن ۵۰ – ۶۳–۱۴۰–
۱۷۵ ، دور دیدن ۱۶۹ ، دورشدن
۲۵– ۱۳۷ ، دورکردن ۳۲–۸۳ ،
دور کردن راه ۵۱ ، دورکننده۵۱ ،
دورماندن ۸۶ ،دورنمودن ۲۷ ،
دوری ۶۴ ، ۱۷۳ دوری جستن۱۴
۲۶–۶۶–۸۹–۱۱۱–۱۲۰–دوری
کردن ۱۲۲ ، دوری نمودن ۲۷–
۴۴–۵۴–۵۷
دوزخ ۸۴– ۱۰۲– ۱۲۲–۱۳۶–۱۵۱–۱۵۸
۱۷۰
دوست ۱۲– ۶۴– ۱۱۰– دوستان ۵۳ –
۱۶۹ ، دوست توانگر ۱۲۸ ، دوست
داشتن ۹–۲۲–۳۸–۴۰– ۵۶–۶۴–
۷۵–۹۷–۱۲۵–۱۲۶–۱۳۲–۱۳۴–
۱۳۶–۱۳۸–۱۵۲ ،دوستر ۵۲–۱۱۵ ،
دوست تر ۱۲۵–دوسترین ۱۲۳ –
۱۳۰ ، دوست شایسته ۴۵ ، دوســت
گرفتن ۲۶ ، دوستی ۷– ۴۳–۷۴–
۸۶ ، دوستی از خود نمودن۳۳ ،
دوستی کردن ۹۶
دوسیده بودن ۶۳
دوک ریسی ۱۸۰
درنج ۱۳۱
دهاد ۲
دهن۲۲– ۱۴۹ ، دهن مردم بستن ۵۸
دهنده ۱۱۳
دیباج ۳۱
دیر ۳۱–۱۰۵
دیگ پختن ۱۰۲
دیگر ۴–۶۸–۷۵–۱۱۳ ، دیگران ۴–۱۳–
۹۲–۹۳–۱۱۰– ۱۵۱ ، دیگـری
۱۲۷–۱۳۲–۱۴۷–۱۴۸–۱۴۹
دیدار ۸۸–۱۴۵–۱۶۷–۱۶۹– دیـــدار
دوستان ۳۶ ، دیدن ۸۱–۱۴۸ ،
دیده ۲– ۲۹– ۴۶– ۱۰۶–۱۵۶
دین ۱۳۰ – ۱۵۰ ، دین خدا ۳۰
دیوان ۷۱

راز ۷۱– ۱۳۷، راز گفتن ۱۲– ۱۱۹
راست ۱۳– ۱۳۳ ، راست است ۴ ، راست
دارنده ۱۱۵ ، راست داشتـــن
۴۲– ۵۰– ۸۷– ۱۴۴– ۱۷۳ ،
راست شدن ۱۳ ، راست کار ۲۵ ،
راست کاری ۷۳ ، راست‌گردانیدن
۸۹ ، راست گفتاری ۷۴ ، راســت
گفتن ۷۹– ۸۴– ۱۳۶ ، راست گو

۳۹– ۸۳– ۱۰۶ ، راست گوی
۱۱۳– ۱۷۳ ، راست گویان
۱۴۹ راست گوی داشتن ۶۹
راست گوی گشتن ۹۱ ، راست
گویی ۱۲ ۱۶– ۱۲۶ ، راستی
۵– ۱۱۳ – ۱۷۳
رام ۱۲۲ ، رام بودن ۱۰۶ ، رام داشتن
۹۷ ، رام شدن ۱۸۰ ، رام
گرداندن ۷۸ ، رام گشتن ۴۱
راندن ۸– ۳۹– ۴۸– ۷۰– ۱۳۲–۱۶۲
رانده ۹۰ ، راننده ۸
راه ۸– ۸۱– ۱۰۱– ۱۴۰– ۱۴۲–۱۴۵–
۱۷۰ ، راه آرزو سپردن ۷۷ ،
راه بین تر ، راه پوشیده
داشتن ۲۷ ، راه دادن ۸۴ ،
راه دریافت ۷۰ ، راه راست
۶– ۱۵– ۲۲– ۸۹ ، راه زدن
۱۰۸ ، راه ساختن ۲۸ ، راه
سپردن ۹۶ – ۱۰۲ ، راه‌گریز
جستن ۱۰۵ ، راه نمودن ۶۶–
۱۱۴ ، راه یافتن ۱۰۷– ۱۵۶
رای افتادن ۲۱ ، رای پراکنده ۵۰ ، رای
زدن ۲۰– ۱۶۲
ربودن ۵۵– ۱۳۹
رخنه‌کردن ۸۱– ۹۲– ۹۳ ، رخنه گشتن
۸۱
رز ۱۵۵
رساندن ۶۵– ۷۱– ۸۴– ۱۱۴– ۱۳۷–
۱۴۹– ۱۵۰– ۱۵۴ ، رسانیدن
۵۷ – ۱۰۱
رستگار ۱۵۸ ، رستگاری ۳۱– ۷۴– ۱۴۷ ،
رستگاری دادن ۱۱۷ ، رستن ۶۷
۸۵
رسوا ۲۴– ۷۷ ، رسوا داشتن ۱۴۱ ، رسوا
کردن ۱۷۰ ، رسوایی ۱۰۲
رسید ۴۵ ، رسیدگان ۷۱ ، رسیدن ۴– ۸
۹– ۱۶– ۲۳– ۳۷– ۴۶– ۴۸–
۵۴ – ۶۴– ۷۶– ۱۳۰– ۱۴۱ –
۱۴۲–۱۴۹– ۱۷۰–۱۷۹ ، رسیده
۷۰
رشتن ۱۸۰
رشک ۴۰
رفتن ۴– ۱۴۵– ۱۵۵– ۱۶۷ ، رفتن کار
۱۳۳
رنج ۱۱ ۱۳– ۳۲– ۳۵–۳۸– ۵۳ – ۵۷
۸۶– ۸۷– ۱۴۶– ۱۵۸– ۱۷۲ ،
رنج افگندن ۹۶– رنج اندک ۴۵
رنج برداشتن ۸۲ ، رنج بردن ۱۲
۳۱– ۷۵ ، رنج دل ۲۵ ، رنج
سخت ۱۲ ، رنج کشیدن ۲۳ –
۴۱ – ۶۰– ۱۳۷ ، رنج بر خود
گرفتن ۷۶ ، رنج نمودن ۱۳۹ ،
رنجاندن ۷۶–۸۴– ۱۷۶ ،
رنجانیدن ۱۰۷ ، رنجور ۲۳–
۱۰۷– ۱۰۸– ۱۳۲– ۱۳۷ –
۱۵۵– ۱۵۸ ، رنجورتریـــن
۱۲۶ ، رنجور شدن ۴۶–۱۷۸ ،
رنجوی ۳۸– ۱۵۷– ۱۶۷ ، رنجه

۱۳۲ ، رنجه تر ۱۳۲ ، رنجه داشتن ۱۲۳ ، رنجه شدن ۱۱۷ ۱۲۲
رنگ ۱ ، رنگ آمیزی ۱۰۵
روا ۹ ، روا بودن ۷۹
روباه ۶۹
رود ۹۰ ، رودخانه ۲۷ ، رودوسرود ۲۳
روز ۵۶ — ۶۷ — ۷۷ — ۷۸ — ۹۷ — ۱۱۳ — ۱۳۱ — ۱۴۶ — ۱۵۵ — ۱۷۱ — ۱۷۸ ، روز بازار دانش ۲ ، روز پاداش ۲۷ ، روز و شب ۸ ، روزگار ۸ — ۹ — ۱۶ — ۲۹ — ۳۲ — ۴۱ — ۴۳ ۵۰ — ۷۰ — ۷۴ — ۷۵ — ۷۷ — ۹۰ ۹۱ — ۹۶ — ۱۰۱ — ۱۱۶ — ۱۳۹ ۱۵۴ — ۱۵۸ — ۱۶۰ — ۱۸۰ ، روزگاری ای ۱۶۰ ، روزگاربد ۳۶ ، روزگار دشمنی ۸ ، روزگار شایسته ۳۶ ، روزگار گذشته ۹۰ ، روزگار نیک ۳۷
روزنه ۱۱۵
روزه ۷۸ ، روزه گرفتن ۱۶۹
روزی ۷ — ۱۲۱ — ۱۶۳ — ۱۶۵ ، روزی دادن ۱۶۶ ، روزی کردن ۳۲ — ۶۶ — ۱۲۲ — ۱۶۶ ، روزی فردا ۱۰ ، روزی مند ۳۷
روش ۷۳ — ۱۲۶
روشن ۱ — ۹۰ — ۱۵۷ ، روشن تر ۳۹ روشن چشم ۲۹ ، روشن شدن ۱۷ — ۷۲ ۸۴ ، روشن‌کردن ۳۲ — ۸۵ — ۹۸ ، روشن کننده تر ۳۵ ، روشن گرداندن ۵۹ ، روشن گشتن ۱۵۴
روشنی دل و جان ۶ ، روشنی راه ۱۳
روغن ۶
روا ۱۱ — ۱۰۲ ، ۲۶ ، روا بودن ۳۸ ، روا داشتن ۲۱ — ۲۶ — ۴۲ — ۵۵ — ۵۶ ۶۷ — ۱۰۰ — ۱۶۱ — ۱۷۶ — رواتر ۵۱ ، روانه ۱۵۶
روی ۱۴۳ — ۲۵۷ — ۱۶۲ — ۷۰ — ۷۹ ، روی آوردن ۱۸ — ۲۶ — ۱۳۹ — ۱۵۱ ، روی برتافتن ۷۹ — ۱۰۵ ، روی برگرداندن ۱۳۹ روی به کار داشتن ۳۴ ، روی داشتن ۱۴۴ — ۱۴۵ ، روی زمین ۲۰ — ۱۶۹ ، روی فرا کردن ۱۶۹ ، روی گرداندن ۲۱ ، روی نمودن ۱۴ — ۳۲ — ۹۶ — ۱۰۱ — ۱۱۲ ، روی نهادن ۲۹
ره بردن ۱۴۵ ، رهنما ۱۱ ، رهنمای ۱ ره نمودن ۸۹ — ۱۴۵
رها کردن ۲۴ — ۸۳ — ۹۶ — ۱۳۵ — ۱۴۲ — ۱۶۸ — ۱۷۱ ، رهاندن ۷۸
ریختن ۱۴۰ — ۱۴۲
ریش جگر ۱۵۶

زادگان ۱۵۳ ، زاییدن ۶
زبان ۳ — ۱۸ — ۷۰ — ۷۸ — ۸۲ — ۹۵ — ۱۰۱ ۱۰۵ — ۱۲۵ — ۱۳۲ — ۱۴۳ — ۱۴۶ ۱۵۶ — ۱۶۲ — ۱۷۵ ، زبان آور

۲۷ ، زبان تازی ۳ ، زبان خوش بودن ۱۵۲ ، زبانه ۹۳
زبون ۷
زدن ۱۵۶
زر ۹– ۱۰۹– ۱۲۷– ۱۳۳– ۱۳۷– ۱۵۶ ۱۶۳– ۱۷۵– ۱۷۷
زشت ۷۷–۷۸– ۸۹– ۱۴۶– ۱۵۲ ،زشتر ۶۳ ، زشترین ۱۳۰– ۱۶۳ ،زشت خو ترین ۴۹ ، زشت رویی ۱۳۳ ۱۶۷ ،زشت کردن ۵۴ ، زشت نمودن ۱۵۳ ، زشتی ۵۱ – ۷۸ ، زشتی کردن ۱۰۲
زفت خوی ۱۱۲
زفر ۱۸۰
زمستان ۱۰۳
زمین ۲۹– ۳۹– ۱۴۸– ۱۲۶– ۱۶۳–زمین شایسته ۹۱
زن ۱۰– ۳۵– ۸۵– ۱۰۲– ۱۱۲– ۱۴۵ – ۱۴۶– ۱۷۷ ، زن آزاد ۱۸۰ ،زن بد ۴۱ ، زن بدخو ۱۲ ، زن بد خوی ۴۲ ، زن بزرگ ۱۴۰ ، زن پارسا ۱۱ ، زن پسر ۹ ، زن‌جوان ۱۰۴– ۱۵۵ ، زن خواجه ۴۱–۴۲ ۱۵۵ ، زن خواستن ۱۴ ، زن‌سازگار ۱۱ ، زن شایسته ۴۰– ۴۱ ، زن نابکاره ۱۰۸ ، زناشوهری ۱۳۲ ، زنان ۱۱۸– ۱۳۹ ، زنان پارسا ۱۶۳– ۱۶۴– ۱۶۷– ۱۸۰
زندان ۸۸
زندگانی ۲۹– ۶۶– ۹۰– ۹۷– ۱۲۱–۱۳۱– ۱۴۵– ۱۴۸– ۱۵۳ ، زندگانی کردن ۱۷۶ ، زندگی ۱۰ ، زنده ۲۳– ۹۶– ۱۴۰– ۱۶۸ ، زنده بودن ۶۲ ، زنده در گور کردن ۱۱۵
زود ۵۶– ۸۱ – ۱۰۵– ۱۳۱–۱۴۸ –۱۵۵ زود آمدن ۲۶ ، زودبرگشت ۲۶ ، زود بودن ۱۰۴–۱۱۹ ، زودتر ۳۷– ۸۲ ، زودخشم۱۰۹ ، زود خشمی ۳۸
زور زر ۹
زهر ۱۱۲ ، زهر کشنده ۱۲۱
زهی ۵۱
زیان ۱۱– ۱۵– ۷۵– ۱۷۰– ۱۷۳ ، زیان افتادگان ۸۴ ، زیان داشتن۱۰ ۳۷– ۴۳– ۱۵۶– زیان کار ۷۷ ، زیان کارتر ۴۳– ۱۳۹ ، زیان کاری ۷۷ ، زیان کردن ۶۲ ،زیان نگه داشتن ۱۷۷
زیب ۶۳ ، زیبا ۱۰۲ ، زیباتر ۶۴ زیبایی ۷۳ – ۹۱– ۱۲۰
زیر ۱– ۷– ۱۵۵ ، زیردست ۴۸– ۸۶ ، زیر دستان ۵۳ – ۶۰
زیراکه ۷– ۷۷
زیرک ۵۷ – ۹۵– ۱۰۶– ۱۰۹ ، زیرکی ۹۰
زیستن ۲۹– ۵۷– ۶۱– ۱۰۲– ۱۶۳
زینهار ۲۰– ۲۱

ساختن ۷۰– ۱۰۰– ۱۰۴– ۱۳۴– ۱۵۰
۱۵۵– ۱۵۶– ۱۵۸– ۱۶۲ –
۱۷۵، ساخته ۲۳، ساخته‌آمدن
۱۵۱، ساخته بودن ۸– ۲۸،
ساخته داشتن ۱۰۶، ساز ۷۰–
۷۵– ۱۴۹، ساز داشتن ۱۲۳،
ساز کردن ۱۸۰، سازگاری‌کردن
۸۶، ساز ۱۷۱
سال ۷۷– ۱۴۶– ۱۵۳– ۱۶۴– ۱۷۲
سایه ۷۰ – ۸۷– ۱۰۱– ۱۲۲، سایهٔ‌ابر
۸۸، سایهٔ یزدان ۱
سبک بار رفتن ۱۵۸، سبک تر، سبـــک
داشتن ۶۸، سبک سار ۷– ۳۵
۱۱۰– ۱۵۸، سبکساری ۵ –۹۶
۱۳۱– ۱۳۷
سپاس ۱۶۱، سپاس داشتن ۱۴۶، سپاس
داری ۱۴– ۴۴– ۶۲، سپاس‌دار
شدن ۱۳۷، سپاس داشتن ۳۵
سپردن ۸– ۲۱– ۴۸– ۱۳۱– ۱۵۸–سپری
۳– ۷۰، سپری گشتن ۷۷
سپند ۶۴
سپهدار ۲
ستاندن ۴۹ – ۵۷ – ۹۹– ۱۴۹– ستاننده
۱۱۲– ۱۱۳، ستدن ۲۱–۲۲–۳۹
۹۳–۱۳۴– ۱۶۵
ستایش ۷– ۴۴– ۱۴۷– ۱۶۱، ستایش‌کردن
۹۳– ۱۱۰– ۱۳۳، ستودن ۱۱۹،
ستوده ۳– ۵۰– ۸۳– ۸۷– ۹۱ –
۱۲۵– ۱۴۰، ستوده بودن ۱۶۲،
ستوده تر ۴۲– ۴۳– ۶۴– ۱۵۲
ستوده داشتن ۳۲
ستم ۳۳، ستمکار ۱۰۸، ستمکاری ۳۷ –
۶۸ – ۱۱۸– ۱۵۲
ستبه ۱۰۷
ستون ۸۲، ستون دین ۱۱
ستیزه ۳۴، ستیزه بردن ۲۷– ۵۶ ،ستیزه
کاری ۷۴، ستیهندگی ۵۶ –
۱۱۱
سخت ۱۲– ۳۶– ۶۱– ۸۲– ۸۳– ۱۰۷–
۱۱۱– ۱۳۴، سخت آسان۹۳،
سخت تر ۳۱– ۳۴– ۳۵– ۳۷–
۳۸– ۵۲ –۵۵ – ۸۴– ۱۳۱ –
۱۴۲– ۱۵۹– ۱۷۳– ۱۱۵،
سخت دلی ۸۶، سخت گرم ۱۵۵
سخت گیری ۸۶، سختی ۵ –۹–
۱۱– ۴۰– ۶۸– ۸۶– ۱۰۰ –
۱۰۹– ۱۱۵– ۱۵۸، سختی
روزگار ۱۴– ۱۵
سخن ۹– ۲۴– ۸۲– ۸۳– ۱۰۴– ۱۲۷–
۱۳۷– ۱۶۹– ۱۷۹، سخنان۶۴
۱۲۳– ۱۳۳ سخن آوردن ۷۲،
سخن بدخواه دشمن ۸۳، سخن
بسیار ۳۸، سخن بسیارگفتن ۱۲
سخن چین ۳۷، سخن خـــوش
۱۳۷، سخن درست ۱۱، سخـن
رفتن ۱۱۵، سخن شایسته۱۵۷،
سخن کردن ۲۶، سخن گفتـــن

۹۶ – ۱۳۳– ۱۴۱– ۱۴۶– ۱۶۸
سخن گوی ۱۰۱ ، سخن نرم ۳۲
سخن نیکو ۹۶
سدیکر ۵
سر ۹– ۸۵– ۱۵۷– ۱۷۱ ، سرانجام ۷۲ ،
سرافکنده ۱۵۰ ، سرانگشت ۱ ،
سرباز زدن ۳۰ ، سرپوشیدگی
۷۴ ، سر خود ۵۲ –۱۰۹ ، سر
خوردن ۱۶۸ ، سر راه ۱۴۴ ،
سرزنش ۷۷– ۹۵– ۱۲۴ ، سرزنش
کردن ۱۶۲– ۱۶۴ ، سرزنش
نمودن ۱۵۴ ، سرشدن ۱۶۹ ،
سرکش ۶۶ ، سرکشی ۷۸– ۸۵ ،
سرکوه ۱۷۹ ، سرگشته ۱۸–۷۶–
۱۰۱ سرگشتگان ۱۷۷ ، سرگشتگی
۱۶–۵۶ –۱۵۵ ، سرگشته کردن
۱۱۹ ، سرمایه ۶۵– ۱۱۳ ،
سرمایها ۹۹ ، سرمایه ساختن
سرنگون شدن ۱۲۰ ، سرهمه ۱۴۳
سرما ۱۰۳
سرای ۸– ۶۴– ۱۱۸– ۱۷۶– ۱۷۸ ، سرای
بازرگان ۱۶۲ ، سرای جاودانی
۱۱۵
سرود ۲۳
سزا ۶– ۶۲ ، سزاوار ۴– ۸– ۱۶– ۷۶ –
۱۴۵ ، سزاواربودن ۱۲۳– ۱۶۲
سزاوارتر ۲۹– ۳۱– ۵۰– ۵۲ –
۶۴– ۷۵– ۸۲– ۱۰۴– ۱۰۹–
۱۳۰ ، سزاوارترین ۱۷– ۱۷۳
۱۷۴ ، سزای ۱۲۵ ، سزدن ۵۳
۱۳۴
سست کار ۸۶ ، سست کاری ۳۳– ۵۰ –
۵۶ – ۷۵ ، سست گشتن ۱۲ ،
سستی ۸۲ ، سستی کردن ۱۳
۱۸ ، سستی نمودن ۳۸
سفرود ۶۹
سگ ۶۹ ، ۱۶۲ ، سگان ۱۲۷– ۱۷۸
سنگ ۲۱– ۱۳۷– ۱۳۸
سوختن ۶۴ ، سوختن بزرگ ۸۱ سوخته
۱۵۵ ، سوزان ۱۱۳ ، سوزاندن
۹۳ ، سوزش بدی ۱۷
سود ۱۱– ۴۸– ۸۰– ۱۱۰– ۱۷۶ ،
سود افتادن ۹۶ ، سود دادن
۷۸ ، سود رسیدن ۶۲ ، سود
کردن ۱۶۰ ، سودمند ۴– ۱۰
۲۴– ۳۸– ۴۶– ۴۹ سودمند
۵۵ – ۸۷– سودمند ۹۳–۱۵۰ ،
سودمند آمدن ۱۵۶ ، سودمند
بودن ۱۲۰– ۱۳۴ ، سودمند تر
۹ – ۳۳– ۴۳– ۵۲– ۹۳– ۱۴۳
۱۵۰–۱۶۵– ۱۷۹ ، سودمند
ترین پادشاهان ۴۸ ، سودمند
گرداندن ۱۱۶ ، سود یافتن ۱۵۶
سوراخ اندک ۸۱ ، سوراخ برآوردن ۱۷۷ ،
سوراخ زده ۱۷۷ ، سوراخی ۱۱۸
سوگند ۲۴– ۸۵– ۱۲۶ ، سوگندخوردن ۲۷
۱۵۹ ، سوگند دروغ ۸۵ – ۱۱۶
سوار ۱۵۷ ، سواری ۷۳

سوی ۱۳۸
سه ۶، سه بار ۱۱۷، سه پا ۱۳۱، سه کس ۱۱۹، سه گانه ۸
سیاه ۱۶۸
سیر داشتن ۵۳، سرشدن ۱۰، ۱۳۹، ۱۵۷
سیم ۱۰۹، ۱۳۳
سیمرغ ۷۲
سینه ۵

شاخ ۵
شاد دل ۲۹، شاد شدن ۳۴، شادکامی ۵۷– ۸۶– ۸۸، شادکامی کردن ۱۳۷، شاد گرداندن ۷۶، شادمانی ۳۷– ۷۸، شادی ۱۰ ۵۳– ۷۹– ۸۰– ۸۶– ۱۳۷ – ۱۴۸– ۱۷۰ شادی افزودن ۷۸، شادی بی مزه ۶۲
شاه ۷۲، شهنشاه ۱
شاهین ۱
شاید ۸۱، شاید بودن ۸۲، شایستگی ۲۱ شایستگی ۳۶، ۳۹، شایستن ۱۷۷، شایسته ۱۶–۳۳– ۳۸– ۳۹– ۵۰– ۸۹– ۹۱– ۹۷–۱۰۳ ۱۲۳– ۱۷۰
شب ۱– ۶۱– ۶۸– ۱۴۹– ۱۵۵– ۱۶۳، شب روان ۱۷۷، شب زنده داشتن ۱۴۵، شب و روز ۱۵ – ۱۵۰ شبان روز ۱۶۴، شبانگاه ۱۴۰– ۱۵۹
شتاب ۵۶– ۱۴۸– ۱۵۱، شتابزدگی ۴۳ ۵۶– ۵۸– ۷۳– ۹۳– ۹۶– ۱۴۰ شتاب کار ۳۵– ۷۳– شتاب کردن ۲۸– ۱۶۰، شتابنده ۶۶، شتاب نمودن ۹– ۲۷– ۱۰۱– ۱۳۷
شتر ۶۹– ۱۱۳– ۱۳۲– ۱۷۷ ، شتران ۱۲۳، شتران صدگانه ۱۱۳، شتر پیر ۱۱، شتر صدگانی ۱۱۳
شدن ۳، شده ۵، مشو ۵۰
شرم ۳۳– ۳۴، شرم آمدن ۱۴۵، شرم داشتن ۵۰– ۱۱۷– ۱۲۳– ۱۲۸ ۱۳۵– ۱۳۷– ۱۴۴– ۱۴۵– ۱۶۱ شرمگن تر ۳۴، شرمگن ترین ۳۴، شرم نمودن ۷۲
شره ۸۷– ۸۸– ۱۰۱– ۱۱۱
شسته داشتن ۱۲۴
شکار ۱
شکاف ۳، شکافتن ۱۰۸
شکسته گرداندن ۱۴
شکم ۲۸– ۲۹– ۵۳– ۱۰۶– ۱۵۵– شکم فراقی ۶۳– ۱۴۰
شکوه ۱۲
شکیب نمودن ۳۲ شکیبایی ستوده ۵۴ ، شکیبایی نمودن ۵
شگفتی ۸۲
شما ۷۱– ۱۲۹
شمارکردن ۳۶، شمردن ۵۹– ۷۸– ۸۰ ۸۶– ۱۲۳– ۱۱۳، شمردن ۱۵ ۷۷، مشمر ۵۰

شمشیر ۱۵۱– ۱۷۵
شناختن ۳–۴– ۱۶– ۳۹– ۶۱– ۷۵–۷۶–
۱۲۷– ۱۴۸– ۱۵۵– ۱۵۷ ،
شناخته ۷۷ ، شناسنده ۷۵–۱۳۱
شناوبردن ۲۷
شنوایی ۸۳ ، شنودن ۲۲– ۴۵ ، شنونده‌تر
۶۹ ، شنید ۱۴۵ ، شنیدنی ۵۶ –
۹۱– ۱۴۳– ۱۴۹– ۱۵۳– ۱۷۶
شوخ تر ۶۹
شورانگیز ۲۳ ، شوریده ۱۴۸
شوره‌زمین ۱۱
شوهر ۴۱ – ۴۲– ۱۰۲– ۱۰۸– ۱۴۶ ،
شوهران ۴ ، شوهر داری ۴۰ –
۱۰۶
شهر ۱۴– ۶۶– ۹۲ ، شهر گردانیدن ۱۴۴
شهریار ۲
شیر ۶۹– ۱۶۲ ، شیر دادن ۱۱۳ ، شیر
درنده ۱۰۷
شیرین ۱۴۸ ، شیرین زبان ۱۸
شیون ۱۳۳

طراز ۱۴

فروبخت ۱
فراپیش آمدن ۱۸ ، فراپیش داشتن ۸۸ ،
فراپیش رفتن ۵۴ ، فرا پیش
گرفتن ۳۲ فرادل دل دادن ۱۶
فراستاندن ۷۹ ، فرا گرفتن ۱۴
۶۷– ۶۸– ۷۵– ۱۰۳– ۱۳۷ –
۱۵۲– ۱۶۰– ۱۷۱– ۱۷۷–۱۸۰
فراوی ۴۰ ، فراهم آوردن ۱۷ ،
فراخ ۹– ۸۸– ۱۲۶ ، فراخ بودن ۱۴۱ ،
فراخ رسیدن ۱۴۹ ، فراخ سخنی
۲۶ ، فراخ شکم ۱۰۶ ، فراخ
کردن ۱۳۴ ، فراخ گشتن ۱۱۵–
فراخی ۲۹– ۳۶– ۳۸– ۵۷ –
۹۰– ۱۱۵ ، فراخی بی رنج
۶۲
فراز رسیدن ۲۸
فراموش ۱۱– ۱۱۸ ، فراموش کار شدن
۱۶۵ ، فراموش کردن ۹– ۱۴ –
۵۶–۶۲– ۱۵۱– ۱۶۹–۱۷۷ ،
فراموش گرداندن ۱۷۸ ، فراموش
گردانیدن ۱۰۰
فراوان ۷۶– ۱۳۳ ، فراوان تر ۴۹
فربه ۱۰۴– ۱۱۵ ، فربهی ۱۰۴
فردا ۱۵– ۱۲۹– ۱۷۴
فرزند ۵– ۶– ۳۵–۷۳– ۸۵– ۱۰۷–۱۰۸–
۱۴۶ ، فرزند بد ۳۵ ، فرزندنیکو
کار ۱۱ ، فرزندان ۳– ۳۸– ۱۱۳
فرستادن ۲۰– ۹۰– ۱۱۵– ۱۲۳– ۱۵۰–
فرشته ۱۶۵
فرمان ۸۰– ۱۵۴ ، فرمان بردار ۶۹ فرمان
برداری ۱۴– ۴۹ ، فرمان بردن
۶۱ – ۱۲۹– ۱۳۱– ۱۴۱ ،فرمان
برده ۱۱۷ ، فرمان خدای ۲۹ ،
فرمان دادن ۲۰– ۲۱– ۶۶ –
۱۴۷ ، فرمان فرمای ۱ ، فرمای

۵۰، فرمودن ۴–۱۱–۲۹– ۷۰،
۸۳– ۹۸– ۱۲۲– ۱۳۰– ۱۴۰
۱۴۱– ۱۴۶– ۱۵۱– ۱۵۵–۱۷۵
۱۷۷– ۱۷۹، فرموده ۷۱
فرو آمدن ۱۳۶– ۱۴۳، فروبردن ۱۶۶ –
۱۷۷، فروتنی ۱۴– ۳۳– ۳۸–
۱۶۳ – فروتنی کردن ۱۳۷ ،فرو
تنی نمودن ۷۷ ،فروگذاردن ۷۹–
۸۱ – ۹۹– ۱۳۱، فروگذارنـده
۸۶، فروگذاشتن ۲۶– ۹۰ ،فرو
مایه ۲۵– ۱۴۷– فرومایگی ۱۳–
۱۴– ۷۴– ۱۰۰، فرومیرانیدن
۱۰۱، فرونشاندن ۶۱
فرود آمدن ۱۲– ۱۴۰ – ۸۱، فرودآوردن
۲۰– ۷۷
فروخت ۹۲، فروختن ۲۴– ۹۲– ۱۲۰ –
۱۴۷– ۱۶۷
فریاد ۱۲۹ خواستن
فریب ۱۷– ۳۱، فریب کار ۶۴– ۱۱۰،
فریب کاری ۱۱۶، فریبنـده
۹۶– ۱۵۶، فریبها ۶۳
فریفت کاری ۱۱۱، فریفتن ۳۹ فریفته
۲۷، فریفته داشتن ۹۶،
فریفته گشته ۱۳۹
فزونی کودک ۱۱۶
فیل ۱۷۹

کابین ۱۳۲
کاج (کاش) ۲۲
کار ۲۳– ۴۹– ۱۴۴– ۱۵۱– ۱۶۱–۱۸۰
کاربد ۱۱۶، کار بزرگ ۵۴ –
۳۴– ۷۵– ۸۱– ۱۰۳– ۱۰۵
۱۰۶، کار بلند ۱۶، کارپراکنده
۸۲، کارخانه ۸۰ کارداران ۸۲،
کاردان ۸۲ ،کار دین ۳۰– ۸۱
۱۵۹، کارروا ۱۵۲، کارروایـی
۷۴، کارزار ۹–۱۴–۱۸–۱۱۶،
کارزارکردن ۱۷۵، کارساختن ۲۸
۱۵۹، کارساز ۱۶۸، کارستان ۴۶
کارستوده ۶۳، کارشایسته ۲۹،
کار فرمودن ۱۳– ۷۰– ۱۰۶ ،کار
کردن ۷۰– ۷۵– ۱۳۷– ۱۳۸ –
۱۵۲– ۱۵۴، کارکوچک ۸۱، کار
ناشایست ۲۶، کارنکوهیده ۶۳،
کارنیک ۳۰– ۳۸– ۴۵– ۱۷۳ ،
کار نیکو ۵۴، کارهای پوشیده ۱۸۰
کاروان ۱۸۰
کاستن ۱۱۵
کاشتن ۱۶۴
کاغذ ۲۱
کالبد ۶
کامرانی ۲۹، کامکار ۷۰
کان ۷۲
کجا ۲۲– ۹۰– ۹۹– ۱۲۱– ۱۳۳– ۱۵۰
کجی ۳۳– ۱۷۳
کدام ۲۱– ۲۹– ۵۵– ۸۱– ۱۳۹– ۱۴۰–
۱۵۰– ۱۶۵
کدخدایی خانه ۱۱

کروکور ۱۱۶
کرانه گرفتن ۹۶
کردن ۱ــ ۹۵، کرده ۱ــ۳، نکردن ۱۱۱
کس ۱۴۹ــ ۱۶۲، کس را ۱۴۱ کسان ۸۳
کشاندن ۱۰۷، کشیدن ۲ــ ۱۳ــ ۷۲ــ۷۷
۱۰۸ــ ۱۳۱ــ کشیده داشتن ۹۷
کشتار ۱۰۶، کشتگان ۱۴۳، کشتن ۱۱۸ــ
۱۵۶، کشتن آتش ۵ــ کشتگاه
۱۸۰، کشته کردن ۱۱ــ ۵۰ــ
۱۶۳
کشت کردن ۱۵۷، کشته ۱۲۰
کشی کردن ۱۳۷
کلاژه ۶۹
کلید ۱۱۶ــ ۱۵۷
کم ۱۴ــ ۸۳، کم‌آزادی ۱۲ــ ۱۴، کــم
از خود ۱۴۲ ــ ۱۶۳ــ ۱۷۳، کم
اندوه تر ۴۳، کم اندوه تریــن
۵۰، کمتر ۲۹ــ ۳۱ــ ۵۶ــ ۶۴ــ
۸۴ــ ۹۳ــ کم خوردن ۷۸ کــــم
خوردن ۱۱۵، کم شدن ۱۴۷، کم
شرمی ۳۷، کم کردن ۱۵ــ ۷۵ــ
۱۱۱ــ ۱۳۱ــ ۱۶۹، کم گرداندن
۴۵، کم نگریستن ۱۵۰
کناد ۱۱۴ــ ۱۴۰ــ ۱۵۸، کند ۱۴۷، کنندهٔ
کار ۷۳
کندی ۳۱
کنیزک ۴۱
کوتاه ۴۹ــ ۵۰ــ ۱۰۰، کوتاه‌کردن ۱۰۷ کوتاهی
۱۶۷
کوچک ۲۱ــ ۸۱ــ ۱۰۷، کوچک‌داشتن ۱۷۳،
کوچک گرداندن ۱۲۰
کودکان ۱۴، کودکی ۱۷۷، کودکی کردن
۱۱۵
کور ۱۶۷
کوشش ۳۵ــ ۶۴، کوشش کرده ۲۵ــ ۸۲ــ
۸۸، کوشش‌نمودن ۲۷ــ۵۷ــ ۱۲۱
۱۲۳ــ ۱۳۳، کوشیدن ۳ــ۱۴ــ۴۳
۵۷ــ ۶۱ــ ۶۸ــ ۷۲ــ ۱۰۳
کوه ۲۶، کوه بلند ۱۰۳
کهنه داشتن ۱۱۴، کهنه گردانیدن ۱۰۰،
کهنه گشتن ۹۳ــ ۱۷۱
کی ۱۷۸ ــ ۱۷۹
کیست ۱۳۹
کیسه ۷۲
کینور ۳۵ــ ۱۰۳ــ ۱۰۸ــ ۱۴۶، کینه ۳۱
۳۳ــ ۳۹ــ ۵۱ ــ ۵۳ــ ۷۱ــ ۸۱
۸۶ــ ۹۸، کینه بردن ۱۱۰، کینهٔ
دراز ۴۲، کینه گرفتن ۶۰، کینه
ور ۱۰۷ــ ۱۴۴، کینه ورشدن ۸۴،
کینه وری ۶۲ــ ۱۰۱

گام ۱۵۶
گاو کشتار ۱۰۶
گذارد ۵۵، گذاردن ۵ ــ ۷۶ ــ ۷۷ــ
۸۰ــ ۱۰۳ــ ۱۷۶، گذارده ۱۷۷
گذاشتن ۲۴ــ ۷۰ــ ۱۳۸ــ ۱۶۷ــ
۱۶۹ــ ۱۷۴، گذر افتادن ۱۴۳،
گذرکردن ۱۶۰، گذراندن ۲۹،

گذرانیدن ۴۸ ، گذشت ۱۲۷ ،
گذشتگان ۵۰ ـ ۶۳ـ ۹۰ـ ۱۰۰
گذشتن ۲۱ـ ۶۳ـ ۶۷ـ ۱۳۸ ـ
۱۴۵ـ ۱۵۱ـ ۱۶۰ـ ۱۶۴ـ
گذشتن روزگار ۱۶۹ ، گذشته ۲۶
۳۸ ـ ۷۷ـ ۱۱۰
گر ۱۲۷ ، گریبایی ۵۰
گرامی تر ۲۵ ، گرامی داشتن ۱۳۷ ،گرامی
گرداندن ۸
گران ۶۶ـ ۱۱۲ـ ۱۳۲ـ ۱۷۳ـ ۱۷۶ ـ
گران آمدن ۹۹ ، گران بارگشتن
۹۲ ، گران باری ۷۱ ـ ۱۷۴ ،
گران بودن ۲۷ ، گران بها ۹۲ ،
گران داشتن ۹۱ ، گران دیدن
۱۱۱ ، گران شدن ۲۴ـ ۹۷ ـ
۹۸ـ ۱۳۰ـ ۱۵۰گران‌گردانیدن
۱۲۶
گردانیدن ۲۲ـ۵۳ ـ۵۷ـ۶۹ـ۷۵ـ۱۵۴ـ
۱۶۶ـ ۱۷۹ ، گردانیدن ۷۱ـ ۱۰۱
۱۴۷ ، گردانیده ۱ـ ۱۱۴ـ ۱۳۷ـ
۱۵۲ـ ۱۵۷ ، گردش ۲۹ـ ۵۶ ،
گردش روزگار ۱۰۹ـ ۱۳۷
گردن ۱۶ـ ۱۵۱ ، گردن بند ۱۵۱ـ ۱۶۲ ،
گردن دراز گردن ۱۷۵ ، گـــردن
نهادن ۱۵ـ ۱۰۱
گرس ۱۴۳ـ ۱۵۵ ، گرس خوردن ۱۶۹ ،
گرسنگان ۱۶۹ ، گرسنگی ۲ـ۷ ،
گرسنه شدن ۱۵۷
گرفتن ۴ـ ۸۴ـ ۱۳۸ـ ۱۵۳ـ ۱۷۰ ،گرفته ۱
گرگ ۱ـ ۵۵ ـ ۶۹
گرما ۱۰۳ـ ۱۱۸
گروگان ۱۲۰ـ ۱۳۳ـ ۱۴۷
گروه ۱۰۲ـ ۱۰۹ـ ۱۱۰ـ ۱۵۸ ،گروهان
بزرگ ۱۲۴
گرویدن ۳۰ـ ۱۳۹
گریختن ۲۴ـ ۷۶ ـ ۱۲۹ـ ۱۳۸ـ ۱۴۹
۱۵۲ـ ۱۷۷ ،گریز ۱۵ـ ۸۶ ،
گریزان ۱۳۸ ، گریز جستن ۱۲۹
۱۶۱ ، گریزنده ۱۱۲ـ ۱۳۸ـ
۱۵۱
گریستن ۱۳۱ـ ۱۴۳ـ ۱۴۹ـ ۱۶۰ ، گریه
۱۴۳ـ ۱۴۹ ، گریه‌کردن ۱۶۰ـ
۱۶۸
گزاردن ۵۴ ـ ۱۲۶ ، گزاشتن ۱۷۱ ، گزاری
۱۰۱
گزاف ۳۳ـ ۱۷۰ ، گزاف کار ۱۰۷ ، گـزاف
کاری ۵۴ ـ ۷۴ ، گزاف کـــاری
کردن ۱۵۲
گزند ۳۸ـ ۴۶ـ ۵۶
گزیدگان ۴۳ـ ۱۶۲ ، گزیدن ۷۶ـ ۸۲ـ
۱۱۸ ، گزیده ۸۲ ، گزیده تر۳۶
۴۸ ، گزیده تر داشتن ۸۶ ،گزیده
داشتن ۹۷
گستاخ ۱۰۶ ، گستاخی ۴۰ـ ۶۲ـ ۱۱۱ ـ
۱۶۴ ، گستاخی نمودن ۱۱۲
گستردن ۵۲
گسلاندن ۸۸
گشاده ۲۲ ، گشاده شدن ۱۱۵ ، گشـــاده

گرداندن ۲۷ ، گشودن ۱ــ ۱۵۵
۱۶۳
گشتن ۲ــ۲۲ــ ۳۷ــ ۶۸ــ ۱۵۳ــ ۱۵۴ ــ
۱۵۵
گشنیز ۱۷۲
گفتا ۵۵ ، گفتار ۱۴۰ ، گفتن ۴ــ ۱۶ ،گویا
۱۷۵ ، گویندگان ۸۷ ، گوینـــده
۱۳۷ــ ۱۴۴
گله ۱۴ــ ۱۷۸ ، گله کردن ۱۲۹
گم باد ۱۱۵ ، گم راه ۶۹ ، گم‌راهان ۱۵۰
گم راه گشتن ۱۵۶ ، گم راهـــی
۲۲ــ ۱۱۵ــ ۱۷۶ ،گم شدن ۱۳
۱۴۹ ، گم کردن ۱۳ــ ۱۴۹ ــ
۱۷۹ ، گم کرده ۱۷۹ ،گم نامی
۸۷ ــ ۱۰۰
گماردن ۲۷ ، گماشتن ۸۲
گمان ۳۱ــ ۱۴۷ــ۱۶۴ــ۱۶۹ ، گمـــان
افتادن ۱۴۲ ،گمان بردن ۲۱ــ ۵۳
۴۸ــ ۱۶۸ ،گمان‌بودن ۸۱ ، گمان
داشتن ۵۵ ــ ۱۳۴ ، گمان کردن
۳۸ ، گمان‌نیک بردن ۳۸
گناه ۲۵ــ ۲۹ــ ۳۱ــ ۴۲ــ ۴۴ــ ۵۷ــ۶۲
۶۹ــ ۸۴ــ ۱۶۰ــ ۱۶۸ــ ۱۷۰ــ
۱۷۲ ، گناهان ۱۲۲ــ ۱۳۸ ،
گناه داشتن ۱۲۶ ، گناه کار ۷۱
گناه کاران ۱۴۹ ، گناه کـردن
۶۲ــ ۱۱۷ــ ۱۲۲ ، گناه کوچک
۱۵۰ ، گناه گذشته ۶۰ ، گنـه
۱۳۵ــ ۱۵۶ــ گنه کار ۱۲۶ــ۱۷۹
گنه کاران ۱۳۱
گنج ۲۹ــ ۱۱۳ــ ۱۳۸ــ ۱۶۲ ،گنج جواهر
سخنان ۲
گنجیدن ۲۹ــ ۱۲۳
گنگ ۱۷۷ ، گنگان ۱۴۶
گوارنده ۱۱ــ ۱۴۴ــ ۱۴۶ ،گوارنده تر ۵۸
گواه گرفتن ۸۳ ، گواهی دادن ۱۶۰
گور ۱۳۵ ، گورستان ۱۳۸
گوسفند ۱۱۳ــ ۱۵۷
گوش ۴۶ ، گوش پاکیزه داشتن ۱۴۲ ، گوش
داشتن ۱۶۷ ، گوش شنوایی ۸۲ ،
گوش فرا داشتن ۴۰ ، گوش هوش
۴
گوشت فربه ۱۵۵
گوناگون ۲۴ ، گونه ۱۸ ، گونه‌ای تازه ۱۵۴
گیتی ۲۹

لشگر ۱۳ــ ۱۱۳ــ ۱۳۱ ،لشگر بدکاری ۱۰۱
لگام ۷۷ ، لگام کشیدن ۱۲۲

ما ۱۲۷
مادر ۱۵ــ ۴۱ــ ۱۰۸ــ ۱۱۵ــ ۱۳۳ ،مادر
زاد ۱۲ ، مادر شوهر ۹
مار ۱۲۱ــ ۱۲۹ ، مار ستنبه ۱۰۷ ، مـــار
گرفتن ۲۷
ماندن ۱۳ــ ۶۶ــ ۱۰۱ــ ۱۲۰ــ ۱۲۷ ــ
۱۵۳ــ ۱۶۰ــ ۱۶۹ــ ۱۷۵ ،مانده
۱۲۲ــ ۱۳۱ــ ۱۳۲
مانستن ۱۲۹ ، مانند ۵۰ ــ ۱۳۴ــ ۱۶۲ ،

مانندگی ۴۱، مانندەتر ۳۴ـ ۱۱۶، مانندە شدن ۱۲
ماه ۷۷ـ ۷۸ـ ۱۷۲، مهتاب ۱
مایه ۱۴۷
مباد ۹۱
مباش ۵۰
مرا ۱۶۵
مرد ۴ـ ۷ـ ۱۱۲ـ ۱۴۷ـ ۱۷۴ـ ۱۷۵ـ مرد آهسته ۷۳، مردجنگی ۷۳، مردان ۷۷ـ ۱۵۱، مردان کان ۸۳، مردم ۷ـ۱۳ـ۳۴ـ۳۹ـ ۵۳ـ۶۵ـ۷۲ـ ۸۰ـ۸۵ـ۱۱۳ـ ۱۳۴ـ۱۳۹ـ۹۷ـ۱۶۱ـ ۱۷۰ ۱۷۵ـ۱۷۸ـ مردم سانی ۹۲ـ مردم‌کیست ۱۷۴، مردمان ۳۳ـ ۳۴ـ۷۵ـ ۸۲ـ۱۷۵ـ ۱۸۰ـ مردمی ۱۲۵، مردمی‌یافتن ۹۲، مردی ۹
مرداد ۱۲۷ـ ۱۷۸، مردگان ۱۱۹ـ۱۱۴
مردن ۴۲ـ ۱۴۳ـ ۱۷۶ـ مرده ۱۰۸ـ ۱۱۸ـ ۱۴۰ـ ۱۴۹ـ ۱۵۷ـ ۱۷۳ـ مرده داشتن ۷۱، مرگ ۲۸ـ ۳۵ـ ۴۰ـ ۵۶ـ۸۶ ۱۰۷ـ ۱۱۴ـ ۱۲۱ـ ۱۳۰ـ۱۴۳ ۱۴۸ـ ۱۴۹ـ ۱۵۹ـ ۱۶۶ـ۱۶۸ ۱۶۹، میرانید ۵ـ ۶۷
مرغ ۱۶۳، مرغ پرنده ۲۶
مروارید ۱۳۷
مزد ۱۲۷، مزد دادن ۱۳۸
مزهٔ خوش ۷۹
مژده دادن ۱۱۵ـ ۱۴۹
مژه ۹۸
مست ۲۶ـ ۱۶۳، مست شدن ۱۵۵، مست گرداندن ۲۶، مستی ۵۱ و ۵۲ ـ ۷۹ـ ۱۰۹ـ ۱۴۲، مستی کردن ۱۳۰
مگر ۵۴ ـ ۱۴۶ـ ۱۷۹، مگر که ۱۷۹
مور ۶۹
مهتر ۱۷ـ ۱۴۰، مهتر ۱۵۹، مهتری ۱۳ مهتری نمودن ۱۵۴
مهر ۷۱، مهربان ۱۲، مهربان تر ۳۶ـ ۱۵۳ ـ ۴۸
مهمان ۲۵ـ ۱۴۰، مهمان کننده ۲۵، مهمانی ۱۴۶
می ۲۳
میان ۲۹ـ ۵۷ـ ۶۶ـ ۱۲۱ـ ۱۳۸ـ ۱۶۶ ۱۷۰، میان بسته ۱۶۳، میان سرای ۱۱، میانگی ۵۱ ـ ۶۴ـ ۱۱۶، میانگی‌جستن ۱۱۷ـ۱۲۳ ۱۳۱، میانه گفتن ۱۶۲
میوه فروش ۱۷۱
میش ۱

ناآزمودگان ۱۲
ناآمده ۲۶ـ ۳۸
نا امیدی ۶۲ـ ۶۸
نابکاره ۱۰۸
نابینا ۳۷

ناپاک ۱۱۰
ناپایداری ۳
ناپسندیده ۹۱– ۹۷– ۹۸
ناپوشیدن ۱۱۱
ناتوانی ۲۹
ناچار ۹۳– ۱۲۶
ناخوانده ۴۰، ۱۰۲
ناخوش ۱۵۹
نادان ۱۷– ۳۵– ۵۵– ۶۰– ۹۵– ۱۰۵– ۱۴۸، نادان تر ۱۵، نادانی ۵۲– ۱۴۲
نارسیده ۹۸ – ۱۵۵
ناسپاس ۸۶، ناسپاسی کردن ۱۰۰
ناسره ۱۴۸
ناسزا ۹۱– ۹۳– ۱۰۴
ناشناختن ۱۲
نافرمانی ۳۶– ۱۱۵، نافرمانی‌کردن ۱۳۷ ۱۶۴
ناکردن ۳۸، ناکرده ۸۴– ۱۶۱
ناکس ۳۵– ۶۹، ناکسان ۱۳۷، ناکس تر ۱۶۷، ناکسی ۱۵
ناگاه ۲۸– ۸۱– ۹۹
ناگواری ۵۱
ناگه ۱۴۴
نانمودن ۱۱۱
ناز کردن ۱۰۲– ۱۳۷، نازنده ۱۱۰، نازنین ۲۹، نازوکشی ۱۱۸
نالیدن ۱۴۷
نام ۷۱، نام بردن ۹۱، نام نیکو ۶۸
نامه ۲۰– ۱۵۷– ۱۷۵
نان خوردن ۲۶– ۱۲۲– ۱۵۵، نان گندم ۱۲۲– ۱۵۵
نبشتن ۱۲۱– ۱۷۹، نبشته ۱۱۳– ۱۳۱ ۱۳۳
نرخ گران ۱۵۷
نرد ۶۸
نردبان ۱۷۴
نرم بودن ۱۲۱، نرم جانی ۹۶ نرم‌سخن ۳۶، نرم شدن ۸۶، نرم گشتن ۵۶، نرمی ۱۸– ۴۴– ۶۸
نزار ۱۰۸
نزد ۷– ۱۲– ۳۵– ۱۲۵– ۱۲۸– ۱۳۸ – ۱۴۹– ۱۵۷– ۸۰، نزدمرگ ۱۷۳
نزدیک ۸– ۵۵– ۱۳۷، نزدیک آوردن ۱۰۷، نزدیکان ۹۱، نزدیک‌بودن ۱۵۱– ۱۵۸– ۱۶۲، نزدیکتر ۱۶– ۳۱– ۳۶– ۴۸– ۷۵– ۸۱، نزدیکترین ۱۶۳، نزدیک‌داشتن ۱۸۰، نزدیک گشتن ۱۰۱، نزدیک گردانیدن ۱۰۱، نزدیک کننده ۵۱، نزدیک یافتن ۱۶۹، نزدیکی ۹– ۷۶
نژاد پاک ۱۴۰
نشان ۵۵– ۱۶۴، نشانه ساختن ۸
نشاندن ۱، نشانده ۱۲۲، نشست ۱۰۶، نشست ساختن ۱۵۵، نشست‌وبار ۱۱۳، نشستن ۱۷– ۳۸– ۱۰۲ ۱۰۸– ۱۶۳– ۱۶۴، نشسته

۱۷۸ ، نشینان ۱۱۳
نشیب ۶۹
نفر بن کناد ۱۱۵–۱۳۹،نفرین‌کردن۱۳۵
نکوشناختن ۳۰ ، نکوکاری ۵ ، نکویی‌کردن
۱۲۲ ، نیک ۳–۴۴–۷۷–۷۹–
۹۵–۱۳۰– ۱۴۷ ، نیک آشامیدن
۱۵۵ ، نیک بخت ۴۲ ، نیـــک
بخت‌ترین ۴۸ ، نیک خواه ۱۱–
۱۴–۱۰۶ ،نیکخواهی ۳۱ ،نیک
خوترین۴۹ ،نیک‌گمانی ۳۲ ،
نیک مرد ۷۹ ،نیک مردان ۸ ،
نیک نامی۸۶ ،نیکو ۳۴– ۴۰–
۵۷–۱۰۵ ، نیکوآمدن ۸۱ ،
نیکوبودن ۴۸ ،نیکوتر ۹–۲۱
۳۶–۴۸–۶۲–۷۹– ۱۳۴–
نیکوتر چیزی ۶۸ ، نیکوتریـــن
۱۸– ۶۴– ۱۵۳ ، نیکوترین‌سخن
۱۵۴ ، نیکوترین کار ۱۲۲ ، نیکو
دیدن ۱۰۱ ، نیکو سخن ۱۲ ،
نیکو شدن ۴۸ ، نیکوکار ۳۵–
۶۱ – ۶۸– ۸۵–۱۱۷– ۱۶۸ –
۱۶۹– نیکوکاری ۳۶– ۶۰ –
۷۳– ۸۴ ، نیکوکاران ۱۳– ۱۱۹
۱۵۸– ۸ ، نیکوکردن ۲۵– ۴۰
۸۰ – ۸۴– ۱۴۶ ، نیکو نام ۸۴ ،
نیکویی ۱۳– ۳۰– ۳۴– ۸۲ ،
نیکویی کردن ۳۶ ، نیکویی منش
۱۱ ، نیکی ۱۷– ۶۰– ۶۸– ۱۴۶
نکوهش ۷– ۳۴ ، نکوهش نمودن ۱۱۱ ،
نکوهیده ۲۷– ۴۹– ۷۷– ۸۴
نگاه داشتن ۳۰– ۳۹– ۸۲ ، نگهبان ۷۹ ،
نگه بانی ۷۰ ، نگه دار ۶۵ ، نگه
داشت ۵۵ ، نگه داشتن ۴–۵ ،
۸– ۱۳– ۲۵– ۲۷– ۳۰– ۳۹ –
۴۳– ۴۸– ۵۷ – ۶۷– ۷۷– ۸۴
۹۰– ۹۷– ۱۰۹– ۱۱۴– ۱۲۸–
۱۳۴– ۱۴۱– ۱۴۷– ۱۵۹– ۱۶۲
نگه داشته ۶۵
نگرستن ۱۷۰ ، نگریستن ۳۹– ۷۰– ۸۱–
۱۳۸– ۱۴۷– ۱۶۹ ، نگه کردن
۷۰
نماز ۲۱– ۱۳۷ ، نماز شب ۱۴۵ ، نمـــاز
گزاردن ۱۴۰
نمودار ۱ ، نمودن ۲– ۱۳– ۴۳– ۵۰– ۶۲
۱۲۸– ۱۴۴– ۱۳۳– ۱۳۶– ۱۶۹
منمای ۵۰ ، ننمودن ۱۱۱
ننگ داشتن ۱۵– ۶۰– ۱۲۰
نو ۱۵ ، نورسیده ۱۵۹
نوازش کودکان ۱۱۶
نوشتن ۲۱– ۷۰– ۷۵– ۱۴۷– ۱۶۴–۱۷۵
۱۷۸ ، نویسندگان ۱۵۷
نومید تر ۱۳۹ ، نومید شدن ۹۶– ۹۹ ،
نومید نمودن۷ ، نومیدی ۹۸ ،
نومید گرداندن ۱۲۱ نومیدی۳۵
۱۲۴– ۱۲۷
نوید دادن ۹
نهادن ۴– ۱۶– ۲۴– ۳۷– ۷۰– ۷۷–۸۰
۱۱۳– ۱۲۱– ۱۴۱– ۱۴۷

نهفته ۱۶۲
نیاز ۱ ، نیازمند ۱۵۶– ۱۶۲– ۹۵–۱۰۱
نیرنگ ۱
نیرودادن ۷۹
نیز ۵ – ۷۴ – ۱۴۳
نیست ۱۱۸ ، نیست گردانیدن ۱۳۷ ،
نیست گردانیدن ۱۰۱
نیش تیز ۱۳۱
نیمه ۲۱

وا (= با) ۱۲۴–۱۲۹ ، وا امید . . . . .
بودن ۶۰ ، وا ایشان ۱۲ ، وا
پوشیدن ۱۷۳ ، واتو ۱۷۱
وار ۳
وام بسیار ۱۱ ، وام دار ۱۰۸ ، وام‌داران
۱۳۷ ، وام کردن ۲۶
وای ۱۳۱ ، وای برآنکه ۱۶۲
وی ۶۹ – ۷۵ – ۱۳۸
ویران کننده ۱۱۴

هر ۱۳۱ ، هرآنکس ۲–۳–۴–۸۱ ،هر
انکسی که ۳ ، هرآنکه ۷۴ ،
هرچند ۷۹ ، هرچه ۹۵ –
۱۰۵ ، هرچه خواهی ۱۱۷ ،
هرچه دردست ۱۳۰ ، هـر
چیز ۲۴– ۱۶۰ ، هرسه ۱۵۵
هرکجا ۸ ، هرکس ۵۶–۶۶–
۸۷– ۱۴۴– ۱۴۸– ۱۴۹ –
۱۵۳ ، هرکه ۷۵– ۸۳– ۱۵۱
۱۵۳ ، هرگاه ۵– ۹– ۱۰ ،هر
گونه ۲۳ ، هرگاه ۱۲۱ ، هرگه
۱۶۹ ، هرگه که ۱۰۱– ۱۶۲–
هر یک ۲– ۷۰– ۸۰ ، هریکی
۵
هراسان ۱۴۸
هرگز ۱۷– ۲۳– ۴۱– ۴۲– ۶۲– ۱۱۱–
۷۵– ۸۱– ۹۳– ۱۳۳– ۱۴۵–
۱۵۵– ۱۶۷– ۱۷۴– ۱۷۶–
۱۷۷
هزینه کردن ۵۱ – ۷۷ ، هزینه دادن ۱۰۲
هست ۶– ۵۴ – هستی ۷۱
هشیاران ۷۶ – هشیاری ۸ ، هوشیار دل
۲۱
هفت اقلیم ۲ ، هفت کشور ۱ ، هفته ۷۸
هم پیوندی ۱۷۸ ، همچنان ۵۱ ، همچنانکه
۶ ، همچنین ۱۳– ۷۵– ۸۱–۱۳۸ ،
همدیگر ۱۵۳– ۱۷۵– ۱۸۰ ،
همراه ۱۴۳ ، همراهی کردن ۲۶ ،
همسایه ۱۰۸– ۱۶۷ ، همسایگی
۱۳۹– ۱۷۵ ، همسایهٔ بد ۱۱ ،
همسر ۲۶– ۹۶ ، همسران ۱۰ ،
همکاسه ۷۲ ، همنشین ۱۷۶ ،
همان ۸۱– ۸۹
همانا ۱۴۴
همای ۱
همایون ۱–۲
همگنان ۷۱ ، همگی ۱۴۲ ، همه چیز ۲۴ ،
همه روز ۱۵۹ ، همه شب ۱۵۹ ،

همه‌کارها و همه چیز ۳ ، همـــه کس ۵۷
هموار کردن ۲۱
همواره ۸ـ ۳۱ـ ۷۷
همیشه ۲۴ـ ۲۹ـ ۴۶
هنر ۲ـ ۱۴ـ ۱۵۵ ، هنرمند ۶۵
هنگام ۱۱ـ ۵۶ـ ۱۰۵ـ ۱۲۷ـ ۱۴۸ ـ ۱۵۱ ، هنگام مرگ ۱۵۲
هنوز ۱۱۳ـ ۱۵۵ـ ۱۷۹
هیزم ۱۳۴
هیچ ۳ـ۳۷ـ۵۱ ـ۵۷ ـ ۷۷ـ۸۴ـ۹۷ـ ۱۴۰ـ ۱۵۳ ، هیچ چیز ۶۶ـ ۱۴۲ـ ۱۷۰ ، هیچیز ۸۱ ، هیچ کس ۱۶۸ـ ۱۷۰

یاد ۳۲ـ ۱۳۵ ، یادآوردن ۹ـ۲۶ـ ۳۰ ۴۱ـ ۵۵ ـ۶۱ـ ۹۱ـ ۱۰۱ ـ ۱۲۴ ، یادداشتن ۱۵ـ ۷۸ ، یاد زنان ۱۴۰ ، یاد کردن ۲۰ـ ۳۱ ۶۴ـ ۷۷ـ ۸۶ـ ۹۵ـ ۱۲۱ ، یاد گرفتن ۲۵ـ ۵۶ـ ۶۷ـ ۹۰ـ۱۳۷ ۱۵۴ـ ۱۷۶ـ ۱۷۹ ، یادمرگ ۷۸
یار ۸۷ـ ۱۶۳ـ ۱۷۴ ، یار بودن ۷۷ ، یار بی کار ۱۱۲ ، یار راست ۱۷ ، یار فریب کار ۳۶ ، یاران ۱ـ۴۴ ۷۹ ، یاری ۷ـ ۴۶ـ ۱۴۶ـ ۱۵۳ یاری بودن ۱۰۴ـ یاری جستـن ۸۶ـ ۱۷۶ ، یاری خدا ۱۵۱ ، یاری خواستن ۶۰ـ ۱۱۶ـ ۱۲۹ ، یاری دادن ۱۲ـ ۱۴ـ ۶۲ـ ۶۹ ، ۸۸ـ ۱۱۰ـ ۱۴۱ـ ۱۵۶ـ ۱۶۰ ، یاری‌دهنده ۱۱ـ ۷۴ ، یاری‌دهنده تر ۱۷ـ ۵۷ ، یاری‌کردن ۶۸ـ۱۳۷
یافتن ۱ تا ۵ ـ ۱۱ـ ۱۶ـ ۱۷ـ ۳۹ـ ۶۵ ۷۹ـ ۹۰ـ ۹۷ـ ۳۹ـ ۱۴۱ـ۱۵۵ ۱۶۸ـ ۱۶۹ـ ۱۷۰
یک بارگی ۹ـ ۵۱ ، یک باره ۱۶۷ ، یک دل شدن ۴۵ ، یک روزه ۸۸ ، یک ساله ۵۵ ، یکسان ۷۵ـ ۸۰ ، یکسانی ۱۱۳ ، یکی ۳ـ ۷۵ـ ۱۰۲ یکی کردن ۱۴۳ ، یک دیگر ۸۰ ، یگانگی ۴
یوز ۶۹

از همین مصحح:

ترجمهٔ النکت الاعتقادیة شیخ مفید	۱۳۲۴
ترجمهٔ مصادقة الاخوان ابن بابویه	۱۳۲۵
رسالهٔ امامت خواجه طوسی	۱۳۳۵
معتقد الامامیة	۱۳۲۹
اخلاق محتشمی طوسی	۱۳۳۹
کسراصنام الجاهلیة صدرای شیرازی	۱۳۴۰
النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی شیخ طوسی	۱۳۴۲
ترجمهٔ مختصر نافع محقق حلی	۱۳۴۳
شرح فارسی شهاب الاخبار	۱۳۴۹
ترجمهٔ شرایع الاسلام محقق حلی	۱۳۵۸